۹۱

DSR
۲۱۲۷
۳ر/
۵الف

اسفزاری، معین الدین محمد، قرن ۹.
روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات/ تالیف معین الدین محمد الزمجی الاسفزاری بانضمام مقدمه و حواشی وفهرستهای چهارگانه بسعی واهتمام محمد اسحاق.ــ کلکته، مسلم یونیورسیتی علی گره، ۱۳۸۰ق: ۱۹۶۱.
ج.
ص.ع به انگلیسی:
Rawzātu'l-jannāt fī awsāfi madīnati Herāt.
کتابنامه: ص [هشتم] ــ یازدهم.
۱. هرات. ۲. خراسان. ۳. نثرفارسی ــ قرن ۹.
الف. اسحاق، محمد. ب. عنوان.

DSR۲۱۲۷/۳ر ۵الف

از انتشارات دانشگاه [علیگر] با اعانه اعلیحضرت همایونی شاهنشاه ایران
محمد رضا شاه پهلوی خلدالله ملکه و سلطنته شماره ۱

Published by the Aligarh Muslim University, Aligarh and Printed by
N. M. Saha Rupasree Press (Pt.) Ltd. 9, Anthony Bagan Lane, Cal.-9

لقد كان في قصصهم عبرة لأولي الألباب

روضات الجنات في اوصاف مدینة هرات

تالیف

معین الدین محمد الزمجی الاسفزاری

۲۰۱۳۸

نخستین بخش

بانضمام مقدمه و حواشی و فهرستهای چهارگانه

بسعی و اهتمام

محمد اسحاق

استاد دانشگاه کلکته در رشتهٔ عربی و فارسی

در مطبعهٔ روپا سری کلکته در سنه هزار و سیصد و هشتاد هجری مطابق
هزار و نهصد و شصت و یک میلادی بطبع رسید

فاعتبروا یا اولی الابصار

DSR
2127
/1/2

تقدیم

به پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی
شاهنشاه فرهنگ پرور ایران

فهرست مندرجات

صفحه

مقدمه .... الف - م

دیباچهٔ مؤلف کتاب روضات الجنات .... ۱ - ۳۹

حمد و نعت و منقبت (۱-۵)—دعای حضرت پادشاه (۶-۱۰)—دعای دولت و جان درازیِ حضرات شاهزادهای کامگار (۱۱-۱۲)—دعای دولت امرای ملک آرای عالی رای (۱۳-۱۴)—دعای دولت حضرت مملکت پناهی مقرب الحضرة السلطانی (۱۵-۱۶)—صفت بلدهٔ طیبهٔ هرات صانها الله عن الآفات و المخافات (۱۷-۲۱)—صفت ملاذ الانامی مولانا جامی مد ظله السامی (۲۱-۲۵)—صفت مسجد جامع هراة حفه الله تعالی بمیامن البرکات (۲۵-۲۹)—صفت قلعهٔ اختیارالدین صینت عن تعرض الظالمین (۲۹-۳۱)—سبب تألیف کتاب موشح بذکر دعا و القاب حضرت امیر آصف صفات کیوان جناب (۳۱-۳۹).

روضهٔ اول در بیان بنای شهر هراة و لطافت آن حمیت عن الآفات (مشتمل بر هشت وجه) ۴۰-۵۶

وجه اول (۴۱-۵۰)—وجه دویم (۵۰-۵۱)—وجه سیم (۵۱-۵۲)—وجه چهارم (۵۲-۵۴)—وجه پنجم (۵۴)—وجه ششم (۵۵)—وجه هفتم (۵۵)—وجه هشتم (۵۵-۵۶).

روضهٔ دویم مشتمل بر دو چمن ۵۷-۶۳

چمن اول در کیفیت اوضاع این بلدهٔ فلک ارتفاع (۵۷-۵۹).

چمن دوم در ذکر بعضی مضافات (۵۹-۶۳).

صفحه

روضهٔ سیم در بیان فضیلت مملکت خراسان و اخبار و آثار که در باب آن مملکت وارد و مرویست مشتمل بر دو چمن ۷۴-۶۴

چمن اول در شرف خراسان عموماً (۶۴-۶۸).

چمن دویم در فضیلت بلدهٔ هراة خصوصاً (۶۸-۷۴).

روضهٔ چهارم در ذکر قصبات و ولایات و توابع و مضافات از مدینهٔ پاکیزهٔ صفات مشتمل بر چهار چمن ۱۱۳-۷۵

چمن اول در بیان بعضی خصایص هراة رود و شافلان (۷۵-۷۸).

چمن دویم در ذکر ولایت اسفزار و بیان بعضی خصایص آن دیار (۷۸-۸۷).

چمن سیم در ذکر قصبهٔ فوشنج و شکیدبان و کوسویه و مزرعهٔ قلبندان (۸۷-۹۸).

چمن چهارم در ذکر بادغیس و لنگر امیر غیاث و قلعهٔ نرتو و ولایت کرخ و بعضی از خصایص و اوضاع و احوال و اوصاف آن (۹۸-۱۱۳).

روضهٔ پنجم در ذکر بعضی ولایات که ازین ولایات که مذکور شد دور تر است اما از توابع هراتست مشتمل بر چهار چمن ۲۷۷-۱۱۳

چمن اول در بیان بعضی خصایص قبة الاسلام بلخ و اندخود و شبرغان و مرو شاهجان و ابیورد و نسا و ضمایم آن (۱۱۳-۱۳۷).

چمن دویم در ذکر مشهد مقدس و بعضی خصایص خواف وغیره (۱۳۸-۱۹۸).

چمن سیم در ذکر ترشیز و جوین و بحرآباد و اسفراین و جرجان و طبرستان (۱۹۸-۲۱۵).

چمن چهارم در ذکر قهستان و سجستان و فراه و قندهار و گرمسیر و غور و غزنین و غرجستان (۲۱۶-۲۷۷).

فهرست هجائی ۳۱۵-۲۷۹

اسماء رجال (۲۸۱-۳۰۳)—اسماء اماکن (۳۰۴-۳۱۱)—اسماء ملل و قبایل و فرق (۳۱۲-۳۱۳)—اسماء کتب (۳۱۴-۳۱۵).

غلطنامه ۳۱۷-۳۱۶

فهرست مآخذ و مدارک عمده‌ای که در تصحیح و ترتیب این کتاب از آنها استفاده شده

حدایق‌السحر فی دقایق‌الشعر تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط، بتصحیح و اهتمام عباس اقبال چاپ مطبعهٔ مجلس، طهران سنه ۱۳۰۸ هجری شمسی.

دیوان أبی نواس چاپ مطبعهٔ حمیدیه، مصر سنه ۱۳۲۲ هجری قمری.

کلیات انوری چاپ مطبعهٔ نول کشور، کانپور سنه ۱۸۹۷ میلادی مطابق سال ۱۳۱۴ هجری قمری.

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی طبع چاپخانهٔ مجلس، طهران سنه ۱۳۲۰ هجری شمسی.

دیوان سلمان ساوجی باهتمام منصور مشفق طبع چاپخانهٔ مظاهری، طهران سال ۱۳۳۶ هجری شمسی.

کلیات سلمان ساوجی از انتشارات میرزا محمد ملک‌الکتاب شیرازی، بمبئی.

دیوان مسعود سعد سلمان بتصحیح آقای رشید یاسمی طبع چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب، طهران سنه ۱۳۱۸ هجری شمسی.

تذکرة‌الشعرای دولتشاه بتصحیح ادوارد براون انکلیسی طبع لیدن، سنه ۱۹۰۱ میلادی.

دیوان سید حسن غزنوی بتصحیح آقای تقی مدرس رضوی طبع چاپخانهٔ دانشگاه تهران، سنه ۱۳۲۸ هجری شمسی.

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی بسعی و اهتمام مدرس رضوی طبع چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب، تهران سال ۱۳۲۰ هجری شمسی.

دیوان حکیم سنائی بکوشش آقای مظاهر مصفا چاپ تهران، سال ۱۳۳۶ ه. ش.

دیوان فرخی بکوشش محمد دبیر سیاقی چاپ تهران، سنه ۱۳۳۵ خورشیدی.

تاریخ نامهٔ هراة تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی بتصحیح پروفیسور محمد زبیرالصدیقی چاپ مطبعهٔ بپتیست میشن کلکته، سنه ۱۳۶۲ هجری مطابق سال ۱۹۴۳ میلادی.

مثنوی قران السعدین امیر خسرو دهلوی چاپ مطبعهٔ انستی‌تیوت علیگر کالج، سنه ۱۹۱۸ میلادی.

نفحات‌الانس تصنیف مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی چاپ مطبعهٔ نول کشور، لکهنؤ سنه ۱۹۱۵ میلادی مطابق سال ۱۳۳۳ هجری قمری.

طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین پول ترجمهٔ عباس اقبال چاپ مطبعهٔ مهر، طهران سنه ۱۳۱۲ هجری شمسی.

تاریخ سیستان بتصحیح ملک‌الشعراء بهار چاپ طهران، سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی.

ترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابو ریحان بیرونی بقلم اکبر دانا سرشت متخلص بصیرفی مطبوعه چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب، تهران سال ۱۳۲۱ هجری شمسی.

حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر جلد سوم تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو بخواند امیر چاپ مطبعهٔ احمدی، بمبئی سنه ۱۲۷۳ هجری قمری مطابق سال ۱۸۵۷ میلادی.

مجمع‌الفصحا تألیف رضا قلیخان هدایت چاپ تهران، سنه ۱۲۹۵ هجری قمری.

نسخهٔ خطی رساله در قوانین ترسل تألیف معین‌الدین الزمجی الاسفزاری متعلق بکتابخانه بانکی پور پتنه.

جامی تألیف علی اصغر حکمت طبع چاپخانهٔ بانک ملی ایران، تهران سال ۱۳۲۰ هجری شمسی.

کتاب‌الاصابة فی تمییز الصحابة تألیف ابوالفضل احمد شهاب‌الدین بن علی الشهیر بابن حجر العسقلانی در چهار جلد طبع انجمن آسیائی بنگاله کلکته، سنه ۱۸۵۳-۱۸۷۳م.

کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون تألیف مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی خلیفه و بکاتب چلبی بتصحیح محمد شرف‌الدین یالتقایا و رفعت بیلگه الکلیسی چاپ استامبول، سنه ۱۳۶۰-۱۳۶۴ هجری.

تاریخ طبری ترجمهٔ ابو علی محمد بن محمد البلعمی چاپ مطبعهٔ نولکشور، کانپور سنه ۱۹۰۵ میلادی.

تاریخ سیستان بتصحیح ملک‌الشعراء بهار چاپ تهران، سنه ۱۳۱۴ شمسی.

لباب‌الالباب تصنیف محمد عوفی در دو جلد بسعی و اهتمام ادوارد براون انکلیسی چاپ لیدن، سنه ۱۹۰۳-۱۹۰۶ میلادی.

کلیات سعدی چاپ مطبعهٔ مظفری، بمبئی سنه ۱۳۲۷ هجری .

مجالس النفائس تألیف میر نظام‌الدین علیشیر نوائی بسعی و اهتمام علی اصغر حکمت طبع چاپخانهٔ بانک ملی ایران، تهران سنه ۱۳۲۳ هجری .

کتاب البلدان تألیف احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب المعروف بالیعقوبی (المتوفی سنهٔ ۲۸۴) چاپ نجف اشرف، سنه ۱۳۳۷ هجری قمری .

معجم البلدان تصنیف علامه یاقوت‌الحموی چاپ بیروت، سنه ۱۹۵۵-۱۹۵۷ میلادی.

فرهنگ رشیدی تألیف ملا عبدالرشید تتوی بتصحیح و تحشیهٔ مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشد آبادی و مولوی عزیزالرحمن طبع انجمن آسیائی بنگاله در مطبعهٔ بپتست میشن، کلکته سنه ۱۸۷۲-۱۸۷۵ میلادی .

فرهنگ انجمن آرای ناصری تألیف رضا قلیخان هدایت چاپ تهران، سنه ۱۲۸۸ هجری .

فرهنگ جهانگیری تألیف جمال‌الدین حسین انجو المقلب بعضدالدوله چاپ لکهنؤ، سال ۱۸۷۶ میلادی .

لسان العرب تألیف ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن منظور چاپ بیروت، سنه ۱۳۷۴-۱۳۷۶ هجری قمری .

القاموس المحیط تألیف مجدالدین الفیروزآبادی چاپ مصر، سنه ۱۳۰۲ هجری قمری.

منتهی‌الارب فی لغات‌العرب تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری چاپ لاهور، سنه ۱۸۷۱ میلادی .

A. G. Warner and E. Warner, *The Shahnama of Firdausi*, Trubner's Oriental Series, London, 1905-1925.

E. De Zambaur, *Manuel de Genealogie et de Chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927.

Stanley Lane-Poole, *The Muhammadan Dynasties*, Paris, 1925.

Ferdinand Wustenfeld, *Vergleichungs-Tabellen der Muhammedanischen und Christlichen Zeitrechnung*, Leipzig, 1854.

Francis Gladwin, *Dissertations on the Rhetoric, Prosody and Rhyme of the Persians*, Calcutta, 1798.

Gustavus Fluegel, *Corani Textus Arabicus et Concordantiae Corani Arabicae*, Leipzig, 1893, 1898.

Anonymous, *Hudud al-'Alam* (translated and explained by V. Minorsky), E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series, XI, London, 1937.

'Abdu'l-Karim b. Muhammad as-Sam'ani, *Kitābu'l-Ansāb* (Arabic Text), E. J. W. Gibb Memorial Series (Vol. XX, 1913).

E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, Vol. III, Cambridge, 1928.

Articles *on the Rauzat u'l-Jannat* by M. Barbier de Meynard published in the *Journal Asiatique*, 5th. Series, vols. XVI, XVII, and XX.

نشانهای اختصاری که در پاورقی این کتاب استعمال شده

اسب ـ نسخهٔ خطی بزرگ کتاب روضات‌الجنات متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته .

اسک ـ نسخهٔ خطی کوچک کتاب روضات‌الجنات متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته .

بر ـ عکس نسخهٔ خطی کتاب روضات‌الجنات مربوط بکتابخانهٔ موزهٔ بریطانی لندن .

ان ـ عکس نسخهٔ خطی کتاب روضات‌الجنات مربوط بکتابخانهٔ اندیا آفیس لندن .

علیگ ـ نسخهٔ خطی کتاب روضات‌الجنات متعلق بکتابخانهٔ مسلم اونیورسیته علیگر .

افغ ـ نسخهٔ خطی کتاب روضات‌الجنات ملک آقای فکری سلجوقی هروی .

ص ـ صفحه .

س ـ سطر .

مقدمه

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

حمد و سپاس خداوندی را سزاست که آفرینندهٔ زمین و آسمان است و فروغ دهندهٔ خورشید و ماه، آفریدگاری که روان مردمان را بنور خرد و دانش روشنائی و بینائی بخشید و زبان ایشان را با کلید سخن علمه البیان گویائی داد، پادشاهی که نیاز همه پادشاهان بدرگاه بی‌نیاز اوست، توانائی که همه قدرتها در ید قدرت دارد، دانائی که همه نهانیها را آشکارا می‌بیند، اوست بخشایشگر مهربان و شایستهٔ نیایش انس و جان .

والصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد (ص) و آله و اصحابه اجمعین که بهترین برگزیدگان و بزرگترین راهنمایان بشر است و نقش مهر خاتم‌الانبیائی بر جبین مهر آسایش هویدا .

اما بعد این بندهٔ ناتوان محمد اسحاق که سالها است با زبان شیرین و ادبیات دل انگیز پارسی و سر زمین بوستان و گلستان عشق ورزیده و هنوز هم طفل این دبستانم، از روزگار جوانی بنشر و توسعه فرهنگ و تمدن این کشور دانش پرور پرداخته‌ام و اکنون کتابی را که در خزانهٔ کتابخانه ها چون گوهر شب‌چراغ از نظرها پنهان بود و از حلیه طبع عاری بدست آورده و پس از رنج تصحیح بزیور طبع مزین ساخته و بر خاص و عام عرضه میدارد تا همچون آفتاب عالمتاب دانش پژوهان را از تابش نور خود بهره‌مند سازد .

چگونه کتاب روضات الجنات بدست بنده آمد

در حدود سال ۱۹۳۲ م. هیأت عاملهٔ انجمن آسیائی کلکته کار تصحیح کتاب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هراة تألیف مولانا معین‌الدین محمد الزمجی الاسفزاری را باین بنده وا گذار کرد .

تقریباً مدت پنج سال در تصحیح و مقابله آن با دو نسخه خطی از کتابخانهٔ انجمن نام برده و دو نسخه که یکی از نسخهٔ موزهٔ بریطانی و دیگری از نسخهٔ اندیا آفیس لندن عکس برداری شده بود صرف و برخی از عمر گرانمایه در این راه خرج شد.

پس از تقسیم کشور هند (ماه اوت ۱۹۴۷ م.) بدو کشور هندوستان و پاکستان متأسفانه انجمن مزبور بواسطهٔ محظوراتی که در پیش داشت نتوانست بوظیفهٔ خود عمل کند و بطبع و نشر نسخهٔ تصحیح شدهٔ کتاب روضات‌الجنات بپردازد و این نسخه همچنان بار دیگر در آن انجمن بگوشهٔ فراموشی افتاد تا اینکه در ششم سپتامبر سال ۱۹۵۱ م. آنرا با کمال عذر خواهی بمن پس دادند و از چاپش پوزش خواستند.

خوشبختانه در بیستم مارس سال ۱۹۵۷ م. با کوشش و لطف آقای پرفسور هادی حسن استاد دانشگاه علیگر کمیسیون طبع و نشر نسخ خطی فارسی دانشگاه نام برده قبول کرد که کتاب روضات‌الجنات تصحیح شدهٔ بنده را **از وجوه اعطای اعلیحضرت همایونی محمد رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران که مخصوص طبع و نشر کتب خطی فارسی است** چاپ کند. درین هنگام دو نسخهٔ خطی دیگر از کتاب نام برده بدست من رسید، یکی از کتابخانهٔ دانشگاه علیگر و دیگری از کتابخانهٔ شخصی آقای فکری سلجوقی هروی که بنده ناچار مجدداً نسخهٔ تصحیح شده را با این دو نسخهٔ تازه یافته مقابله کردم تا چه پسند افتد و چه در نظر آید.

خصوصیات نسخ خطی کتاب روضات‌الجنات که در دست نگارنده است

نخست باید دانست که نسخهٔ خطی کتاب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هراة کمیاب نیست. حاجی خلیفه در کشف‌الظنون[1] از این کتاب یاد میکند. در

۱ کشف‌الظنون جلد اول ستون ۳۰۹-۳۱۰ و ستون ۹۲۱-۹۲۲ چاپ استانبول سال ۱۹۴۱ م.

فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ بودلین (Bodleian) اکسفورد[1] و در مجله اورینتل کالج لاهور[2] نیز شرحی در بارهٔ این کتاب نوشته شده. همچنین عده‌ای از خاور شناسان مانند: ولادمیر ایوانوف (Wladmir Ivanow)[3]، هرمان ایته (Hermann Ethe)[4]، چارلس ریو (Charles Rieu)[5]، ای. بلوشه (E. Blochet)[6]، سی. استوارت (C. Stewart)[7]، بارتولد (Barthold)[8]، باربیه دو منار (Barbier de Meynard)[9]، ای. جی. براون (E. G. Browne)[10]، دبلو. اوزلی (W. Ouseley)[11]، دوسن (d'Ohsson)[12]،

۱ رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی در کتابخانهٔ بودلین اکسفورد مرتبهٔ ادوارد زاخاو و هرمان ایته (Edward Sachau and Hermann Ethe)، ستون ۱۶۴-۱۶۶ شمارهٔ ۳۱۰ طبع اکسفورد سنه ۱۸۸۹ میلادی.

۲ جلد دوم شمارهٔ سوم (ماه مه سنه ۱۹۲۶ م.) ص ۷۰.

۳ رجوع کنید بفهرست کتب خطی فارسی در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله در کلکته ص ۳۴ - ۳۵، شمارهٔ ۱۰۸ و ۱۰۹.

۴ رجوع کنید بفهرست کتب خطی فارسی در کتابخانهٔ اندیا آفیس لندن جلد اول ص ۲۲۴-۲۲۶، شمارهٔ ۵۷۰ و به (*Grundriss der Iranischen Philologie*)، جلد دوم ص ۳۳۹.

۵ رجوع شود بفهرست کتب خطی فارسی در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانی جلد اول ص ۲۰۶-۲۰۷، شمارهٔ ۲۲، ۳۸۰ و ۱۶۷۰۴ .add و نیز بضمیمه (Supplement)، ص ۶۴ شمارهٔ ۹۴ (Or. ۴۱۰۶).

۶ رجوع کنید بفهرست کتب خطی فارسی در کتابخانهٔ ملی (*Catalogue des Manuscrits Persans de la Biblliotheque Nationale*) جلد اول شمارهٔ ۵۰۶-۵۰۹.

۷ رجوع کنید بفهرست کتب خطی فارسی اوریئنتل لائبرری مرحوم تیپو سلطان میسور؛ (*A Descriptive Catalogue of the Oriental Library* of the Late Tippoo Sultan of Mysore) ص ۹، چاپ کیمبریج سال ۱۸۰۹ م.

۸ رجوع شود به کتاب ترکستان (*Turkestan*)، جلد دوم صفحه ۵۸.

۹ رجوع شود به ژورنال آسیاتیک (*Journal Asiatique*)، دورهٔ پنجم جلد شانزدهم ص ۴۶۱-۵۲۰؛ جلد هفدهم ص ۴۳۹ و ۴۷۳ و جلد بیستم ص ۲۶۸.

۱۰ رجوع کنید بتاریخ ادبیات ایران (*A Literary History of Persia*) جلد سوم ص ۱۷۳-۱۷۴ و ۴۳۰-۴۳۱، چاپ کیمبریج سنه ۱۹۲۸ میلادی.

۱۱ رجوع شود بسفرنامهٔ اوزلی (*Travels*)، جلد دوم ص ۴۴۲ طبع لندن، سنه ۱۸۱۹ م.

۱۲ رجوع شود بتاریخ مغول (*Histoire des Mongols*)، جلد اول ص ۴۵ چاپ پاریس سال ۱۸۳۴ م.

سی. اے. استوری (C. A. storey)[1] و ادوارد رهاستیک (Edward Rehastek)[2] از این کتاب تحقیقاتی کرده و مطالبی نوشته اند .

بنده این کتاب را با چهار نسخهٔ خطی و دو نسخهٔ عکسی نسخ خطی که جمعاً شش نسخه میشود مقابله کرده‌ام و ذیلاً خصوصیات هر یک از نسخ را بطور اختصار یاد آور میشوم .

نسخهٔ اول : این نسخه متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته میباشد که بشماره ۱۰۸ (D ۱۸۹) ثبت گردیده و در کتاب طبع ما بکلمهٔ اختصاری (اسب) نام برده شده . کاغذ آن ترمه‌ای و دارای حواشی مذهب با قطع ربعی مشتمل بر ۴۱۱ ورق یا ۸۲۲ صفحه و هر صفحه ۱۷ سطر میباشد . این نسخه یکی از قدیمترین نسخ است که در ۹۱۱ هجری مطابق ۶ - ۱۵۰۵ میلادی با خط نسخ خوب نوشته شده، ولی کاتب آن معلوم نیست، فهرست مضامین هم دارد که با دست کاتبی دیگر با خط نستعلیق معمولی نوشته شده . از لحاظ صحت عبارت و کاملی این نسخه بسیار نفیس است .

نسخهٔ دوم : این نسخه نیز متعلق بکتابخانهٔ انجمن آسیائی کلکته است که بشماره ۱۰۹ (D ۱۹۰) ثبت گردیده و در کتاب طبع ما بکلمهٔ اختصاری (اسک) یاد شده . کاغذ آن ترمه‌ای و دارای حواشی مذهب با قطع یک هشتم مشتمل بر ۲۳۹ ورق میباشد، تاریخ تحریر ندارد و کاتب آن هم معلوم نیست، با خط نسخ ریز بسیار زیبا نوشته شده و چون اوراق بسیاری از رطوبت صدمه خورده روی صفحات آن، کاغذ شفاف برای حفاظت چسپانیده اند که حروفش از زیر کاغذ بخوبی نمایان است، برخی از اوراق آن کرم خورده و بعضی از میان رفته یا جابجا شده و فهرست مضامین هم ندارد .

۱ رجوع کنید بادبیات فارسی (Persian Literature)، بخش دوم جز اول ص ۱۵۵-۴۵۶، چاپ لندن سال ۱۹۵۵ میلادی .

۲ رجوع شود بفهرست کتب خطی عربی و هندوستانی و فارسی و ترکی کتابخانهٔ ملا فیروز بمبئی، ص ۹۴-۹۵ شماره ۴۳ چاپ بمبئی سال ۱۸۷۳ میلادی .

نسخهٔ سوم : این نسخه عکس نسخهٔ خطیست مربوط بکتابخانهٔ موزهٔ بریطانی لندن که بشماره (ADD ۱۶۷۰۴) ثبت گردیده و در کتاب طبع ما بکلمهٔ اختصاری (بر) یاد شده، این کتاب قبلاً بکتابخانه سلطنتی دهلی تعلق داشته و صفحه اولش پر از مهرها و یاد داشتها میباشد و قدیمترین مهرها بنام امانت خان شاهجهانی میباشد و تاریخ آن ۱۰۴۲ هجری است این نسخه دارای فهرست مضامین و با خط نستعلیق خوب نوشته شده و مذهب کاری است، و در تاریخ ۱۱ ذیقعده ۱۰۰۲ هجری مطابق ۲۹ ژوئیه ۱۵۹۴ م. تحریر یافته است .

نسخهٔ چهارم : این نسخه هم عکس نسخهٔ خطی است مربوط بکتابخانهٔ اندیا آفیس لندن که بشماره ۵۷۰ ثبت گردیده و در کتاب طبع ما بکلمهٔ اختصاری (ان) اشاره شده . این نسخه با بی دقتی و بی‌اعتنائی بدست چند تن کاتب نوشته شده، در عین حال بعضی از اوراقش دارای خط نسخ خوب هم است و در ربیع‌الاول سال ۹۲۰ هجری مطابق آوریل و مه ۱۵۱۴ م. تحریر یافته است .

نسخهٔ پنجم : این نسخه متعلق بمرحوم مولانا محمد عبدالحی فرنگی محلی لکهنؤ بوده که بکتابخانهٔ دانشگاه علیگر اهدا شده، و بنام آن مرحوم ضبط و مورد استفادهٔ دانش پژوهان میباشد، و در کتاب طبع ما بکلمهٔ اختصاری (علیگ) اشاره شده، اوراق بسیاری از آغاز و میانه و انجام آن افتاده و کرم خوردگی هم دارد . قسمتی با خط نسخ و برخی با خط نستعلیق معمولی نوشته شده، و دارای ۱۳۲ ورق است، تاریخ تحریر ندارد . ضمناً از آقای بشیرالدین مدیر کتابخانه دانشگاه علیگر متشکرم که این نسخه را باجازهٔ خصوصی رئیس آن دانشگاه توسط ایران سوسایتی کلکته بطور امانت به بنده لطف فرمودند .

نسخهٔ ششم : این نسخه مال آقای فکری ساجوقی هروی می‌باشد که بطور امانت باینجانب داده اند، و مرهون احسان ایشان هستم . در کتاب طبع ما این نسخه بکلمهٔ اختصاری (افغ) یاد شده و دارای یکصد و هشتاد و هفت ورق یا سیصد و هفتاد و چهار صفحه و هر صفحه مشتمل بر ۱۷ سطر است. صاحب کتاب

مینویسد : "متأسفانه اوراق آن مرتب نیست و جابجا شده و نسخهٔ دیگری از آن در دست نبود که بآن مقابله و مرتب میشد. احقر العباد فکری السلجوقی". تاریخ تحریر ندارد و کاتب هم معلوم نیست .

نسخهٔ مورد عمل

هر چند که شش نسخه از کتاب روضات‌الجنات در دسترس ما قرار داشت لاکن نسخهٔ اول که بکلمه اختصاری (اسب) یاد شده مصدر کار و متن کتاب قرار داده و با دیگر نسخ مقابله شد . چه این نسخه از لحاظ صحت عبارات و کاملی مطالب و روضه‌ها و چمن‌ها و کمی اغلاط و محذوفات و سقطات و زیبائی خط بر نسخ دیگر ترجیح دارد و آنچه حذف و ساقط شده بود از نسخ دیگر گرفته تکمیل نمود . و آنچه سهو قلم کاتب بنظر می‌آمد بذوق و سلیقه و بضاعت مزجات دانش خویش اصلاح کرد و آنچه را که با دیگران تفاوت داشت در ذیل صفحات بدان اشاره گردید .

دیگر آنکه در پشت ورق اول دیباچهٔ این نسخه علامت مهری دیده میشود که متأسفانه سیاه شده و خوانده نمی‌شود و احتمال دارد که این مهر یکی از کتابخانه‌های سلطنتی تعلق داشته است . و یک کلمه (هشت بهشت) در زیر مهر و یک کلمه (تاریخ روضة الجنات) در بالای صفحه نوشته شده . دیگر آنکه فهرست مضامین بیست و هفت روضه که عنوان روضه‌ها و چمنها با خط سرخ و مضامین با خط سیاه نستعلیق معمولی بدست کاتبی دیگر نوشته شده روی همان جنس کاغذی است که متن نسخه کتاب نوشته شده و در آغاز کتاب است باین ترتیب :

روضهٔ اول در بیان بنای شهر هراة و لطافت آن حمیت عن الآفات .

روضهٔ دوم در کیفیت اوضاع این بلدهٔ فلک ارتفاع مشتمل بر دو چمن :

چمن اول در بیان شهربندی که اکنون معمور است و در جانب جنوبی شمیران و قهندز افتاده .

چمن دوم در ذکر بعضی مضافات و از بدایع عمارات .

روضهٔ سیوم در بیان فضیلت مملکت خراسان و اخبار که در باب آن مملکت مرویست مشتمل بر دو چمن :

چمن اول در ذکر فضیلت مملکت خراسان عموماً .

چمن دوم در ذکر فضیلت بلدهٔ فاخرهٔ طیبهٔ هراة خصوصاً و اخبار آن.

روضهٔ چهارم در ذکر قصبات و ولایات و توابع و مضافات آن مشتمل بر چهار چمن :

چمن اول در خصایص هراة رود و شافلان .

چمن دوم در ذکر ولایت اسفزار .

چمن سیوم در ذکر قصبهٔ فوشنج و شکیدبان و کوسویه و مزرعهٔ فلبندان.

چمن چهارم در ذکر بادغیس و لنگر امیر غیاث و قلعه نرتو و ولایت کرخ .

روضهٔ پنجم در ذکر بعضی ولایات که دور تر است اما از توابع هراة است مشتمل بر چهار چمن :

چمن اول در بیان بعضی خصایص قبة‌الاسلام بلخ و اندخود و شبرغان و مرو شاهجان و ابیورد و نسا و ضمایم آن .

چمن دوم در ذکر مشهد مقدس و بعضی خصایص خواف وغیره .

چمن سیوم در ذکر ترشیز و جوین و بحرآباد و اسفراین و جرجان و طبرستان .

چمن چهارم در ذکر قهستان و سجستان و فراه و قندهار و گرمسیر و غور و غرجستان .

روضهٔ ششم در ذکر سلاطین و حکام که از زمان ظهور اسلام الی هذا الایام حاکم و عامل هراة بوده‌اند' مشتمل بر دو چمن :

چمن اول در ذکر والی و حکام خراسان که در هراة مقیم می‌بوده‌اند تا اسماعیل سامانی .

چمن دوم در ذکر احوال بعضی سامانیان و غیر آن .

روضهٔ هفتم در ذکر سلاطین غور و ملوک کرت مشتمل بر هفت چمن :
چمن اول در ذکر سلاطین غور .
چمن دوم در ذکر بعضی ملوک کرت که والی هراة بوده اند .
چمن سیوم در ذکر قتل دانشمند بهادر .
چمن چهارم در ذکر ملک غیاث‌الدین کرت و آل (کرت) .
چمن پنجم در ذکر وقایعی که میان ملک غیاث‌الدین و ملک قطب‌الدین اسفزار وغیره حادث شده .
چمن ششم در ذکر عمارات ملک غیاث‌الدین و رفتن او بمکه و حالات دیگر .
چمن هفتم در ذکر حکومت ملک شمس‌الدین محمد در هراة .
روضهٔ هشتم در ذکر وفات ملک غیاث‌الدین و احوال اولاد او مشتمل بر هفت چمن :
چمن اول در ذکر محاربهٔ امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری با ملک معزالدین حسین و کشته شدن شیخ حسن .
چمن دوم در محاصره کردن امیر غزغن هراة را و محاربهٔ او با ملک معزالدین حسین .
چمن سیوم در توجه ملک معزالدین حسین بخدمت امیر غزغن .
چمن چهارم در فرستادن حضرت صاحب قران امیر زاده جهانگیر را پیش ملک .
چمن پنجم در جلوس ملک غیاث‌الدین پیرعلی بر مسند ایالت هراة .
چمن ششم در ذکر حالاتی که میان حضرت صاحب قران و ملک هراة واقع بوده .
چمن هفتم در ذکر تزویج سونج آغا با ملک زادهٔ هراة .
روضهٔ نهم در توجه حضرت صاحب قران بعزم تسخیر خراسان .
روضهٔ دهم در تفویض نمودن حضرت صاحب قران مملکت خراسان را بشاهرخ میرزا .

روضهٔ یازدهم در بعضی حوادث که در هراة واقع شده از قدیم و حادث مشتمل بر پنج چمن :
چمن اول در ظهور جماعت لغزیان .
چمن دوم در ذکر فترات و حوادث که در زمان چنگیز خان و اولاد او در هراة حادث شد .
چمن سیوم در ذکر ویرانی بلدهٔ هراة کرت ثانی .
چمن چهارم در ذکر خطیب جغرتان و عیاران هراة .
چمن پنجم در ذکر قیقلیان و واقعه قتل ایشان در مسجد جامع هراة .
روضهٔ دوازدهم در ذکر حادثهٔ بوجای ابن دانشمند و ذکر خرابی او در هراة .
روضهٔ سیزدهم در ذکر حوادث زمان حضرت خاقان مغفور شاهرخ میرزا مشتمل بر سه چمن :
چمن اول در قضیهٔ کارد زدن حضرت شاهرخ میرزا را .
چمن دوم در ذکر طاعون .
چمن سیوم در ذکر واقعهٔ خاقان مغفور شاهرخ میرزا .
روضهٔ چهاردهم در ذکر آبادانی هراة و خراسان بعد از ویرانی لشکر تولی خان ابن چنگیز خان مشتمل بر سه چمن :
چمن اول در ذکر حکومت امیر عزالدین محمد مقدم و شحنگی قسای در هراة .
چمن دوم در حکومت قرلغ و سوکو و محمد عزالدین مقدم .
چمن سیوم در ذکر حکومت ملک مجدالدین محمد کالیانی در هراة .
روضهٔ پانزدهم در وقایعی که بعد از وفات شاهرخ میرزا در هراة حادث شد مشتمل بر سه چمن :
چمن اول در توجه میرزا الغ بیگ بجانب مملکت خراسان .
چمن دوم در ذکر حال ابراهیم میرزا و علاءالدوله میرزا .
چمن سیوم در ذکر الغ بیگ میرزا با علاءالدوله میرزا و کیفیت حالات آن.

روضهٔ شانزدهم در جلوس بابر میرزا در خراسان مشتمل بر دو چمن :

چمن اول در ذکر عزیمت سلطان محمد میرزا از فارس به تسخیر خراسان.

چمن دوم در محاربهٔ بابر میرزا با امراء سلطان محمد میرزا .

روضهٔ هفدهم در جلوس بابر میرزا کرت ثانی مشتمل بر پنج چمن :

چمن اول در ذکر ظهور سلطنت سلطان ابوسعید میرزا .

چمن دوم در ذکر مصاف میرزا بابر با سلطان محمد میرزا در موضع چناران.

چمن سیوم در فرستادن میرزا بابر امیر خلیل را بجانب سجستان .

چمن چهارم در ذکر توجه بابر میرزا بمشهد مقدس و برحمت حق رفتن.

چمن پنجم در جلوس ابراهیم میرزا بر مسند سلطنت .

روضهٔ هژدهم در ذکر توجه سلطان سعید بخراسان و تمکن یافتن بر سریر ملک مشتمل بیک چمن در ذکر باز آمدن علاءالدوله میرزا بسریر اقبال بعد از سرگردانی چندین سال .

روضهٔ نوزدهم در جلوس پادشاه ترکمان جهانشاه میرزا بر سریر سلطنت خراسان .

روضهٔ بیستم در جلوس سلطان سعید کرت ثانی بر سریر سلطنت و کامرانی مشتمل بر چهار چمن :

چمن اول در مبداء حال ابوالغازی سلطان حسین میرزا .

چمن دوم در ذکر توجه سلطان سعید بجانب مازندران .

چمن سیوم در ذکر آمدن جناب ولایت مآب خواجه ناصرالدین عبیدالله بخراسان .

چمن چهارم در ذکر ولادت شاهزاده بایسنغر میرزا و یراق چهار طاق جهت سنت ختان .

روضهٔ بیست و یکم در ذکر توجه سلطان سعید بجانب عراق و رحلت نمودن در سفر مذکور.

روضهٔ بیست و دوم در گرفتار شدن سلطان سعید بدست لشکر ترکمان و بشهادت رسیدن مشتمل بیک چمن در ذکر وقایعی که بعد از گرفتاری سلطان سعید در مملکت حادث شد .

روضهٔ بیست و سیوم در جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت مشتمل بر سه چمن :

چمن اول در ذکر بنای باغ جهان آرای .

چمن دوم در ذکر بعضی امور که در خلال این احوال ظهور یافت .

چمن سیوم در ذکر اولاد رشید سلطان سعید .

روضهٔ بیست و چهارم در ذکر بعضی وقایع که در مبادی جلوس همایون واقع شد مشتمل بر دو چمن :

چمن اول در ذکر وفات حضرت فیروزه بیگم والدهٔ حضرت اعلی .

چمن دوم در ذکر لشکر کشیدن حضرت اعلی بمحاربهٔ یادگار محمد میرزا.

روضهٔ بیست و پنجم در ذکر جلوس یادگار محمد میرزا مشتمل بیک چمن در ذکر ایلغار فرمودن حضرت اعلی و بقتل آوردن یادگار محمد میرزا را .

روضهٔ بیست و ششم در ذکر سلطنت ابوالغازی سلطان حسین میرزا کرت ثانی .

روضهٔ بیست و هفتم در ذکر بخشش و بخشایش و انواع عواطف و آسایش که از حضرت اعلی برعایا ظهور یافته .

پس از این فهرست دو صفحه سفید دیده میشود و بعد دیباچه است که بدینگونه آغاز میگردد : "بسم الله الکریم المجیب علیه توکلت و الیه انیب" و دیباچه بدین ترتیب انجام می‌پذیرد : "امل بکرم حق عز و جل واثق که بر حضرت همایون و سکنهٔ ربع مسکون خجسته و میمون گردد والله علی ما یشاء قدیر."[1] و بعد از دیباچه فهرست بیست و هفت روضه بدون عنوان با خط طلائی و برخی با خط سیاه نوشته

۱ رجوع شود بصفحه ۱ و ۳۹ .

شده، و در پایان کتاب نیز چنین یاد گردیده : ''امیدواری بکرم مطالعان این اوراق آنکه اگر از مطالعهٔ این سطور فیضی یابند مؤلف را بدعاء خیر یاد فرمایند و اگر بر عیبی و سهوی مطلع گردند بکمال لطف خود عفو نمایند، والعفو عند کرام الناس مقبول . تمت الکتابه بعون‌الله و حسن توفیقه فی العشر الاوسط من ذی‌الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمایه ." دیگر آنکه حاشیه اوراق کتاب با دو خط طلائی و لاجوردی خط کشی شده و عنوان مطالب و نام شعرائیکه اشعار ایشان را بمناسبت آورده با خط سرخ یا طلائی نوشته اند .

شهر هراة یا روضات الجنات

شهر عظیم هراة که بخوشی آب و هوا طاق بود و بفراوانی محصول و نعمت و آبادانی مشهور آفاق . در اثر یورشهای امیر تیمور گورکان ویران شد، ولی در زمان فرزندش شاهرخ میرزا باز مرمت و آباد گردید و پایتخت تمام ممالک ایران و ترکستان و دیگر کشورهای قلمرو آن پادشاه شد.

همچنین در دوره باز ماندگان تیمور مخصوصاً در عصر سلطان حسین میرزا بایقرا[1] بر منتهای عظمت و آبادانی رسید و کعبه مقصود اهل فضل و دانش و ارباب ذوق و هنر و معرفت گردید فقهای عالیقدر و علماء اعلام و زهاد و عباد عالیمقام و عرفای عظام و صوفیان کرام و حکیمان نیکوپندار و شاعران شیرین گفتار و دبیران زبردست و نقاشان چیره دست و خوشنویسان چرب دست زیبا خط سده نهم همه از آن دیار برخاسته یا از نقاط دیگر بدان سر زمین دارالعلم روی نهاده اند .

در این روزگاران کاخهای مجلل هراة سر برآسمان کشیده و مساجد با گلدسته های باشکوه خود نام خداوند بزرگ را باصوت الله اکبر بگوش فلک میرسانیدند ،

1 ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا بهادر خان پسر سلطان غیاث‌الدین منصور پسر امیر زاده بایقرا پسر عمر شیخ پسر بهادر امیر تیمور گورکان در محرم سال ۸۴۲ هجری متولد شده و در ۱۱ ذی‌الحجه سال ۹۱۱ وفات یافته است و در سال ۸۶۱ هجری در سن نوزده سالگی بر اسب مراد جهانگیری و سلطنت سوار میشود .

مدارس و حوزه‌های درس و بحث دانش پژوهان از قیل و قال، و اجاق لنگرها از دود و دم اهل حال گرم بود و باغهای مصفا مسکن ارباب عشق و صفا بود بنا برین روضات‌الجنات بهترین نامی است که مصنف برای کتاب خود که در اوصاف شهر هراة است انتخاب نموده .

اطلاعات ما در بارهٔ زندگانی مؤلف کتاب روضات الجنات

پیشاپیش باید اعتراف کرد که معلومات ما در بارهٔ زندگی مولانا معین‌الدین محمد الزمجی الاسفزاری[1] صاحب کتاب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هراة بسیار کم است، چه در تذکره‌هائیکه در آن زمان تألیف شده و در دست است نامی از وی دیده نمیشود، فقط در تذکرهٔ امیر علیشیر متخلص بنوائی که موسوم بمجالس‌النفایس[2] است اسمی از وی برده آن هم بطور ایجاز و مبهم؛ لکن ماه همیشه در پشت ابر نمیماند چه :

پری رو تاب مستوری ندارد ، در ار بندی سر از روزن برآرد

چنانکه غیاث‌الدین خواند میر[3] در تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار افرادالبشر خود بطور اختصار از مولانا معین‌الدین محمد الزمجی الاسفزاری بدینگونه یاد میکند : ''مولانا معین‌الدین محمد اسفزاری عمدهٔ مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی می‌نمود، از حسن خط تعلیق بهرهٔ تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن فن میگماشت . از جمله مؤلفاتش تاریخ بلدهٔ هراة و ترسلی مشتمل بر

1 اسفزار که گاهی در اشعار سبزار هم استعمال شده یکی از شهرهای آباد و تابع شهر هرات است . انجمن آرای ناصری مینویسد : اسفزار از توابع شهر هرات است بیست پاره قریهٔ آباد دارد و مسکن جماعت ابدالی از قوم افاغنه است .

2 امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی متولد سال ۸۴۴ و متوفی بسال ۹۰۶ یکی از اجله امراء و اشراف بزرگ، صاحب تدبیر و هوش سرشار و مشیر و مشار مقرب‌الحضرت سلطانی ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا بهادر خان بوده .

3 میرزا غیاث‌الدین خواند میر پسر میرزا همام الدین نبیرهٔ دختری امیرخواند صاحب تألیف تاریخ روضة الصفا شیرازی‌الاصل بوده و در سال ۹۴۲ وفات میکند .

منشآت مناشیر و مکتوبات درمیان مردمان مشهور است و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور، مطلع :

نه سرمه است آنکه می‌بینی بچشم هر پری پیکر
که از غوغای چشمش میکند خاک سیه بر سر"(۱)

تاریخ حبیب‌السیر خواند میر پس از تذکره مجالس‌النفایس تنها مأخذی است که نزدیک بسی سال پس از تألیف کتاب روضات‌الجنات در دست میباشد و آنچه دیگران نوشته و آورده اند از همین مأخذ نقل کرده و یا از اصل کتاب روضات‌الجنات و متن کتاب ترسل مؤلف گرفته اند .

باری اگرچه غبار اغراض آدمیان و گرد حوادث دوران چهرهٔ زندگانی مؤلف دانشمند کتاب روضات‌الجنات را در نظرها تیره و تار کرده‌اند مع‌الوصف کتاب تاریخ هراة وی خود ستاره درخشانی است که از فرق فرقدان سپهر ادبیات فارسی سده نهم میدرخشد و چهرهٔ روشن زیبای خود را از زیر ابرهای سیاه انقلابات زمان بیرون آورده خود نمائی میکند .

خطوط و سطور این کتاب مشکی است که بی‌تعریف عطار میبوید و دماغ جان اهل فضل را معطر میسازد . و آنچه مارا با حقیقت زندگانی این فاضل ادیب ارجمند و دبیر هنرمند آشنا میکند همین کتاب و کتاب دیگری بنام ترسل(۲) میباشد .

---

۱ حبیب‌السیر جزو سیم از جلد سیم ص ۳۴۲ چاپ مطبعهٔ احمدی بمبئی سنه ۱۲۷۳ هجری قمری .

۲ تاریخ حبیب السیر از ترسلی که مشتمل بر منشأت مناشیر و مکتوبات بوده و درمیان مردم مشهور، نام میبرد . و در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ بانکی پور (پتنه) مجلد یازدهم شماره ۱۰۹۸ (۳۴) و همچنین در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ اندیا آفیس، (مجلد اول، ستون ۱۱۳۱، شماره ۲۰۴۱) که ما ازان سخن خواهیم گفت . برساله‌ایکه اسفزاری در قوانین ترسل نگاشته اشاره شده است .

(۱) زندگانی مؤلف طبق روایت ترسل

مولانا معین‌الدین محمد الزمجی الاسفزاری از آغاز جوانی که صبح نورانی عذارش از سایهٔ ظلمت شب یلدا پاکیزه و مبرا بود در مسقط الرأس و موطن مألوف خود اسفزار بکسب علم و هنر میکوشید و بهرکس که از فضل بهره‌ای داشت روی می‌آورد و از هر خرمن دانشی خوشه‌ای می‌چید و از قوانین ادب نکته‌ای می‌آموخت و از آئین معرفت توشه‌ای بر میداشت . تا آنکه حواشی عارضش از عوارض انقلاب زمان در نقاب مشک ناب میرود و خاطر هوسناکش اورا از اسفزار بشهر هراة میکشد .

درین زمان که ۸۷۳ سال از هجرت میگذرد شهر عظیم هراة با شکوه و جلال تمام پایتخت سلطان مقتدر و با شأن و شوکتی چون ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا بود که القاب و دعایش محراب‌ها و منبرها را مزین ساخته و نامش بر سر هر زبان و سکه‌اش در دل هر کشور روان بود . بزرگ مرد عارفی‌گرامی چون مولانا عبدالرحمن جامی(۱) صاحب مسند ارشاد بود و عالیجاه وزیری با تدبیر و نامی دارای اعتبار و اختیار کامل چون خواجه مجدالدین محمد(۲) دافع جور و فساد .

مولانا اسفزاری در هرات نخست بخدمت جامی میرسد و از محضر وی کسب فیض میکند، سپس در دستگاه وزارت خواجه مجدالدین محمد راه می‌یابد و در دیوان رسایل بنوشتن فرمانها و منشورها و مکتوبها و نشانها مشغول و از دولت اقبال پادشاه و نعمت وزیر با دستگاه متنعم و برخوردار میشود، چنانکه خود در مقدمهٔ ترسل مینویسد . "اما بعد چنین گوید مقنن این اسالیب و مدون این مکاتیب بندهٔ ظلوم و جهول معتکف زاویهٔ خفا و خمول معین الزمجی الاسفزاری الهروی اَثْبَتَهُ اللهُ عَلَی

---

۱ مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی عارف نامی و شاعر بلند پایه سده نهم هجری صاحب تصانیف بسیار، متولد سال ۸۱۷ هجری و متوفی بسال ۸۹۸ در شهر هرات که مورد توجه انام و احترام خاص و عام بود .

۲ خواجه مجد الدین محمد یکی از بزرگان رجال و در دستگاه سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا مدتی مدید سمت وزارت و منصب اشرافی داشت و در سال ۸۹۹ هجری در راه مکه وفات یافت .

مُتابَعَةِ الشَّرعِ النَّبَوِیِّ........ که داعیهٔ طلب در میان تحصیل قوانین ادب دامنگیر شده بحکم تَغَرُّبٌ عَنِ الأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ خاطر هوسناک از وطن برداشتم و علائق برجا گذاشته همت بر نیل مطلوب گماشت و چون دولت ازلی موافق بود و سعادت جبلی مرافق در چندان زمانی که اختر سریع‌السیر گردون خرام قطع یک منزل کرده‌باشد پایهٔ مراحل طی نموده به بلدهٔ طیبهٔ هرات حَرَسَهَا اللهُ عَنِ الْحَادِثَاتِ اتفاق افتاد و تاریخ سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمایة که محراب و منبر مزین بود بدعا و القاب حضرت پادشاهی.»

پس از مدح و ثنای پادشاه و تعریف و توصیف شهر هراة بمدح مولانا عبدالرحمن جامی می پردازد و می‌نویسد : «و اضافه چندین رتبت و تمکین بحکم شرف المکان بالمکین بفر تمکن و عز توطن عالی مکانی مشرف است، که سقف طارم چهارم که منزل روح‌الله است نازل منزلت اوست بلکه عرش اعظم باوجود وسعت قدر و رفعت مکان ادنی پایه گزین مرتبت او، شمایم نفحات انس از بهارستان کمالش در دمیدن و لوامع انوار قدس از لوائح آیات احوالش در درخشیدن، سبحه اورادش تحفهٔ ابرار روزگار آمده و سلسلة‌الذهب معارف اسرارش رموز گردن شواهد نبوت و اخبار گشته .... النحریر المقدام التعریف الصمصام صاحب آیات الکشف و الالهام مرشد الانامی مقتدی الاسلامی مولانا نورالحق و الحقیقه و الدین عبدالرحمن الجامی مد الله تعالی ظله السامی.» سپس بمدح خواجه مجدالدین محمد می پردازد و طریق و سبب ورودش را بدستگاه وزارت شرح میدهد و مینویسد :

«چون بقعهٔ بدین خوشی و خطه بدین دلکشی اهالی در کمال صلاحیت و سکنه در غایت رفاهیت بدیدم مقصود عزیمت سست کردم و نیت اقامت درست ساختم بعد ازانکه روزی چند دران ساحت عریض المساحة بودم و در ظلال بی غلالش آسوده بودم دمی چند از زلال بی همالش تجرع نمودم دیدم که اطراف ممالک هرکرا از هنر خبری و از دانش اثری است روی توجه بآستان عالی شان معالی مکانی دارند .... معتمد السلطنة و مؤتمن المملکة خواجه مجد الدولة و الملک و

الدین محمد خلد الله ظلال جلاله........ و هر کس بآستان رفیعش بوسیلهٔ تقرب مینمود و هر یک را لائق حال بلکه زیاده از تمنا و آمال صله میفرمود و رتبه می‌افزود........ بنده چون از هیچ صناعتی و بضاعتی وسیله نداشت فحوای مقوله :

أَيَا جُودَ مَعْنٍ نَاجِ مَعْنًا بِحَاجَتِي
فَمَا لِي اِلَى مَعْنٍ سِوَاكَ شَفِيعٌ

بر لوح تمنا مینگاشت که مبشر مقتضیات از تحیت حسن بختش بدست مرحمت ناگه در امیدواران زد و بشارت طوبی لمن توسل الینا در داده گفت مرحبا مرحبا تعال تعال باحرام حریم اقبال قدم از سر ساخته بشتافتم و شرف خدمت و توفیق ملازمتش که از عظام غنائم بود دریافتم و باختصاص رافت و استار عاطفت و اعتبار عنایت و اشتهار رعایت مخصوص گشته بدل منشرح و امل منفرح و زبانی بر ثنا و لبی در دعا باز گشتم، نظم :

چنان رفتم که سوی کعبه حجاج
چنان باز آمدم کاحمد ز معراج

فحوای وَجَدْتَ فَاغْتَنِمْ وَ رَضِيتَ فَالْزَمْ، لازم شمرده گفتم و حُقَّ لِمِثْلِي اَنْ يَكُونَ لَهُ عَبْداً، ملازمتش التزام نمودم سلوک طریق خدمتش بسر پیمودم دام ظلال رأفته علی مفارق المعتقدین[۱]».

بنا بر این اگر فرض کنیم که اسفزاری در سال ۸۷۳ که بهراة میرود و در دستگاه وزارت خواجه مجدالدین محمد راه مییابد و طرف توجه آن وزیر دانش پرور میشود جوانی بیست و سه ساله بوده این نتیجه بدست میاید که وی در حدود سال ۸۵۰ یک دو سال کم و بیش متولد شده است زیرا خودش در مقدمهٔ ترسل که ذکر شد

۱ مقدمهٔ ترسل مفصل بود و آنچه از آن غیرلازم بنظر آمد حذف شد .

تصریح میکند که وقتی حواشی عارض از عوارض انقلاب زمان در نقاب مشک تاب رفت خاطر هوسناک از وطن مالوف برگرفتم و بسوی شهر هراة رهسپار شدم.

اگرچه اسفزاری در حدود سال ۸۷۶ در دستگاه وزارت وارد شده و بکار نویسندگی اشتغال یافته ولی از احوال او تا سال ۸۹۷ هجری که بتألیف کتاب روضات‌الجنات پرداخته اطلاع روشنی در دست نیست، همینقدر معلوم است که وی در عین اشتغال بکار دیوانی در تکمیل فضایل خود ساعی بوده و در دستگاه وزارت خواجه مجدالدین محمد و خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک[1] تقربی بسزا داشته و مورد احترام بوده و از وجود هنرمندش و بیان و بنانش استفاده میکرده اند.

(۲) زندگانی مؤلف طبق روایت روضات‌الجنات

در سال ۸۹۷ که خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک بر مسند وزارت تکیه زده بی‌مانع و مخالف یکه تاز میدان امر و نهی دستگاه سلطنت حسین میرزا بایقرا میشود و با منصب وزارت و اشرافی و امارت با اختیار مطلق و اقتدار تمام برتق و فتق سهام امور کشور میپردازد، مولانا اسفزاری را طلب میکند و او را بنوشتن تاریخ شهر هراة تحریض و تشویق مینماید زیرا شهر هراة در این هنگام پایتخت با عظمت و شکوه آن پادشاه عظیم‌الشان و در کمال آبادانی و وفور نعمت و مرکز علم و عرفان و قرین امن و آسایش بوده است[2].

مقصود خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک وزیر دانشمند و دانش پرور این بود که از راه تألیف و ترتیب کتاب تاریخ هراة و تحریر اوضاع و احوال با عدل و نصفت پادشاهی سلطان حسین میرزا بایقرا خدمتی سزاوار بولینعمت خود کرده باشد و هم اثر ادبی از نویسنده‌ای فاضل و ادیبی کامل در صفحه روزگار باقی و بیادگار بماند.

---

۱ خواجه قوام الدین نظام‌الملک پسر مولانا شهاب الدین اسمعیل قاضی ولایت خواف و از بزرگزادگان خراسان بود، در ۸۷۶ بوزارت سلطان حسین میرزا بایقرا منصوب شد، و در ذیقعده ۹۰۳ بفرمان همین پادشاه اورا پوست کندند و شهید کردند.

۲ شاید یکی از دلایل انتخاب مولانا اسفزاری بنوشتن تاریخ هراة آن بوده که همگنان زمانش هنوز از لباس عاریتی استعارات و زیور سجع و قافیه بیرون نیامده بودند اما منشآت وی ساده و روان بوده است.

مولانا اسفزاری که خودش مدتها در اندیشه نوشتن چنین تاریخی بوده از این پیش آمد و حسن اتفاق و توجه مقام شامخ وزارت قدم از سرساخته استقبال میکند.

اینک برای نمونه مختصری از آنچه مؤلف در سبب تألیف کتاب روضات‌الجنات بیان کرده و اتفاق ملاقاتش با خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک در اینجا نقل میکنیم:

« غرض آنکه چون این مدینة‌السلام با احترام و قبة‌الاسلام عالی مقام را درین ایام افاضت انجام جمعیت تمام و جامعیت ما لا کلام حاصل گشت بندهٔ ظلوم و جهول معتکف گوشهٔ خفا و خمول، الملتجی بجوار رحمة ربه الباری معین الزمجی الاسفزاری تاب الله علیه و غفره و لوالدیه را همیشه در خاطر میگذشت که بعضی از آثار و اوصاف و احوال و اوضاع این مدینه با سکینه را که قبلهٔ اقبال مقبلان اطراف عالم و وجههٔ آمال صاحبدلان اولاد آدم است در قید تألیف و سلک تحریر کشد .... در خلال این احوال اقبال فرخنده فال ببشارت حصول آمال مژده رسانیده گفت، لخواجه حافظ طاب ثراه:

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
دریاب مجلس او دریاب و وقت دریاب
هان ای زبان کشیده وقت تجارت آمد

امتثال فرمان را بقدم اذعان استقبال نموده با دلی فسیح و املی وسیع و خاطر صافی و امید وافی پای از سر ساخته براه افتقار از روی انکسار روان شد تا بمرافقت اقبال بشرف ملازمت آستان سعادت مآل حضرت امیر آصف رای صف آرای عز اختصاص یافت .... لمؤلفه اصلح الله شانه:

ممالک را بحسن رای از سر ساخت آبادان
قوام‌الدین نظام‌الملک عالی رای جم فرمان»[1]

---

۱ رجوع کنید بصفحه ۳۱ - ۳۳.

تا آنجا که از زبان خواجه وزیر میگوید :

" بر اقاصی و ادانی ظاهرست که حقوق نعمت حضرت سلطانی دربارهٔ ما از مالی و جاهی و جانی از آن مرتبه متجاوز است که بشکر کمی از بسیار و عذر یکی از صد هزار قیام توان نمود ؛ اما در مقام عجز و نقصان در ادای آنچه توان اهمال جایز نتوان داشت و از روی عجز و قصور آنچه در وسع گنجد از ذکر ایادی حضرت ولی‌النعمی بر لوح بیان باید نگاشت. اکنون دواعی خاطر بر آن متوجه است که در شرح بعضی اوضاع و اوصاف بلدهٔ قدسی مطاف هراة صینت عن الحوادث و النکبات که رشک هفت طارم مینا و طیره گر هشت باغ جنت الماوی است.........تصنیفی ساخته آید و تألیفی پرداخته گردد از تکلف اغراق عبارات خالی و از تصنع اغلاق استعارات عاری مشتمل بر بیان بعضی آثار خیرات سلطانی و محتوی بر شرح معموری و آبادانی این بلدهٔ طیبه بمیامن مراحم و عواطف حضرت خلافت مکانی تا بوسیلهٔ آن تألیف ذکر بعضی از مکارم احسان بی کیف و کم حضرت پادشاه ولی النعم خلد الله ملکه و زمانه بر صفحات روزگار و سواد و بیاض لیل و نهار مثبت گردد و ما بتوفیق شکر شمهٔ از انعام عام و ایادی متمادی آن حضرت فایز گشته باشیم و از تو نیز بر بساط ادوار تذکاری یادگار ماند. از استماع این بشارت چون گل بشگفتم و از اتصال این اشارت سوسن صفت ده زبان شده گفتم؛ لحافظ الشیرازی :

راست چون سوسن و گل از اثر باطن پاک
بر زبان بود مرا هرچه ترا در دل بود

و بر حسب مطاوعت امر و متابعت فرمان بتحریر این اوراق اقدام نموده(۱). "

توصیف اسفزار

مولانا معین‌الدین محمد الزمچی چون از مردم اسفزار بوده همه جا در مقدمهٔ کتاب ترسل و دیباچهٔ کتاب روضات‌الجنات نام وطن مألوف را دنبال نام خود ذکر کرده و در توصیف اسفزار و قلاع و حصار و برزن و بازار آن دیار از روزگار پیشین تا

۱ رجوع شود بصفحه ۳۷ -۳۸ .

زبان خویش مبسوطاً شرح میدهد، و خوشی آب و هوا و خرمی باغ و صحرای آن را رشک بهشت برین میخواند و فراوانی نعمت و نیکوئی محصول آنرا می‌ستاید و میوه‌های لذیذ خاصه انگور و ناشپاتی و عناب آنرا بی‌نظیر و قرین میداند، و در پایان سخن توجه اصحاب دولت و اختیار و صاحبان مکنت و اقتدار را بعمران و آبادانی آن جلب میکند. اینک مختصری از آنچه بخامهٔ مؤلف در چمن دوم از روضهٔ چهارم نوشته شده :

"دیگر از لطایف قصبات و بدایع ولایات خطهٔ اسفزار است که مولد و منشأ مؤلف است. اگر تمامی خصایص آنرا کماهی تحریر نماید بعضی مطالعان که ندیده باشند تصور کنند که چون مسقط رأس و مقام استیناس مصنف است در اوصاف آن مبالغه مینماید، لامیر خسرو دهلوی :

ویرانهٔ من اگرچه زشتست
چون خوی گرفته‌ام بهشتست

اما از بیان بعضی چاره نیست. از قدیم الایام شهرت تمام دارد که آنرا باغچه هراة میگویند، هرچند حالا بسبب حوادث و فترات روزگار در غایت ویرانی و پریشانی است، از آثار باقیهٔ قدیمهٔ آن معلوم میشود که بس جای معتبر و خطهٔ عظیم نامور بوده. از آنجمله در یکطرف سواد او قلعه‌ایست موسوم بحصار مظفر کوه از خشت و گل ساخته بر سر پارهٔ کوه از سنگ خارا در غایت رفعت و عظمت ...... دیگر از قلعه‌های آن ولایت که مشهورست و رسوم و اطلال آن باقی مانده حصار شارستانست که در محاذی قلعهٔ مظفرکوه بوده درمیان صحرا چنانچه فاصله میان این هر دو قلعه رود اسفزار است و آن مأمنی بوده در کمال نزاهت فضا و لطافت آب و هوا، از همه اطراف او مرغزارهای خرم که رشک سبزه‌زار افلاک و غیرت فزای ریاض بهشت تابناکست......... و فی الواقع در هر دیاری که مثل این قلاع یکی باشد بر عظم آن مکان و دیار بزبان شرفات عالی مقدار گواهی میدهد. دیگر قلاع و آثار بسیار است که لسان بیان از ذکر تفاصیل آن اعراض مینماید. و رود بوژغانان و رود ادراسکن بهم آمیخته بر سه حد اسفزار محیط

است، و عذوبت آب و لطافت مشارب و مواضع نزه و مزارع عجایب و رقت هوا و فسحت فضا و رغایب اشجار و غرایب قنوات و انهار آن دیار از باغ ارم آیتی و از روضهٔ رضوان کنایتی است، چنانکه پور بهاء جامی[1] در باب آب و هوای آنجا تضمین کرده است، بیت :

هوای خطهٔ سبزار و آب رود ادرسکن
غنیمت دان که در جنت مگر یابی چنین جا را

و در زمان سلطان شهید سلطان ابوسعید بواسطه فترات و انقلابی که واقع بود مردم هراة متفرق شدند. مولانا شرف‌الدین عبدالقهار[2] که از فحول فضلای روزگار بود و تخلص او بشریف مشهور تشریف حضور بدان ولایت آورد چون مرا شرف مصافحه و ملاقاتش دست داد در وصف حال و لطافت ظلال و زلال آنجا این مصرع بدیهه انشاد کرد، مصرع :

دارد نشانی از بهشت آب و هوای اسفزار

این مصرع دیگر مرا اتفاق افتاد مطابقهٔ مقتضی حال را که، مصرع :

اکنون ز یمن مقدمت دارد بجنت افتخار

---

۱ راجع به پور بهای جامی رجوع شود به تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۱۸۱ چاپ لیدن سنه ۱۹۰۱ م.

۲ مولانا عبدالقهار دانشمند خوب روزگار بود و در هری درمیان دانشمندان سرآمد میشمود لیکن در هوای کیمیا رنج بی‌نهایت و زحمت بی‌غایت کشید و هرگز فایده از آن ندید بلکه ماده سودا بگوش او ریخت و آخرالامر کر گردید؛ این مطلع در جواب خسرو از او است :

رشکم آید ز آنچه بر دلها خدنگ یار کرد
تیر او بر غیر خورد و بر دل من کار کرد

(رجوع شود به حبیب‌السیر جزو سیوم جلد سیوم ص ۱۹۷ و به مجالس‌النفایس امیر علیشیر نوائی بسعی و اهتمام دانشمند ارجمند جناب آقای علی اصغر حکمت، ص ۲۰۳، چاپ تهران ۱۳۲۳ شمسی).

و امیر جلال‌الدین فرخزاد طبسی که ارشد احفاد عظام امیر نورالدین جلال‌الاسلام است که از اعیان دولت حضرت امیر بزرگ تیمور گورگان بوده در خلال همین سال که بتحریر این اوراق مؤلف اشتغال مینمود بطریق عبور بدان ولایت رسیده بود، و در ظلال اشجار او آسوده و از زلال انهار او تجرع نموده، و ریاض و حیاض آنرا دیده و از اطراف نزه و اصناف فواکه آن مستفیض گشته، این رباعی بنظم آورده بود و پیش من فرستاده، رباعیه :

سبزار ز روضه یادگاری بودست
سبزار مخوان که سبزه زاری بودست
صحراش که رشک مرغزار ارم است
در فصل خزان تازه بهاری بودست

من نیز این دو بیتی بهمان قافیه و ردیف آن رباعی ساختم، رباعیه :

سبزار که خرم چو بهاری بودست
از رهگذری شاهسواری بودست
هر لاله و سبزهٔ که آنجا بینی
روی بتی و خط نگاری بودست

و مرا در خاطر است که در بازار قصبهٔ او میگفتند که هزار و دویست دکان است بعد آنچه در محلات و بلوکات آن بوده ....و از لطائف میوه‌های آن ولایت، ناشپاتی زمستانی است که در هیچ جا بلطافت آن نشان نمیدهند که آنرا خسروانی خوانند و تا فصل بهار آنرا نگاه میدارند. و دیگری از غرایب ثمار آن عنابی است که مثل انگور بیدانه استخوان ندارد و در تمام ولایت ازین عناب همین یک درخت است در قریه‌ای که از آثار برزین حکیم است و آن قریه برزین آباد نام دارد. و انگور صاحبی آنجا بحدی نازک و لطیف میشود که شخصی انگور میخورده یک دانه از دست او بر زمین افتاده بچند پاره شده، و این سخن را از مردم معتمد شنیده ام.......و بناء آن قصبه از بناء هراة سابق بوده، چنانکه میگویند از بناء آن سه

هزار سال است. و اگر شرح تمامی اوصاف و خصایص آن خطه قیام نماید علیحده کتابی میباید........... غرض آنست که چون ولایتی بدین سعت و صفت و ناحیتی بدین منفعت و خاصیت باشد، و حالا کمال اختلال و پریشانی احوال بمکان و سکان آن راه یافته در غایت ویرانی است، شاید که بوسیلهٔ این کلمات اصحاب دولت و اختیار و ارباب مکنت و اقتدار بر اوضاع آن اطلاع یافته توجه خاطر اقبال مآثر از روی ترحم و تلطف بمعموری و آبادانی آن دیار مبذول فرمایند، لحافظ:

دانی مراد حافظ ازین درس غصه چیست
از تو کرشمهٔ و ز خسرو عنـایتی»[۱]

مؤلفات مولانا اسفزاری

آنچه بر نگارنده روشن شده مولانا اسفزاری دارای دو تالیف است که در دست میباشد یکی کتاب ترسل که در اسلوب و قوانین انشاء میباشد که شرح آن گذشت و چنانکه در مقدمه کتاب ترسل بیان شده مولانا اسفزاری در سال ۸۷۳ از اسفزار بشهر هراة رفته و بخدمت مولانا عبدالرحمن جامی شاعر مشهور و عارف نامی رسیده و بعداً هم بخدمت خواجه مجدالدین محمد که سمت وزارت را داشته مایل میشود و کتاب ترسل خود را بمدح و ثنای این دو بزرگوار زینت میدهد، ولی باید باین نکته توجه داشت که ملاقات مولانا اسفزاری با خواجه مجدالدین محمد در همان سال ورود وی بشهر هراة نبوده زیرا خواجه در این سال سمتی نداشته بلکه در سال ۸۷۶ که سلطان حسین میرزا بایقرا پس از کشتن یادگار محمد میرزا[۲] برای بار دوم بسلطنت هراة میرسد خواجه متصدی منصب پروانه و رسالت میشود و

---

۱ رجوع شود به ص ۷۸-۸۷.

۲ ابوالمظفر یادگار محمد میرزا پسر میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنقر پسر میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور گورگان در آذربایجان میزیست و بیاری امیر حسن بیگ بتسخیر هرات که ملک موروثی وی بود موفق گردید و روز جمعه ششم محرم سنه ۸۷۵ بتخت نشست و در اثر باده پیمائی و غفلت شب سه شنبه ۲۳ صفر همان سال بدست سلطان حسین میرزا بایقرا گرفتار و کشته شد.

در این تاریخ یا کمی بعد از آنست که مولانا اسفزاری در دستگاه خواجه مجدالدین محمد که متصدی دیوان رسالت بوده راه میابد و بکار دبیری مشغول میشود. بنابر این تاریخ تألیف کتاب ترسل را باید در حدود سال ۸۷۶ یا ۸۷۷ دانست مگر آنکه بگوئیم کتاب را قبلاً تألیف نموده و در این هنگام مقدمه آنرا تنظیم و بر آن افزوده و بنام مولانا عبدالرحمن جامی و خواجه مجدالدین محمد موشح کرده است. دیگر همین کتاب روضات‌الجنات است که بخوانندگان گرامی تقدیم میشود. مولانا اسفزاری در این کتاب پس از ستایش و سپاس خداوند و نعت و منقبت پیغمبر اکرم صلعم و خلفای راشدین رضی‌الله عنهم بمدح و ثنای پادشاه و شاهزادگان و امراء و وزراء و بزرگان روحانی و دیوانی پرداخته و مخصوصاً از مولانا عبدالرحمن جامی و امیر علیشیر نوائی که مقرب‌الحضرة سلطان بوده همچنین خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک که در این هنگام منصب وزارت و اشرافی و امارت را داشته و سبب تألیف و تحریر این کتاب شده بنیکی تمام نام میبرد و کتاب خود را بنام سلطان حسین میرزا بایقرا پادشاه با اقتدار و فضل دوست زمان موشح و مزین میکند. کتاب روضات‌الجنات آئینه تمام نمائی است در وصف بنای شهر عظیم هراة و شهرها و قصبات تابع آن، و اوضاع و احوال جغرافیائی و تاریخی و بازرگانی و کشاورزی آن سامان از قدیم الایام یعنی از عهد پیشدادیان تا روزگار مولانا اسفزاری، و تعریف و توصیف آب و هوا و کوه و صحرا و قلاع و حصار و برزن و بازار و قنوات و چشمه سار و باغها و بوستانها و مساجد و لنگرها و مدارس و محصولات و میوه‌ها و صنایع و معادن وغیره، و شرح حال شاهان و شاهزادگان و امیران و وزیران و اشراف و صدور و خواجگان و رجال علما و فقها و فضلا و واعظین و عابدان و بزرگان عرفا و شعرا و هنرمندان و نویسندگان و نقاشان و مذهّب کاران و خوشنویسان و نوازندگان و صنعتگران و پیشه وران و نوادر و غرایب اتفاقات که مولانا اسفزاری با نثری نسبةً ساده وگاهی توام با سجع و قافیه آمیخته با اشعار شیرین گویندگان و افسانه‌های نمکین افسونگران و آیات و احادیث دلنشین برشته تحریر در آورده و بطوری در شرح و بسط مقال و توصیف احوال زبردستی و ریزه‌کاری و نقاشی میکند که خواننده گمان میبرد اکنون پانصد سال پیش است

و در شهر با عظمت و شکوه هراة و پایتخت پادشاهی با شان و شوکت و فضل دوستی چون ابوالغــازی سلطان حسین میرزا بایقرا زندگانی مینماید و ملتـزم رکاب شاهزاده‌ای چون سلطان بدیع‌الزمان است و حلقهٔ ارادت مولانا عبدالرحمن جامی عارف نامی را در گوش کشیده و شرف حضور و دست بوسی اورا در شب جمعه حاصل کرده و در ظهر جمعه در مسجد جامع قبة‌الاسلام هراة نماز جماعت میگذارد و یا آنکه در ظلال درختان سایه افگنش نشسته و از زلال جویبارهای پر شکنش آب سرد گوارا مینوشد و نسیم جان پرورش را در سینه جان جای میدهد، چشمش بر مرغزارها و گلزارهای عطر آمیز است و گوشش بر نوای بلبلان شورانگیز، با مه طلعتان سیمین عذار ختا و ختن نرد عشق میبازد و از دست ساقیان گلگون رخسار بادهٔ ناب میستاند، در مدرسه‌ها بدرس و بحث استادان گوش میدهد و بر سر زید و عمرو قیل و قال دارد و در لنگرها با دود و دم درویشان کیف و حال .

تاریخ آغاز تالیف کتاب روضات الجنات

مولانا اسفزاری تألیف کتاب پر ارزش خود را در سال ۸۹۷ هجری آغاز میکند چنانکه در مقدمهٔ کتاب آنجاکه بتوصیف مسجد جامع هراة میرسد تصریحاً چنین بیان میکند: "و از تاریخ بناء این بقعهٔ معموره که بر روی ایوان مقصوره بخط کوفی مثبت شده که سنه سبع و تسعین و خمسمایة است تا اکنون که سنه سبع و تسعین و ثمانمایة میگذرد روز بروز آثار معموری و آبادانی و رواج امور شریعت و مسلمانی در تضاعف و تزاید است"(۱). و روز آغاز تألیف روز چهار شنبه بوده چنانکه در چمن دوم از روضهٔ پنجم آنجا که در باره وفات مولانا عبدالرحمن جامی سخن میگوید تصریح مینماید(۲). اما اینکه در چه ماهی از سال ۸۹۷ بوده معلوم نیست .

تاریخ پایان تالیف کتاب روضات الجنات

هرچند که در باره پایان کتاب روضات‌الجنات مؤلف بیانی صریح ندارد لکن ما از دو عبارت در دو محل از متن کتاب درمی یابیم که کار تألیف روضات‌الجنات در سال ۸۹۹ پایان یافته است .

۱ رجوع کنید بصفحه ۲۷ - ۲۸.
۲ رجوع شود بصفحه ۱۷۹.

۱ـ هنگامیکه مولانا اسفزاری مشغول تحریر چمن دوم از روضهٔ پنجم بوده و در وصف شهر جام و رجال با نام آن دیار قلم فرسائی میکند و بشرح حال حضرت شیخ الاسلام احمد جام معروف بژنده پیل میرسد، مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی وفات میکند و مولانا اسفزاری که از معتقدان ارادتمند این عارف روشن روان بوده در اظهار تأسف و تألم داد سخن میدهد و قطعه‌ای نیز در تاریخ وفات وی بنظم می‌آورد. اینک عین بیان مؤلف :

"واقعه‌ای از وقایع عجایب و حادثه‌ای از حالات غرایب آنکه در وقتی که تحریر این اوراق بدین محل رسید که تاریخ وفات حضرت شیخ‌الاسلام احمد قدس سره مسطور شد که یوم الجمعة ثامن محرم‌الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه بود .

و طنطنهٔ صیت کمالات و دبدبهٔ بدایع حالات حضرت حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روح‌الله روحه در تمامی دیار عرب و عجم بلکه بر بساط بسیط همه اقالیم عالم سایر گشته . بعد از طی تمامی مقامات و اطلاع بر حقایق کلمات تامات و نیل طواف حرم محترم و التزام ملتزم و زیارت روضة النبی صلی‌الله علیه و سلم سلوک طریق کعبهٔ حقیقی که مبتغی جمیع سالکان مسالک حق و یقین است وجههٔ همت عالی نهمت ساخته با زوادهٔ صدق و راحلهٔ توکل عزیمت فرمود..........و از محرمان حرم وصال و محرمان کعبهٔ قرب حضرت ذوالجلال گشت . دران ساعتی که نعش نورانی اورا بجانب نمازگاه حرکت دادند پنداشتی که عالم در جنبش آمد و فحوی اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ بظهور پیوست، شمع آفتاب عالمتاب از فلک دوار پروانه کردار چرخ زنان گرد سر نعش رفیعش میگشت و موج آب چشمها که پیرامن جنازه پر نورش محیط گشته بود از اوج بنات‌النعش میگذشت..........روز تعزیتش فزع مجمع اکبر و صفت وقعهٔ یوم‌المحشر بر همگنان واضح گشت . سلاطین کامگار و شاهزاده‌های سعادت یار و ارکان دولت و اعیان حضرت از اکابر امرا و اعاظم صدور و وزرا و اصول و اشراف و مشاهیر و اعراف همه پیاده پیرامن جنازهٔ عرش اندازهٔ او روان و آثار رحمت و غفران و امطار سحاب روح و ریحان بروح و

روان سدره آشیانش باران. این قطعه در تاریخ وفات آن حضرت مؤلف را اتفاق افتاد:

روز جمعه از محرم هژدهم   رفت جامی سوی حق شوقاً الیه
با خرد گفتم که ای از کائنات   یافته تقدیم خلقت من لدیه
یاد کن تاریخ او با خلق گفت   یاد جامی رحمة الله علیه"(۱)

بنابرین اسفزاری در محرم ۸۹۸ که تاریخ وفات جامی است مشغول نوشتن روضه پنجم بوده است.

۲- مؤلف در پایان روضهٔ بیست و هفتم که آخر کتابست مینگارد و آن اینست:

"دیگر از رسوم محدثه و قوانین مبتدعه که مدتها درمیان عجزه شایع گشته بود و منظور عوامان بلکه دستور عملداران ستم پیشه شده و در ایام دولت خجسته فرجام این پادشاه اسلام پناه محو و مردود گشته و بر افتاده و قواعد سنیه و مراسم پسندیده که در مقابله آنها ابداع و اختراع یافته زیاده ازانست که این اوراق احتمال تفاصیل آن تواند نمود، چون این اجزا مطول و محجم گشت لایق چنان نمود که بیان بعضی حالات دیگر از ذکر عمارات بهشت آئین حضرت اعلی و شاهزاده‌ها و بعضی امرا و شرح طویها و جشنهاء بزرگ که در زمان خلافت همایون این پادشاه مرحمت پناه واقع شده و صوادر افعال و نوادر احوال دیگر از ابتداء سنه تسعمایه اگر زمان امان دهد و اجل مهلت بخشد بتائید دولت حضرت پادشاهی در دفتر دیگر مسطور و مبین گردد و لله الطاف بنیل الامانیا. امیدواری بکرم مطالعان این اوراق آنکه اگر از مطالعهٔ این سطور فیضی یابند مؤلف را بدعاء خیر یاد فرمایند و اگر بر عیبی و سهوی مطلع گردند بکمال لطف خود عفو نمایند و العفو عند کرام الناس مقبول".

اگر خواننده با بیان مؤلف مانوس نباشد سنه تسعمایه (۹۰۰) را شاید بنحو دیگر تعبیر کند و تصور نماید که تاریخ هرات تا سال ۹۰۰ نوشته شده و مؤلف

۱ رجوع کنید بصفحه ۱۷۷ - ۱۷۹.

میخواهد مجلد دیگر تاریخ را بسال نهصد ببعد اختصاص دهد در حالیکه چنین نیست زیرا چنانکه در چمن اول روضه بیست و پنجم ثبت است کتاب روضات الجنات تا سال ۸۷۵ که سلطان یادگار محمد میرزا کشته شده و ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا برای بار دوم بسلطنت هراة میرسد و بر اورنگ شاهی جلوس میکند نوشته شده و روضهٔ بیست و ششم و بیست و هفتم در ذکر مطالب متفرقه و بخشش و بخشایش پادشاه است و عواطف و عنایات سلطانی بعمران و آبادانی و رفاه و آسایش حال رعیت.

بنابر آنچه گفته شد تاریخ کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هراة بتصریح مؤلف در مقدمه کتاب در سال ۸۹۷ آغاز و در آخر روضه بیست و هفتم و اشاره بکلمه تسعمایه در ۸۹۹ پایان یافته و تقریباً سه سال برای آن رنج برده است و اما بعد توفیق ادامه این تاریخ را پیدا کرده یا نکرده معلوم نیست و شاید یکی از عوامل عمده و دلیل قطعی عدم توفیق وی گذشته از انقلابات کشته شدن ممدوح و مربی او خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک بوده که در سال ۹۰۳ اتفاق افتاده است.

وفات مولانا اسفزاری

با تمام کوششی که بعمل آمده هیچگونه اطلاعات در بارهٔ سال وفات وی بدست نیامده.

پدر مولانا معین‌الدین محمد الزمچی الاسفزاری

مولانا اسفزاری در چمن دوم از روضهٔ سیزدهم در ذکر مرض طاعون که بسال ۸۳۸ هجری در هراة آمده و از هفتم رجب تا پانزدهم ذی‌القعده ادامه داشته در مدت چهار ماه و هشت روز یک ملیون نفر را کشته، از پدر خود بدون ذکر نام چنین یاد میکند: "القصه مردمی که درین طاعون برحمت حضرت بیچون واصل شده‌اند آنچه محاسبان را معلوم شده که گور و کفن یافته‌اند در نفس بلده هراة ششصد هزار نفرست و در بیرونها تا آنجا که سواد بلده است چهارصد هزار که مجموع هزار هزار نفر باشد بی ازانها که در مغاکها انداخته و در خانها دفن کرده‌اند و پدر مؤلف در شرح این حادثه قصیده‌ای نظم کرده است این دو بیت که مسطور میگردد

از آن قصیده است، لابی :

ششصد هزار در قلم آمد که رفته‌اند
زانها که یافت گور و کفن مردم خیار
باقی ز بیکسی همه در خانه ماندند
خوردند جسم‌شان همه در خانه مور و مار"

تحصیلات و معلومات اسفزاری

چنانکه از نوشته‌های مولانا اسفزاری برمیآید برخی از علوم متداول زمانرا نخست در اسفزار تحصیل کرده و بعداً در هراة بتکمیل آنها پرداخته مانند صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و زبان و ادبیات عرب و فقه حنفی و تفسیر و احادیث و زبان و ادبیات پارسی و هراتی و ترکی چغتائی و قواعد انشاء که خود در آن رساله نوشته و علم تاریخ و جغرافیا و فن شعر و خطاطی و شاید مختصری از هیئت و نجوم و طب و موسیقی نیز بی‌بهره نبوده است و اگر بخواهیم برای هر یک از این مطالب امثال و شواهدی از دو کتاب ترسل و کتاب روضات‌الجنات وی نقل کنیم سخن بس بدرازا میکشد .

تخصص مولانا اسفزاری

نثر : مولانا اسفزاری در نثر نویسی و انشاء مکاتیب و مناشیر مهارتی بسزا داشته و دبیری زبردست بوده و گذشته از آنچه معمول زمان بوده خود در این راه و روش ذوقی سلیم و سلیقه‌ای خاص داشته که از منشیان عصر و هم مسلکان خود مانند مولانا کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی صاحب انوار سهیلی و مولانا کمال‌الدین عبدالواسع النظامی وقایع نگار که در سجع و قافیه در نثر مبالغه میکرده و دیگران، بسادگی و روانی ممتاز بوده و یکی از موجبات انتخاب وی از طرف خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک برای تألیف تاریخ هراة همین سادگی و بی پیرایگی انشاء مولانا اسفزاری بوده است . لکن اسفزاری هر اندازه ساده نویس بوده باز تحت تأثیر محیط و مقتضیات زمان واقع شده چنانکه در دیباچه کتاب روضات‌الجنات میگوید :

"و بر حسب مطاوعت امر و متابعت فرمان بتحریر این اوراق اقدام نموده و بموجب فرموده کتاب اتمام و اختتام یافت، صفحهٔ عذار الفاظش از خط و خال تکلف بسادگی ممتاز و جمال چهرهٔ بیانش از دستکاری مشاطه و پایمردی دلاله بی نیاز، عارض خطوطش از عوارض رنگ آمیزی غازهٔ صنایع دور و ابروی حروفش از تعرض آلایش وسمهٔ رعونت مستور، مصرع : برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را .

ترصیعات کلامش از کسوت تصنع معرا و تجنیسات بیانش از دستکاری وصمت ترفع مبرا تا استفاده آن عالم و عامی را یکسان و استفاضهٔ آن مبتدی و منتهی را آسان باشد، لامیر خسرو :

عروسی را که برقع کرده‌ام باز
ندارد وسمه بر ابروی طناز"(۱)

از عبارات بالا روشن و هویدا است که اسفزاری از استعمال سجع و قافیه و مراعات النظیر و دیگر صنایع بدیعی برکنار نبوده و هر جا که بوصفی رو برو میشود ناچار در میدان فصاحت و بلاغت میتازد و قلم فرسائی میکند . با اینهمه چنانکه گفته شد نثر وی یکی از ساده‌ترین و شیوه‌ترین نثرهای سده نهم بشمار میآید که با اشعار شیرین پارسی و تازی و افسانه‌های نمکین و پند و اندرز و امثال و حکم و آیات و احادیث و ضرب‌المثلها همراه است که خواننده را ملول و خسته نمیکند و در توصیف و بیان مطلب چنان بریزه‌کاری و مو شکافی میپردازد که خواننده را مانند شاهد عیان با زمان و مکان و کسان آشنا مینماید .

شعر : مولانا اسفزاری مانند معاصرین و هم مسلکان خود از فن شعر نیز بهره‌مند بوده و اگر اشعار وی از لحاظ کمیت و کیفیت بپایهٔ شعراء درجه اولی نمیرسد اینقدر هست که اورا شاعری توانا و شیرین سخن معرفی میکند که بمناسبت اوضاع و احوال و درخور محل و مقام اشعار میسروده چنانکه صاحب تاریخ

---

۱ رجوع کنید بصفحه ۳۸ .

حبیب‌السیر مینویسد : "و بنظم اشعار نیز مشغولی مینمود."(۱) اینک چند نمونه از اشعار وی در اینجا نقل میکنیم .

اولاً قصاید مدح و نعت : در دیباچه مینویسد "وقتی قصیده‌ای در نعت و صفت این پادشاه کریم‌الاخلاق محرر این اوراق را اتفاق افتاده، این چند نگین قیمتی که در حلقهٔ صرافان سخن آورده از آن قصیده است، لمؤلفه :

شاه ابوالغازی معز ملک و دین سلطان حسین
آنکه دارد خاتم اقبالش از اختر نگین
نام تو بر خاتمی گر عکس اندازد، شود
معنی اسرار ظل‌الله را مظهر نگین"(۲)

آنچه از این قصیده در دیباچه آورده نوزده بیت است و بطوریکه ملاحظه میشود تشبیب قصیده را ساقط کرده و آنچه هست نعت و مدح است. اگر قصیده را بتمامی در این کتاب ضبط کرده بود یکی از شاهکارهای او را در شاعری نشان میداد، چه ردیف نگین را بسیار استادانه ساخته است .

ایضاً در دیباچه در سبب تالیف کتاب و در وصف و مدح خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک مینویسد : " قال لسان الارتجال فی بیان هذا الحال، لمؤلفه اصلح الله شانه :

ممالک را بحسن رای از سر ساخت آبادان
قوام‌الدین نظام‌الملک عالی رای جم فرمان
بتدبیر و باخلاق و بقدر و رتبت اورا شد
جهان تابع ملک طایع فلک درگه زحل دربان"(۳)

۱ حبیب‌السیر بصفحه ۳۴۲ .
۲ رجوع شود بصفحه ۷ .
۳ رجوع کنید بصفحه ۳۳ .

این اشعار هم بیش از هفت بیت نیست و چون ارتجالاً سروده شاید تمام آن همین اشعار است که درینجا ضبط کرده است .

ثانیاً مرثیه : در چمن اول از روضهٔ بیست و پنجم در بارهٔ کشته شدن سلطان یادگار محمد میرزا مینویسد :

"دران فرصت بالتماس یکی از اصحاب علم ادوار که در باب این قضیه صوتی ساخته بود مؤلف را غزلی اتفاق افتاده، بعضی از ابیات آن اینست، لمؤلفه :

ای غبار راه تو در چشم گریان یادگار
رفتی و ماند از تو بر دل داغ هجران یادگار
ماند بر رخسارهای زرد تا دور ابد
بر مثال سکه بر زر داغ سلطان یادگار
این بیاض چهرهٔ روز و سواد زلف شب
مانده است از روی و موی خوبرویان یادگار
ماند همچون صیت تیغ شاه دین سلطان حسین
تا ابد این شعر نامی در خراسان یادگار"

ثالثاً مادهٔ تاریخ : در چمن دوم از روضهٔ پنجم هنگام وفات مولانا عبدالرحمن جامی مینویسد : " این قطعه در تاریخ وفات آن حضرت مؤلف را اتفاق افتاد :

روز جمعه از محرم هژدهم — رفت جامی سوی حق شوقاً الیه
با خرد گفتم که ای از کاینات — یافته تقدیم خلقت من لدیه
یاد کن تاریخ او با خلق گفت — یاد جامی رحمة الله علیه"(۱)

دور نسیت در مرثیهٔ جامی که عارفی نامی و شاعری استاد بوده اشعار هم دیگر داشته که از میان رفته است .

۱ رجوع شود بصفحه ۱۷۹ .

رابعاً رباعی : در چمن دوم از روضهٔ چهارم در وصف اسفزار که پیش ازین یاد شده دیگر لازم بتکرار نمیدانیم .

قطعات و مثنویاتی دیگر از آغاز تا انجام کتاب دارد که ما از آنها بجهت طول کلام صرف نظر میکنیم .

آنچه مسلم است اینست که مولانا اسفزاری در سرودن اشعار از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و مثنویات و غیره کاملاً مهارت و قریحه و ذوقی خاص داشته و شاید دیوانی داشته که از میان رفته است .

خط : بگفتهٔ تاریخ حبیب‌السیر و مجالس‌النفایس مولانا اسفزاری در خط تعلیق دستی قوی داشته و یکی از خوشنویسان زمان بشمار می‌آمده .

تخلص مولانا اسفزاری

چنانکه در مرثیه سلطان یادگار محمد میرزا ملاحظه شد مولانا اسفزاری "نامی" تخلص میکرده و ما وقتی با تخلص او آشنا شدیم بمجالس‌النفایس امیر علیشیر نوائی مراجعه کردیم . زیرا امیر علیشیر نوائی یکی از اشراف و بزرگان وقت و مقرب‌الحضرة سلطانی و مشیر و مشار ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا بوده و هم صاحب فضل و شاعر و نویسنده و فضل دوست . و مولانا اسفزاری در عصر او مردی معروف و نویسنده‌ای زبردست و شاعری قادر و هم دبیری درباری بوده و نمیشود که امیر علیشیر نوائی نامی از "نامی" در تذکرهٔ خود نبرده باشد . اتفاقاً حدس ما درست در آمد و معلوم شد که بطور خیلی خلاصه و اهانت آمیز از "نامی" بیچاره یعنی مولانا اسفزاری نام برده است . این مسئله غرض سیاسی و حسادت شخصی امیر علیشیر نوائی را نسبت بمولانا اسفزاری که تربیت یافته دستگاه خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک بوده میرساند . در صورتیکه مولانا اسفزاری همه جا در کتاب روضات‌الجنات نام امیر علیشیر نوائی را با احترام بسیار ذکر مینماید . اینک آنچه در باب "نامی" در مجالس‌النفایس نوشته شده ذیلاً میاوریم :

"ملا نامی از ولایت سبزوار(۱) است، و بانشاء و خط تعلیق شهرت تمام دارد، اما در انشاء اورا هیچ منشی پسند نمیکند بتخصیص مولانا عبدالواسع، و در خط تعلیق اورا هیچ خوشنویس قبول ندارد خصوصاً شیخ عبدالله دیوانه، و خواجه غیاث‌الدین ده دار نیز که در مجلس حضرت پادشاه از روی ندیمی مردم را بسیار تقلید کرده و میکند، و مولانا را گفته است که در محل سخن کردن ظاهراً صابون میخاید که مغرابه از دهان او میرود، و تکلمش را چنان تقلید میکند که اهل ادراک همه بسیار تعریف میکنند، این مطلع از اوست :

لافد ز خطا نافه زهی بی سر و پائی
غماز سیه باطن مادر بخطائی"(۲)

بنابر آنچه گفته شد مولانا اسفزاری یکی از مردمان دانشمند و یکی از دبیران ارجمند و نامی سده نهم بوده و در دستگاه سلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا و در وزارت خواجه مجدالدین محمد و خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک پایه‌ای بلند داشته و در علم تاریخ دانا و در فن ترسل قانون گذاری توانا و در شاعری قادر و در خط تعلیق ماهر بوده است .

شهرت مولانا اسفزاری

مولانا اسفزاری در اثر فضل و کمالی که در نویسندگی و شاعری و خط داشته در دیوان رسالت بانشاء مکاتیب و مناشیر و فرمانها و نشانهای سلطانی اشتغال میورزیده و با علما و فضلا و فقها جلیس و با عرفا انیس و با امرا و وزرا همنشین و همدم بوده و در حوزه‌های درس و بحث استادی مسلم و گروهی از خرمن فضلش

---

۱ بنظر ما کُتاب کلمه اسفزار یا سبزار با کلمه سبزوار خلط و اشتباه کرده‌اند .

۲ رجوع کنید بمجالس‌النفایس چاپ طهران بسعی و اهتمام جناب دانشمند گرامی آقای علی اصغر حکمت صفحه ۹۸-۹۹ . در ترجمه دیگر مجالس‌النفایس صفحه ۲۷۶ بجای "لافد ز خطا نافه" "لافد بخطت نامه" نوشته شده .

خوشه چینی میکرده‌اند ، بدین مناسبت در زمان خود مردی مشهور و با نام و طرف احترام خاص و عام بوده و ضمناً نیز محسود همگنان واقع شده .

وعدهٔ دفتر دوم کتاب روضات‌الجنات

مولانا اسفزاری در آخر روضه بیست و هفتم وعده میدهد که دفتر دوم کتاب روضات‌الجنات را در آغاز سال ۹۰۰ برشته تحریر در آورد، ولی گویا در اثر انقلابات زمان و کشته شدن مربی و ممدوح خود خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک وزیر توفیق نوشتن و ایفای وعده پیدا نمیکند .

مذهب مولانا اسفزاری

مولانا اسفزاری از اهل سنت و جماعت پیرو مذهب حنفی مردی متعصب بوده چنانکه در دیباچه خلفاء راشدین را مدح میکند و در مقدمه روضهٔ بیست و چهارم داستانی می آورد که خلاصهٔ آن داستان اینست : در سال ۸۷۳ آغاز جلوس سلطان حسین میرزا بایقرا چند نفر از واعظین و بزرگان شیعه از آنجمله سید ابوالحسن کربلائی نام و سید علی واحدالعین قاینی بوی میگرایند، و برای ترویج مذهب تشیع کوشش میکنند و تخلص ''حسینی'' سلطانرا دلیل بر تشیع او میدانند سلطان نیز نسبت بایشان ابراز عنایت مینماید، تا اینکه روز عید اضحی سید علی قاینی بر منبر میرود و در مدح و منقبت آل علی رض و سب خلفاء سه گانه سخن میگوید، مردم هراة بهیجان میآیند و بسلطان حسین میرزا بایقرا شکایت میبرند، سلطان که سوار و عازم نماز عید بوده فوجی را روانه میکند و فرمان دستگیری سید را میدهد و اورا بخواری از منبر بزیر میآورند. سلطان با این عمل مذهب خود راکه تا کنون مبهم بوده روشن و آشکاره میسازد و مردم خراسان از کار سلطان خوشنودی و تسلی یافته بدعا و ثنای او میپردازند. هرچند که مولانا اسفزاری در این قسمت از تاریخ خود بنابر تعصبی که نسبت بمذهب خود داشته شیعیانرا خارج از دین و مردمی گمراه میشمارد، لکن احتراماتیکه همه جا باولاد حضرت علی رض و مخصوصاً بحضرت امام هشتم امام رضا رض میگذارد خود را مانند یکی از بهترین و پاک عقیده ترین فرد شیعه معرفی

مینماید. مولانا اسفزاری در راه سلوک و عرفان یکی از مریدان خاص مولانا عبدالرحمن جامی بوده و پس از مرگ وی در تعریف مراد و مرشد خود چنین مینویسد :

''و الحق هرگز ارباب فضل و اصحاب کمال را مثل او امام و مقتدا و مرشد و رهنمائی متصور نیست . و من بنده را همه وقت امداد فضل فیض از باطن اقبال میامنش متوافر میبود خصوصاً در وقت شروع بتحریر این کتاب .''(۱)

ماخذ کتاب روضات الجنات

ماخذیکه در دست مولانا اسفزاری برای تألیف کتاب روضات‌الجنات بوده و در دیباچه در سبب تألیف این کتاب نوشته است عبارتند از تاریخ هراة تألیف ابو اسحق احمد بن یاسین و تاریخ ثقة‌الدین شیخ عبدالرحمن فامی و کرت نامه منظوم ربیعی فوشنجی و تاریخ نامهٔ هراة سیفی هروی که احوال ملوک کرت را نوشته است و مضافاً نوشته‌های وقایع نگاران زمان سلطان حسین میرزا بایقرا و اطلاعات شخصی .

دو نکته

نکتهٔ ۱ : در کتاب‌البلدان یعقوبی و معجم‌البلدان یاقوت‌الحموی و در لغات معتبرهٔ عربیه مانند : لسان‌العرب، القاموس‌المحیط، منتهی‌الارب، اقرب‌الموارد و المنجد 'هراة' بدون ''ال'' آمده، ولی در نسخه‌های خطی کتاب روضات‌الجنات و کشف‌الظنون حاج خلیفه و فهارس کتب خطی فارسی که درین کتاب نام برده‌ایم 'هراة' با ''ال'' نوشته شده است ؛ ما اولی را اختیار نمودیم .

نکتهٔ ۲ : پرفسور ادارد براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران جلد سوم صفحه ۱۷۳ نام مؤلف کتاب روضات‌الجنات را مولانا معین اسفزاری و در صفحه ۴۳۰ معین‌الدین محمد اسفزاری ضبط کرده، چارلس ریو در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ موزه بریطانی جلد اول صفحه ۲۰۶ بحواله حبیب‌السیر جزو سیوم از جلد سیوم صفحه ۳۴۲ اسم مؤلف کتاب روضات‌الجنات را مولانا معین‌الدین محمد

---

۱ رجوع کنید بصفحه ۱۷۹ .

اسفزاری و در ضمیمه فهرست مذکور در صفحه ۶۴ معین الزمجی الاسفزاری نوشته است، ولاد میر ایوانوف در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگاله در صفحه ۳۴ اسم مؤلف مزبور را معین‌الدین محمد الزمجی الاسفزاری نگاشته است، ادوارد زاخاو و هرمان ایته در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ بودلین در جلد اول ستون ۱۶۴ اسم مؤلف کتاب مذکور را معین‌الدین محمد الزمجی الاسفزاری صحیح میداند. ادوارد رهاتسیک در فهرست کتب خطی عربی و هندوستانی و فارسی و ترکی کتابخانهٔ ملا فیروز بمبئی در صفحه ۹۵ اسم مؤلف کتاب را مولانا معین‌الدین اسفزاری نوشته است، حاجی خلیفه در کشف‌الظنون جلد اول ستون ۳۱۰ زیر عنوان «تواریخ هراة» اسم مؤلف کتاب مذکور را معین‌الدین «محمد الاسفراینی الکاتب» الزمجی و در ستون ۹۲۱ معین‌الدین (محمد) الزمجی الاسفزاری نام برده‌است و هرمان ایته در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانهٔ اندیا آفیس در جلد اول ستون ۲۲۴ نام مؤلف مذکور را معین الزمَجی الاسفزاری و در ستون ۱۱۳۱ که راجع بانشاء معین الزمجی یا ترسل او نوشته اسم مؤلف را معین الزمجی الاسفرازی الهروی مذکور داشته است و ما از اسامی گوناگوق مذکور معین‌الدین محمد الزمجی الاسفزاری را انتخاب و استعمال نمودیم.

موضوع کتاب حاضر

قسمتی از کتاب روضات‌الجنات که پس از تصحیح و مقابله از چاپ خارج و در دست رس خوانندگان عزیز قرار میگیرد مشتمل بر یک مقدمه و حواشی و فهرست اسامی رجال و اماکن و کتب و فرق و ملل و غلطنامه و فهرست کتب مورد استفاده و متن کتاب که عبارتست از دیباچه و پنج روضه.

پایان

بر خوانندگان گرامی پوشیده نماند که اینجانب با بضاعت مزجات در راه تصحیح و مقابله کتاب بسی رنج برده و با وسایل ناقصی که از لحاظ ماشین چاپ و حروف و حروف چین در دست داشته کتاب روضات‌الجنات را بصورتی که ملاحظ میفرمایند

بحلیه طبع آراسته‌است چنانچه سهوی و غلطی در آن مشاهده فرمایند امید است که بذیل عفو بپوشند و بچشم اغماض در آن نگرند و در گذرند که کار بی‌عیب ویژه خداوندگار است و بس.

دیگر آنکه کتاب روضات‌الجنات را تا آخر چمن هفتم از روضه هفتم بسعی و کوشش فاضل محترم آقای سید محمد کاظم امام معلم دانشگاه تهران با مقدمه‌ای فاضلانه و ذیل و حواشی محققانه و فهرست اعلام و جایها و کتب مورد استفاده و غلطنامه بتاریخ پنجم تیر ماه سنه ۱۳۳۸ در تهران بچاپ رسیده که اخیراً بمراحم جناب دانشمند یگانه آقای علی اصغر حکمت که همیشه مرهون الطاف ایشان هستم بدست ما رسید، لکن چون کتاب روضات‌الجنات ما بچاپ رسیده بود متاسفانه نتوانستیم در تصحیح و مقابله از آن بهره‌مند شویم. بهر حال توفیق ایشانرا در ادامه چاپ بقیه کتاب از خداوند توانا خواهانیم و همچنین اگر خداوند توفیق عنایت فرماید ما نیز بادامه چاپ دنباله کتاب با تصحیح و مقابله نسخی که در دست است خواهیم پرداخت انشاءالله.

سپاسگذاری

درینجا لازم میدانم از فاضل محترم آقای پرفسور هادی حسن استاد سابق دانشگاه علیگر تشکر نمایم که بکمیسیون طبع و نشر کتب خطی فارسی دانشگاه نامبرده برای طبع این کتاب روضات‌الجنات توصیه نموده اند؛

۲ از آقای حاج ابوالفضل حاذقی رایزن محترم فرهنگی ایران در دهلی نو سپاس گذارم که واسطه شدند آقای فکری سلجوقی هروی نسخهٔ خطی کتاب روضات‌الجنات خود را بمنظور مقابله برای ما فرستادند. این همت و همراهی آقای هروی مزبور را قدر دانی و تمجید مینمائیم؛

۳ از جناب آقای کلنل بشیر حسین زیدی رئیس محترم دانشگاه علیگر که ما را در چاپ کتاب روضات‌الجنات یاری فرموده اند تشکر مینمایم.

۴ همچنین از دانشمندان گرامی آقایان محمد کامگار پارسی رئیس محترم خانهٔ

فرهنگی ایران در کلکته و مولانا فضل‌الرحمن باقی استاد محترم دانشگاه کلکته که در رفع اشکالات و روشن کردن کلمات مبهم کتب خطی و خواندن نمونه‌های چاپ شده با بنده همراهی فرموده اند بی نهایت سپاسگذارم.

غره رمضان المبارک ۱۳۸۰ هجری قمری. محمد اسحاق

بِسْمِ اللهِ الکَرِیْمِ الْمُجِیْب عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنِیْب[۱]

سپاس و ستایش مالک الملکی[۲] را سزاست که شهربند بدن انسان را که تختگاه پادشاه عرفانست بچهار بازار عناصر و پنج دروازهٔ حواس بیاراست و چون اقطار امطار قدرتش از سحاب نیسان ارادت باران گشت، قباب حباب سان افلاک از روی بحار فطرت بهوای مشیت او برخاست، لامیر خسرو الدهلوی[۳] قدس سره[۴]:

ز بحر صنع حبابیست چند سست بقا
که پیش دیدهٔ ما نه سپهر دوّارست
ز آب و گل تن مردم چو قلعهٔ آراست
بشکل تنگ و بمعنی جهان اسرارست
درو کشیده[۵] ز عنصر چهار بازاری
که رخت هر دو جهانش بچار بازارست

دانائی که معمار تدبیرش درمیان خطهٔ وجود و عدم فصیل امکان برکشید، توانائی که دست تقدیرش بزور بازوی قدرت چهار ارکان عالم را بی پنجه و ساعد و مددگار و مساعد برهم پیچید، یگانهٔ که از دو حرف کاف و نون سه موالید جماد و نبات و حیوان آفرید و از امتزاج چهار امّهات که پنجم ندارند شش جهت هفت اقلیم را چون هشت بهشت آراسته گردانید و رایت رفعت قدر خاک نشینان مرکز سفلی را از فراز نه طارم

۱ ان: بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الکریم المجیب علیه توکلت و الیه انیب.
۲ اسب، بر: مالکی الملکی.
۳ اسک: امیر خسرو.
۴ در اسب، اسک، بر: «قدس سره» نیست.
۵ اسب، بر: کشید.

علوی بده مرتبه بگذرانید، لامیر خسرو الدهلوی[1] :

زهی عجایب صنعش که در زوایج کن
ولد سه پشت نه و مرد هفت و زن چارست
فنا چگونه برد ره بسوی آن ذاتی
که آفرینش جانهاش کمترین کارست

ذات پاکش در پردهٔ اسما و صفات بر وجهی جلوه‌گر آمده[2] که لمعات بارقات ظهورش دیدهٔ تیزبین روشنان عالم عرفان را بغشاوهٔ نور پوشیده و آیات باهرات صفاتش در استار حجب ذات بنوعی مستور مانده که بصر بصیرت عقول از انوار ساطعات آن[3] پرتوی ندیده[4]، لمرتضی علی کرم الله وجهه[5] :

كَيْفِيَّةُ النَّفْسِ لَيْسَ الْمَرْءُ يُدْرِكُهَا ... فَكَيْفَ كَيْفِيَّةُ الْجَبَّارِ فِي الْقِدَمِ
هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ الْأَشْيَاءَ مُبْتَدِعًا ... فَكَيْفَ يُدْرِكُهُ مُسْتَحْدَثُ النَّسَمِ[6]

و لواحد من الشعراء[7] :

با صفتش پرده نشیننده تر ... کور تر آن دیده که بیننده تر

حکیمی که نی شکر فشان و طوطی شیرین زبان قلم را که نخستین نبات بوستان قدم است بر کنار جویبار چشمه سار عین عقل اول که منبع زلال فطرتست پرورش داد[8] و بوساطت آن کلک بدایع نگار معجز آثار باصابع تقدیر و انامل تدبیر رقوم عموم انام[9] ایام[10] و نقوش نفوس خواص و

---

١ اسک : وله نوّر مرقده ؛ ان : و ایضاً له . ٢ ان : بر وجه جلوه گردانید .
٣ اسک، ان : او . ۴ اسک : ندید .
٥ ان : لعلی المرتضی و در حاشیه علیه السلام ؛ اسب : 'کرم الله وجهه' ندارد .
٦ اسک : از لفظ 'لمرتضی' تا لفظ 'النسم' ندارد .
٧ ان، اسب، بر: 'لواحد من الشعراء' ندارد .
٨ اسک : داده . ٩ اسک : کلمهٔ 'انام' ندارد . ١٠ بر: لفظ 'ایام' ندارد .

عوام بر لوح تکوین و صفحهٔ ایجاد رقم نهاد، فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ[1]

للعمادی[2] الشهریاری :

سبحان خالقی که بیاراست از دو حرف
این هفت قبه را که بشش روز بر کشید
حکمش فگند در سر شام اطلس شفق
و اکسون لیل[3] را ز سر صبح در کشید

پادشاهی که بر منابر جوامع[4] ملکوت و صوامع حظایر جبروت خطبهٔ بلیغ قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ[5] بنام نامیِ او می خوانند، جهانداری که در دارالملک يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ سکهٔ سبیکهٔ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ[6] مخصوص باسم سامیِ او می دانند، مقدّری که در ممالک هستی پادشاهی از دولت و امیری از تیغ و وزیری از قلم قایم داشت و از عقل مدبر که کارفرمای ممالک تکوین است جهت قوام دین و دانش و نظام ملک آفرینش مشرفی بر ایشان گماشت، لامیر خسرو الدهلوی رحمه‌الله[7] :

نیست خدائی بجز آن بی نیاز ... کوست خداوند خداوند ساز
سکه حکمش ز تغیر برون[8] ... عرصهٔ ملکش ز تصور برون
از دو رقم هفت و چهار آفرین ... یک رقمش راست هزار آفرین

صانعی که از رشحات چشمهٔ میم محمد مواضع و مزارع دو گیتی را آبادان ساخت و از باقی نامش لوای حمد[9] بر فراز معراج نه پایهٔ گردون که قرارگاه

---

١ القرآن ٢٣ : ١۴ . ٢ اسک : للعماد ؛ ان : لعماد . ٣ اسک : لعل .
۴ ان : جواهر. ٥ القرآن ٣ : ٢٥ . ٦ القرآن ٣ : ٢٥ .
٧ اسک : امیر خسرو طاب ثراه ؛ اسب، بر: 'رحمه‌الله' ندارد .
٨ اسک : فزون .
٩ اسک : احمد .

اجسام پاک و نشیمن اجرام تابناک است برافراشت، لامیر خسرو[۱] :

احمد مرسل که نوشته قلم حمد بنام وی و حامیم هم
گیسو و رو نور و دخانش[۲] بهم ابروی او با مژه نون و القلم

الف احمد نیزه خطی قلم است که نی سان از رشحهٔ باران نیسان حکمت برکنار دریای رحمت سر برآورده یا نخل امنیتی است چون لوای نور بر سر حامیم دخان سایه گسترده و منه ایضاً[۳] :

آنکه همه لوح کن یک خط فرمان[۴] اوست
سورهٔ نور و دخان شمع و شبستان[۵] اوست

فرماندهی که هیچ جانداری بی جایزهٔ امر نافذ او از صحرای عدم قدم بر دروازهٔ وجود ننهاد و نقد هستی هیچ فردی بی سکهٔ فرمان روان[۶] او در چهار سوی بازار کن فکان رایج نگشت، معمورهٔ خاک را آبادانی از جویبار رافت و عطای اوست و مطمورهٔ افلاک را سرگردانی در جست و جوی خاک پای او، واسطهٔ ایجاد عالم هستی رابطهٔ اسباب حق شناسی و خدا پرستی[۷]، شهر آرائی که مرویهٔ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ کتابهٔ ایوان بارگاه اقتدار اوست، کشور گشائی که قضیهٔ مرضیهٔ أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ[۸] جوهر صفحهٔ شمشیر آبدار[۹] او، للشیخ المرحوم نظامی[۱۰] :

طراز خاتمت نقش نگینش کلید نه فلک در آستینش
گهش آهو سخن گوید گهش شیر گهش حجت زبان و گاه شمشیر
شکوه آفتاب از پایهٔ او بجز وی هر که باشد سایهٔ او

چهار حرف نام احمد چهار عنصر است که مقتضی آفرینش دو گیتی

۱ اسک، ان : و له . ۲ اسک : نور دخانش .
۳ ان : و له ایضاً ؛ اسک : و له نور مرقده . ۴ اسب ؛ بر: فرقان .
۵ اسک : شمع شبستان . ۶ اسک : روائی . ۷ اسک : پرستی او .
۸ اسک : نبی بالسیف . ۹ اسک : اقتدار .
۱۰ اسک : شیخ نظامی ؛ ان : للشیخ نظامی قدس سره .

آمده؛ الف اقتضای وجود عقل مجرد نموده و حا متضمن ایجاد جنت هشت در گشته [و] میم از حکمت خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً[۱] خبر داده و دال چهار بالش عناصر در زیر سر اجسام نهاده و منه ایضاً[۲] :

رسولی کازل تا ابد هر چه هست بآرایش نام او نقش بست
چراغی که پرواز بینش بدوست فروغ[۳] همه آفرینش بدوست
فلک بر زمین چار طاق افگنش زمین بر فلک پنج نوبت زنش

للصاحب رحمة الله علیه[۴] :

صَلَّى الْإِلٰهُ عَلَى ابْنِ آمِنَةَ[۵] الَّذِي جَاءَتْ بِهِ سَبْطَ الْبَنَانِ كَرِيماً
قُلْ لِلَّذِينَ رَجَوْا شَفَاعَةَ أَحْمَدٍ صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً

و چهار یار[۶] با وقارش چهار جویبار بحر آثارند که معموری مزارع دین بافاضت اجتهاد و اهتمام ایشان دایم قایم است، للنطنزی[۷] :

خِيَارُ النَّاسِ بِالْإِجْمَاعِ بَعْدَ الْمُصْطَفَى الْمَدَنِي
أَبُو بَكْرٍ أَبُو حَفْصٍ أَبُو عَمْرٍو أَبُو الْحَسَنِ[۸]

عَلَيْهِمْ سَلَامُ اللهِ وَ تَحِيَّاتُهُ وَ غُفْرَانُهُ وَ رِضْوَانُهُ وَ رَحْمَتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ .

۱ اسک : خمرت طینة آدم اربعین صباحا . ۲ اسک : و له ؛ ان : و ایضاً له .
۳ ان، اسب، بر: فروغی . ۴ اسب، بر: این جمله را ندارد .
۵ اسک : امة . ۶ اسک : و اصحاب .
۷ گویا ادیب نطنزی از ادبا و شعرای ذواللسانین باشد که بسال ۴۹۹ هجری قمری وفات یافته (رجوع شود بحواشی و توضیحات حدایق السحر فی دقایق الشعر، چاپ طهران صفحه ۱۰۰)؛ در نسخهٔ ان : نطیری .
۸ اسک : از «للنطنزی» تا «ابوالحسن» ندارد .

دعای حضرت پادشاه[1]

چون مصور کارگاه وَ صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ[2] و محرر رقوم یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ[3] بقلم اصطناع چهره گشائی صور ابداع می‌نمود و بخامهٔ اعجاز بر صفحهٔ ایجاد انشاء طبقات موجودات می فرمود، جمیل ترین صورتی که بخجسته ترین سیرتی و فرخنده ترین سریرتی از طوایف سلاطین ایام[4] در زایچهٔ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ[5] بصفت[6] کریمهٔ مَا هٰذَا بَشَرًا اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَکٌ کَرِیْمٌ[7] رقم ثبت یافت، ذات همایون صفات پادشاه اسلام پناهی است که طینت پاکش که مظهر رحمت الٰهی است، بآب حلم و خاک تواضع و باد لطف و آتش شجاعت ترکیب یافته، اعنی سیمای محیای خلافت و پادشاهی، طغراء غراء منشور خبرت و آگاهی، بانی مبانی جهان بانی ناصب رایات فرماندهی و کشور ستانی، سکندر دولتی که اگر خضر خجسته قدم در صحرای عدم از جان بخشی آب حیات الفاظ عذب و کلام روح پرور او شمهٔ دیدی یا شنیدی هرگز سرگردانی ظلمات[8] وجود نکشیدی، دارا درایتی که اگر اسکندر[9] فرخنده مخبر از صفای رای ملک آرای صوابنمای او پرتوی مشاهده نمودی بجام جمشیدی التفات نکردی و بگوشهٔ چشم جانب آئینهٔ جهان نمای ندیدی، لامیر خسرو الدهلوی قدس سره[10] :

آنکه[11] ز گنج مرحمت راتبهٔ جهان دهد
هرچه بخواهد آن کند هرچه بخواهی آن دهد

قلبه زنان چرخ را رشته بگردن آورد
چون ز طناب بارگه رابطهٔ جهان دهد

---

۱ اسک : دعا و القاب حضرت اعلی سلطانی ؛ ان : دعا و القاب حضرت اعلی .
۲ القرآن ۴۰ : ٦٦ ؛ ٦۴ : ۳ .　۳ القرآن ۱۳ : ۳۹ .　۴ اسک : انام .
۵ القرآن ۹۵ : ۴ .　٦ اسک : صفت .　۷ القرآن ۱۲ : ۳۱ .
۸ اسک : سر بظلمات .　۹ اسب، بر: اسکندری .
۱۰ اسب، بر: لامیر خسرو .　۱۱ اسب : ای که ؛ بر: ای .

صیتش اگر ز معدلت بانگ زند زمانه را
باز بجانب عدم حادثه را عنان دهد[1]

انجم سپاهی که از شعلهٔ شهاب ثاقب رمح عفریت[2] شکارش شیاطین ملاعین اشرار سوخته، نایرهٔ ملتهب وَ یُقْذَفُوْنَ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ دُحُوْرًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ وَّاصِبٌ[3] گشته، اسلام پناهی که از پیکر شمشیر آبدار آتش بار پیش یاجوج و ماجوج[4] حوادث فصیل آهنین اَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ رَدْمًا آتُوْنِیْ زُبَرَ الْحَدِیْدِ[5] چون سد سکندر کشیده؛ در زمان امان افاضت معدلتش قصاص بچه گنجشک از باشه باز میجوید و در روزگار خجسته آثار اشاعت مرحمتش خرگوش در گوش شیر شرزه راز میگوید، آفتاب جهان تاب فلک اقتدار سایهٔ مرحمت حضرت پروردگار؛ وقتی قصیدهٔ در نعت وصفت این[6] پادشاه کریم الاخلاق محرر این اوراق را اتفاق افتاده، این چند نگین قیمتی که در حلقه صرافان سخن آورده، از آن قصیده است[7]، لمؤلفه :

شاه ابو الغازی معز ملک و دین سلطان حسین
آنکه دارد خاتم اقبالش از اختر نگین[8]

نام تو[9] بر خاتمی گر عکس اندازد، شود[10]
معنی اسرار ظل‌الله را مظهر نگین

مهر می سازد در دولت قضا بر دشمنش
از نگین چرخ کالوده بخاکستر نگین

نام میمونش اگر بر خاتمی سازند نقش
از طرب بیرون جهد هر ساعت از چنبر نگین[11]

---

۱ اسک : از 'لامیر خسرو تا عنان دهد' ندارد .　۲ اسب، بر: عنقریب .
۳ القرآن ۳۷ : ۸-۹ .　۴ اسب، بر، ان : 'و ماجوج' ندارد .
۵ القرآن ۱۸ : ۹۴-۹۵ .　٦ اسب، بر: ای .
۷ اسک : از 'وقتی قصدهٔ' تا 'قصیده است' ندارد .　۸ اسب، بر: بکین .
۹ اسک، ان : او .　۱۰ اسب، بر: نظر .　۱۱ اسک : این شعر را ندارد .

خاتم او ملک معنی در نگین آورد و بس
کی خواص خاتم جم آید از دیگر نگین

گر قضا سازد پی انگشت قدرش خاتمی[۱]
حلقه سازد چنبر گردون و جرم خور نگین

جمله عالم در انگشت وقارش خاتمیست
حلقهٔ آن کوه قاف و عرصهٔ اغبر نگین

از برای خاتم انگشت قدر اوست آنک[۲]
هاله حلقه گردد و در وی مه انور نگین

در صمیم[۳] کان بیاد خاتم اقبال او
از طرب پیوسته خندان باشد و ازهر[۴] نگین

روز و شب در حسرت انگشترین دولتش
در معادن می زند بر سنگ خارا سر نگین

ای که بهر خاتم اقبال تو هر بامداد
آورد از کان مشرق خسرو خاور نگین

گر ز روی دشمنت عکسی فتد بر کان لعل
زو برون ناید مگر چون[۵] کهربا اصفر نگین

ور فتد برقی ز شمشیر تو بر کان بلور
چون زمرد آید از کان بلور اخضر نگین

روز رزم و معرکه[۶] آنجا که مردان را بجنگ
حلقه گردد قامت و آن حلقه را اسپر[۷] نگین

زرگران خیل تو سازند جمع خصم را
حلقهای دیدها از مهرهٔ ششپر نگین

---

۱ اسک : از اینجا تا آخر اشعار را ندارد. ۲ ان : آنکه .
۳ اسب، بر: ضمیم . ۴ اسب : از بهر. ۵ ان : خون .
۶ اسب، بر: رزم معرکه . ۷ بر: استر.

مُهر مهرت خصم را نقش نگین دل نشد
زانکه نیکو نیست از هر سنگ بد گوهر نگین

خاک راه و نعل اسپت گر رسد در چین و روم
سرمه سازد زان یکی فغفور و زین قیصر نگین

تا بدوران فلک در مجلس عیش و نشاط
حلقهٔ باده پرستان را بود ساغر نگین

ساقی بزم ترا بادا در انگشت طرب
حلقه از دور پیاله وز می احمر نگین

خسروی که در آیین مرحمت و قوانین مکرمت و اسالیب ملک داری و قوالیب[۱] شهریاری و امور دین پروری و رموز داد گستری و قواعد سیاسی[۲] و عقاید حق شناسی، قبلهٔ احرار و قدوهٔ ابرار و زبدهٔ سلاطین و عمدهٔ خواقین و صفوهٔ ولاة و اسوهٔ ثقات آمده و از غلغله صدای نوبت دولت استوار و طنطنهٔ صیت سیاست[۳] نصفت شعارش دیدهٔ بخت پایدار[۴] بیدار گشته و چشم خیرهٔ تیرهٔ فتنهٔ نابکار در خواب ادبار رفته، صفدری که در زمان سطوت دلاوری و صولت بهادریِ او هفت خوان آسمان و داستان[۵] هفتخوان رستم دستانرا خوار و مبتذل ساخته، پاکیزه محضری که در دور اشاعت موائد کرم و محامد شیم او دست تصرف روزگار طومار اشتهار خاقان و اوراق اخلاق قاآن را در مدرج[۶] نسیان انداخته، للشاعر[۷]:

اِنْ لَاحَ فَهُوَ الصُّبْحُ مِنْ اَنْوَارِهِ اَوْ فَاحَ فَهُوَ الرَّوْضُ مِنْ اَزْهَارِهِ

لابی الفرج رحمه‌الله تعالی[۸]:

پیچیدن افعی بکمندش ماند آتش بسنان دیو بندش ماند
اندیشه برفتن سمندش ماند خورشید بهمت بلندش ماند

---

۱ اسک : قوالب . ۲ اسب، بر: 'و قواعد سیاسی' ندارد .
۳ اسک : و طنطنهٔ سیاست . ۴ ان : پایدارش . ۵ اسک، ان : آسمان داستان .
۶ اسک، ان : مدح ؛ اسب، بر: مدرح . ۷ اسک : لفظ 'للشاعر' ندارد .
۸ اسک : 'لابی الفرج رحمه‌الله تعالی' ندارد ؛ اسب، بر: 'رحمه‌الله تعالی' ندارد .

همای چتر همایونش ابر رحمتیست سایه بر سر عالمیان گسترده و ماهچه لوای سلطنتش آفتاب سعادتیست عرصه آفاق را منور کرده، اگر سامعان این کلام و مطالعان این اوراق بعضی ازین اوصاف و اخلاق را از قبیل اغراق شعرا[۱] دارند ع : کز اکذب اوست احسن او، یا از قسم مبالغه اصحاب لسان شمارند که ع[۲] : هر لحظهٔ فسانهٔ سرایند، هرگاه بمطالعهٔ مجموعهٔ معانی اعنی جامع البدایع السلطانی که مبنی است از بعضی محاسن خصایل و مکارم شمایل این سلطان خسرو نشان یا استقراء کتاب منصور نامه که مبنی است بر صادرات احوال و نادرات افعال[۳] این پادشاه سلیمان مکان فایز گردند هرآینه از راه انصاف درآمده انحراف از طریق اعتساف لازم خواهند داشت، لمؤلفه :

برد آب خضر خجلت از رشحه کلک من
در حسن خصال او چون خامه همی رانم
صدقست مقال من در وصف کمال او
افسانه نمی گویم یا قصه نمی خوانم[۴]

حضرت کردگار بیچون ذات میمون و عنصر همایونش را که سبب امن و امان[۵] اهل ایمان و واسطه رفاهیت عالم و عالمیانست از آفات و مخافات گردون دون و حوادث و نوایب روزگار بوقلمون همیشه محفوظ و مأمون داراد، للاسدی[۶] :

بهر جانب که روی آرد بتقدیر   رکابش باد چون دوران جهانگیر
شهنشاهی و عمرش جاودان باد   تنش آسوده و دل شادمان باد
لوایش بر همه آفاق منصور   سپاهش قاهر و اعداش مقهور
سرش زیر کلاه خسروی باد   بخسرو زادگان پشتش قوی باد

۱ اسک، ان : شعر.   ۲ اسک، اسب، بر: حرف "ع" ندارد.
۳ اسک : 'و نادرات افعال' ندارد.   ۴ اسک : از 'لمؤلفه' تا 'قصه نمی خوانم' ندارد.
۵ اسک : سبب امان.   ۶ اسب، بر: لاسدی.

دعاء دولت و جان درازي حضرات[۱] شاهزادهاي[۲] کامگار

فاضل ترین موهبتی و کامل ترین مکرمتی که از مخزن اَلْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا[۳] و مکمن وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمَلًا[۴] زینت روزگار همایون این پادشاه کامگار عالی مقدار آمده آنست که از امتزاج ارکان سلطنت و ازدواج عناصر خلافت چهارده ماه چهارده اعنی شاهزادهای جوان بخت سعادت یار که هر یک چون بدر کامل منیر بلکه چون خورشید عالمتاب جهانگیرند و حالا ساحت با سماحت ملک و دین و بساط بسیط روی زمین بفر ذوات[۵] خجسته آیین ایشان بر اطباق چرخ برین سمت تقدّم و تفوّق دارد نتیجهٔ صلب همایون این خسرو جمشیدجاه است که حضرت سلیمان نبی را علیه السلام[۶] با وجود هزار حرم و قوت نبوت یکی بیش نبود آن نیز در تسویه اعضا کامل نه[۷]، و این شاهزادها[۸] هر یک در سعادت منظر روی لشکری و هر کدام در میدان جلادت و بهادری صفدری، لمؤلفه[۹] :

بروز وغا هر یکی رستمی   بگاه سخا هر یکی حاتمی
بطبع و به پیکان همه موشکاف   همه شیر مردان روز مصاف
سپهر برین زیبد اورنگ شان   زبون شیر افلاک در جنگ شان
دل و دست هر یک چو دریا و میغ   گه بزم از بخشش بی دریغ
دو نیمه زده قاف را همچو کاف[۱۰]   گه رزم از تیغ خارا شکاف
زمین و زمان زیر فرمان شان   هلال است و خور گوی و چوگان شان

همه کامگاران ارایک دانش و فرزانگی و شیر شکاران معارک مردی[۱۱] و مردانگی، هر یک بر آسمان دولت آفتابی و هر یک در میدان صولت افراسیابی[۱۲]،

۱ اسک : حضرت .   ۲ اسک، ان : شاهزادگان .   ۳ القرآن ۱۸ : ۴۴ .
۴ القرآن ۱۸ : ۴۴ .   ۵ اسک : ذات .   ۶ اسک : علی نبینا و علیه السلام .
۷ ان : نبود .   ۸ ان، اسب، بر: 'و این شاهزادها' ندارد .   ۹ ان : للمولف .
۱۰ ان : این شعر را ندارد .   ۱۱ اسک، ان : مردمی .   ۱۲ ان : افراسیاب .

دعای دولت امرای ملک آرای عالی رای[1]

دیگر از اتفاقات حسنهٔ این دولت که مَا الدَّوْلَةُ اِلاَّ الْاتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ[2] وجود با فیض و جود ارکان[3] رفیع البنیان دولت قاهره است از امرای عالی راي ملک آراي و اعیان هنر نماي عدو بند کشور گشای، جان بخشان مجلس بزم و جان ستانان عرصهٔ رزم، حامیان حوزهٔ اسلام ماحیان آثار بغی و آثام، بانیان مبانی امن و امان هادمان قواعد بدعت و ظلم و عدوان، لحکیم انوری[4]:

جهان مسخر فرمان شان بنیک و بد
فلک متابع پیمان شان بخیر و بشر
یکی بمدحت شان روز و شب گشاده زبان
یکی بخدمت شان سال و ماه بسته کمر
سپهر قدر و زمین حلم و آفتاب لقا
سحاب جود و فلک همت و ملک مخبر[5]
زمام خویش بتوفیق شان سپرده قضا
عنان خویش بتدبیر شان بداده[6] قدر
نه از موافقت شان[7] قضا بتابد روی
نه از متابعت شان[8] قدر به پیچد سر

هر یکی[9] بهنروری و فضایل پروری شهرهٔ جهانی و هر کدام در بزرگی و عواطف گستری نادرهٔ دورانی، از هیبت[10] سموم سطوت ایشان

---

۱ ان: دعا دولت امرا عالی رای ملک آرای؛ اسب، بر: هیچ عنوانی ندارد.
۲ اسک: الا بالاتفاقات الحسنة. ۳ اسک: وجود با ارکان.
۴ اسک: انوری؛ ان: انوری رحمه‌الله تعالی. ۵ اسب و بر: این شعر را ندارد.
۶ اسب، بر: سپرده. ۷ اسک: موافق ایشان. ۸ اسک: متابع ایشان.
۹ اسک، ان: هریک. ۱۰ اسک: صیت.

ریاحین بساتین عاطفت و کامگاری و ثمرات شجرات خلافت و شهریاری، طوالع مطالع الطاف الّهی، کواکب ثواقب فلک[1] جهانداری و پادشاهی، لواحد من الفضلاء[2]:

شهزادگان نجوم سپهر خلافتند
ماهست در میانهٔ شان شاه کامگار
خلق حمید شان همه پیرایهٔ شرف
ذات شریفشان همه سرمایهٔ وقار
نه[3] فتنه صف کشیده در ایام شان چو مور[4]
نه گنج خاک خورده ز انعام شان چو مار
هر یک پی صلاح ممالک بروی و رای[5]
ماه شب حوادث و خورشید روز بار
باغیست مهر شان که معالی دهد ثمر
بازیست جودشان که محامد کند شکار

چون بعضی از صوادر احوال هر یک علیحده در محل خود استقلال ذکر خواهد یافت درین مقام[6] مصرع[7]: بر دعا اختتام اولیتر، حضرت الّهی بکمال عواطف نامتناهی این دُر دانهای صدف پادشاهی را از وصمت تباهی و تناهی در ضمان امان داراد، لواحد من الشعراء[8]:

من نگویم عمر شان جاوید بادا تا ابد
زانك جاویدان نماند غیر حیّ لاینام
این همی گویم که این اقبال و این دولت مدام[9]
متصل بادا بعز آن جهانی والسّلام

---

۱ اسک، ان: لفظ 'فلک' ندارد. ۲ اسک، ان: لواحد من الشعرا.
۳ اسک: نی. ۴ اسک: در ایام جودشان. ۵ اسک: بروی رای.
۶ اسک: محل. ۷ اسک، ان: حرف 'ع' دارد.
۸ اسک: لمخدوم نامی جامی؛ ان: لواحد من الفضلا.
۹ اسک: این اقبال و دولت بر دوام.

بهرام در شکم گور خزیده و از خجالت تکلفات بزم ایشان خسرو پرویز سر در نقاب تراب تیره کشیده، همای معدلت شان در هر بوم[۱] که[۲] پر باز کرده آن بوم[۳] را همایون گردانیده و سحاب مرحمت شان[۴] بر هر زمین که باران عاطفت[۵] بارانیده باغ و بساتین شده و گل و ریاحین رویانیده، چنانک آثار[۶] عمارات و امارات مبرّات هر یک بحکم مصرع[۷] : إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا بزبان حال که لِسَانُ الْحَالِ أَصْدَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ[۸] شرح همت علیا و ذکر[۹] رتبت اسنای ایشان بیان می کند[۱۰] اَلشَّرَفُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ حق تعالی ذوات با برکات[۱۱] ایشان را که این مدینة الاسلام پاکیزه نهاد بلکه اکثر دیار و بلاد[۱۲] بمیامن اهتمام و اجتهاد[۱۳] ایشان زینت نعم المقام و رتبت دارالسلام دارد[۱۴] از مکارهٔ زمان در ضمان امان داراد، لواحد من الشعراء[۱۵] :

تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار
تا نباشد اختران را هیچ قاطع از مسیر
در بد و نیک آسمان را باد باب شان مشار
در کم و بیش اختران را باد رای شان مشیر[۱۶]

۱ بر: یوم. ۲ اسب، بر: کلمهٔ 'که' ندار. ۳ بر: یوم.
۴ اسک: عاطفت ایشان؛ ان: مرحمت ایشان. ۵ اسک: مرحمت.
۶ اسک: چنانکه از آثار؛ ان: چنانکه آثار.
۷ اسک: لفظ مصرع ندارد؛ ان: حرف 'ع' دارد.
۸ اسب، بر: 'که لسان الحال اصدق من لسان المقال' ندارد.
۹ اسک، ان: کلمهٔ 'ذکر' ندارد.
۱۰ اسک، ان: می نماید.
۱۱ اسک: ذوات ملک صفات؛ ان: ذوات ملایک صفات.
۱۲ اسک، ان: 'بلکه اکثر دیار و بلاد' ندارد.
۱۳ اسک: بمیامن برکات و اجتهاد؛ ان: بمیامن برکات اهتمام و اجتهاد.
۱۴ اسک، ان: یافته. ۱۵ ان: لغیره. ۱۶ اسب، بر: این اشعار را ندارد.

دعای دولت حضرت مملکت پناهی مقرب الحضرة السلطانی[۱]

سیّما حضرت مملکت پناه مرحمت دستگاه امیر شاه نشان گدا نواز درویش نفس توانگر دل صاحب نیاز مربی علما و فضلا مقوی ضعفا و فقرا، لمؤلفه :

بایزد آشنا بیگانه از خویش نوا بخش گدایان شاه درویش

افاضل پروری که گرمی بازار فضایل از شعاع آفتاب عنایت اوست، عواطف گستری که سرسبزی نهال معارف از شآبیب سحاب افاضت او عَلَى الشَّانِي که با وجود سلامت فطرت و سماحت خلق و خلقت از کمال عاطفت سبحانی بلطافت طبعی و صفای باطنی مخصوص و ممتازست که در ازاء زکاء رایش[۲] زلال افاضت مآل خضر تیره می نماید و در مقابلهٔ انوار لمعات بارقات ضمیر برجیس تاثیرش دیده روشنان افلاک خیره می ماند، معجز بیانی که اطباق اوراق روزگار و صحایف شرایف سواد و بیاض لیل و نهار از صنایع بدایع گفتار بلاغت آثارش برقوم مفهوم كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ[۳] توشیح یافته، خسرو نشانی که اطراف و اقطار امصار از امارات عمارات مبرات گردون اساس انجم مساسش بصفت إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ[۴] زینت پذیرفته، للشیخ العارف سعدی :

همه عاطفت سیرت خویش کرد درم داد و تیمار درویش کرد
بنا کرد و نان داد و مسکین نواخت شب از بهر درویش کاشانه ساخت

در مهد عهد مسیحی است با انفاس جان بخش روح پرور و بر طُور طور حسن وفاق کلیمی است با آیات مفصّلات فضل و هنر با کلامی شایق و بیانی رایق و نظمی فایق و نثری لایق، در محاسن اخلاق یوسفی در پیراهنی و در جمع کمالات عالمی در بدنی، در ادراک لطایف معانی

۱ اسک، ان: این قسمت را تا آخر صفحهٔ ۱۶ ندارد.
۲ اسب، بر: 'یش' و پیش از آن جای دو حرف سفید مانده.
۳ القرآن ۸۳ : ۲۰-۲۱. ۴ القرآن ۸۹ : ۶-۷.

عقلی مصور و در زکاء نفس و لطافت ذات روحی مجسم، لمؤلفه :

آن بحر نوال کوه تمکین   یعنی که نظام دولت و دین
نامش نه دریست کان توان سفت   باید بزبان تعمیه گفت
با نور جبین چو شد قلم گیر   مهر و مه و مشتریست با تیر
در حمله بر اسپ کوه پیکر   شیریست بپشت شیر دیگر
یارب که همیشه کامران باد   از آفت دهر در امان باد

در کمال املا و انشا وایل و اعشی را دست و دهان بسته و در فصاحت و بلاغت سحبان و حسان را قلم زبان و زبان قلم شکسته، نظم و نثری چون شعری و ثریا عالی و بلند و ترکی و دری مانند شهاب و دّری روشن و ارجمند، بیت :

بنوک خامه ببندد ره قضا و قدر
بتیر نکته بدوزد لب صواب و محال

لاجرم سموّ قدرش بمرتبه ایست که سلاطین اقالیم با حضرتش در تعظیم بوده بجانب عزیزش مکتوب می نویسند[1] و مهر بر پشت نهاده استمداد همت و استفاضهٔ خاطر می نمایند و حضرت اعلی و شاهزادهای بزرگوار در حضور فایض النورش[2] طریق ادب و اعزاز و اکرام مسلوک می دارند؛ چون نطاق نطق و وهاق بیان از شرف قصر معالیش قاصرست و از آنجا که مقتضیات کسر نفس و تواضع و مقام نیاز و ترک ترفع آنحضرتست اظهار کمالات و ملکات و انتشار خیرات و مبرات پسندیده رای عالیش نیست و نیز ذکر بعضی از مبانی و بقاع نفاع که مهندسان همت رفیع بنیانش ابداع نموده‌اند بحسب ضرورت و زینت کتاب در محل خود مذکور خواهد شد. درین مقام بر دعا اختصار می نماید، للشیخ سعدی :

دو چیز خواهمش از کردگار فرد جلیل   دوام دولت دنیا و ختم بر ایمان
فلک مساعد و اقبال یار و بخت معین   تنش درست و امیدش روا و حکم روان

---

1 اسب، بر: می نویسد،   2 بر: فایض النور،

صفت بلدهٔ طیبهٔ هرات صانها الله[1] عن الآفات و المخافات[2]

بر بصر بصیرت اولی الابصار و دیدهٔ سریرت ذوی[3] الاختیار مخفی و مستور نخواهد بود که بلدهٔ فاخرهٔ هراة حرّسها الله عن الحادثات از سوابق دهور و سوالف شهور همیشه نزهتگاه طوایف امم و زینت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده و هست. آب زلالش خاک غیرت در عین تسنیم و چشم چشمهٔ ماء معین زده و باد شمالش آتش خجلت در جان ریاح بهشت و نسایم اردیبهشت انداخته، مجمع علماء اعلام و مربع[4] فضلاء ایّام[5]، مقصد سلاطین نامدار و معهد خواقین رفیع مقدار، مرجع اصحاب معارف و منزل ارباب عوارف، مأمن زهاد و عباد و مسکن اهل رشاد و ارشاد، محط رحال رجال‌الله مهبط آیات حقایق و انتباه، مطاف طواف قدم داران جهان پیمای وجههٔ قصد شهریاران کشور گشای، مورد افاضات الّهی موئل برکات نامتناهی، مشرق انوار هدایت[6] ربانی مطلع شوارق مواهب[7] سبحانی، لعبد الواسع جبلی[8] رحمه‌الله[9] :

تبارك الله ازین بقعهٔ که پنداری   ز بس تکلف کاندر عمارت آنست[10]
خلاصهٔ خردست و دقیقهٔ شرفست   لطیفهٔ هنرست و نتیجهٔ جانست
هوای او بلطافت چو عین تسنیم است   زمین او بنظافت چو باغ رضوانست

سواد دل گشایش مردم چشم هفت اقلیم آمده یا خود چون ظلمات خضرست که[11] آب حیوان در وی مقیم گشته، دایرهٔ ربض سور آیینش قافیست بر گرد عالم محیط شده و رستهٔ اسواق نزهت وفاقش خط تزییف بر چهار

---

1 ان : صانها الله تعالی.   2 اسک : و الحادثات ؛ ان : 'و المخافات' ندارد.
3 بر: ذو.   4 ان، اسک : مرتع.
5 اسب، بر: از 'آب زلالش' تا 'فضلاء ایام' پس از 'شوارق مواهب سبحانی' مرقوم شده است.
6 اسک : آیات.   7 اسک : عنایات ؛ ان : عنایات و مواهب.
8 اسک، ان : الجبلی.   9 اسک، اسب، بر: 'رحمه‌الله' ندارد.
10 اسب، بر: این شعر را ندارد.   11 ان، اسب، بر: کلمهٔ 'که' ندارد.

سوی هفت اقلیم آفاق کشیده، و له ایضاً[۱] :

از خرمی چو طبع حریفان هم نفس
وز نیکوئی چو روی ظریفان دلربای
هستند متفق همه عالم که هیچ کس
زین گونه جایگاه ندیدست هیچ جای

غبار توتیا آثارش کحل دیده‌وران محیط افلاک و زلال کوثر مثالش آب روی ساکنان مرکز خاک، ساحت با سماحتش طیره‌گر چرخ برین و بقاع گردون ارتفاعش آرایش ارباع روی زمین، شرفات بروج فلک عروجش زبان طعن بر معارج مدارج علوی دراز کرده و لب ساکنان سطوح عرش اشتباهش در گوش معتکفان صوامع سماوات راز گفته، کتابهٔ ایوان پنج دروازه‌اش که در شش جهت هفت اقلیم جهان طاق است بفحوای هٰذِهِ جَنّٰتُ عَدْنٍ فَادْخُلُوهٰا خٰالِدِینَ موشح و صفحات باغ و راغ روح فزایش که رشک هشت بهشت[۲] مینا و غیرت نه طارم خضراست برقوم مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ[۳] محشی این ابیات که آب حیات معانی از ظلمات حروف و کلمات او ترشح می نماید جهت ترشیح اوصاف این خطهٔ جنت آیین از رشحات کلک سحر آیات خواجه تاج السلمانی رحمه‌الله[۴] که عالمیانرا از خط ریحانی[۵] او حظ روحانی حاصل است رقم اعجاز یافته[۶]، لخواجه تاج السلمانی[۷] :

هراة چشم و چراغ جمیع بلدانست
جهان تنست بنسبت[۸] هراة چون جانست

---

۱ ان : ایضاً له .
۲ اسک : لفظ 'بهشت' ندارد .
۳ القرآن ۱۲ : ۳۵ ؛ ۴۷ : ۱۶ .
۴ اسک، اسب، بر : 'رحمه‌الله' ندارد .
۵ اسک، اسب، ان، بر : روحانی .
۶ ان : یافت .
۷ اسک : 'لخواجه تاج سلمانی' ندارد ؛ ان : لخواجه تاج سلمانی رحمة الله علیه .
۸ اسک : و بنسبت .

شدست سینهٔ روی زمین خراسان لیک
هراة از ره معنی دل خراسانست
چو هست مسکن معمور اولیاء الله
مقام قاطبهٔ علم دین دیانست
نسیم خلد ز باد[۱] مروحش مظهر
بخاک طینت او مضمر آب[۲] حیوانست
صفای او بصفت غیرت[۳] جمال بهشت
هوای او بفرح رشک روح و ریحانست
بسان روضه بنایش ممهد الارکان
مثال سدره[۴] اساسش رفیع بنیانست
نعیم و ناز بهشتست سر بسر آنجا
مجاورش بمثل نیز[۵] مثل رضوانست
ازان گذشته برفعت ز آسمان که کنون
مقام سلطنت آفتاب تابانست

و در کلام واجب النظام حضرت عارف نامی البحر[۶] السامی و الحبر الطامی مولینا نورالدین عبدالرحمن الجامی مدّ ظلّه السامی این مقطع در وصف خیابان واقع شده :

حدیث روضه مکن جامی این نه بس مارا
که در سواد هری ساکن خیابانیم[۷]

و این اوصاف و مثل این آلاف آلاف شمهٔ از اوضاع و آثار سابقهٔ این بلدهٔ فایقه است. اما در روزگار خجسته آثار این پادشاه عالی مقدار از اشاعت معدلت و افاضت نصفت و کثرت عمارات و احداث

---

۱ اسک : باغ .
۲ بر : مضمرات .
۳ اسک : زینت .
۴ ان : سده .
۵ اسک : نیر.
۶ اسک : 'السحر' .
۷ اسب، بر، ان : از 'و درکلام واجب النظام' تا 'ساکن خیابانیم' ندارد .

بقاع خیرات و وفور زینت و علو رتبت و ازدحام خلایق و التیام مرافق و سعت مداخل و نزهت منازل و احداث انهار و اصناف اثمار و غرایب ریاحین و رغایب بساتین و وفور ربوع و صنوف زروع بمرتبهٔ رسیده که طیار اندیشه را در مضمار تعریف و سمند فکرت را در میدان توصیف آن[۱] مجال طیران و قدرت[۲] جولان محال می نماید. از غلبهٔ مردم مرور در اسواق و شوارع آن متعسر و در بیشتر اوقات از ترصیص مناکب و تعریک مراکب دخول و خروج از دروب آن متعذر. از انواع طرایف[۳] که در اطراف اقالیم عالم حاصل می شود آنچه خواهند و چندانکه[۴] خواهند بی تردد در وی مهیا و از اصناف هنرمندان و اهل حرف و مستعدان که در جمیع مداین روی زمین یکی نتوان یافت در وی متعدد پیدا[۵]؛ لامیر خسرو[۶]:

تختگه[۷] تاجوران بلند — گشته ز اقبال شهان ارجمند
دورش ازانگاه که بر کار شد — دایرهٔ چرخ ز پرکار شد
تا که بنا یافت نگنجید بیش — در همه عالم ز بزرگی خویش
درج ببرجش درجات سپهر — گشته بگرد سر او ماه و مهر

سبحان الله زهی خطهٔ که هر سال قریب به بیست هزار برده از ترکستان و هندوستان وغیرهما بدین مدینهٔ دین پناه می آورند و همه ببهاء تمام فروخته می شود که نه قیمت برده ارزان میشود و نه نرخ نان گران؛ و اگر لشکری[۸] در ویست[۹] و سی صد هزار مردم در وی درآیند و بیرون روند نه زیادتی پیدا و نه نقصان. گوش هوش سامعان آثار امصار و اخبار بلدان از استماع نظیر آن اصم و زبان بیان واصفان اصقاع و ارباع

---

۱ بر: در میدان توصیفات. ۲ اسک: قوت. ۳ اسک: ظرایف.
۴ اسب، بر: چندانک. ۵ ان: متعدد و پیدا.
۶ اسک: لامیر خسرو دهلوی؛ ان: لامیر خسرو الدهلوی قدس سره.
۷ ان: تختگهی. ۸ ان: لشکر.
۹ اسب، بر، ان: دویست.

گیتی در شرح جمعیت و جامعیت آن ابکم؛ لامیر خسرو[۱]:

مردم او جمله فرشته سرشت
خوش دل[۲] و خوش خوی چو اهل بهشت
هر سر مو بر تن ایشان هنر
وامده[۳] در موی شکافی بسر
بیشتر از علم و ادب بهره مند
و اهل قلم خود که شمارد که چند

از امارات عمارات او فحوای وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ[۴] بظهور آمده و از ارتفاع بقاع دلپذیرش که صفت لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ[۵] دارد خورنق و سدیر عرصهٔ[۶] خجالت و تشویر گشته؛ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ[۷].

صفت ملاذ الانامی مولانا جامی مد ظله السامی[۸]

و از احسن صفات و ایمن برکات این سواد نورانی و خطهٔ مسلمانی که عقل ازان اعراض می نماید[۹] و هیچ کس را بدان اعتراض نمی رسد آنست که چون طارم چهارم مقام مسیح وقت و منزل خورشید حقایق است؛ اعنی حضرت ارشاد[۱۰] پناه مرجع طوایف اهل الله؛ سر[۱۱] حلقهٔ اصحاب سلسلهٔ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْدًا[۱۲] صاحب عهد[۱۳] اسرار

---

۱ ان: و له؛ اسک: و له ایضاً نور مرقده. ۲ ان: دلی.
۳ اسک: آمده. ۴ القرآن ۳: ۱۲۸. ۵ القرآن ۸۹: ۷.
۶ اسب، بر: عرضه. ۷ القرآن ۳۴: ۱۴.
۸ اسک: مدح حضرت حقایق پناهی المخدوم الذامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی مد ظله؛ ان: مدح حضرت حقایق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی؛ اسب: این عنوان را ندارد.
۹ اسب، بر، ان: نمی نماید. ۱۰ اسک: حقایق. ۱۱ بر: کلمهٔ «سر» ندارد.
۱۲ القرآن ۱۹: ۸۸. ۱۳ اسک: کلمهٔ «عهد» ندارد.

اِلّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحمٰنِ عَهدًا[۱]، غوث الانامی ملاذ[۲] الاسلامی مولانا نور الحق و الحقیقة و الدین عبد الرحمن الجامی اسبغ الله تعالی ظله الوارف علی مفارق اصحاب المعارف و العوارف که از رشک آب حیات معانی رنگینش که در ظلمات خطوط حروفش[۳] مندرج است، زلال خضر سر در بیابان نهاده بر خاک سیاه می غلطد و در جست و جوی جرعهٔ از بحر بسیط ضمیر[۴] برجیس تأثیرش دریای محیط چون متعطشان بوادی با لب خشک و دهان تلخ گرد عالم می گردد، لامیر خسرو الدهلوی[۵]:

اگر نه بیم قیامت بود فرو افتد
بعشق بوسهٔ پای وی از سپهر اجرام
شود سیاهیِ دلها زدوده از نظرش
چنانکه[۶] حک[۷] شود از تیغ آفتاب ظلام
نماند بر صفحات قضاش مشکل هیچ
ازان علوم که علامه ساختش علام
ز عشق عهد وی ایام رفته سر پس ماند
که باز گردد و داخل شود درین ایام

نسایم نفحات انس از بهارستان کمالاتش در وزیدن و لوامع انوار خورشید هدایت از لوایح مقاماتش در درخشیدن، سبحة الابرار[۸] معارفش تحفهٔ احرار روزگار شده و سلسلة الذهب حقایقش که بشواهد نبوت ترتب[۹] یافته وشاح گردن ابرار ادوار آمده، از کمال کلام حکمت انجامش خردنامهٔ اسکندری کنایتی و از جمال عرایس ابکار معانی الفاظ معجز

---

۱ القرآن: ۱۹ : ۹۰ . ۲ ان: مرشد . ۳ اسب، بر، ان: حروف خطوطش .
۴ اسک: کلمهٔ 'ضمیر' ندارد . ۵ اسک: امیرخسرو؛ ان: لامیرخسرو .
۶ اسب، بر: چنانک . ۷ بر: حق .
۸ اسب، بر، ان، اسک: الاوراد؛ و در حاشیهٔ اسک: الابرار .
۹ اسک، ان: تربیت .

نظامش قصهٔ یوسف و زلیخا حکایتی، لمؤلفه تاب الله علیه[۱]:

عروسان معانی چون زلیخا عاشق رویش
جوانان امل یوسف صفت[۲] محبوس زندانش
یدالله تا کند نقل کلام وحی آثارش
فلک چون صفحه کاغذ شد و انجم[۳] در[۴] افشانش
قضا بر آتش خورشید سوزد بهر چشم بد
ز انجم هر سحر در مجمر گردون سپندانش

صاحب ولایتی که[۵] گردن کشان اقالیم علم و عرفان از اقصای بلاد هند تا انتهاء[۶] ممالک روم و فلسطین و از سرحد خطای و چین و ماچین تا نواحی بلغار و سقسین[۷] سر بر خط ارادتش نهاده‌اند و در تمامئ اقسام علوم و حقایق و جمیع قوانین آداب و فضایل و اسالیب معارف و عوارف حضرتش را امام[۸] و پیشوا و مقدم و مقتدا می‌دانند و می‌دارند، للشاعر[۹]:

لَیسَ مِنَ اللهِ[۱۰] بِمُستَنکَرٍ اَن یَجمَعَ العالَمَ فی واحِدٍ

عیسی نفسی که از دم جان بخش وَ اُبرِئُ الاَکمَهَ وَ الاَبرَصَ وَ اُحیِی المَوتی[۱۱] روح در عظام افاضل عظام میدمد، موسی کفی که قلم سحر آثار ثعبان کردارش بمعجز فَاِذا هِیَ حَیَّةٌ تَسعی[۱۲] سامری را گوشمال لامساس می دهد، جواهر منظوماتش کَاَنَّهُنَّ الیاقوتُ وَ المَرجانُ[۱۳] وشاح صباح ملاح حورٌ مَقصوراتٌ فِی الخِیامِ[۱۴] می‌شاید و لطایف منثوراتش کَاَمثالِ اللُّؤلُؤِ

---

۱ اسک، ان: 'تاب الله علیه' ندارد . ۲ ان: کلمهٔ 'صفت' ندارد .
۳ اسب، بر: انجام . ۴ ان: زر . ۵ اسب، بر: صاحب که .
۶ اسب، بر: انجاء؛ ان: انحا . ۷ اسب، بر: سقین .
۸ اسب، بر: و امام . ۹ اسک: کلمهٔ 'للشاعر' ندارد .
۱۰ در دیوان ابو نواس: و لیس لله . ۱۱ القرآن ۳ : ۴۳ .
۱۲ القرآن ۲۰ : ۲۱ . ۱۳ القرآن ۵۵ : ۵۸ . ۱۴ القرآن ۵۵ : ۷۲ .

الْمَكْنُونِ(۱) زیور گوش و گردن وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ اِذَا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا(۲) می زیبد، للشاعر(۳) :

اَلَا یَا ثَالِثَ الْقَمَرَیْنِ(۴) قَدْراً   وَ یَا مَنْ مَا لَهُ فِی النَّاسِ ثَانِی
فَمَا اُثْنِی عَلَیْکَ وَ لَیْسَ لَفْظِی   یَقُومُ بِمَا حَوَیْتَ(۵) مِنَ الْمَعَانِی

قاید الطالبین الی منهاج الهدایة جامع فصول العلوم(۶) من البدایة الی النهایة، مبین النظریات بالبدیهة الکافیة و الفطنة الشافیة، مطالع کلامه شمسیة الشعاع و طوالع بیانه بدریة الالتماع، الفایق علی مواقف(۷) التجرید ملاذ اهل التوحید(۸)، الواقف علی اسرار التنزیل و انوار التأویل، حاوی کلیات الاغراض علی قانون الشفا، طایف منازل المروة و الصفا بقدمی(۹) المروة و الصفا، زایر بیت الله تعالی و روضة المصطفی صلی الله علیه و آله(۱۰) و سلم، لامیر خسرو الدهلوی(۱۱) :

روشن اندر دل چو مصباحش   کشف کشاف و فتح(۱۲) مفتاحش
او(۱۳) شهاب و تن و دلش ز اخیار   نیرین مشارق الانوار(۱۴)
راستی ساکن اندرو بصواب   راست همچون(۱۵) الف میان شهاب
چون(۱۶) ازو موج زد کلام احد   نَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ(۱۷)
گاه تحریر اگر به بیت عتیق   یافت اشعار تازیان تعلیق
شعر اورا که مطلع نورست   جای تعلیق بیت معمورست

---

۱ القرآن ۵۶ : ۲۲ .   ۲ القرآن ۷۶ : ۱۹ .   ۳ اسک : لا ادری قائله ؛ ان : شعر.
۴ اسک : العمرین .   ۵ اسک : جریت .   ۶ اسک، ان : العلم .
۷ بر : موافق .   ۸ اسب، بر، ان : 'ملاذ اهل التوحید' ندارد .
۹ اسک : بقدم .   ۱۰ اسب، بر، اسک : 'و آله' ندارد .
۱۱ اسک : خسرو ؛ ان : لامیر خسرو الدهلوی قدس سره .
۱۲ اسب، بر : کلمهٔ 'فتح' ندارد .   ۱۳ ان : آن .   ۱۴ اسک : این شعر را ندارد .
۱۵ اسک : همچو، ان : چون .   ۱۶ اسک : چو .   ۱۷ القرآن ۱۸ : ۱۰۹ .

انوار مصابیح کلامش مشکوة صدور عارفان منور ساخته و منبع خاطر دریا مآثرش مشرع قلوب طالبان را از زلال حقایق مالآمال گردانیده. هرچند ایراد این کلمات کمال نقصان این بی بضاعت و نقصان کمال ذات با برکات آن حضرتست، اما برای زینت کتاب و اظهار حسن عقیده بملازمان سدهٔ فردوس جناب(۱) طُوبَی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ(۲)، این چند کلمه که از دریا قطرهٔ و از آفتاب ذره ایست بقلم انکسار رقم زده صحیفه مسکنت و افتقار گشت، لابن الرومی(۳) :

وَ لَسْتُ اُحِبُّ الْمَدْحَ(۴) یَخْشَی فُضُولُهُ
بِقَوْلٍ عَلَی قَدْرِ الْعَقِیدَةِ زَائِدِ
وَ لَا الْمَدْحُ اِلَّا بِالْقُلُوبِ وَ اِنَّمَا
یُتَمِّمُ حُسْنَ الْقَوْلِ حُسْنُ الْعَقَائِدِ

ذات مطهرش که مظهر جمیع کمالاتست کما لا یخفی، لا یزال سبب رحمت عالمیان و واسطهٔ هدایت آدمیان باد، اِنَّهُ(۵) رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ .

صفت مسجد جامع هراة حفه(۶) الله تعالی(۷) بمیامن البرکات

دیگری از آیات باهره و آثار ظاهرهٔ این بلدهٔ فاخره که بر اکثر بقاع جهان شرف مزیت و رتبت رجحان(۸) دارد مسجد جامع اوست که بکرات از السنهٔ ثقاة و تقاة استماع افتاده که جناب جنت(۹) مآب قدسی مطاف(۱۰)

---

۱ ان : جذات .   ۲ القرآن ۱۳ : ۲۸ .   ۳ اسب، بر : 'لابن الرومی' ندارد .
۴ ان : المدیح .   ۵ القرآن (والله) ۲ : ۲۰۳ ؛ ۳ : ۲۸ .
۶ اسک : خصّه .   ۷ اسک، ان : کلمهٔ 'تعالی' ندارد .
۸ اسک : 'مزیت و رتبت رجحان' ندارد .   ۹ اسب، بر، ان : جنات .
۱۰ اسک : قدوسی صفات .

غوث الزمان[۱] مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس الله روحه العزیز می‌فرماید[۲] که در شان مسجد حرام نص کلام[۳] واردست و الا فیض این مقام مبارک[۴] کم از آن نیست و الحق بقعه‌ایست بوضع غریب و طرح بدیع[۵] ساخته و بعظم شان و رفعت مکان و فسحت ساحت و نزاهت اطراف و غرابت اوصاف و صفای ظاهر و زکاء مظاهر پرداخته، من قران السعدین[۶] :

مسجد او جامع فیض اله — زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه
بر سر نه تخت گرفته شهی — منبرش از خطبهٔ بیت اللهی
غلغل تسبیح بگنبد درون — رفته ز نه گنبد والا برون
طاق بلندش بفلک گشته جفت — حامل او گشته فلک در نهفت
قبهٔ او بر شده بالای چرخ — فرش تهش اطلس والای چرخ

ابواب پنجگانه‌اش غیرت هفت طاق مینافام و چهار صفهٔ اطرافش نمودار هشت روضهٔ دارالسلام، کمند اوهام از رفعت طاق رواق مقصوره‌اش مقصور و ظل ظلیل ایوان کیوان رفعتش مظلهٔ سقف مرفوع و بیت معمور، از زمزمهٔ ذکر معتکفان زوایای کعبه آسایش ارکان عرش رحمن در اهتزاز و از[۷] غلغلهٔ تسبیح و اذان موذنان پشت طاق گردون نطاقش گوش مسبحان ملاء اعلی پر آواز، من قران السعدین[۸] :

با فلک هفت سرش سر یکی
با چمن هشت درش در یکی

۱ اسک : از السنهٔ ثقاة و نقاة استماع افتاده که عالیحضرت ولایت منزلت هدایت مرتبت کرامت منا[ب] جنت مآب قدوسی صفات کروبی سمات غوث الزمان مالک ممالک العلم و العرفان .
۲ ان : میفرموده ؛ اسک : میفرموده‌اند . ۳ اسک، ان : کلمهٔ 'کلام' ندارد .
۴ اسک : مقام خجسته فرجام . ۵ اسگ : عجیب .
۶ اسک : لامیر خسرو ؛ ان : از قران السعدین خسرو .
۷ ان، اسک : کلمهٔ 'از' ندارد . ۸ اسک : و له طاب ثراه ؛ ان : و ایضاً له .

بندهٔ خاکش در و لعل و عقیق
زو همه آزادیِ بیت العتیق
گشت چو جاروب درو خاک روب
کرد ز سیخش همه کس سرمه چوب[۱]
هر که سعادت بودش رهنمای
بر در او سر نهد آنگاه پای

اساس بنیان گردون مساسش[۲] بمتانتی که خلال خلل را در دندانهای دیوارش مجال مداخلت نیست و رفعت ارکان سما انتمایش بمثابتی که ایوان کیوان را با او یارای مقابلت نه، طیور افکار[۳] او چون کبوتران حرم از[۴] کمان گروههٔ[۵] قسیِ افلاک محفوظ و مصون و زایران حریم با تعظیمش چون طایفان حطیم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا[۶] از عقاب عقوبت معصوم و مأمون، ظاهراً این[۷] همه برکت و جمعیت و آبادانی و رفاهیت درین خطهٔ مبارکه[۸] از میامن افاضت این بقعهٔ متبرکه است که از زمان سلطان مرحوم غیاث الدین محمد سام اعلی الله مکانه فی بحابیح[۹] دار السلام از سلاطین[۱۰] غور که بانی این مقام با احترام است و عظم شان این مکان رفیع البنیان بحکم، للشاعر[۱۱] :

إِنَّ الْبِنَاءَ إِذَا تَعَاظَمَ شَأْنُهُ
أَضْحَى يَدُلُّ عَلَى عَظِيمِ الشَّانِ

بر علو همت و سمو رتبت او از زبان حال بآواز بلند گواهی می دهند[۱۲]. و از[۱۳] تاریخ بناء این بقعهٔ معموره که بر روی ایوان مقصوره

۱ اسک : کرده ز سیخش همه کس سرمه چوب گشت چو جاروب دران خاک روب .
۲ اسگ : مساس . ۳ اسک : اذکار . ۴ بر : آن .
۵ اسب، بر : کلمهٔ 'گروههٔ' ندارد . ۶ القرآن ۳ : ۹۱ .
۷ اسب، بر : کلمه 'این' ندارد . ۸ بر : مبارک . ۹ اسک، ان : کلمهٔ 'بحابیح' ندارد .
۱۰ ان : سلطان . ۱۱ ان : بیت ؛ اسک : کلمهٔ 'للشاعر' ندارد .
۱۲ اسب، بر، اسک : دهد . ۱۳ اسک، ان : کلمهٔ 'از' ندارد .

بخط کوفی مثبت شده که سنه سبع و تسعین و خمسمایة است تا اکنون که سنه سبع و تسعین و ثمانمایة می گذرد روز بروز آثار معموری و آبادانی و رواج امور شریعت و مسلمانی در تضاعف و تزاید است، مصرع[۱]:
چنین خود هست و تا بادا چنین باد، لعبد الواسع الجبلی رحمة الله علیه[۲]:

فرخنده بقعهٔ و مبارک عمارتی
در نیکویی بدیع و بپاکیزگی سمر
با سقف او سپهر بلندست بی محل
با صحن او بهشت برینست بی‌خطر

و یکی از دلائل این قول آنست که در زمان سابق در تمام سواد[۳] این بلدهٔ فاخره همین یک مسجد جامع بوده که شمهٔ از آیات برکات و آثار افاضات او[۴] مرقوم گشت، تا بزمان حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله مرقده بمشاعل الغفران که موفقة الخیرات گوهرشاد بیگم خصها الله بمزید الدرجات جامع دیگر در بیرون شهربند[۵] در غایت نزاهت و نظافت[۶] و نهایت عظمت و لطافت[۷] چون سبع شداد و اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ[۸] بنا نهاد و بعد از اقامت ارکان و ارتفاع[۹] بنیان و اتمام سقوف و پیش از تکمیل بنائی و تکلفات رخت اقامت بمجمع ع: اَلْقَبْرُ بَابٌ وَ کُلُّ النَّاسِ دَاخِلُهُ فرستاد، للشیخ سعدی الشیرازی[۱۰]:

هر که آمد عمارتی[۱۱] نو ساخت　　رفت و منزل بدیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنین هوسی　　وین عمارت بسر نبرد کسی

و حالا بمیامن عواطف و مرحمت و محاسن معدلت و مکرمت[۱۲] این

۱ اسک، ان: ع. ۲ ان: رحمه الله؛ اسب، بر: 'رحمة الله علیه' ندارد. ۳ اسک: کلمهٔ 'سواد' ندارد. ۴ اسک: آن. ۵ اسک: شهر. ۶ اسک: نظافت و لطافت. ۷ اسک: نزاهت. ۸ القرآن ۸۹: ۶-۷. ۹ اسب، بر: اقامت ارتفاع. ۱۰ اسک: شیخ سعدی؛ اسب، بر: لشیخ سعدی. ۱۱ اسب، بر: عمارت. ۱۲ ان: 'و محاسن معدلت و مکرمت' ندارد.

پادشاه دین پناه ده[۱] مسجد جامع که هریک مجمع مصر جامعی می تواند بود در سواد این خطهٔ پاکیزه احداث یافته که نماز جمعه می گذارند و شرایط وجوب و ادای آن[۲] بجا می‌آرند حرسها الله عن البلیات.

صفت قلعهٔ اختیارالدین صینت عن تعرض الظالمین[۳]

دیگر از مستغربات بقاع و مبتدعات[۴] قلاع قلعهٔ محروسهٔ معمورهٔ اختیارالدین است[۵] که در جانب شمال این بلدهٔ جنت مثال سر باوج قلال قلاع افلاک کشیده و دندانهای شرفات بروجش که با کوتوال قلعهٔ هفتم زبان یکی دارد از مایدهٔ وَ فِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ[۶] بکام رسیده در جنب دیوار استوارش معراج نه پایهٔ گردون پست آمده و حارسان بروج او را ساکنان قلهٔ قلعهٔ شماء سما[۷] زیردست گشته جاسوس خیال را اندیشهٔ راه بردن بوی فکر محال و وهاق وهم را توهم رسیدن بکنگرهٔ فلک فرسایش عین خیال، لمؤلفه[۸]:

بنش رسیده بماهی سرش گذشته ز ماه[۹]
رسیده است بجائی که نیست آن سو راه
طناب فکر ز اغراق خندقش قاصر
کمند وهم ز الصاق[۱۰] کنگرش کوتاه

بلندیِ باروی آن بمرتبهٔ که پاسبانش اگر بکنگره بر آید از آسیب شیر فلک در خطر بود و ژرفیِ خندقش بحیثیتی که اگر در جنبش سبزهٔ دمد از تعرض گاو زمین امان نیابد، از پهنای خندقش عقاب بیک پرواز نتواند گذشت و مرغ بر کنگره‌اش اگر تواند رسید از شدت حرارت آفتاب نتواند نشست[۱۱].

۱ اسک: دو. ۲ ان: او. ۳ ان: الظالم. ۴ اسک: مستبدعات. ۵ بر: کلمهٔ 'است' ندارد. ۶ القرآن ۱۵: ۲۲. ۷ اسک: قلهٔ سما. ۸ ان: للمولف؛ اسب، بر: کلمهٔ 'لمؤلفه' ندارد. ۹ اسک: بماه. ۱۰ بر: انصاف. ۱۱ اسب، بر، ان: این قسمت را یعنی از 'بلندیِ باروی آن' تا 'نتواند نشست' ندارد.

فرخنده فال بشارت حصول آمال مژده رساینده گفت، لخواجه حافظ طاب ثراه[۱] :

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
درياب مجلس او درياب و وقت درياب
هان ای زبان کشیده وقت تجارت آمد

امتثال فرمان را بقدم اذعان استقبال نموده با دلی[۲] فسیح و املی[۳] وسیع و خاطر صافی و امید وافی پای از سر ساخته براه افتقار از روی انکسار روان شد تا بمرافقت اقبال بشرف ملازمت آستان سعادت مآل حضرت امیر آصف رای صف آرای عز اختصاص یافت که ضمیر منیرش بر دقایق اشغال ملکی و مالی مشرف و خاطر برجیس تاثیرش از سرایر امور حالی و مآلی واقف است، مشتری طلعتی که نجوم سعود آسمانی انوار سعادت از پرتو لمعات طلعت نورانی او اقتباس می‌نمایند، عطارد فطنتی[۴] که وزیر دبیر مبارک تدبیر عقل پیر آثار کفایت از خاطر عاطر[۵] تیزبین[۶] او التماس می فرماید لحکیم انوری[۷] :

رای وی از ورای ورقهای آسمان
تکرار کرده دفتر اسرار روزگار

کریم الاخلاقی که با وجود غایت ابرام خلایق[۸] هرگز کسی[۹] چین بر جبین مبین و گره بر ابروی با تمکینش ندیده و با نهایت عظمت جاه و جلال و کمال مکنت و استقلال هیچ دادخواه بر درگاه مرحمت پناهش

۱ اسک : حافظ شیراز؛ ان : لخواجه حافظ الشیرازی قدس سره .
۲ اسک، ان : دل . ۳ اسک : امل . ۴ اسب، بر: فطینی .
۵ اسب، بر، ان : کلمهٔ 'عاطر' ندارد . ۶ اسک : کلمهٔ 'تیز بین' ندارد .
۷ اسک : انوری ؛ ان : لاوحدالدین انوری رحمه الله تعالی .
۸ اسک، ان : ابرام عوام . ۹ اسک : کس ؛ ان : هرکس .

منت نواب و زحمت بواب نکشیده، لا ادری قائله[۱] :

مدبران قدر[۲] را ز رویش استمداد
منجمان قضا را ز رایش اسطرلاب
بزایران جنابش ز ساکنان سپهر
رسیده مژدهٔ طُوبَی لَهُم وَ حُسنُ مَآب[۳]

گوئی فحوای کلام بلاغت انجام[۴] حضرت شاه اولیا علیه التحیة[۵] و الدعا که اَلْاَدَبُ خَلِیلُ الرَّجُلِ وَ العَقْلُ دَلِیلُهُ وَ الْحِلمُ وَزِیرُهُ وَ الصَّبرُ اَمِیرُ جُنُودِهِ وَ الرِّفْقُ وَالِدُهُ وَ الْبِرُّ اَخُوهُ شیوهٔ شیمهٔ اوست و مقالات حکمت آیات پیر هرات قدس الله سره[۶] که موصل نجات و درجات دنیا و عقبی[۷] است که با حق بصدق با خلق بانصاف با بزرگان بحرمت با زیردستان بشفقت با نفس بقهر با دشمن بحلم با دوست بنصیحت با علما بتواضع با درویشان بسخاوت با جاهلان[۸] بخاموشی قاید اخلاق کریمهٔ او، مستخدم اعاظم الوری مرجع صنادید الامرا کما قال لسان الارتجال فی بیان هذا[۹] الحال، لمؤلفه[۱۰] اصلح الله شانه[۱۱] :

ممالک را بحسن رای از سر ساخت آبادان
قوام الدین نظام الملک عالی رای جم فرمان
بتدبیر و باخلاق[۱۲] و بقدر و رتبت[۱۳] اورا شد
جهان تابع ملک طایع[۱۴] فلک درگه زحل دربان

۱ اسک : للشاعر؛ ان : لواحد من الشعرا .
۲ اسک : قضا و در حاشیه قدر . ۳ القرآن ۱۳ : ۲۸ . ۴ اسک : نظام .
۵ ان : السلام . ۶ اسک : قدس سره . ۷ اسب، در: دینی و عقبی .
۸ اسب، بر، ان : جاهل . ۹ اسک، ان : هذه . ۱۰ اسک : لمولف .
۱۱ اسک، ان : 'اصلح الله شانه' ندارد . ۱۲ بر: خلاق .
۱۳ اسک : بتدبیر و باخلاق بقدر رتبت ؛ ان : بتدبیر و باخلاق بقدر و رتبت .
۱۴ اسک، ان : طالع .

بدور لطف و قهر و رافت و انصاف او گشته
فرح بسیار و محنت کم دوا پیدا الم پنهان
ندیده کس چو چشم و روی بد خواهان و احبابش[۱]
نه ابر دی مهی گریان و نه برق یمان خندان
الهی جاودان بادا بعز و دولت و مکنت
بدو فرزند شایسته دو سرو باغ چار ارکان
کمال الدین حسین آن دیدهٔ اقبال را مردم
رشیدالدین عمیدالملک آن جسم[۲] شرف را جان
یکی تابنده ماهی بر سپهر فوز و فیروزی
یکی بالنده سروی در ریاض رافت و احسان

عالی همتی که بکفایت[۳] رای و تدبیر ضمیر مشکل گشای پایهٔ وزارت را بمرتبهٔ امارت رسانید و سروران ملک و گردن کشان عصر را باصابت[۴] رای و فطانت خاطر صواب نمای مطیع فرمان گردانید[۵]، و مصداق این تقریر آنست که این امیر خجسته صورت فرخنده سیرت در مبداء حال از اثر تربیت حضرت خلافت مآل بمنصب وزارت اختصاص یافت، و در آن شغل از مقتضیات حسن سجیت و کمال اریحیت نظر سعادت مخبر از مطامع[۶] دنیّهٔ دنیویه[۷] برداشته دواعی همت بلند بر ارتقا بمعارج ارجمند گماشت، و آثار حمیده و خدمات پسندیده بنوعی اظهار فرمود که روز بروز عنایت سلطانی و وثوق اعتقاد و اعتماد حضرت خلافت مکانی در تزاید می بود تا بمرتبهٔ اشراف دیوان انتما یافت، و محل توقیع رفیعش بالاتر از صدور و وزرا و فرود تر از شاهزادها و امرا معین گشت؛ چون اعتلا بدین درجه و ارتقا بدین مرتبه بغایت قصوی و حد استقصا رسید بحکم

۱ اسک، ان : چشم دشمنان و روی احبابش. ۲ ان : چشم.
۳ ان : عالی همت که بکفایتی. ۴ ان : باصالت. ۵ ان : گردانیده.
۶ ان : مطالع.
۷ ان : دینیه و دنیویه.

مقولهٔ لامیر خسرو[۱] :

چون ز بلندی نگری سوی پست
خرد نماید بنظر هرچه هست

تمامی این اشغال صوری و امور ظاهری دنیوی در نظر همت علیا خوار و بی مقدار نموده توجه بدرگاه سبحانی و تقرب بمراتب علیهٔ جاودانی که مطمح نظر شاهبازان طریقت و وجههٔ قصد سالکان طریق حقیقتست پیش نهاد ضمیر منیر گردانید و در مقام استغنا آمده انواع وسایل انگیخت که حضرت اعلی که ولی النعم است بحکم مصرع[۲] : وَ مَا الْاِنْعَامُ اِلَّا بِالتَّمَامِ اتمام فواضل انعام و تکمیل عظایم اکرام فرموده بصفاء خاطر اشرف اجازت سلوک طریق تجرد از ماسوی ارزانی فرماید، چون میل رای ملک آرای بخدمات مقبول و ملکات مطبوع آن یگانهٔ ربع مسکون از قیاس چند و چون بیرون بود بهیچ وجه از اخلاق خسروانه رخصت نیافت که مصالح امور ملکی و مالی و مناظم اسباب حالی و مآلی[۳] از اصابت تدبیر و وساطت قدم و قلم این امیر روشن ضمیر خالی ماند، لانوری :

کی رسد کار عالمی بنظام گر نه پاي تو درمیان باشد
در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد

لاجرم در علو مراتبش افزوده حکم فرمود که در جرگه امرا و نوینان مهر زند و در جمیع امور مالی و ملکی مشار الیه و مدار علیه باشد؛ چون رعایت فرمان اولیای نعم شرعاً و عرفاً از لوازم است بضرورة سر عالی بدین درجات متعالی فرود آورد، امید که آن مقصود حقیقی در لباس این اشغال مجازی بر وجه احسن و طریق اجمل میسر گردد، مصرع[۴] :

کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی باش

۱ اسب، بر : بیت. ۲ ان : کلمهٔ 'مصرع' ندارد.
۳ ان : مالی. ۴ ان : حرف 'ع' دارد.

بعضی[۱] از حسن مکارم اعراق این حمیده اخلاق در خلال این اوراق بمحل خود رقم ثبت خواهد یافت[۲]، القصه، لامیر خسرو[۳] :

دید چو دستور عنایت مرا · خوائد بصد گونه رعایت مرا
در تتق محرمیم بار داد · بی ادبی را ادب[۴] کار داد
گفت بدانسان که دلم زنده گشت · سینهٔ تاریک فروزنده گشت

که در زمان خلافت همایون و ایام دولت روز افزون بمیامن تربیت و وظایف عاطفت و مرحمت این پادشاه کیوان بارگاه همیشه بمراتب علیّه و مناصب سنیّه سر افراز بوده‌ایم و باسعاف[۵] مآرب و انجاح مطالب از تمامی اقران ممتاز گشته، نقد کدام آرزو بود که روزگار بوسیلهٔ ملازمت این[۶] آستان خلافت مآل در دامن آمال ما ننهاد و باب کدام مقصود بود که بسبب تشبث باذیال این دولت ابدی الاتصال دست سعادت بمفتاح نجاح بر چهرهٔ اقبال ما نگشاد، لاوحدالدین انوری[۷] :

بحمد الله درین خدمت همه اغراض حاصل شد
اگر مالی و جاهی بود اگر دینی و دنیایی
مرا هم کام و هم نامست و هم شغلست و هم دولت
خدای[۸] از من همی داند که شکرست این نه رعنایی

مدتهاست که بموائد نعم و فواید کرم و میامن همم و محاسن شیم این حضرت علیا ایام و لیالی باصناف مواهب متوالی گذرانیده‌ایم و ابواب نعمت و نقمت و اسباب رحمت و زحمت بر دوست و دشمن و نیک و بد و موافق و منافق مفتوح و متصل داشته و بحکم[۹] اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُکْراً[۱۰] و

۱ ان : بعض .
۲ اسک : از 'عالی همتی که بکفایت (صفحه ۳۴)' تا 'بمحل خود رقم ثبت خواهد یافت' ندارد . ۳ اسک : امیر خسرو . ۴ اسک : ادبی .
۵ اسک، ان : و بحصول . ۶ اسک : آن . ۷ اسک، ان : لانوری .
۸ اسک : خدا . ۹ اسب، بر: 'و بحکم' ندارد . ۱۰ القرآن ۳۴ : ۱۲ .

شکر اولیاء نعم بر ذمهٔ طوایف امم از مجرم و محسن و کافر و مؤمن امریست لازم و حقیست متحتم، لخواجه عماد الفقیه[۱] :

ولی نعمتان را ثنایی بگو · جوان دولتان را دعایی بگو
می تلخ خواری کسی نوش کرد · که حق عزیزان فراموش کرد

و بر اقاصی و ادانی ظاهرست که حقوق نعمت حضرت سلطانی دربارهٔ ما از مالی و جاهی و جانی از آن مرتبه متجاوز است که بشکر کمی[۲] از بسیار و عذر یکی از صد هزار قیام توان نمود؛ اما در مقام عجز و نقصان در ادای آنچه توان اهمال جایز نتوان داشت و از روی عجز و قصور[۳] آنچه در وسع گنجد از ذکر ایادی حضرت ولی النعمی بر لوح بیان باید نگاشت . اکنون دواعی خاطر بر آن متوجه است که در شرح بعضی اوضاع و اوصاف بلدهٔ قدسی مطاف هراة صینت عن الحوادث و النکبات که رشک هفت طارم مینا و طیره‌گر هشت[۴] باغ جنة الماوی است، للشیخ سنایی[۵] :

از تحلیش[۶] تیره دیدهٔ تیر[۷] · وز تجلیش طیره[۸] تودهٔ طور
صفت و صورتش گه[۹] ادراک · برتر از گوش روح و دیدهٔ حور

تصنیفی ساخته آید و تألیفی پرداخته گردد از تکلف اغراق عبارات خالی و از تصنع[۱۰] اغلاق استعارات عاری مشتمل بر بیان بعضی آثار خیرات سلطانی و محتوی بر شرح معموری و آبادانی این بلدهٔ طیبه بمیامن مراحم و عواطف حضرت خلافت مکانی[۱۱]، تا بوسیلهٔ آن تألیف ذکر بعضی از مکارم احسان بی کیف و کم[۱۲] حضرت پادشاه ولی النعم خلد الله ملکه و زمانه[۱۳]

۱ اسب، بر: لخواجه عماد فقیه ؛ اسک : عماد ؛ ان : لخواجه عماد رحمه الله .
۲ اسک : یکی . ۳ اسک : از 'آنچه توان اهمال' تا 'عجز و قصور' ندارد .
۴ اسک : هفت .
۵ اسب : لشیخ سنایی ؛ اسک : سیاهی ؛ بر: لشیخ ثنائی ؛ ان : للسنائی رحمه‌الله .
۶ اسب، بر: تحلیتش ؛ ان : تجلیش . ۷ اسک : سر . ۸ اسک : طوره .
۹ ان : گهی . ۱۰ اسک، ان : تصنیع . ۱۱ بر: 'خلافت مکانی' ندارد .
۱۲ اسک : بی کم و کیف . ۱۳ اسک : و سلطانه .

بر صفحات روزگار و سواد و بیاض لیل و نهار مثبت گردد، و ما بتوفیق شکر شمهٔ از انعام عام و ایادیِ متمادی آن حضرت فایز گشته باشیم[۱] و از تو نیز بر بساط ادوار تذکاری یادگار ماند. از استماع این بشارت چون گل بشگفتیم[۲] و از اتصال این اشارت سوسن صفت ده زبان شده گفتیم، لحافظ الشیرازی[۳]:

راست چون سوسن و گل از اثر باطن پاک
بر زبان بود مرا هرچه ترا در دل بود

و بر حسب مطاوعت امر و متابعت فرمان بتحریر این[۴] اوراق اقدام نموده[۵] و بموجب فرموده کتاب[۶] اتمام و اختتام یافت، صفحهٔ عذار الفاظش از خط و خال تکلف بسادگی ممتاز و جمال چهرهٔ بیانش از دستکاری مشاطه و پایمردی دلاله بی نیاز، عارض خطوطش از عوارض رنگ آمیزی غازهٔ صنایع دور و ابروی حروفش از تعرض آلایش وسمهٔ رعونت[۷] مستور، مصرع[۸]:

برنگ و بوي و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

ترصیعات کلامش از کسوت تصنع معرا و تجنیسات بیانش از دستکاری[۹] وصمت ترفع مبرا، تا[۱۰] استفادهٔ آن عالم و عامی را یکسان و استفاضهٔ آن مبتدی و منتهی را آسان[۱۱] باشد[۱۲] لامیر خسرو[۱۳]:

عروسی را که برقع کرده‌ام باز ندارد وسمه بر ابروی طناز

و ترتیب این کتاب بر بیست و هفت[۱۴] روضه، هر روضه مشتمل بر چند چمن نهاده آمد. امیدواری این بی بضاعت بکرم بی نهایت اصحاب براعت

۱ اسک: باشم. ۲ اسک، ان: بشگفتم.
۳ اسب: لخواجه حافظ؛ ان: لخواجه حافظ قدس سره؛ بر: خواجه حافظ.
۴ بر: آنرا. ۵ اسک، ان: نمود. ۶ اسک، ان: کتابی.
۷ ان: کلمهٔ 'رعونت' ندارد. ۸ اسک، ان: ع.
۹ اسک، ان: کلمهٔ 'دستکاری' ندارد.
۱۰ اسک: کلمهٔ 'تا' ندارد. ۱۱ اسب، بر، ان: یکسان.
۱۲ ان: کلمهٔ 'باشد' ندارد. ۱۳ ان: بیت. ۱۴ اسک: بر چند.

و ارباب یراعت آنست که بقلم بلاغت رقم اصلاح هفوات این کلمات فرمایند، للشیخ آذری رحمه الله[۱]:

غلام همت آن عارفان با کرمم
که یک صواب نبینند و صد خطا بخشند

و نقصان و زلل و خطا و خلل او را که موفور[۲] و نا محصورست بعین عنایت و اغماض ملحوظ و منظور دارند و ذیل عاطفت بر عیوب مساطر کلام او پوشیده از دیدهٔ عیب جویان و نکته گیران مستور سازند، لامیر خسرو الدهلوی[۳]:

چون منم از بی زریِ کان خویش
معترف عجز بنقصان خویش
هست امیدم که سخن پروران
چون نگرند از ره بینش دران
خرده نگیرند و بزرگی کنند
دنبه چنان نیست که گرگی کنند
عیب یکی نیست که جویند باز
چون همه عیبست نگویند باز

و از القاء لسان الغیب این کتاب بروضات الجنات فی اوصاف مدینة الهراة موسوم گشت. امل[۴] بکرم حق عز و جل[۵] واثق که بر حضرت همایون و سکنهٔ ربع مسکون خجسته و میمون گردد، وَاللهُ عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ.

۱ اسک: شیخ آذری؛ اسب، بر: للشیخ آذری. ۲ اسک: مأمور.
۳ اسک: خسرو؛ ان: لامیر خسرو؛ بر: لامیر خسرو دهلوی.
۴ اسک: امید. ۵ اسک: حقِ جل و علا؛ ان: عز و علا.

روضهٔ اول

در بیان بنای شهر هراة و لطافت آن حمیت عن الآفات(۱)

بر رای قویم و خاطر مستقیم ارباب عقول و اصحاب علوم مستور و مکتوم نماند که از(۲) اقلیم فردوس نسیم کوثر تسنیم چهارم آنکه(۳) بخراسان موسوم گشته اوسط هفت اقلیم است و از اکثر بلاد(۴) دیگر بخط استوا نزدیکتر(۵)؛ لاجرم بحکم خَیرُ الاُمورِ اَوسَطُها بر تمامی ممالک آفاق شرف تفوق(۶) و تقدم دارد و باعتدال آب و هوا و سماحت ساحت(۷) و نظافت فضا و صلاح سکنه و صلاحیت متوطنه و رغایب اثمار و غرایب اشجار و حمیت(۸) دین متین و حمایت شرع مبین از جمیع بلاد روی زمین ممتازست، و بکثرت بدایع بقاع و عجایب ارباع و فسحت و نزاهت اماکن و مساکن و خضارت و غزارت گیاه و میاه و طراوت و نضارت ریاحین و بساتین از شرح و بیان مستغنی(۹). و باتفاق رواة اخبار و ثقات اخیار اول خطهٔ که درین زمین خلد آیین بنا یافته قصبهٔ فوشنج است که پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعان ساخته و بشهر پشنگ مشهور بوده و قاعدهٔ عرب آنست که چون لفظ عجمی را در کلام خود استعمال کنند باء عجمی را بفا و کاف عجمی را بجیم مبدل سازند، چنانکه(۱۰) پارس را فارس و گرگان را جرجان گویند. پس در کلام ایشان بشهر فشنج اشتهار یافته بعد ازان بتمادیِ ایام و غلط مردم عام که در الفاظ چیزی(۱۱) زیاده و چیزی کم می‌کنند واوی اضافه شده و بفوشنج شهرت یافته؛ و بعضی گفته‌اند که بانی او(۱۲) هوشنگ بوده‌است.

---

۱ اسک، ان : هیچ عنوانی ندارد.   ۲ اسک، ان : کلمهٔ 'از' ندارد.
۳ اسک، ان : که بعضی از آن.   ۴ ان : از اقالیم.
۵ اسک : از 'و از اکثر بلاد' تا 'نزدیکتر' ندارد.   ۶ اسب : تفرق.
۷ بر: کلمهٔ 'ساحت' ندارد.   ۸ اسک، ان : جمعیت.   ۹ اسک، ان : ممتاز.
۱۰ ان، بر: چنانک.   ۱۱ ان : چیز.
۱۲ اسب، بر: کلمهٔ 'او' ندارد.

و بخت نصر شهر قهندز را(۱) که حالا بمصرخ مشهورست بنا کرده پیش از بناء شهر هراة بپانصد سال. و شیخ مرحوم ثقة الدین عبدالرحمن فامی که تاریخ قدیم هراة نوشته، اسباب بناء بلدهٔ هراة را بر هشت وجه بیان کرده:

وجه اول آنکه بناء هراة در عهد طهمورث بن هوشنگ بن فرسب بن کیومرث بوده. چون طهمورث دعوای باطل ربوبیت آغاز نهاد(۲) و دست تعدی باذیال عروض و اموال خلایق دراز کرد پریشانی تمام بجمیع(۳) رعایا و عوام(۴) راه یافت(۵)، لسلمان(۶):

همچو آتش چوب می خوردند و میدادند زر
وانگه از بی‌طاقتی بر خاک می مردند زار
هر شبی کردی بجای بلبلان فریاد بوم
کالفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار

چون بسبب سورت ظلم و کثرت بی راهی(۷) آن ظالم زبردست مظلومان زیردست پایمال نکال و اذلال شدند و از محنت فاقه و گرسنگی از عمر و زندگانی سیر آمدند، دل بر جلایی(۸) و سرگردانی نهادند، للشیخ سعدی رحمه الله(۹):

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
ازین درخت چو بلبل بدان درخت نشین
بدام دل چه فروماندهٔ چو بوتیمار
زمین لگد خورد از گاو و خر(۱۰) بعلت آن
که ساکنست نه مانند آسمان دوار

---

۱ اسک، ان : کلمهٔ 'را' ندارد.   ۲ اسک : نهاده.   ۳ اسب، بر، ان : بجمع.
۴ اسب، بر، ان : کلمهٔ 'وعوام' ندارد.   ۵ ان : یافته.   ۶ اسک : سلمان.
۷ اسک : بی رائی.   ۸ اسک : جلا.
۹ اسک : شیخ سعدی ؛ ان : 'رحمه الله' ندارد.   ۱۰ بر، اسک : گاوخر.

پس باتفاق یکدیگر خاطر بر خلاف آن ظالم قرار داده[۱] دل از وطن برداشتند و منازل و مرابع و مواضع و مزارع که از دل ایشان ویران تر و از خاطر ایشان پریشان تر بود بر جای گذاشت و بحکم للشاعر[۲]:

اِذَا ضَاقَتْ بِکُمْ اَرْضٌ فَسِیحٌ
فَاَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ فَسِیحُوا

همچو احرار سوی دولت پوی　　همچو بد بخت زاد و بود[۳] مجوی

بیشتر خدم و حشم و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف عالم[۴] متفرق شده قریب[۵] پنج هزار خانوار[۶] از صحرا نشینان قندهار بحدود[۷] کابل افتادند. چون در آن مواضع[۸] مشرب مسرت ایشان صفائی ثیافت و عسرت عشرت از پیرامن احوال ایشان[۹] روی ثتافت[۱۰] بولایت غور آمدند. چون در نجد و غور غور از لباس عافیت و خصب معیشت عور ماندند بموضعی که حالا قصبه اوبه است وطن ساختند و عمارات رفیع و بناهای[۱۱] سر بعیوق برافراختند[۱۲] تا بعد از مدتی[۱۳] بحکم مفهوم منظوم للشیخ نظامی[۱۴]:

ازان سرد آمد این کاخ دل آویز
که تا[۱۵] جا گرم کردی گویدت خیز

بشومی دختری که شخصی بکارتش بسفاح زایل کرده بود و حامله شده میان ایشان نزاع و نقار و کدورت و غبار عظیم حادث شد. اعیان و اشراف و مشاهیر و اعراف قوم آن امر قبیح را مستکره شمرده جهت صلاح جانبین و

---

۱ ان: دادند و.　۲ اسگ: شعر.　۳ اسک: بوم.
۴ اسب، بر: کلمهٔ 'عالم' ندارد.　۵ اسب، بر، ان: قرب.　۶ اسک: خانه‌وار.
۷ اسک: بسرحد.　۸ اسب، ان: موضع؛ اسک: کلمهٔ 'موضع' ندارد.
۹ اسب، بر: کلمهٔ 'ایشان' ندارد.　۱۰ اسک: بتافت.
۱۱ اسب، بر: کلمهٔ 'و بناهای' ندارد.　۱۲ اسب، اسک، ان: برافراخت.
۱۳ ان: مدت.　۱۴ ان: لشیخ نظامی؛ اسک: شیخ نظامی؛ اسب، بر: بیت.
۱۵ اسک: چون.

اصلاح ذات بین الحدیث[۱] که سِرْ مِیلاً وَ عُدْ مَرِیضًا و سِرْ مِیلَینِ وَ اَصْلِحْ بَیْنَ اثْنَینِ خواستند که آن سفاح بنکاح پیوندد و مکاوحت بمصالحت مبدل گردد. بواسطهٔ عدم کفویت اقرباء مرد بدان وصلت رضا ندادند تا بشومی مخالفت کار ایشان بمشالفت [!] کشید و میان ایشان حال از معارضه[۲] بمجادله و کار از مقابله بمقاتله انجامید و بسیار مردم از طرفین بقتل رسیدند. آخرالامر چنانچه از لوازم جنگ و وغا و آشوب فتنه و غوغاست[۳] یک جماعت غالب و یکی مغلوب گشتند و قوم مغلوب منهزم شده از اوبه بیرون آمدند، للفردوسی روح الله روحه[۴]:

ستیزه بجائی رساند سخن　　که ویران کند خاندان کهن
نکو گفت دانا که دختر مباد　　چو باشد بجز خاک افسر مباد

و بر شط وادی که حالا برود مالان مشهور است بموضعی که کواشان[۵] علویان می‌گفتند ساکن شدند و چند سال دران مقام می‌بودند. و آن جماعت که غلبه یافته بودند بر ایشان دست تطاول و تحکم[۶] داشتند هر چندگاه می‌آمدند و از حوالی و حواشی ایشان از مراعی و مواشی آنچه بهی و بهین[۷] و سمین[۸] و ثمین بود برسم باج و اسم خراج می‌بردند. چون ایشان را حصن حصین و ملجأ متینی نبود از روی عجز و اضطرار و مذلت و احتقار بخواری و خاکساری تن می‌نهادند تا اعقاب و اولاد ایشان موفور و اتباع و اشیاع ایشان نا محصور گشت. درمیان ایشان زنی بود مرد صفت در غایت جمال[۹] و کمال معرفت جفت، ابروی او در دلبری طاق و حسن روی او در جان پروری شهرهٔ آفاق، لعل او بشیرینی بر تنگ شکر خندیده و زلف او در عیاری و شب

---

۱ اسک: کلامی که؛ ان: حدیث.　۲ ان: مضاربه.
۳ بر: 'ست' ندارد.　۴ اسک: الفردوسی علیه الرحمة؛ ان: لفردوسی.
۵ اسب، بر: کواسان.　۶ اسک، ان: دست تحکم و تطاول.
۷ اسک: مهین.　۸ ان: تهی.
۹ اسک: کلمهٔ 'جمال' ندارد.

روی[1] گردن ماه را[2] در کمند کشیده، لامیر خسرو[3] :

کجا خیزد چنان سروی جوان و نازک و نو بر
شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر
نباشد چون لب و اندام و گیسو و برش هرگز
شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور

و با این حسن صورت بصفاء سیرت و زکاء سریرت موصوف و بطهارت ذیل[4] و عفت حال و طینت پاک[5] و صفوت ملکات مشهور و معروف، نام او شمیره بنت حمان افریدون از فرزندان کیومرث ؛ و این قوم مأمور و محکوم او بودند و پیوسته بنظر رافت و عنایت[6] او ملحوظ و از فواید عاطفت و موايد عنایت او محظوظ. روزی مجمعی ساخته با قوم گفت تا چند خواری بریم و محنت باج دهی و مذلت خراج گذاری کشیم، للشیخ نظامی[7] :

خواری[8] خلل درونی آرد   بیداد کشی زبونی آرد
نیرو شکنست جور و بیداد   از حیف بمیرد آدمی زاد[9]

اگر شما فرمان من برید و از رایٔ و تدبیر[10] من نگذرید[11] باندک روزگاری شما را از منزل مذلت و مسکن مسکنت بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما بواجبی بگذارم. تمام قوم[12] از پیر و جوان همه[13] یکدل و یکزبان گفتند، مصرع[14] :

بهرچه حکم کنی حاکمی و ما محکوم

قَالُوا نَحْنُ اُولُوا قُوَّةٍ وَّ اُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَّ الْاَمْرُ اِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ[15].

---

۱ بر: از 'بر تنگ شکر' تا 'عیاری و شب روی' ندارد. ۲ ان : کلمهٔ 'را' ندارد.
۳ اسک : لخسرو نور الله مرقده ؛ ان : خسرو. ۴ بر: کلمهٔ 'ذیل' ندارد.
۵ بر: طیبت بال. ۶ اسک : بنظر عنایت و رافت.
۷ اسب، بر، ان : لشیخ نظامی ؛ اسک : شیخ نظامی. ۸ اسب، بر : خاری.
۹ اسک : از حیف بمیرد آدمی زاد نیرو شکنست جور و بیداد.
۱۰ اسب، بر: رایٔ تدبیر. ۱۱ ان : نگردید. ۱۲ اسب : قوام.
۱۳ اسک، ان : کلمهٔ 'همه' ندارد.
۱۴ اسک : کلمهٔ 'مصرع' ندارد ؛ ان : حرف 'ع' دارد. ۱۵ القرآن ۲۷ : ۳۳.

شمیره گفت : مصلحت آنست که چهار ساله آینده را وجوه قراری[1] بدان قوم رسانیم تا ایشان درین چهار سال چون بطلب باج و مال[2] نیایند، ما را فرصت و مجال[3] آن[4] شود که جهت خود حصنی در کمال نامداری و قلعهٔ در نهایت استواری[5] بسازیم. چون برین اندیشه متفق گشتند شمیره مکتوبی بهیاطله نام که والی آن قوم بود نوشت. مضمون آنکه عاملان و محصلان شما سال بسال جهت تحصیل مال و منال می آیند و ازان[6] تردد و زحمت[7] می‌یابند[8] و ما نیز بسبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمندگی داریم. اکنون داعیهٔ ما آنست که چهار ساله[9] مال قراری بخدمت فرستیم تا عاملان شمارا سرگردانی و فقیران مارا دل نگرانی کمتر باشد. هیاطله این نعمت غیر مترقب را غنیمت بزرگ شمرده ملک فرحون بن کوفان را که از ابناء هوشنگ بود بتحصیل آن مال فرستاد تا بخزانهٔ هیاطله رسانید. شمیره چون از تسلیم مال[10] فراغ[11] یافت، ع[12]: بساعتی که تولا بدو کنند نجوم، قلعهٔ شمیرانرا که در جانب شمال هرات است بنا کرد و باروی چون کوه و فصیلی با شکوه بر آورد و دیوار شایگان بسه[13] فرسنگ طول بساخت و بقرب هر فرسنگی دروازهٔ از آهن بپرداخت و بر هر دری حارسی و بوابی با ده نفر مرد[14] نصب فرمود و آنچه از لوازم حصانت و متانت بود رعایت نمود. بعد از چهار سال که نواب و عمال هیاطله بطلب مال آمدند چون آن دیوار شایگان و حصار بلند مکان مشاهده نمودند باز گشته هیاطله[15] را از آنچه دیده بودند اعلام دادند. دیگر کسی بطلب مال و باج و تحصیل وجوه خراج پیش ایشان نفرستاد و آن طایفه در قلعهٔ شمیران مدتها فارغ البال و آسوده حال

---

۱ اسب، بر: قرار. ۲ اسک : 'باج و' ندارد.
۳ ان : 'و مجال' ندارد. ۴ اسب، بر: او. ۵ اسب، بر، ان : استوار.
۶ ان : ازو؛ اسب، بر: از. ۷ اسب، بر: تردد زحمت.
۸ اسک، ان : می بینند. ۹ اسک : سال.
۱۰ اسک : از تحصیل مال ؛ اسب، بر: کلمهٔ 'مال' ندارد.
۱۱ اسک، ان : فراغت. ۱۲ اسب، بر: حرف 'ع' ندارد. ۱۳ اسب، بر، ان : سی.
۱۴ اسب، بر: کلمهٔ 'مرد' ندارد. ۱۵ اسک : مشاهد نمودند و هیاطله.

بماندند، لظهیر الدین الفاریابی[1]:

آرام یافت در کنف امن وحش و طیر
و آسوده گشت در حرم آنس إنس و جان

تا عهد منوچهر که اولاد ایشان بسیار[2] و اعداد ایشان بی شمار گشت.[3] و ملک ایشان دران ایام خرنوش نام داشت از فرزندان[4] سهم نریمان، بعضی ازیشان بنزدیک ملک آمده عرضه داشتند که امیدواریم[5] که ملک ملک عدل و احسان و مالک ازمهٔ فضل و امتنان از راه مرحمت مکتوبی بشاهنشاه یعنی منوچهر نوشته اجازتی حاصل نماید[6] که شهری بنا کنیم که مارا درین مکان امکان مکانت متعذر گشته. ملک خرنوش بر حسب التماس ایشان نامهٔ مشتمل بر[7] استجازهٔ عمارت شهر بخدمت شهنشاه منوچهر فرستاده[8] و بعد از چند روز جواب نامه متضمن ایجاب ملتمس ایشان باز رسید و این حال در زمان حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام[9] بود که از آن عهد تا اکنون که سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمایهٔ هجری است دو هزار و هفتصد و بیست و[10] هفت سال می شود و خرنوش تصمیم عزیمت بناء شهر نموده ابواب خزاین بگشاد و معماران و استادان رازه را جمع ساخته مال و نعمت بی اندازه داد، لامیر خسرو[11]:

خواند[12] معمار کاردانرا پیش ‌‌ باز گفتش خیال خاطر خویش
هرچه سرمایهٔ عمارت بود ‌‌ همه ترتیب کرد زودازود[13]
پس طلب کرد روزی از پی کار ‌‌ فرخ[14] از سیر اختران بشمار

---

۱ اسک : لظهیرفاریابی ؛ ان : ظهیرالدین فاریابی .
۲ ان : بسیار شد . ۳ اسب، بر: بی شمارند . ۴ اسب، بر: فرزند .
۵ اسب، بر: امید داریم . ۶ اسک، ان : فرماید . ۷ اسک : کلمهٔ 'بر' ندارد .
۸ اسک، ان : فرستاد . ۹ اسب، بر، ان : علیه و علی نبینا التحیة و السلام .
۱۰ اسب، بر: حرف 'و' ندارد . ۱۱ اسک : خسرو ؛ ان : از هشت بهشت خسرو .
۱۲ اسک، ان : خوانده . ۱۳ اسک : زود از زود . ۱۴ اسک : فر .

و بطالع خجسته و ساعت فرخنده شهر قهندز را بنا کردند و بارهٔ بر صفت کوه قاف گرد او بر آوردند و چهار قصر رفیع بر چهار طرف او بساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و[1] یکی از جانب جنوب در غایت محکمی بپرداخت[ند]، چنانکه[2] حصار شمیران داخل شده رکن رکین و سد اسد[3] قهندز شد، و عرض دیوار سی گز و بالای او پنجاه گز نهادند و برجها نصب کرده خندقی[4] عمیق کندند[5]» و دوازده سال و نیم را باتمام رسید، شهری[6] آمد در غایت مناعت و متانت و بروج و ارکان او در نهایت محکمی و حصانت، لعبد الواسع الجبلی[7]:

چشم جهان ندید[8] و نه گوش فلک شنید
زین خوبتر مکان[9] و پسندیده تر مقر

و رعایا از حصار[10] شمیران در عهد دولت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ[11] بقهندز منتقل شدند و روزگاری[12] دراز بسر بردند. پس بمرور ایام از کثرت اقوام و وفور ازدحام قهندز نیز بر ایشان تنگ آمد باز[13] در وقتی که ملک ایشان ارغاغوش نام بود ازو درخواستند که از پادشاه عصر استجازه نماید که شهری[14] وسیع تر از قهندز بسازند. ارغاغوش از پادشاه اجازت طلبید و گویند پادشاه بهمن بود فرمود که اموال بیت المال بعمارت چنین شهری وفا نمی‌کند اگر رعیت بکوچ خود می‌سازند مانعی نیست. چون سکنهٔ قهندز این رخصت یافتند پیش ارغاغوش آمده گفتند ما از مال خود می‌سازیم. پس مهندسان را و معماران را[15] جمع کرده بر آن قرار دادند که شانزده هزار مرد

---

۱ اسب، بر: 'یکی از جانب شمال و' ندارد . ۲ اسب، بر: چنانک .
۳ اسک : سدید . ۴ ان : خندق .
۵ اسک : 'و برجها نصب کرده خندقی عمیق کندند' ندارد .
۶ ان : شهر. ۷ اسک : لعبد الواسع نور مرقده ؛ ان : لعبد الواسع جبلی .
۸ ان : ندیده . ۹ اسک : مقام . ۱۰ اسب، بر: از صحرا حصار .
۱۱ ان : گشتاسف ؛ اسب : گشاشف . ۱۲ اسک، ان : روزگار .
۱۳ اسک، ان : تا . ۱۴ اسب، بر، اسک : شهر. ۱۵ ان : کلمهٔ 'را' ندارد .

بکار مشغول باشند و چهار صد استاد مهذب العمل. و جهت اختیار سعادت وقت و احتیاط فیروزی ساعت منجمان را[۱] که راویان آیات سماوی و واقفان آثار اجرام علوی در مهابط و مهاوی بودند حاضر ساختند تا بعد از تحقق دقایق نجوم و تعمق در غوامض و حقایق علوم ساعتی اختیار نمودند از مناقص مناجس مفروق و منفصل و بسعادت سعود[۲] صعود مقرون و متصل، لامیر خسرو[۳] :

سطرلاب سنجان موزون قیاس　　باندیشه گشتند ساعت شناس
بوقتی که با خرمی یار بود　　نظرها بطالع سزاوار بود

اسطرلاب و تقویمها در دست حاضر و ناظر و خلایق خشتها و گلها برداشته موقوف و منتظر که هرگاه اهل نجوم گویند وقت رسید بیکبار از چهار طرف خشت بنیاد شهربند[۴] بیندازند. در خلال این احوال عورتی نان می‌پخته، ناگاه کودکی چند نان اورا ربوده و گریخته[۵]. آن عورت از بی طاقتی آواز بر آورده[۶] که نانها را بینداز[۷] معماران تصور کرده‌اند که آواز منجم[۸] است که می‌گوید[۹] خشت بینداز. یک بار شانزده هزار خلایق پیش از در آمدن ساعتی که اختیار افتاده بوده[۱۰] بطالع ثور خشتها بینداختند[۱۱]. ارغاغوش از آن معنی اندیشناک گشت[۱۲] از منجمان استفسار تاثیر[۱۳] طالع وقت نمود[۱۴]. گفتند چون صاحب خانه طالع زهره است و مریخ ناظر او و از دلایل احکام انجم مردم این شهر عشرت دوست و خوش الحان و دلیر و جنگ جوی و پهلوان صفت و طرب خوی باشند، و ابناء ایشان از هنگام طفلی باز پر دل و قوی زهره و بسیاری[۱۵] از ملوک و سلاطین و سرداران[۱۶] و گردن کشان درین شهر بقتل رسند. و چون خانهٔ دویم[۱۷] طالع که بیت المال است برج

۱ اسک، ان : کلمهٔ 'را' ندارد .　۲ اسب، بر: کلمهٔ 'سعود' ندارد .
۳ اسک : امیرخسرو دهلوی .　۴ اسک، ان : شهر.　۵ ان : ربوده گریخته .
۶ اسک : برآورد .　۷ ان : بیندازید .　۸ ان : منجمان .
۹ ان : میگویند .　۱۰ اسک، ان : بود .　۱۱ اسک : انداختند .
۱۲ اسک : شد .　۱۳ اسک، ان : کلمهٔ 'تاثیر' ندارد .　۱۴ اسک : نموده .
۱۵ ان : بسیار.　۱۶ اسک، ان : ملوک و سرداران .　۱۷ اسک : دوم .

جوزاست و بادی، مال در دست ساکنان این مکان قرار نگیرد و اکثر مقل الحال[۱] و با سخاوت و مهمان دوست باشند. و این خطهٔ میمون[۲] مأمن غربا و فقرا و زهاد و مسکن اولیا و علما و عباد شود. و بسبب عذوبت آب و رقت هوا و سعت ساحت[۳] و نظافت فضا[۴] هر کس که به[۵] نیت عبور بدین بلدهٔ موفور السرور در آید، ع : هر سو که بگذرد ندهد دل که بگذرد، و مدتها در وی سکون گیرد و توطن نماید. و هر کس که[۶] در خرابی و ویرانی این بلده و تفرقه و پریشانی جمع اهالی و سکنهٔ او[۷] کوشد زود برافتد و دولتش بنکبت مبدل گردد. ارغاغوش ازین سخنان تسلی یافته فرمود تا خلق بکار عمارت قیام نمایند. پس شانزده هزار مرد هشت سال دیگر در عمارت بناء او کار[۸] کردند تا بیالا بر آورند و چهار سال بگذاشتند تا بنا نشست خود تمام کرد، هشت سال دیگر عمارت بالای دیوار کردند[۹] و عرصهٔ[۱۰] شهر[۱۱] بر هزار[۱۲] گری[۱۳] و بارهٔ او بر دویست و یازده گری نهادند، و دیواری که محیط بقهندز و هراة بود دوازده هزار و صد و هشتاد و سه گری آمد و بلندی دیوار باره چهل و پنج گز و عرض دیوار صد و ده گز کردند و برجهای چهار سو نصب کرد[ند][۱۴]. چون پادشاه آن وقت ترسا بود بر هر برجی صلیبی[۱۵] ساختند و دو دیوار دیگر از بیرون و درون[۱۶] برافراشتند، عرض هریک بیست گز و فرجه میان هر دو دیوار ده گز[۱۷] گذاشتند، و خاک ریزی بس عظیم بر آوردند و خندقی بغایت عمیق فرو بردند و شهری[۱۸] تمام شد که گردون پیر با هزار[۱۹] دیده

۱ اسک : منقلب الحال .　۲ اسک : مامون .
۳ اسک : از 'و زهاد و مسکن اولیا' تا 'سعت ساحت' ندارد .　۴ اسک : فضلا .
۵ بر: بدین .　۶ ان : کلمهٔ 'که' ندارد .　۷ اسک : جمع و اهالی و سکنهٔ آن .
۸ اسب : کلمهٔ 'کار' ندارد .　۹ ان : کردن .　۱۰ ان : عرضه .
۱۱ ان : کلمهٔ 'شهر' ندارد .　۱۲ اسک : یازده .
۱۳ در هر نسخه : کیری .　۱۴ اسک، اسب، بر: کرده ؛ ان : کرد .
۱۵ اسک : صورت عیسی ؛ ان : صورت صلیبی .　۱۶ اسک، ان : از درون و بیرون .
۱۷ اسب، بر: و فرجه میان هر دو دیوار بیست گز و فرجه میان هر دو دیوار ده گز .
۱۸ ان : شهر.　۱۹ ان : هزاران .

هرچند گرد عالم گردیده[۱] خطهٔ بدین عظمت و حصانت ندیده[۲]؛ لطیان البمی:

قبهٔ افلاک پیش طارمش نا مرتفع
روضهٔ فردوس پیش ساحتش نا دلپذیر

آسمان را از فرود سقف مرفوعش مدار
اختران را بر حریم صحن میمونش مسیر

پر عجایب چون سپهر و پر بدایع چون بهشت
بلکه آمد این و آن با نسبت قدرش قصیر

زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان
چون بهشت ایمن ز سرمای دی و گرمای تیر

واضع تقدیر اساسش را مگر ترتیب داد
ورنه وضعی اینچنین هرگز که آرد در ضمیر

و این عمارت در زمان مبارک عیسی علیه التحیة والدعا[۳] بود که از وقت عروج او بآسمان تا این زمان هزار و دویست و پنجاه و هفت سال است.

وجه دویم: نقلست که موضع شهر هراة و قهندز در ابتدا گذر آبی بود و ممر آینده و رونده و معبر صادر و وارد و اطراف و اکناف ارباع و اصقاع او[۴] چراگاه و قرارگاه وحوش و سباع؛ لواحد من الفضلاء[۵]:

گسسته شیر در اکناف او ز دهشت پی
فگنده مرغ در اطراف او ز هیبت پر

هزار خوف بهر کنج او شده مقرون
هزار فتنه بهر گوشه‌اش گرفته مقر

و کاروانی که از درهٔ دو برادران بیرون آمدی منزل بنخچیرستان ساختی که هیچ جا در نواحی هراة معمور نبود الّا[۶] قصبهٔ اوبه چنانچه ذکر آن

۱ ان: گردید.
۲ ان: برین عظمت ندید.
۳ اسک: حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و الدعا.
۴ اسک: آن.
۵ اسک: و سباع نظم؛ ان: و سباع شعر.
۶ ان: الی.

گذشت، و جمعی که در آنجا جا ساکن بودند بواسطهٔ مخالفتی از آنجا رو گردان شده بکواشان وطن ساختند، و بعد از چند سال از کواشان بدرهٔ دو برادران تحویل کرده[۱] در خیابان مقام کردند، و کاروانی[۲] که از درهٔ مذکوره بیرون آمدی ایشان پیش می رفتند و طعام و قماش بدیشان می فروختند و آنچه می خواستند می خریدند. چون اولاد و اعقاب ایشان بسیار شد جهت ساختن حصاری[۳] متفق شده کس پیش همای[۴] چهر آزاد دختر بهمن بن اسفندیار که او را شمیران می خواندند و تختگاه او بلخ بود فرستادند، و او اجازت فرمود بدان قرار که چون حصار تمام شود موسوم بنام او باشد. پس حصار شمیران را بساختند و دوازده سال در عمارت او بسر بردند. و بعد از قهندز بچند سال دارا بن دارا بناء هراة نهاد و هنوز بارهٔ او تمام نشده بود که دارا بر دست سکندر کشته شد و ملک و کشور سکندر را مسلم و مسخر گشت و عمارت هراة او باتمام رسانید. و بعد از آن اشک بن دارا که از ملوک طوایف بود و هراة مسکن و دروازهٔ خوش مخیم او، برجها را که سکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر برجی برجی[۵] دیگر مدور بساخت تا آثار عمارت سکندر مدروس و مطموس گشت و دروازها را از سمت راست[۶] تحویل نموده تغییر[۷] داد.

وجه سیم[۸] آنکه بعد از طوفان نوح علیه السلام[۹] اول بقعهٔ که در خراسان ساختند قلعهٔ شمیرانست، و هراة نام دختر ضحاک است[۱۰] و شهر هراة او بنا کرده‌است[۱۱]؛ و اول قصبهٔ اوبه را ساخته[۱۲] بعد از آن شهر هراة را. و جوغن نام از اولاد فرود بن سیاوش بن کیکاوس بادغیس را معمور

۱ ان: کردند.
۲ اسب، بر: کاروان.
۳ ان: حصار؛ اسب: کلمهٔ 'حصار یا حصاری' ندارد.
۴ اسک: کلمهٔ 'همای' ندارد.
۵ اسک، ان: برج.
۶ ان: رأس.
۷ اسک، ان: تغیر.
۸ اسک: سیوم.
۹ اسب، بر: 'علیه السلام' ندارد.
۱۰ ان: کلمهٔ 'است' ندارد.
۱۱ ان: کلمهٔ 'است' ندارد.
۱۲ اسب، بر: ساختند.

گردانیده[1]، لرضی الدین[2]:

در جهان هیچ کس ندیده[3] چنان　　منزل دل فروز جان افزای
عرصهٔ خرمش جهان افروز　　ساحت فرخش جهان آرای

وجه چهارم : گویند سکندر با مادر خود جهت بناء هراة مشورت کرد و در آن وقت غیر از قهندز آبادان نبود، دایم ترکان اهل قهندز را ایذا کردندی و جهات ایشان ببردندی و دست تطاول و تعدی ترکان از ایشان کوتاه نمی شد، چه ترکان با وجود کثرت اعداد جلادت و تهور تمام داشتند . سکندر را مادر رخصت داد بشرط آنکه زیاده از یک سال در هراة مقام[4] نکند . چون سکندر آغاز بناء هراة نهاد خلق قهندز پیش او آمده عرضه[5] داشتند که ما بساختن این شهر رضا نداریم و امداد نخواهیم نمود[6] . سکندر[7] از آن حالت ملول شد و توقف او بدو سال رسید . مادر او مکتوبی[8] نوشته بازش طلبید . گویند در وقتی که شادروان جلال[9] بر دروازهٔ خوش برافراشته[10] بود نامهٔ مادر رسید[11] و از جهت آنکه در مراجعت او مبالغه نموده بود[12] ناخوش گشت آن را دروازهٔ خشک نام نهاد، و این معنی زیاده مناسبتی[13] ندارد؛ چه در پیش سلاطین و اکابر تفاؤل بالفاظ میمون اعتبار عظیم دارد، خاصه درمیان عرب که بیابان مهلک را مفازه خوانند یعنی جای رستگاری و مارگزیده را سلیم و نا بینارا بصیر گویند . پس اگر گوئیم چون ناخوشش آمد از جهت تفاؤل آنرا خوش نام نهاد وجهی دارد . پس سکندر در جواب مادر نوشت، لشاعر[14] :

همایون نامهٔ او[15] نقش مانیست　　جواب او نوشتن حد ما نیست

---

۱ اسک : گردانید . ۲ اسب : رضی‌الدین، بر : اسم شاعر ندارد . ۳ ان : ندید .
۴ ان : توقف و مقام . ۵ بر : عرض . ۶ ان : کرد . ۷ اسک : و سکندر .
۸ اسب، بر : مکتوب . ۹ ان : جلال او . ۱۰ اسک، ان : افراشته .
۱۱ اسک، ان : در رسید . ۱۲ ان : نمود . ۱۳ ان : مناسبت .
۱۴ اسب، بر : بیت ؛ اسک : که للشاعر . ۱۵ اسک : از .

اما پوشیده نماند که توقف من جهت آنست که خلق این دیار فرمان من نمی کنند و بعمارت هراة راضی نمی شوند و اگر این مردم را بقهر و زجر کار فرمایم نام سنیه و سیر مرضیهٔ من بجور و تعدی شهرت یابد، للشیخ سعدی[1] :

ظالم نماند و قاعدهٔ ظلم ازو بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد[2]

مادر نوشت که از رهگذر[3] آن ناحیت قدر خاک پیش من فرست تا از حال آن خاک استدلالی کنم . سکندر انبانی[4] خاک پیش مادر فرستاد . چون بنظر او رسید خاکی دید منقش و متلون بعضی درشت و بعضی نرم . فرمود تا آن خاک را در زیر بساط و فراش گستردنی[5] تنگ کردند و مشاهیر روم را طلب فرموده بر آن بساط نشاند، بعده از حال سکندر و بنا کردن هراة سخن راند و گفت : سکندر از شما مدد خواسته شما چه می گوئید ساختن این شهر مصلحت هست یا نه . طایفه گفتند ای ملکهٔ ملوک و ای مالکهٔ ممالک عمارت این شهر از حکمت دور می نماید، چه آن ولایت سرحد پر آفت و بلاست و بواسطهٔ[6] بادغیس که در جوار دارد از کثرت عبور و مرور عساکر همیشه محل حوادث و مخاطر . و طایفهٔ دیگر گفتند آنچه بر صفحهٔ آیینهٔ رای ملک آرای اسکندری عکس پذیر گشته محض حکمت و حداست و کمال مصلحت و فراست خواهد بود[7] چه در جمیع احوال سعادت و اقبال قرین حال و رفیق آمال آن پادشاه صاحب کمال است، لابی الفتح البستی[8] :

كَظُلْمَةِ اللَّيْلِ سُخْطًا كَالنَّهَارِ رِضًى
كَالشَّمْسِ رَيًّا وَ رَأْيًا كَالْحَيَا كَرَمًا

---

۱ اسب، بر، اسک : سعدی ؛ ان : لشیخ سعدی . ۲ اسک : ماند .
۳ ان : رهگذاری . ۴ اسک، ان : انبان . ۵ ان : گستردنی .
۶ ان : بجهة . ۷ اسک، ان : تواند بود . ۸ اسب، بر : لابی الفتح .

كَالْيُمْنِ وَ الْأَمْنِ وَ الْإِيمَانِ مُنْبَلِجًا

كَاللَّيْثِ وَ الْغَيْثِ طَبْعًا اِنْ هَمَى و حَمَى

بهرچه اشارت مطاعه نافذ گردد قیام و اقدام لازم میدانیم. مادر سکندر گفت: امروز توقف نمائید و فردا باز آئید تا بآنچه خاطر قرار گیرد تقدیم افتد. روز دیگر فرمود تا آن خاکها را برداشتند و چون مردم حاضر شدند ایشان را بر همان بساط نشانده سخن روز گذشته باز راند. همه از روی وفاق بی نفاق باتفاق گفتند: سکندر ستوده کاری پیش گرفته و ما همه مددگار و فرمان برداریم. پس مادر مکتوبی باسکندر نوشت که[۱] ای[۲] فرزند از[۳] آن خاک که بمن فرستادی بوی[۴] آن می آید که مردم آن زمین منقلب خاطر و متلون رای باشند. باید که با ایشان مشورت نکنی و سخن ایشان را معتبر نداری که من از آن خاک که فرستادی معلوم کردم که در ایشان موافقت و استواری نیست. چون نامه باسکندر رسید خوش دل گشت و عمارت هراة را باتمام رسانید.

وجه پنجم آنکه منقول است که سکندر[۵] مدرجی یافت در آنجا خطوط مشتمل بر کیفیت بناء هراة که حواریان عیسی علیه التحیة والدعا[۶] ساخته بودند بعد از بناء اول بر آنجمله که چون[۷] حواریان متفرق گشتند چهار کس ازیشان بهراة افتادند و بر خلایق مستولی شده[۸] داعیه نمودند که هراة را که در آن وقت ویران بود آبادان سازند و بسبب کمی[۹] بضاعت و قلت استعداد میسر نمی شد تا سکندر چون بهراة آمد ایشانرا نوازش فرموده خطوطی[۱۰] که یافته بود[۱۱] بدیشان نمود و هراة را عمارت فرمود.

---

۱ ان: کلمهٔ 'که' ندارد. ۲ اسب: این. ۳ اسک: کلمهٔ 'از' ندارد.
۴ بر: کلمهٔ 'بوی' ندارد. ۵ اسک: اسکندر.
۶ اسک: عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و الدعا.
۷ اسب، بر: کلمهٔ 'چون' ندارد. ۸ اسب، بر: شدند؛ ان: شدند و.
۹ ان: کم. ۱۰ ان: خطوط. ۱۱ ان: بودند.

وجه ششم آنست که هراة را آن ذوالقرنین ساخته است که ذکر او در کلام مجید آمده.

وجه هفتم آنکه[۱] بارهٔ هراة را سه کس ساخته. سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون بر کشیده و اسکندر دیوار بیرون ساخته و دارا بن دارا برجهارا مدور ساخته و[۲] چیزی[۳] در دیوار باره افزود[۴] و خندق را عمیق تر ساخت. و سیفی هروی در کتاب خود نقل کرده که از مولانا ناصرالدین چشتی شنیدم که او گفت که در یکی از تواریخ خراسان یافته‌ام که هراة را پیغمبری بوحی ساخته بتعلیم جبرئیل علیه السلام و این رباعی نیز در باب بناء شهر هراة مشهور است:

رباعی[۵]

لهراسب نهادست هری را بنیاد
گشتاسب درو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس ازان عمارتی از نوکرد
اسکندر رومیش همه داد بداد

وجه هشتم[۶] ابوالحسین[۷] صفوانی روایت کرده است از ابوالعباس انصاری و او از ابوالحسین شیبانی و او از جد خود و او از منصور[۸] بن عبدالحمید و او از ابو امامة الباهلی رضی الله عنهم[۹] که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که بدرستی که حضرت حق سبحانه و تعالی[۱۰] را[۱۱] در خراسان شهریست که آن[۱۲] را هراة خوانند و خضر و الیاس و ذوالقرنین آن[۱۳] را بنا کرده اند و از حضرت الهی[۱۴] بر آن شهر برکت خواسته‌اند[۱۵]. و نقلست

---

۱ اسب: آنکه آنکه. ۲ اسب، بر، ان: حرف 'واو' ندارد. ۳ ان: چیز.
۴ اسک: افزوده. ۵ اسب، بر: رباعیه؛ اسک: علامت 'ـه' دارد.
۶ اسب، بر، ان: 'وجه هشتم' ندارد. ۷ اسک، ان: و ابوالحسین.
۸ ان: ابو منصور. ۹ اسک، ان: 'رضی الله عنهم' ندارد.
۱۰ اسب، بر: 'و تعالی' ندارد. ۱۱ ان: کلمهٔ 'را' ندارد.
۱۲ ان: او. ۱۳ ان: او. ۱۴ ان: کلمهٔ 'الهی' ندارد.
۱۵ اسک، ان: خواسته.

که شیخ ابوالمظفر مالینی الزاهد[۱] رحمه الله گفت که من روزی در[۲] بارهٔ هراة رفته بودم و نشسته متفکر وار و[۳] بر حالهای گذشته تأملی[۴] می کردم. از روی اعتبار ناگاه خضر را علیه الصلوة و السلام[۵] دیدم، مرا گفت: در چه کاری؟ گفتم: در اندیشهٔ روزگار و گردش لیل و نهار و طول مدت بناء این بارهٔ پایدار[۶]. گفت: ای محمد من این موضع را در پای[۷] آب یاد دارم بعد از آن دیده‌ام خشک شده و خار زار گشته، باز دیده‌ام ضیاعی شده و تخمها کشته، آنگاه چنین شهری[۸] شده که می بینی. و نیز از خواجه خضر علیه السلام نقل می کنند[۹] که فرمود که[۱۰] موضع شهر هراة دریای ذخاری[۱۱] بود و آن زمینی که حالا چهارسوی هراة است در هر سالی[۱۲] چندین مردم بی‌گناه و گناه‌گار در وی غریق لجهٔ فنا می‌گردیدند[۱۳] جای خطرناک[۱۴] بود که هر کشتی که بدانجا رسیدی غرقه[۱۵] گشتی، مصرع[۱۶]: بود خاصیتی در هر زمینی.

۱ اسک: زاهد. ۲ ان: گفت روزی من؛ اسک: گفت که من روزی.
۳ اسک: حرف 'واو' ندارد. ۴ و نشسته و ازو برحالها گذشته تامل.
۵ ان: علیه السلام. ۶ ان: باید. ۷ اسب، بر: دریای.
۸ ان: شهر. ۹ بر: می کند. ۱۰ اسب، بر: 'فرمود که' ندارد.
۱۱ اسب، بر، ان: ذخار. ۱۲ بر: در سالی.
۱۳ اسب، ان: می گردند. ۱۴ اسک: خطرناکی. ۱۵ اسگ: غرق.
۱۶ ان: مصراع؛ اسک: کلمهٔ 'مصرع' یا 'مصراع' ندارد.

روضهٔ دویم[۱]

مشتمل بر دو چمن: چمن اول در کیفیت اوضاع این بلدهٔ فلک ارتفاع، چمن دوم در ذکر بعضی[۲] مضافات[۳].

چمن اول: شهربندی که اکنون معمور است در جانب جنوبی شمیران و قهندز افتاده، چنانچه قهندز و شمیران در طرف شمال[۴] از بیرون شهربند مانده و داخل شهربندیست که ملک[۵] معزالدین حسین کرت ساخته بود[۶] و حالا ویران است و قلعهٔ اختیار الدین که ذکر یافت[۷] داخل شهربند درونی است متصل بارهٔ شمالی شهر[۸]. و این شهربند که قبة الاسلام است بحکم بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلَی خَمْسٍ مشتمل بر پنج دروازه است. اول دروازهٔ ملک از طرف شمال، دویم[۹] دروازهٔ عراق از سوی مغرب[۱۰]، سیم[۱۱] درب فیروزآباد از جانب جنوب، چهارم درب خوش از حد شرقی، پنجم دروازهٔ قپچاق[۱۲] از جهت شمالی[۱۳] نزدیک بطرف[۱۴] شرقی. و بر سر هر[۱۵] دروازه سه در نشانده اند[۱۶] الا درب ملک که دو باب دارد؛ و قلعهٔ اختیار الدین را[۱۷] نیز دو در است: یکی از سوی شمال که بازار اسپ[۱۸] است و یکی از جانب جنوب که طرف شور است و در اندرون شهربند[۱۹] چهار بازار است. از هر دروازهٔ

۱ اسک: روضهٔ ۲؛ ان: روضهٔ دوم. ۲ ان: بعض.
۳ اسب، بر: روضهٔ دویم در کیفیت اوضاع این بلدهٔ فلک ارتفاع مشتمل بر دو چمن چنانکه مذکور خواهد شد.
۴ اسب، بر: کلمهٔ 'شمال' ندارد. ۵ اسک: ملک مغفور ملک.
۶ اسک، ان: بوده. ۷ اسک، ان: ذکر آن گذشت.
۸ ان: درونیست که متصل بارهٔ شمالی. ۹ اسک: دوم.
۱۰ اسب، بر: 'از سوی مغرب' ندارد. ۱۱ اسک: سوم.
۱۲ اسب، ان: قتچاق؛ اسک: قبجاق؛ بر: قبچاق.
۱۳ اسب، بر، ان: شمال. ۱۴ اسب: بطرفی. ۱۵ اسب، بر: برهر.
۱۶ اسب، بر: کلمهٔ 'اند' ندارد. ۱۷ ان: کلمهٔ 'را' ندارد.
۱۸ اسک: کلمهٔ 'اسپ' ندارد. ۱۹ ان: کلمهٔ 'شهربند' ندارد.

تا بچهار[۱] سو یک بازار است که بنام همان دروازه منسوب است الا دروازهٔ قپچاق[۲] که[۳] تا بچهار[۴] سو رسته[۵] بازار ندارد و بازار ملک را از پای حصار تا بچهار سو بخشت[۶] پخته ساخته اند و چندین تیمها دارد که هریک موازی یک بازار دیگرست[۷] و از بیرون هر دروازهٔ نیز بازاریست که تا انتهاء سواد شهر می‌کشد که قریب بیک فرسنگ است؛ و در هر سر کوی و محلهٔ[۸] بازارچهٔ دیگر است مشتمل بر انواع دکاکین؛ و مشتمل است این شهربند بر دو فصیل، میان هر دو ده گز فرجه. و در وقت تحریر مؤلف بعضی از تلامذه را فرستاد که تقدیر و تخمین و تحقیق و تعیین دور شهربند و بروج و اقطار آن نمایند. چنین تقریر کردند که بروج صد و چهل و نه است و دور شهربند هفت هزار و سیصد قدم و قطر شهر از درب ملک تا فیروزآباد و از درب خوش تا عراق هزار و نه صد در هزار و نه صد قدم پیموده‌اند، و خندق که[۹] گرد شهربند است[۱۰] بیست گز عرض دارد. اما چون مدتیست که آن را حفر نکرده اند حالا عمقی چندان ندارد[۱۱]. و مسجد جامع که شمهٔ از میامن و برکات آن[۱۲] مذکور شد، در مابین دروازهٔ خوش و قپچاق[۱۳] است. و چنان مسموع شده که موضع[۱۴] جامع[۱۵] در آن محل جهت آن اتفاق افتاده که بسبب آب روان و لطف هوا بهترین مواضع درون بلده است. و چنان بامتحان معلوم کرده‌اند که در هر جانب شهر یک کله گذاشته بودند و در موضع[۱۶] چهار سو یکی و در مقامی که حالا مسجد جامع است کلهٔ دیگر،

۱ ان : از هر دو آن تا بحصار. ۲ اسب، بر، ان : قتچاق ؛ اسک : قبچاق .
۳ اسب، بر: کلمهٔ 'که' ندارد . ۴ اسب : چار.
۵ اسک : کلمهٔ 'رسته' ندارد . ۶ اسک : از خشت .
۷ اسک : بازارست . ۸ اسب، بر: در هر سری کوئی و محله .
۹ اسک، ان : کلمهٔ 'که' ندارد . ۱۰ اسک، ان، بر: کلمهٔ 'است' ندارد .
۱۱ اسک : از 'اما چون مدتیست' تا 'عمقی چندان ندارد' ندارد . ۱۲ ان : او .
۱۳ اسب، ان : قتچاق ؛ اسک : قبچاق ؛ بر: قدبچاق . ۱۴ اسک : آن موضع .
۱۵ اسک، ان : کلمهٔ 'جامع' ندارد .
۱۶ اسب : موضعی .

کلهای[۱] مواضع دیگر بچهار روز پیشتر از کلهٔ موضع مسجد جامع متن و ضایع شده و الا مناسب آن بود که جامع درمیان شهر بودی و آب جویچه نیز در جوار مسجد است و در اندرون شهر جای دیگر آب روان نیست.

چمن دویم[۲] در ذکر بعضی مضافات و از بدایع عمارات جنت امارات که درین ایام خجسته فرجام درین مدینة الاسلام با نور[۳] و نظام از مستبدعات معمار همت عالی رتبت[۴] حضرت سلطنت شعاری عاطفت دثاری[۵] مرحمت آثاری[۶] معدلت پناهی، شعر[۷] :

أَجَلُّ مُلُوكِ المُلْكِ قَدْراً وَ رُتْبَةً

مُبِيدِي الأَعَادِي بِالحُسَامِ المُهَنَّدِ

سَمِيُّ حَبِيبِ اللهِ نَاصِرُ دِينِهِ

مَلِيكٌ عَظِيمُ القَدْرِ يُدعَى بِأَحْمَدِ

زبدهٔ سلاطین نامدار عمدهٔ خواقین عالی تبار نظام السلطنة و الدنیا و الدین سلطان احمد میرزا خلد الله تعالی ظلال سلطنته الی یوم الدین[۸] احداث یافته منزلیست که بر بالای برج علی اسد که ما بین درب قپچاق[۹] و دروازهٔ خوش است باتمام رسیده والحق آن بقعه‌ایست که در رفعت شان و علو مکان زبان شرفات آن از فحوای وَالسَّمَاءِ ذَاتِ البُرُوجِ[۱۰] خبر می گوید و ساکنان حوالی فردوس آئینش[۱۱]

۱ ان : کلها . ۲ اسک، ان : دوم . ۳ اسک : بانوار.
۴ اسک : عالی همت؛ ان : عالی همت رتبت . ۵ ان : آثاری .
۶ ان : دثاری . ۷ اسک : این علامت 'ـه' دارد .
۸ اسک، ان : 'خلد الله تعالی ظلال سلطنته الی یوم الدین' ندارد .
۹ اسب، بر، ان : قتجاق؛ اسک : قبچاق . ۱۰ القرآن ۸۵ : ۱ .
۱۱ ان : آینش .

از مضمون وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ(۱) نشان می‌دهند(۲)، لانوری(۳) :

اوجش فلکیست کز بلندی معیار(۴) عیار آسمانست
در حافظه از(۵) خیال نقشش بشگفته هزار بوستانست

هرکس را که سعادت رفیق گشته(۶) بعروج آن منزل(۷) عالی مشرّف(۸) شود بر تمامی ریاض و حیاض برون و درون شهر بلکه(۹) بر ملک و ملکوت مُشرِف گردد. و ذکر بعضی دیگر(۱۰) از بقاع فردوس اثر و مبانی خیرات و معالم مبرات این سلطان فرشته مخبر در روضهٔ دیگر مذکور خواهد شد. و شهربندی که ملک معزالدین حسین کرت ساخته بوده(۱۱) بغایت وسیع است، چنانکه قطر(۱۲) او از سر پل جوی انجیل(۱۳) است تا دربند شیخ خرم و از نواحیِ ملاسیان تا سر پل خیمه دوزان که قریب بیک فرسنگ در دو فرسنگ(۱۴) است بوده(۱۵) که(۱۶) حضرت(۱۷) امیر بزرگ قطب السلطنة و الدین امیر تیمور گورگان نور الله مضجعه بشماعل الغفران بعد از فتح هراة آنرا ویران ساخته. چه از غایت سعت ضبط و محافظت آن(۱۸) متعذر بوده و حالا سعت سواد(۱۹) شهر بمراتب زیاده ازان(۲۰) شده چرا که در عرض از درهٔ دو برادران تا پل مالان که دو فرسنگ مساحت دارد تأسیس بقاع و ترصیص عمارات و ارباع است بلکه(۲۱) از درهٔ مذکوره تا کوه اسکلجه و

۱ القرآن : ۳۴ : ۳۶ . ۲ اسک : دهد .
۳ ان : لاوحدالدین انوری ؛ اسب، بر : انوری .
۴ در دیوان انوری : معیار ؛ در هرچهار نسخهٔ خطی : معمار .
۵ در دیوان انوری : قصریست که در . ۶ ان : کلمهٔ 'گشته' ندارد .
۷ اسب، بر : منزلی . ۸ ان : کلمهٔ 'مشرف' ندارد .
۹ اسک : ملک ؛ ان : بلک . ۱۰ اسک : کلمهٔ 'دیگر' ندارد .
۱۱ اسک : بود . ۱۲ بر : قطرهٔ . ۱۳ اسک : قطر او سر پل انجیل .
۱۴ اسک : 'در دو فرسنگ' ندارد .
۱۵ بر : بوده است ؛ اسک، ان : کلمهٔ 'بوده' ندارد .
۱۶ اسک : کلمهٔ 'که' ندارد . ۱۷ ان : کلمهٔ 'حضرت' ندارد .
۱۸ اسک، ان : او . ۱۹ اسک، ان : کلمهٔ 'سواد' ندارد .
۲۰ اسک : بمراتب ازان زیادت . ۲۱ بر : بلک .

کلبرخان که چهار فرسخ است و از اوبه تا کوسویه(۱) که سی فرسخ است عمارات و باغات و قری و بلوکات هراة است که بیکدیگر اتصال دارد و بنده از جناب مغفرت مآب سلطنت پناه غیاث السلطنة و الدین ابوالفتح محمد سلطان انار الله مرقده(۲) که بکچیک(۳) میرزا مشهور بود و در سفر مبارک مکه دو نوبت بمصر رسیده، شنیدم که فرمود که مصر(۴) که آوازهٔ سعت و عظمت او در همه اقطار ربع مسکون سایرست ربع هراة باشد. اما ضمایم مصر بیشترست و رود هراة(۵) که برود مالان اشتهار دارد درمیان قری و بلوکات می رود و از دو طرف خود تمامی مواضع و مزارع را(۶) آب می دهد(۷)، و در ایام بهار دو هزار و سه هزار سنگ آب سیل درین رود می آید و(۸) تمام بباغات و مزروعات میرود، چنانچه آب(۹) از سر خس و خاشاک می‌گذرد و از سرخس نمی گذرد. و از قرای این(۱۰) شهر چندین قریه هست که با شهرها و ولایتها برابری می کند از آنجمله دارالعبادهٔ(۱۱) زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء عظام و منشاء علماء اعلام بوده و هست. در وی قریب بهزار دکانست از همه نوعی و اکثر ساکنان او اصحاب علم و انتباه و اهل القرآن [و] اهل الله اند(۱۲)؛ چنانچه شنوده می‌شود که در هر شبا روزی(۱۳) هفتصد(۱۴) ختم کلام‌الله در آن بقعهٔ مدینه اشتباه از زن و مرد آنجا خوانده می شود تخمیناً(۱۵)، و در(۱۶) روزهای جمعه که مردم اجتماع می نمایند از غلبه و ازدحام حکم مصر جامع می‌گیرد، و بیشتر چنان بود که مردم(۱۷) در مسجد نمی گنجیدند(۱۸) و درمیان کوی و بازار(۱۹) صفوف جماعت متصل مسجد می آراستند تا درین فرصت از فواضل

۱ اسب، بر: کوسیه . ۲ ان : انار مرقده .
۳ اسب : بکیچیک ؛ بر: بکیچیک ؛ اسک : بکچیک . ۴ اسب، بر: مصری .
۵ اسب، بر: رود هیراة . ۶ اسب، بر: کلمهٔ 'را' ندارد . ۷ ان : کلمهٔ 'میدهد' ندارد .
۸ اسب، بر : حرف 'وا' ندارد . ۹ اسک، ان : کلمهٔ 'آب' ندارد .
۱۰ اسب، بر: کلمهٔ 'این' ندارد . ۱۱ اسک : دارالعباد .
۱۲ ان : کلمهٔ 'اند' ندارد . ۱۳ بر: شبانروز . ۱۴ اسب، بر: هفصد .
۱۵ اسک، ان : کلمهٔ 'تخمیناً' ندارد . ۱۶ اسک، ان : کلمهٔ 'در' ندارد .
۱۷ اسک : از 'اجتماع می‌نمایند' تا 'چنان بود که مردم' ندارد .
۱۸ اسک : نمی گنجد . ۱۹ اسک : بازار و کوی .

مبرات حضرت سلطانی مسجد جامعی در غایت سعت و نزاهت ساخته و پرداخته اند(۱). و دیگری(۲) از قرای سیاوشان است که در بعضی از سنوات سی هزار خروار انگور در وی(۳) بحرز آمده و سایر الاجناس علی هذا القیاس. و توابع بلده بر نه بلوک منقسم است :

۱ توریان(۴) و تونیان	۲ قوروان و پاشتان(۵)	۳ کمبراق
۴ سبقر	۵ خیابان	۶ کذاره(۶)
۷ انجیل	۸ النجان(۷)	۹ ادوان و تیران(۸).

و چون در اندرون بلده غیر از جویچه(۹) آب روان نیست باغچه و اشجار کم است. اما باغات و بساتین و چمنهاء فردوس آیین در بیرون شهربند درون از حد عد و حصر(۱۰) بیرون است؛ خصوصاً در جانب گازرگاه که از میامن مراحم این پادشاه اسلام پناه احداث یافته. و پیش از جلوس همایون حضرت سلطانی در طرف شمال نهر انجیل عمارت نبود(۱۱) مگر در جوار سر پل انجیل اندکی. حالا از نهر مذکور تا پای کوه زنجیرگاه و درهٔ دو برادران متصل یکدیگر عمارات ارجمند و باغات و بساتین بهشت مانند است(۱۲)؛ لانوری(۱۳) :

همه در خرمی بسان بهار   گشته در دیدها بهار نگار(۱۴)
از سپهرش برفعت(۱۵) آمده ننگ   وز بهشتش بنزهت آمده عار

و بسبب جوی سلطانی که از مستحدثات(۱۶) سلطان سعید شهید(۱۷) سلطان ابو سعید ست(۱۸) که از رود پاشتان بر داشته اند و در کمر کوه زنجیرگاه روانست

۱ اسک : کلمهٔ 'اند' ندارد. ۲ ان : دیگر. ۳ ان : 'در وی' ندارد.
۴ اسک، ان : توران. ۵ اسب، بر: باشنان؛ اسک : باشتان.
۶ اسب، بر: کداره. ۷ ان : آلنجان. ۸ ان : تیزان.
۹ ان : جرجه؛ اسک : جوبجه : اسب، بر: جوبچه.
۱۰ اسب، بر، ان : حد حصر. ۱۱ ان : نبوده. ۱۲ بر: کلمهٔ 'است' ندارد.
۱۳ اسب، بر: لاوحدالدین انوری. ۱۴ بر: نگارنگار.
۱۵ بر: رقت. ۱۶ بر: محدثات. ۱۷ اسب، بر، ان : کلمهٔ 'شهید' ندارد.
۱۸ ان : کلمهٔ 'است' ندارد.

و مساعی معمار بدایع نگار این پادشاه جم جاه از نواحی گازرگاه تا چشمهٔ ماهیان که قریب یک فرسخ است بلکه(۱) از دهن پاشتان تا قریه سقسلمان(۲) که شش فرسنگ باشد تمام دشت و دامن کوه باغ و چمن و حظیره و گلشن شده، لواحد من الفضلاء(۳) :

نگویم که عین بهشتست لیکن   بهشتی است اندر سرای مکدر
درختانش از عود و برگ از زمرد   نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر
تماثیل او دهشت طبع مانی   تصاویر او حیرت جان آزر

و از مواضع میمون که بمبارکی او(۴) زمینی در ربع مسکون نشان نمی دهند خیابان هراتست که بلطافت هوا و عجایب حظایر و غرایب بنا ممتاز است. و در بزرگی مزارات و لطایف عمارات و مقابر و بقاع متبرکه(۵) در یمین و یسار او(۶) واقع است از شرح بیان(۷) بی نیاز(۸). و آن جائیست که از(۹) قدیم الایام چه در وقت جاهلیت و چه در روزگار اسلام همیشه میمون و مبارک و قبلهٔ دعوات و کعبهٔ حاجات خلایق بوده و همه مردم از(۱۰) اصاغر و اکابر و مقیم و مسافر بدان مقام شریف تیمن و تبرک جسته اند، و در همه زمان و ادیان معابد و عیدگاه و مقابر و نزهتگاه خواص و عوام بوده، چنانکه حالا(۱۱) مصلی و گشت جای مسلمانانست، و در زمان سابق آن(۱۲) را کوی خدایگان می گفته اند و بعبارت فرس خدایگان پادشاه را می گویند.

۱ بر، ان : بلک. ۲ بر: سقلسلمان؛ اسک : سقلمان.
۳ اسک : نظم؛ ان : للشاعر. ۴ اسک : آن. ۵ ان : متبرک.
۶ اسک : آن. ۷ اسک، ان : شرح و بیان. ۸ ان : بی نیاز است.
۹ اسک : در. ۱۰ بر: آن.
۱۱ ان : کلمهٔ 'حالا' ندارد. ۱۲ اسک، ان : او.

روضهٔ سیم[1]

در بیان فضیلت مملکت خراسان و اخبار و آثار که در باب آن[2] مملکت وارد و مرویست[3] مشتمل بر دو چمن : چمن اول در ذکر فضیلت مملکت خراسان عموماً[4]؛ چمن دویم در ذکر فضیلت بلدهٔ فاخرهٔ طیبهٔ هراة صینت عن الآفات و البلیات خصوصاً و اخبار و آثار که در آن باب واردست[5] .

چمن اول در شرف خراسان عموماً[6] : شیخ مرحوم ثقة‌الدین عبدالرحمن الفامی رحمه الله در کتاب خود که بتاریخ هراة موسوم است چنین آورده[7] بروایت امام احمد بن الحسین البیهقی باسناد خود تا بابو هریرة رضی الله عنه[8] که او گفت که چون[9] آیت کریمهٔ وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ[10] نازل شد هرکس در معنی آن[11] سخنی می‌گفت[12] که آنها کدام کسانند . حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روی بسلمان فارسی کرد و فرمود[13] که[14] اینها یعنی فارسیان گروهی اند که اگر دین و سنت بر آسمان از ثریا معلق[15] آویخته بودی این مردمان بدان رسیدندی . و قتیبه از عبدالعزیز بن محمد نیز این حدیث در وقت نزول این آیت و ارشاد[16] حضرت رسالت علیه التحیة و السلام[17] بجانب سلمان روایت کرده است . و بعضی گفته اند این اشارت بجمیع فارسیانست تا نهایت خراسان، و این بیانیست روشن و هویدا . و روایت کرده‌است از عبدالله بن یوسف الحافظ

---

۱ اسک : سیوم . ۲ بر: این .

۳ اسک، ان : از 'در بیان فضیلت' تا 'مرویست' ندارد .

۴ اسک، ان : چمن اول در شرف خراسان عموماً و احادیثی که در آن باب واردست .

۵ اسک، ان : چمن دوم در فضیلت هراة خصوصاً و روایاتی (ان : روایات) که دربارهٔ او منقول ست .

۶ اسب، بر، ان : 'چمن اول در شرف خراسان عموماً' ندارد . ۷ بر: آورده‌اند .

۸ اسک : 'رضی الله عنه' ندارد . ۹ ان : گفت چون . ۱۰ القرآن ۶۲ : ۳ .

۱۱ اسک، ان : دران معنی . ۱۲ ان : سخن گفتند . ۱۳ اسک : گفت .

۱۴ اسک، ان : کلمهٔ 'که' ندارد . ۱۵ اسک : کلمهٔ 'معلق' ندارد . ۱۶ اسک، ان : اشارت .

۱۷ اسک : صلی الله علیه و سلم .

باسناد خود متصل بانس مالک رضی الله عنه که حضرت نبوت صلوات الله و سلامه علیه و آله[1] چنین فرمود که آفتاب ببهشتست و بهشت بمشرق . و ابو صالح سلمویه روایت کرده است باسناد خود متصل با[2] بریده که حضرت مصطفی علیه التحیة و الدعا فرمود که هرگاه جمعی را بمهمی[3] فرستند جهد کنید تا از زمرهٔ خراسان باشید[4] . و اوس بن عبدالله روایت کرده که از ابی بریده که حضرت رسول ثقلین صلوات الله و تحیاته[5] علیه بریده را فرمود که بعد ازین طوایف که بمواضع فرستند تو جهد کن تا در فوج اهل خراسان باشی . و مؤلف این کتاب گوید که[6] در[7] کتاب عجایب المخلوقات و بعضی کتب دیگر این حدیث دیده‌ام[8] که حضرت نبوی علیه التحیة و السلام[9] فرمود[10] که هیچ علمی[11] از خراسان بیرون نیامد چه در جاهلیت و چه در اسلام که باز گشته باشد تا بمنتهای[12] مقصد نرسیده باشد. و بخط خواجه تاج السلمانی که از اولاد[13] سلمان فارسی[14] است این حدیث دیده‌ام که ابن مسعود رضی الله عنه[15] روایت کرده است که حضرت خاتم انبیا علیه التحیة والدعا فرمود که شب معراج در آسمان چهارم کوشکی مزخرف دیده‌ام[16] که در گرد او قنادیل نور است[17]، جبرئیل علیه السلام[18] را پرسیدم که چیست این قصر مزخرف ؟ گفت : یا محمد این رباطیست که امت تو فتح خواهند کرد در زمین خراسان[19] . و گویند[20] دران روزی که ابو مسلم را کشته بودند و در گلیمی پیچیده در گوشهٔ خانه نهاده و انگشترین[21] او را منصور خلیفه

---

۱ بر: صلی الله علیه و آله ؛ ان : 'و آله' ندارد . ۲ اسب : با ؛ ان، بر: تا .

۳ ان : بمهم . ۴ ان، بر: باشند . ۵ ان : سلامه .

۶ اسک، علیگ : از 'و روایت کرده است (ص ۶۴، س آخر)' تا 'مؤلف این کتاب گوید که' ندارد . ۷ اسک، علیگ : و در . ۸ اسک، علیگ : این حدیث هست .

۹ اسک : علیه الصلوة و السلام ؛ علیگ : صلی الله علیه و سلم . ۱۰ ان : فرموده اند .

۱۱ علیگ : عملی . ۱۲ اسب، بر: منتهای ؛ ان : بمنتهای منتهای .

۱۳ ان : خواجه تاج السلمانی از اولاد و احفاد . ۱۴ اسب، ان : فارس .

۱۵ اسب، بر: 'رضی الله عنه' ندارد . ۱۶ ان : دیدم .

۱۷ بر: بود ؛ ان : 'است' ندارد . ۱۸ ان : الصلوة و السلام .

۱۹ اسک، علیگ : از 'و بخط خواجه تاج السلمانی' تا 'در زمین خراسان' ندارد .

۲۰ اسک، علیگ : و در بعضی تواریخ هست که . ۲۱ علیگ : انگشتری .

در دست داشت، دبیر ابو مسلم[۱] پیش[۲] خلیفه در آمد، منصور او را گفت : از زبان ابو مسلم نامهٔ بعمال او بنویس و پیشم آور تا مهر کنم. دبیر بنشست و نامهٔ نوشت از زبان عبدالرحمن مسلم بفلان و فلان[۳] که باید آنچه در تصرف تست فی الحال بعامل امیرالمؤمنین تسلیم نمائی . چون نامه پیش منصور برد بخواند گفت : تو چه دانستی که مقصود من از نامه این معنی بود بی آنکه من بتو گویم . دبیر گفت : ای امیرالمؤمنین ابو مسلم کشته[۴] و در گلیم پچیده، از زبان او بعاملان او[۵] غیر ازین چه توان نوشت . خلیفه گفت : چه عاقل مردمانید شما ای[۶] اهل خراسان . و شیخ مرحوم مذکور آورده‌است که در کتابی که بکسی منسوب[۷] نبود دیدم که یکی[۸] از فضایل خراسان آنست که طلوع آفتاب که سبب روشنی عالم و واسطهٔ نظام و قوام عناصر و طوایف بنی آدم است از آن جانبست، و آثار آفتاب ازان روشن ترست که به بیانی[۹] حاجت افتد که چون وقت ارتفاع او شود که اول بهارست همه اشیا را خاصه نباتات و اشجار[۱۰] به تبعیت او آغاز رفعت و بلندی شود و حیوانات را قوتها[۱۱] در جنبش آید و آبها در مجاری روان گردد و هوا معتدل شود و قوت طبیعت از گرمی و تری که مادهٔ حیاتست[۱۲] بسیار گردد، و باز در خزان که میل انحطاط کند همه اشیا را تنزل پیدا آید و نباتات و اشجار پژمرده و طبایع افسرده گردد، و مادهٔ مرگ که سردی و خشکی است قوت گیرد[۱۳] . و نیز در اول روز که طلوع می‌کند اندیشهای[۱۴] خلایق برانگیخته شود و مردم باشغال و مهمات خود قیام نمایند تا آنگاه که میل زوال کند و روی بغروب نهد قبضی در دلها و سستی در نشاطها و دشوای در کارها پدید آید . و ازین سبب پادشاهان در آخر روزها بشراب و لهو مشغول شوند

۱ اسک، علیگ : دبیر مسلم . ۲ ان : در پیش . ۳ اسب، بر: بفلان فلان .
۴ ان : کشته شد . ۵ ان : از زبان بعامل او . ۶ اسب، بر: 'ای' ندارد .
۷ اسب، بر: بکسی که منسوب . ۸ اسب، بر: دیدم یکی . ۹ اسک، علیگ : بیان .
۱۰ بر، اسک، ان، علیگ : اشجار را . ۱۱ اسب : قوتها حیوانات .
۱۲ بر: طبیعت که از گرمی و تری مادهٔ حیاتست ؛ اسب : طبیعت که از گرمی و سردی ماده حیاتست .
۱۳ ان : گیرند . ۱۴ ان : اندیشه .

تا غم و اندیشه را کم کند . و حق تعالی مخلوقی از آفتاب عظیم تر و نورانی تر نیافریده‌است . پس محل طلوع و ظهور او را مفاخرت رسد بر محل غروب و افول او . پس همچنانکه[۱] روز بر شب و نور بر ظلمت شرف دارد مشرق را بر مغرب فضیلت و مزیتست و برین معنی که مشرق آفتاب خراسانست نام خراسان دلیل روشنست. جهت آنکه عجم آفتاب را خور گویند و جانب را سان و با آنکه خراسان مشرق آفتاب بدین بزرگی است اوسط اقالیم عالم نیز هست[۲] که خَیرُ الأُمورِ أَوسَطُها . و بواسطهٔ آنکه زمین گوی شکل است هرآینه اوسط او بلندتر خواهد بود، از آن سبب بآسمان نزدیک تر است. لاجرم مردم او[۳] تمام خلقت و سلیم الاعضا و معتدل المزاج و عاقل[۴] و دانا اند . و آمده است که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس[۵] رضی الله عنهم در وقتی که داعیان خود را باطراف می‌فرستاد گفت : اهل کوفه شیعهٔ علی اند و خلق بصره عثمانی و مردم جزیره اعراب[۶] جلفند و اهالی شام تبع آل ابی سفیان و اصحاب مکه و مدینه ازان ابو بکر و عمرند رضی‌الله عنهما[۷]، بر شما باد باهل خراسان که عدد بسیارند و دلها از بدی فارغ دارند و رجولیت و شجاعت ایشان فراوانست و سینهای ایشان صافی است و بهوا منقسم نشده و ببخل[۸] متفرق نگشته و ایشان لشکری اند که تنهای قوی و دوشهای افراشته و سرهای بزرگ و آوازهای بیمناک دارند، و ما تفاؤل می گیریم[۹] بلفظ مشرق که مطلع چراغ زمین و شمع خلایق است . دیگر از فضایل خراسان آنست که در همه روی زمین عرصهٔ ازان وسیع تر نیست و عمارت از وی[۱۰] بیشتر نه . و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست و روم را در عهد مأمون خلیفه پیموده‌اند بثلث خراسان بر نیامده . و دیگر از مزیت و فضیلت خراسان آنست که بیشتر شهرهای او بصلح گشاده شده نه بجنگ. و مردم او آزاده و با همت و مالک نفس خود باشند نه چون

۱ اسب، بر، ان : چنانک . ۲ اسک، علیگ : شرقیست .
۳ اسب، بر: 'مردم او' ندارد . ۴ اسک، علیگ : کلمهٔ 'و عاقل' ندارد .
۵ اسب : عبدالله عباس . ۶ بر: اعراف .
۷ اسب، بر، ان، علیگ : 'رضی‌الله عنهما' ندارد . ۸ علیگ : تخیل .
۹ اسک، ان، علیگ : و من تفاول می‌گیرم ؛ بر: و نیز تفاؤل میگیریم .
۱۰ اسک، ان، علیگ : ازان .

اهل عراق و شام که همهٔ آن بلاد[۱] بجنگ فتح شده. و اگر رای امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه[۲] و مخالفت او با بعضی اصحاب دستگیری و پایمردی ایشان نکردی اهل آن دیار همه برده و بنده بودندی[۳]. و مثل اشجار و اثمار و ریاحین و انهار خراسان در هیچ اقلیمی نشان نمی‌دهند و در تمامیِ سال از انواع فواکه آنچه طلبند از میوهٔ زمستانی و تابستانی در وی[۴] پیدا می‌شود و سکنهٔ آن در حمیت دین[۵] و عقیدهٔ پاک و شرایط دین داری بر همه طوایف امم[۶] ترجیح دارند.

چمن دویم[۷] از روضهٔ سیم[۸] در فضیلت بلدهٔ هراة خصوصاً[۹]: شیخ عبدالرحمن فامی چنین آورده[۱۰] که وهب بن منبه القرشی روایت می‌کند باسناد خود که حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی علیه التحیة و الدعا فرمود که بدرستی که حضرت حق تعالی را شهریست در خراسان که آن[۱۱] را هراة گویند میوهای آن شهر فراوان و جویهای پر آب بخیر و برکت روان. و بر هر دری از درهای آن فرشته‌ایست تیغ برهنه در دست که بلا را از[۱۲] اهل آن دیار باز می‌دارد تا بروز قیامت. مردان ایشان مؤمنانند و زنان ایشان مؤمنه. دعای برکت کرده‌است بر آن شهر ابراهیم و اسمعیل و اسحق و خضر و الیاس علیهم التحیة و السلام. و ذوالقرنین آنرا بنا کرده است تا اهل آن[۱۳] را ثغری باشد. هر که ازان شهر در راه حق جل و علا رحلت کند یا[۱۴] به نیت غزا بیرون آید همچنان باشد که هر روز حج پذیرفته می‌گذارد و شهید آن شهر در روز قیامت چون برانگیخته شود مزاحمت کند با شهداء بدر[۱۵]. و بحق آنکه تن محمد[۱۶] بفرمان اوست که یک نماز

---

۱ اسب، بر: همه بلاد. ۲ اسب، بر: 'رضی الله عنه' ندارد.
۳ اسک، علیگ: از 'و اگر رای امیرالمومنین' تا 'برده و بنده بودندی' ندارد.
۴ اسک، علیگ: درو. ۵ ان: کلمهٔ 'دین' ندارد. ۶ اسب، بر: 'امم' ندارد.
۷ اسک، علیگ: دوم. ۸ اسک، ان، علیگ: سیوم.
۹ ان: در فضیلت هراة خصوصاً؛ اسک، علیگ: در فضیلت هرات.
۱۰ اسک، ان، علیگ: آورده است. ۱۱ ان: او. ۱۲ اسب، بر: که بلا از.
۱۳ ان: او. ۱۴ اسب، بر: کلمهٔ 'یا' ندارد.
۱۵ ان: شهیدان شهر چون روز قیامت برانگیخته شوند مزاحمت کنند با شهیدان بدر.
۱۶ ان: من.

در آن شهر بهتر از هزار نماز که نه در آن شهر باشد[۱]. و ابو العباس المعمری[۲] روایت کرده‌است باسناد خود تا[۳] حذیفة الیمان که حضرت خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات فرمود[۴] که بهتر خراسان هراتست. میوهای او خوش و هوا و آب او[۵] با برکت و هفتاد پیغمبر بر وی دعای خیر و برکت کرده‌اند. و روایت کرده‌است ابو علی بن رزین متصل باسناد خود تا انس بن مالک[۶] رضی الله عنه که حضرت ختم المرسلین علیه صلوات رب العالمین گفت[۷] که بهتر[۸] خراسان هراتست و بد تر[۹] آن سجستان. و مرویست از احمد[۱۰] بن عبدالله متصلاً با عبدالله بن[۱۱] عباس رضی الله عنهما که حضرت ختم رسالت صلوات الله تعالی علیه و آله فرمود که چون مرا بآسمانها بردند جبرئیل علیه صلوات الله الجلیل[۱۲] بقاع روی زمین را از مشرق تا بمغرب بمن می‌نمود، بقعه‌ای دیدم در وی عمودی[۱۳] از نور. گفتم: ای جبرئیل آن چه بقعه‌ایست؟ گفت: شهر هراة و آن نور موضعیست[۱۴] که بعضی از فرزندان ترا آنجا[۱۵] دفن خواهند کرد[۱۶] یعنی مشرق[۱۷]. و روایت کرده‌اند از علی بن عاصم و او از عطاء بن السّائب و او از وهب بن منبه که او گفت: چنین خواندم در کتب[۱۸] محکم که تغییر و تبدیل را در آن راه نیست، که بزمین خراسان شهریست که آن[۱۹] را هراة گویند روز محشر[۲۰] هفتاد هزار شهید از آن شهر[۲۱] برانگیزانند که با شهداء بدر برابری کنند[۲۲] که نه در

---

۱ اسک، علیگ: از 'وهب بن منبه القرشی (ص ۶۸، س ۸)' تا 'نه در آن شهر باشد' ندارد. ۲ اسک، علیگ: که ابو العباس معمری. ۳ اسب، بر: با.
۴ اسک، علیگ: فرموده. ۵ اسک، علیگ: آن. ۶ اسب، بر: انس مالک.
۷ اسک، علیگ: فرمود. ۸ اسک، ان، علیگ: بهترین.
۹ اسک، ان، علیگ: بدترین او. ۱۰ ان: محمد. ۱۱ اسب، بر: 'بن' ندارد.
۱۲ بر: علیه سلام و صلوات الله الجلیل؛ ان: علیه الصلواة و السلام.
۱۳ ان: عمود. ۱۴ ان: موضع است. ۱۵ ان: 'آنجا' ندارد.
۱۶ ان: خواهد کرد.
۱۷ اسب: مسرق؛ ان: مصرخ؛ بر: این کلمه را در حاشیه چنین توضیح داده: یعنی حضرت امام رضا علیه السلام، از لفظ مشرق همین مستفاد میشود.
۱۸ ان: کتاب. ۱۹ ان: او. ۲۰ بر: حشر.
۲۱ ان: کلمهٔ 'شهر' ندارد. ۲۲ اسب، بر: برابر باشند.

راه خدا تیغ زده باشند و نه نیزه و تیری[1] در روی کفار انداخته برون آیند از مقابر شهیدان و پاکان . و بدان ولایت رودخانه‌ایست[2] که معرکه است یعنی کارزارگاه، و دران معرکه اهل آن شهر را واقعهٔ افتد با قومی که ایشانرا خوارج گویند و هزاران[3] کس در آن معرکه کشته شوند. و از آن خاک زود باشد که نوری ظاهر شود و بجانب آسمان مرتفع گردد که همه اهل ولایت آنرا بینند . هر که در آن معرکه دو رکعت نماز گذارد روز قیامت با شهداء بدر برانگیخته شود . و روایت است از ابو صالح که او گفت : من با عبدالله بن[4] عباس رضی الله عنهما بودم که او مردی را[5] دید با جامهاء سفر و علامات مسافران بر وی ظاهر . ابن عباس ازو پرسید که از کجائی[6]؟ گفت : از خراسان . گفت : از کدام شهر؟ گفت : از هراة . گفت : از کدام ولایت هراة؟ گفت : از فوشنج . ابن عباس گفت : از حضرت خواجهٔ کائنات علیه التحیة و الصلوات شنیدم که می‌گفت[7] : ابراهیم خلیل را صلوات الله علیه دو مسجد بود : یکی مسجد حرام و دیگری[8] مسجد فوشنج هراة یعنی برباط پی . پس ابن عباس پرسید که آن درخت چگونه است؟ گفت : بر حال خویش است . گفت پدر من عباس بن عبدالمطلب حکایت کرد که من در سایهٔ آن درخت قیلوله بسیار[9] کرده‌ام . و نیز روایت کرده‌اند از ابو علی رزین[10] که پیر و استاد و ابو عبدالله مغربی است باسناد متصل[11] بانس مالک رضی الله عنه که گفت : چون خراسان فتح شد لشکرها آغاز گردن کشی کردند و بنزدیک عمر جمع آمدند که ما چنین کاری کردیم . عمر رضی الله عنه گفت : مرا با خراسان چه کار؟ کاشکی میان من و خراسان کوههای آهنین بودی و هزار سد چون سد یاجوج و ماجوج! علی ابن ابی طالب رضی الله عنه حاضر بود، گفت : مهلاً یا عمر! این سخن بگذار، بتو نرسیده‌است که مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فرموده‌است که بدرستی که حضرت حق تعالی را در خراسان شهریست که آن را هراة خوانند،

---

١ ان : تیر. ٢ اسب، بر: باشد . ٣ ان : هزار.
٤ اسب، بر: کلمهٔ 'بن' ندارد . ٥ ان : کلمهٔ 'را' ندارد .
٦ ان : از کجا می‌آئی . ٧ ان : که گفت . ٨ ان : دیگر.
٩ ان : بسیار قیلوله . ١٠ بر: ابو علی بن رزین .
١١ ان : ابو علی رزین باسناد متصل .

برادرم ذوالقرینن آن[1] را بنا کرده است و اساس نهاده در وی نماز گذارده، عرصهٔ فراخ دارد و جویهای آب روان، بر هر دری از درهای آن فرشته‌ایست[2] تیغ برهنه در دست که بلا و رنج از اهل آن[3] دور می‌کند تا بروز قیامت . و بدرستی که خدای تعالی را بخراسان شهریست که آن[4] را هراة گویند با هوای خوش و جویهای آب روان، و بر وی درود و تحیت[5] گفت ذوالقرنین و الیاس و خضر . هیچکس بر آن شهر قادر نگردد و هرگز فتح نشود جز[6] باشتی . هر روز خدای تعالی بنظر رحمت بدان شهر نگرد و بیامرزد هرکرا خواهد و عفو کند از هر که خواهد . و گفت : هیچ می دانی ای عمر که میان هراة و فوشنج چند راه است؟ گفت : فرسنگها باشد . گفت : هفت فرسنگ است که میلی کم و بیش[7] نیست و این معنی حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام با من گفته است . دیگر نقلست از ابو علی بن رزین[8] که گفت : از پدر خود شنیدم[9] که چون آفتاب بر آید اول موضعی که بر وی تابد شهر هراة است و آن بآسمان نزدیک تر است و بهشت در زیر عرشست و هراة در زیر بهشت[10] و خالد بن الهیّاج روایت کند باسناد خود از ابو امامه که حضرت خواجهٔ انبیا علیه التحیة و الدعا[11] بعایشه رضی الله عنها گفت : اگر روزی رحلت کنی و بسفر محتاج شوی بر تو باد که بخراسان روی و در خراسان بشهری که[12] آن[13] را هراة گویند مقام کنی که آن بهتر خراسانست و آن را[14] قبة الاسلام خوانند[15] و مردمان[16] ایشان رقیق القلب باشند[17] . و امثال این احادیث و اخبار بسیارست اما حال راویان خدا می داند[18] .

---

١ ان : او. ٢ اسب، بر: فرشته آفریده‌است . ٣ ان : او.
٤ ان : او. ٥ ان : درود تحیت . ٦ ان مگر.
٧ اسب، بر: زیاده . ٨ ان : ابو علی رزین . ٩ ان : شنیده‌ام .
١٠ اسک، علیگ : از 'و مرویست از احمد بن عبد الله متصلاً (ص ٦٩، س ٧)، تا 'و هراة در زیر بهشت' ندارد .
١١ اسک، علیگ : علیه افضل الصلوات و الدعا . ١٢ بر: 'که' ندارد .
١٣ ان : او. ١٤ ان : مقام کنی آن بهتر است و او را .
١٥ اسک، علیگ : و آن را قبة الاسلام خوانند، ندارد . ١٦ اسک، علیگ : مردم .
١٧ اسک، ان، علیگ : اند . ١٨ اسب، بر، ان : خدا داند .

نیز روایتست از ابو بکر عیاش از شعبی[1] که او گفت : هراة را بنزدیک ابی بریده[2] یاد کردند . گفت آن شاه[3] خراسانست و از آن[4] جبال و عراق . و کلبی روایت کند از ابو صالح که[5] او گفت : چنین شنیدم از اصحاب ابی بریده که هر چیزی را رفعت و بلندی است و رفعت و بلندي خراسان هراة است . و روایت کرده‌اند از زهیر بن اسحق از شقیق بن سلمه[6] که او گفت : عبد الله بن فضله دو بار بغزو بخراسان آمده بوده است[7] او[8] چنین گفت[9] که در خراسان هیچ مقام و مستقری نیافتم مثل شاه . اورا گفتند : شاه کدام است ؟ عبد الله گفت : دوش خراسان یعنی هراة . اورا گفتند : بهراة کس باشد که سخن دریابد ؟ گفت : کس نباشد که در نیابد و چون هراة شهری نیست از جملهٔ شهرها . و چنین گوید عبد الرزاق که نزدیک تر شهرهای خراسان بآسمان هراة است و ازان سبب هوای او معتدل است و عفونت او کم و میوهای او خوش و آبهای او گوارنده و درختان[10] او بیخ آور[11] و بالنده . و روایت کرد ابوالحسن بن عیسی بن الحسین بن موسی بن خالد برمکی که او گفت : از جد خود حسین بن موسی[12] شنیدم که او گفت : بنزدیک امیرالمؤمنین رفع کردند که اهل هراة عصیان آوردند و این در اوایل زمانی[13] بود که خراسان بفضل بن یحیی برمکی مفوض شده بود، بغایت اندوهگین گشت . فضل بن یحیی ابو ابراهیم اسمعیل غزوانرا فرمود که بهراة آمد و ما با او بودیم . منذر بن اسد که والی هراة بود پناه بحصار شمیران برد با خواص خویش و ما بجنگ مشغول شدیم و او را از حصار بعنف بیرون آورده بکشتند و فرمود تا بخراب کردن شمیران[14] مشغول شدند . در وی حوضی[15] سنگین یافتند لوحی از سنگ بر

۱ اسک، علیگ : از ابو بکر عیاش که او را شعبی روایت کرده .
۲ اسب، بر : ابی برزه .
۳ اسب، بر : کلمهٔ 'شاه' ندارد .
۴ اسب، بر : از .
۵ بر : 'که' ندارد .
۶ اسک، علیگ : شقیق سلمه .
۷ اسب، بر : آمده بوده .
۸ اسب، بر : اول .
۹ اسک : گفته .
۱۰ اسک، علیگ : درختهای .
۱۱ ان 'بیخ آور و' ندارد .
۱۲ اسب، بر : حسین موسی .
۱۳ ان : زمان .
۱۴ اسک، علیگ : کلمهٔ 'شمیران' ندارد .
۱۵ اسک، ان، علیگ : حوض .

وی افگنده بجهد و حیلت بسیار آن لوح را دور کردند، صندوقی[1] یافتند آهنین، قفلی بر وی نهاده . گمان بردند که در آن صندوق جواهر گران بها خواهد بود، همچنان ناگشاده بنزدیک اسمعیل غزوان بردند . او نیز اورا نگشاد و مهر دیگر کرد و بنزدیک فضل بن یحیی فرستاد . او نیز ناگشوده بحضرت امیرالمؤمنین ارسال نمود فرمود تا قفل باز کردند و پیش تخت آوردند . آنجا لوحی یافتند آهنین بخط سریانی[2] قدیم برآنجا چیزی نوشته . جاثلیق و قسیس را فرمود که آن خط را ترجمه کنند[3] . بعد از تأمل بسیار جاثلیق بر قسیس املا کرد که چون سکندر بر شمیران رفت تا تقدیر بناء شهر گیرد[4]، چنانچه مادر او الملکة الحکیمة[5] اروهد[6] فرموده بود آن موضع اورا عظیم خوش آمد[7]» حاضران را گفت : شما می‌دانید که چهل درجه بآسمان نزدیک تر شده‌اید؟ گفتند : این حال چگونه تواند بود؟ گفت : هراة نزدیک ترین شهرهای خراسانست بآسمان بچهل درجه . آنگاه جاثلیق بنالید و اظهار تأسف و تلهف نمود بر ویران شدن شمیران . ویلتهای[8] عربی از روی افسوس بر خواند؛ پس گفت : اعز الله امیرالمؤمنین تا اینجا[9] بیش نتوانم خواند، دیگر حلقها و طلسمهاست که اینجا کرده‌اند جهت هلاک آنکس که قصد ویرانی این حصار کند و در ابطال آن کوشد . در حال امیرالمؤمنین فرمود تا آن لوح را در صندوق نهاده سر ببستند[10] و قفل بر نهاده پیش اسمعیل فرستاد تا در آن موضع نهد که بوده[11] . و صورت حال باسمعیل نوشت و در آخر این معنی را بخط خود توقیع فرمود[12] که سجوی ویرانی این موضع را و در خرابئ آن مکوش و آنچه از وی عمارت پذیرست معمور گردان و باصلاح آور بعمارت تمام، تا تنهای ما بدان معمور ماند، و بزرگ داشتی باشد از ما کار بندهٔ شایسته ذوالقرنین را، و شفقتی که او دانسته و داشهٔ بر بندگان حق تعالی و رعیت . و حالا شرف و مزیت این شهر[13]

۱ ان : صندوق .
۲ اسک : سریان .
۳ اسب : خط ترجمه کنید ؛ بر : خط را ترجمه کنید .
۴ اسک، علیگ : تا تقدیر شهر هراة گیرد ؛ ان : تا بتقدیر بناء شهر هراة گیرد .
۵ اسک، ان، علیگ : الحلیمه .
۶ اسک، علیگ : اررمه .
۷ اسک، ان، علیگ : او را خوش آمد .
۸ اسک، علیگ : و بیتهای .
۹ اسک، علیگ : انجا .
۱۰ اسک، علیگ : بستند .
۱۱ اسک، علیگ : بود .
۱۲ اسک، علیگ : نمود .
۱۳ ان : کلمهٔ 'شهر' ندارد .

که برهان آن(۱) بر همه عالم روشن است آنست که منبع علوم دینیه و محل استکشاف و ظهور(۲) قوانین یقینیه است، چنانکه(۳) از تمامی روی زمین طلاب علم و حقایق و قصاد فنون و فضایل روی بدین خطهٔ پاکیزه دارند . و چندین هزارند ازین طایفه درین بلدهٔ طیبه که بمیامن صدقات و مبرات ارباب خیرات همه اسباب آماده دارند و شباروزی(۴) بجد و اجتهاد(۵) تمام بر سر مطالعه و تکرارند و بمطلوب خود فایز گشته باطراف عالم می‌روند و نشر قواعد علم و قوانین دین اسلام می‌کنند، اَللّٰهُمَّ اَیِّدْ ذَوَاتِهِمْ وَ اَیِّدْ بَرَکَاتِهِمْ !

۱ اسک، ان، علیگ : او .
۲ ان : ظهور و استکشاف .
۳ اسب، بر: چنانک .
۴ بر: شبانروزی .
۵ اسک، علیگ : بجد و جهد .

روضهٔ چهارم

در ذکر قصبات و ولایات و توابع و مضافات از مدینهٔ(۱) پاکیزه صفات مشتمل بر چهار چمن که حدود اربعهٔ آنست بدین تفصیل که مسطور می‌گردد(۲) .

چمن اول در بیان بعضی(۳) خصایص هراة رود و شافلان : از ولایات آنچه بدین بلدهٔ جنت آیات(۴) قرب جوار بلکه اتصال دیار دارد ولایت هراة‌رود و اوبه است که از صفوت میاه کوثر اشتباه و انواع فواکه که هریک از دیگری به(۵) است صفت وَمَآءٍ مَّسْکُوبٍ وَّفَاکِهَةٍ کَثِیرَةٍ لَّا مَقْطُوعَةٍ وَّلَا مَمْنُوعَةٍ(۶) دارد . و آن ولایتی است در غایت عذوبت آب و رقت هوا و فسحت ساحت و نزاهت فضا، و کثرت ضمایم و توابع و سعت مزارع و مواضع و مرابع . از بدایع(۷) منازل آن ولایت چشمهٔ آب گرم است و در دامن کوه که بچشمهٔ کویان اشتهار یافته، آب آن در زمستان و تابستان حرارت تمام دارد، چنانکه اگر کسی خواهد که در آن آب در آید بیک بار غوص کردن متعذرست، اول پایها در آب می باید نهاد و بتدریج آهسته آهسته فرو رفت(۸) . و در جنب همین چشمه جوی آبیست در عین عذوبت و سردی که گوئی فحوای هَٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَّشَرَابٌ(۹) در باب آن آب نازل شده . و مردم بسیار از هر ناحیت و دیار بدان چشمه آمد شد می‌کنند و از بعضی امراض و اسقام و اوجاع و آلام نفت و صحت می یابند . و سلطان شهید(۱۰) سلطان ابو سعید بر سر آن چشمه عمارتی فرموده بود مختصر، اما حضرت اعلی این پادشاه دین پناه را بدان سر منزل توجه خاطریست که در اکثر اوقات هر سال یک نوبت یا دو نوبت پرتو

۱ اسک، ان، علیگ، افغ : مضافات این مدینة الاسلام .
۲ اسک، ان، علیگ، افغ : 'بدین تفصیل که مسطور می‌گردد' ندارد .
۳ اسب، بر: 'بیان بعضی' ندارد .
۴ ان : بلدهٔ طیبه جنت آئین .
۵ بر: کلمهٔ 'به' ندارد .
۶ القرآن ۵۶ : ۳۰-۳۲ .
۷ اسک، ان، علیگ، افغ : و از بدایع .
۸ اسک، علیگ، افغ : از 'اول پایها' تا 'فرو رفت' ندارد .
۹ القرآن ۳۸ : ۴۱ .
۱۰ اسب، بر، ان : سعید .

التفات و سایهٔ چتر همایون صفات بدان بقعه می‌اندازند و از آب و هوای آن[۱] سر چشمه اثر صحت ذات ملکی ملکات واستقامت مزاج عظیم البرکات ملاحظه می‌فرمایند و بیمن آن مقام مبارک تفاؤل فرمرده[۲] بقعهٔ عالی و عمارت متعالی با باغات و ریاحین و اشجار و بساتین ابداع نموده‌اند[۳] و بتأثیر توجه حضرتش یمن و برکت آن موضع اضعافاً مضاعفةً شده و حالا بحکم اَلْمَشْرَبُ اَلْعَذْبُ مَزْدَحَمٌ از اجتماع زایران و ازدحام مجاوران غلبهٔ تمام و کثرت لا کلام در آن خجسته مقام حاصل است. و اکثر مردم هراة در فصل خزان که وقت رسیدن فواکه تر[۴] اوبه است برسم گشت و تفرج[۵] بچشمهٔ کویان می‌روند و از آب و هوا و لطایف میوهای آنجا محظوظ می گردند، لمؤلفه :

تا نگوئی باغ جنت اوبه است
ز انکه از صد باغ جنت او به است
نیست چون اوبه سمرقند ار ز لطف
بهترین میوهای اوبه است

و دوشاب و منقاء طایفی آنجا که بگل[۶] می‌پرورند در کمال تکلف است و جوزهای[۷] پر مغز تنک پوست و بادامهای دست مال او نقل مجلسهاست[۸]. و در یک حد او[۹] کوهیست معدن سنگهای سفید بتکلف که قرینهٔ مرمرست و ازان سنگ ازارهای عمارات سنگین[۱۰] می‌سازند و ستونها و کرسیها و الواح و صندوقهای مقابر می‌پردازند، و منافع آن سنگ بسیار است و عجایب آلاة در هراة[۱۱] بی‌شمار. از جمله لوح و میلی متصل یکدیگر[۱۲] تراشیده در سر مرقد پاک و مدفن عطر ناک سرور اهل عرفان سالک مسالک شهود و ایقان مقرب حضرت باری ابو اسمعیل خواجه

۱ ان : او.
۲ اسک، علیگ، افغ : از 'را بدان سر منزل (ص ۷۵، س ۱۷)' تا 'تفاؤل فرموده' ندارد.
۳ ان : نموده. ۴ اسب، بر: تره. ۵ اسب، بر: تفرح.
۶ اسب، بر: آنجا بگل. ۷ ان : جوز.
۸ اسک، علیگ، افغ : از 'و حالا بحکم المشرب العذب' تا 'نقل مجلسهاست' ندارد.
۹ اسک، علیگ، افغ : آن. ۱۰ اسک، افغ، ان : ازارهای سنگین.
۱۱ اسک، ان، علیگ، افغ : آلات آن در هراة. ۱۲ بر: یکدیگری.

عبدالله انصاری[۱] قدس سره است که در هیچ جا مثل آن نشان نمی‌دهند. و اکثر میوهای هراة‌رود بهراة می‌آید و در بیشتر سال می ماند خصوصاً سیب آنجا که برسیدن سیب دیگر می‌پاید. و در اطراف او[۲] چندین قری و مواضع و انهار و مزارع است چون ریاض بهشت لطافت[۳] آب و هوایش تسنیم و نسیم اردیبهشت، لخواجه سلمان[۴] :

بحر مسجورست آبش یا زلال سلسبیل
عرصهٔ چرخست صحنش یا بهشت جاودان
سبزه زارش را شمرهای[۵] زمرد بر کنار
کوهسارش را کمرهای مرصع بر میان[۶]
آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر[۷]
باد جان بخشش چوجان و آب دل جویش روان

یکی ازان مواضع[۸] روضهٔ متبرکه چشت است که از برکات مزارات مشایخ عالی[۹] درجات مصعد دعوات مستمندان و کعبهٔ حاجات نیازمندانست. اگر بتمامی خصایص[۱۰] آن اشتغال می‌نماید اطناب سخن باطناب می کشد. بعد از هراة‌رود کوه پایهٔ شافلان ولایتی است در غایت سعت و نهایت فسحت مداخل بسیار و مرافق بی شمار. یکی از قصبات آن کروجه[۱۱] است شهرچهٔ بر سر سنگی در حد معموری و کمال آبادانی، بازاری[۱۲] بجمعیت تمام و دکاکین بسیار و منافع لا کلام، معادن آهن و اسرب دران ولایت است. بیشتر آهنی که در هراة[۱۳] بخرج می‌رود مدخل آنجاست و دران ناحیت نیز میوهای لطیف از سیب و زردآلو و ناشپاتی[۱۴] و شفتالو

۱ اسب، بر، ان : درسر مرقد منور قطب الاولیا خواجه عبدالله انصاری.
۲ اسک، علیگ : آن. ۳ ان : لطایف.
۴ اسک، علیگ : سلمان ؛ ان، افغ : للسلمان. ۵ ان، علیگ : ثمرهای.
۶ اسک : درمیان. ۷ علیگ : مصرع چهارم و پنجم ندارد.
۸ اسک، علیگ : موضع. ۹ اسک، علیگ : مزارات عالی.
۱۰ اسک، علیگ، افغ : بتمامی خصال ؛ ان : تمام خصال. ۱۱ علیگ : کردچه.
۱۲ ان : بازار. ۱۳ اسب، بر: 'در هراة' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ، افغ : زردآلو و امرود.

بسیار حاصل می‌شود، و(۱) مزارع خوب و مرابع مرغوب دارد. و(۲) دران ولایت نیز چشمهٔ آب گرم است مشهور بچشمهٔ سفیدکوه آب آن در غایت منفعت، منزلی بس خرم و خوش با هوای روح پرور و فضای دلکش. و از بدایع آثار معمار(۳) همت رفیع مقدار حضرت سلطانی عمارتی(۴) دلپذیر که رشک خورنق و سدیر است دران سر چشمه اتمام یافته. و خلایق بسیار از نواحی بلاد و دیار بعضی بتفرج ریاض و حیاض و بعضی بجهت ازالهٔ علل و امراض بدانجا می‌روند. خاصه در خلال فصل بهار که نجد و غور آن دیار از سبزه و ریاحین غیرت بساتین بهشت برین می گردد، لغریب شیرازی(۵):

از سبزه در هرگوشهٔ تخت زمرد ساخته
وز لاله در هر جانبی(۶) فرش عقیق انداخته

چمن دویم(۷) در ذکر ولایت اسفزار و بیان(۸) بعضی خصایص آن دیار: دیگر از لطایف قصبات و بدایع ولایات خطهٔ اسفزار است که مولد و منشأ مؤلف است. اگر تمامی خصایص آنرا(۹) کماهی تحریر نماید بعضی مطالعان که ندیده باشند تصور کنند که چون مسقط رأس و مقام استیناس(۱۰) مصنف است در اوصاف آن مبالغه می‌نماید، لامیر خسرو دهلوی(۱۱):

ویرانهٔ من اگر چه زشتست   چون خوی گرفته ام بهشتست،

اما از بیان بعضی چاره نیست. از قدیم‌الایام شهرت تمام دارد که آنرا باغچهٔ هراة می گویند، هر چند حالا بسبب حوادث و فترات(۱۲) روزگار در غایت ویرانی و

۱ اسک، علیگ، افغ: حرف 'واو' ندارد.   ۲ اسک، علیگ، افغ: حرف 'واو' ندارد.
۳ بر: کلمهٔ 'معمار' ندارد.   ۴ اسک، ان، علیگ، افغ: عمارت.
۵ بر: بیت؛ اسب: چیزی ننوشته.   ۶ ان: گوشه؛ بر: جائی.
۷ اسک: دوم.   ۸ اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'بیان' ندارد.
۹ اسک، ان، علیگ، افغ: او را.   ۱۰ اسب، بر: استیناف.
۱۱ اسب: که بیت؛ بر: بیت؛ ان: که خسرو؛ افغ: خسرو؛ علیگ: امیر خسرو.
۱۲ اسب، بر: فرات.

پریشانی(۱) است. از آثار باقیهٔ قدیمهٔ آن معلوم می‌شود که بس جای معتبر و خطهٔ عظیم نامور بوده. از آن جمله در یک طرف سواد او(۲) قلعه‌ایست موسوم(۳) بحصار مظفرکوه از خشت و گل ساخته بر سر پارهٔ کوه از سنگ خارا در غایت رفعت و عظمت(۴) دور او قریب بیک فرسنگ، یک در او(۵) در پای کوه بر کنار رود(۶) واقع شده و دیگری(۷) بر قلهٔ کوه در غایت بلندی، و در درون او مسجد جامع و بازار و حمام(۸) و عمارات عالی و سراهاء بتکلف بگچ و ساروج اندوده بوده، و پهناء سر دیوار او(۹) چنان بوده که هفت سوار در پهلوی یکدیگر می رفته اند. و در وسط قلعه چشمه آب عذب بوده که از در قلعه بیرون می‌آمده و در رود می‌ریخته که حالا انباشته و نا پیدا گشته. و در ارک او(۱۰) حوضهای عظیم بخشت پخته و آهک ساخته بوده‌اند که بآب باران پر می شده. و از هیچ طرف این قلعه سوار بپای دیوار(۱۱) نمی تواند آمد غیر از دری که بر کنار رود است. و از دو طرف بعضی مواضع چنانست که پیاده بپای فصیل می‌توان آمد و از دو طرف دیگر آن(۱۲) مرغ را مجال طیران نیست. و از در(۱۳) قلعه تا ارک یک میل بلکه بیشتر باشد که سوار از درون قلعه تا نیمهٔ راه آن(۱۴) می‌تواند رفت و سر دیوار قلعه را چنان ساخته بوده‌اند(۱۵) که بر اکثر دور آن سواران دوران و سیران می کرده‌اند. و از موضعی(۱۶) که جهت آن قلعه خشت و گل می‌برده‌اند تا بپای قلعه یک فرسخ نزدیک خواهد بود، و چنین گویند که آن را الپ غازی بنا کرده است. و از بسیار مردم آن ولایت مسموع شده که از شکاف(۱۷) دیواری در آن قلعه کاغذی(۱۸) یافته بوده‌اند(۱۹)

۱ اسک، علیگ، افغ: در نهایت ویرانی و غایت پریشانی؛ ان: در ویرانی و پریشانی.
۲ اسک، علیگ، افغ: آن.
۳ ان: قلعه است که مشهور است؛ اسک، علیگ، افغ: قلعه‌ایست مشهور.
۴ اسک، علیگ: عظمت و رفعت و متانت بیک.   ۵ اسک، علیگ، افغ: آن.
۶ اسک: رود آب.   ۷ اسب، بر، افغ: برکنار رود اسفزار و ارک او.
۸ اسک: و در درون آن قلعه بناهای متین.
۹ اسک: بگچ و آجر ساخته اند و عرض سر دیوار آن.
۱۰ اسک: آن.   ۱۱ اسک: قلعه.   ۱۲ ان: او.   ۱۳ ان: دری.
۱۴ ان: او.   ۱۵ ان: ساخته اند.   ۱۶ ان: مواضع.
۱۷ اسب، بر: اسکاف؛ ان: سکاف.   ۱۸ اسک: کاغذ.   ۱۹ اسک، ان: بودند.

که مزد(۱) عمارت آن قلعه بر اهل بغداد توجیه نموده بوده‌اند(۲)، نظم(۳) :

چه قلعه‌ایست که هر روز بامداد پگاه
در آید از کمرش پای آفتاب بسنگ
باحتیاط رود بر حواشئی کمرش
غزالهٔ فلک تیز پای همچون رنگ(۴)

و از غرایب حالات آنست که بعضی حکام جهت نشاط شکار مردم آن ولایت را می‌فرمایند تا آن کوه را که این قلعه برکنارهٔ اوست می‌رانند و وحوش و سباع آن کوه درین قلعه در می‌آیند و راه بیرون رفتن بر ایشان متعسر می‌گردد . بعد ازان(۵) چابک سواران و قابوچیان درمیان قلعه بنشاط تمام شکار می‌افکنند و صید می‌اندازند و تفرج(۶) عجب واقع می‌شود(۷) . و هنوز دیوارهای این حصار در حد محکمی و استواریست، اما چون آب چشمهٔ آن بحکم کریمهٔ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِمَاءٍ مَعِینٍ(۸) معدوم گشته در وی آبادانی نمانده . دیگر از قلعهای آن ولایت که مشهورست(۹) و رسوم و اطلال آن باقی مانده حصار(۱۰) شارستانست که در محاذی قلعهٔ مظفرکوه بوده درمیان صحرا(۱۱) چنانچه(۱۲) فاصله میان این هر دو قلعه(۱۳) رود اسفزار است و آن مأمنی بوده در کمال نزاهت فضا و لطافت آب و هوا، از همه اطراف او(۱۴) مرغزارهای خرم که رشک سبزه زار افلاک و غیرت فزای ریاض بهشت تابناکست، هوایش صحیح و نسیمش سقیم و زلال کوثر مثالش طیره‌گر عین تسنیم . و کرسیء این قلعه سنگی است مدور و استوار که دور

۱ اسب، بر: مرد . ۲ اسک، افغ : نموده بودند ؛ ان : کرده بوده‌اند .
۳ ان : شعر؛ اسک، علیگ، افغ : این علامت '؎' دارد .
۴ بر: درنگ ؛ اسک، ان : زنگ . ۵ ان : از انکه . ۶ اسب، بر: تفرح .
۷ اسک، علیگ، افغ : از 'و از غرایب حالات' تا 'تفرج عجب واقع میشود' نیست .
۸ القرآن : ۶۷ : ۳۰ . ۹ اسک، علیگ : و دیگر از بقاع مشهور که دران ولایت مشهورست .
۱۰ اسک : و اطلال آن مبانی حصار . ۱۱ اسک : بوده و در جانب صحرا .
۱۲ اسب، بر: چنانک . ۱۳ اسک، ان، علیگ، افغ : چنانکه هر دو فاصله میان این دو قلعه .
۱۴ اسک، علیگ، افغ : آن .

قلعه بر بالای آنست، و میان قلعه زمین نرم چنانکه(۱) هر جا یک گز زمین را می‌کنند(۲) آب بیرون می‌آید، و از بیرون قلعه تا آنجا که مد بصر است سبزه و اولنگ است و همه جا یک گز بآب می‌رسد، و بسبب این دو مانع یکی سنگ و دیگری آب نقب بردن بدان قلعه ممتنع است . و پیش مردم آنجا چنان شهرت(۳) دارد که آن قلعه از بناهای بلقیس بوده و بعضی آنرا شهرستان بلقیس می‌گویند . و مشهورست که آن موضع مهب نسیم صباست و چندین از مریضان سزمن و مدقوقان متعین از آن هوا اثر روح و راحت بلکه علامت(۴) صحت و سلامت یافته‌اند، لاوحدالدین انوری(۵) :

فضای او بمثل چون سپهر مینا رنگ
هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی
هوا نهفته در آبش حلاوت شکر(۶)

و از بدایع امور آنکه محمود امیر خواجگی نام از اصیل زادهای آن ولایت که آبا و اجداد او را باهالی این قلعه نسبتی می‌بوده مرد ابدال‌وش بود و جغدوار در ویرانهای این حصار ساکن شده کلاغی را تربیت می‌نمود و تعلیم می‌فرمود، چنانچه بکرات(۷) دیده‌ام که کلاغ را بمسجد جامع می‌آورد و در مقصوره اورا بر چکسه(۸) می‌نشاند و در وقت نماز بانگ می‌کرد و مردم متأذی می‌شدند . القصه بمیامن تعلیم آن کلاغ چنان شد که کلنگ را صید می‌کرد و شنیدم که آهو را نیز گرفته(۹)، مثنوی(۱۰) :

ای بسا کور دل که از تعلیم — گشت قاضی القضاة(۱۱) هفت اقلیم
نیم خورد سگان صید سگال(۱۲) — بهر تعلیم علم گشت حلال
سگ چو از علم راست رسته شود — آدمی شاید ار(۱۳) فرشته شود

۱ اسب، بر، اسک : چنانک . ۲ ان : زمین میکنند ۳ ان : آنجا شهرت .
۴ اسک : کلمهٔ 'علامت' ندارد . ۵ اسک : لانوری ؛ اسب، بر: لحکیم انوری .
۶ در دیوان انوری : کوثر . ۷ بر: بکران .
۸ اسب، بر، ان : جقسه ؛ علیگ : حفسه ؛ اسک، افغ : حقسه .
۹ اسب، بر، ان : گرفت .
۱۰ اسک : لمثنوی مولوی ؛ اسب : سنائی ؛ بر: ثنائی ؛ افغ : مثنوی مولوی .
۱۱ اسک، علیگ، افغ : اقضی القضاة . ۱۲ بر، علیگ : شکال . ۱۳ بر، اسک : از .

و در نظر همایون پادشاه مبرور بابر سلطان نورالله مرقده بمشاعل الغفران این کلاغ را بر کلنگ انداخت و کلنگ را گرفته منظور نظر آن شاهباز بلند پرواز فضای سلطنت[1] گشت. پادشاه فرمود که[2] چه مدعا داری؟ گفت: شهرستان خود را برسم هود بری[3] میخواهم. پادشاه را تصور آنکه شهرستان او قریهٔ یا مزرعهٔ کرامندیست بمدعای او حکم فرمود، و حال آنکه این شهرستان او و صحن درون آن[4] قلعه بوده که دو سه جریب ازان مزروع می‌شده. دیگر از[5] قلعهای آن ولایت که مشهورست و ذکر آن در کتاب ظفرنامه مسطور حصار بدرآباد است که شیخ علی خططائی باستظهار آن حصار در زمان حضرت امیر بزرگ اظهار عصیان و طغیان نمود و حضرت امیر بنفس خود متوجه فتح آن شده بعد از شش شبانروز[6] که جنگ کردند گشاده شد و شش هزار و کسری از مردم آن قعلهٔ بقتل آمدند. و دیگر قلعهٔ فرمکان[7] بوده که عمارت آن[8] بسلطان مسعود غزنوی منسوبست. آن نیز از عجایب قلاع و غرایب بقاع بوده و اکثر آثار آن ظاهر است. و تابان بهادر را از اعیان حضرت امیر بزرگ درین قلعه تیر زدند و مقتول گشت، و سبب طغیان شیخ علی خططائی آن بود که اورا بدان فعل متهم داشتند. و فی‌الواقع در هر دیاری[9] که مثل این قلاع یکی باشد بر عظم آن مکان و دیار بزبان شرفات عالی مقدار گواهی میدهد[10]. دیگر قلاع و آثار بسیار است که لسان بیان از ذکر تفاصیل آن اعراض می‌نماید. و رود بوژغانان[11] و رود ادراسکن[12] بهم آمیخته بر سه حد[13] اسفزار محیط است، و عذوبت آب و لطافت مشارب و مواضع نزه و مزارع عجایب و رقت هوا و فسحت فضا و رغایب اشجار و غرایب قنوات و انهار آن دیار از باغ ارم آیتی

---

۱ اسب، بر، افغ: شاهباز فضای سلطنت؛ ان: شاهباز سلطنت.
۲ ان: پادشاه گفت. ۳ اسک، علیگ، افغ: خود را بهودبری.
۴ ان: کلمهٔ 'آن' ندارد. ۵ ان: ازان. ۶ ان: شبانه روز.
۷ ان: فرامکان. ۸ ان: کلمهٔ 'آن' ندارد. ۹ ان: دیار.
۱۰ اسک، علیگ، افغ: از 'دیگر از قلعهای آن ولایت (سطر ششم همین صفحه)' تا 'شرفات عالی مقدار گواهی میدهد' ندارد.
۱۱ افغ: لوژغاپان؛ ان: یوژغامان؛ اسک، علیگ: ثورغایان؛ بر: ثورغانان.
۱۲ اسک، علیگ: ادرسکن. ۱۳ ان: آمیخته تا در سرحد.

و از روضهٔ رضوان کنایتی است، چنانکه[1] پور بهاء جامی[2] در باب آب و هوای آنجا تضمین کرده‌است، بیت[3]:

هوای خطهٔ سبزار و آب رود ادرسکن[4]
غنیمت دان که در جنت مگر یابی چنین جا را

و در زمان سلطان شهید[5] سلطان ابوسعید بواسطهٔ فترات و انقلابی که واقع بود مردم هراة متفرق شدند. مولانا شرف‌الدین[6] عبدالقهار که از فحول فضلای روزگار بود و تخلص او بشریف مشهور، تشریف حضور بدان ولایت آورد[7] چون مرا شرف مصافحه و ملاقاتش دست داد در وصف حال و لطافت ظلال و زلال آنجا این مصرع بدیهه انشاد[8] کرد، مصرع[9]:

دارد نشانی از بهشت آب و هوای اسفزار

این مصرع دیگر مرا اتفاق افتاد مطابقهٔ[10] مقتضی حال را که، ع[11]:

اکنون ز یمن مقدمت دارد بجنت افتخار

و امیر جلال‌الدین فرخ زاد طبسی که ارشد احفاد عظام امیر نورالدین جلال الاسلام است که از اعیان دولت حضرت امیر بزرگ تیمور گورگان بوده[12] در خلال همین سال که بتحریر این اوراق مؤلف اشتغال می‌نمود[13] بطریق عبور بدان ولایت رسیده بود، و در ظلال اشجار او آسوده و از زلال انهار او تجرع نموده، و ریاض و حیاض آن[14] را دیده و از اطراف نزه و اصناف فواکه[15] آن[16] مستفیض گشته،

---

۱ اسب، بر، ان: چنانک. ۲ اسب، بر، ان: کلمهٔ 'جامی' ندارد.
۳ اسک، علیگ، افغ: این علامت 'ــه' دارد. ۴ ان: ارسکن.
۵ اسب، بر، ان: سعید. ۶ اسب، بر: شریف‌الدین. ۷ ان: آوردند.
۸ اسک، علیگ، ان: انشا. ۹ اسک، ان، علیگ، افغ: حرف 'ع' دارد.
۱۰ اسک، افغ: افتاد مطابق؛ علیگ: افتاده مطابق. ۱۱ اسب، بر: مصرع.
۱۲ اسب، بر، ان: امیر بزرگ بوده. ۱۳ اسک، ان، افغ، علیگ: مؤلف را اشتغال می‌بود.
۱۴ اسک، ان، افغ، علیگ: او. ۱۵ اسک: نزه و اوصاف فواکه؛ افغ: نزه و فواکه.
۱۶ ان، افغ: او؛ اسک، علیگ: او که او.

این رباعی بنظم آورده بود و پیش من فرستاده، رباعیه :

سبزار ز روضه یادگاری بودست[۱]
سبزار مخوان که سبزه زاری بودست[۲]
صحراش که رشک مرغزار[۳] ارم است
در فصل خزان تازه بهاری بودست[۴]

من نیز این دو بیتی[۵] بهمان قافیه و ردیف ردیف آن[۶] رباعی ساختم[۷]، رباعیه[۸] :

سبزار که خرم چو بهاری بودست[۹]
از رهگذری شاهسواری[۱۰] بودست[۱۱]
هر لاله و سبزهٔ که آنجا بینی
روی بتی و خط نگاری بودست[۱۲]

و مرا در[۱۳] خاطر است که در بازار قصبهٔ[۱۴] او می گفتند که هزار[۱۵] و دویست دکان است[۱۶] بعد آنچه در محلات[۱۷] و بلوکات آن بوده[۱۸]، و قلعهٔ میان قصبهٔ او نیز حصار حصین و قلعهٔ متین بود[۱۹]، و مسجد جامع قصبه در اندرون قلعه است. و دایم این حصار معمور می‌بود تا وقتی که که خلیل هندوکه از سرداران سپاه باپر سلطان بود بجانب قندهار و سجستان رفت و بعد از فوت سلطان مذکور ببعضی از سلاطین اظهار بغی و عصیان کرد، و هرچند وقت بدان ولایت تاخت می کرد

---

۱ علیگ : بوده‌است. ۲ اسک، علیگ : بوده‌است.
۳ اسک، علیگ : مرغزاری. ۴ اسگ، علیگ : بوده‌است.
۵ اسک، ان، علیگ : دو بیت.
۶ اسک : قافیه و ردیف آن؛ علیگ : قافیه ردیف آن. ۷ علیگ : ساختم که.
۸ اسب، بر : کلمهٔ 'رباعیه' ندارد. ۹ علیگ : بوده‌است.
۱۰ اسب، بر : از رهگذر شاهسوار. ۱۱ علیگ : بوده‌است.
۱۲ علیگ : بوده است. ۱۳ اسب، بر، ان، افغ : بر. ۱۴ ان : بازار و قصبه.
۱۵ علیگ : قصبه او به هزار؛ افغ : قصبه او هزار. ۱۶ اسک، علیگ : بوده؛ افغ : بود.
۱۷ اسک، علیگ، افغ : محله. ۱۸ اسک، علیگ؛ افغ : بود. ۱۹ ان : است.

چنانکه[۱] نه نوبت غارت و تاخت او و اولاد و اتباع بدانجا رسیده و بعضی متجندهٔ او و دران قلعه متحصن می‌شدند و اهالی آن ولایت را تکلیفات و تعرضات می‌رسانیدند[۲] و تمامی ویرانی آن ولایت بسبب ظلم و طغیان آنجماعت واقع[۳] شد تا یک نوبت که قلعه خالی شد مردم ولایت باتفاق آنرا[۴] ویران ساختند و تا غایت همچنان ویرانست. اما مسجد جامع بمساعی معمار خیرات حضرت مقرب الحضرة السلطانی تجدید عمارت یافته و ذکر[۵] بعضی خیرات و عمارات حضرتش علیحده بیان وافی خواهد یافت[۶]. و یکی از مستغربات آن ولایت ساحت[۷] بلوک زاول است که عرصهٔ آن[۸] سه فرسخ باشد، هشتاد کاریز جاری حالا[۹] درین[۱۰] بلوک هست که هیچ کدام یک آسیاوار آب کم ندارد. و بعضی قنوات چنان است[۱۱] که از بسیاری آب در وی کار نمی‌توان کرد، چنانچه اگر چاهی[۱۲] بند شد آب از سر چاههای کاریز بیرون می‌آید و عجب آنکه هیچ یک ازین[۱۳] قنوات ضرر و نقصان بآب و اسباب دیگری نمی‌رساند. و در سر آب هر قناتی قریه‌ایست معموره و قلعه‌ای محروسه که حالا بعضی ازان قلاع ویران و بعضی آبادان است. و چنین گویند که طاهر آب شناس که در معرفت آب زیر زمین در روی زمین نظیر نداشته. چنانکه نقلست که در صحرائی که کسی را توقع آب نبوده ظرفی را که تنگ می گویند پر آب کرده دران صحرا[۱۴] پنهان کرده بوده‌اند[۱۵] و اورا بدان صحرا آورده گفته‌اند تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب[۱۶] هست که چاهی فرو توان برد. طاهر بر سر پشتهٔ بالا رفته و بعد از[۱۷] تفحص کامل و تأملی[۱۸] بسزا گفته که در همهٔ این صحرا یک تنگ آبست. این[۱۹] طاهر روزی بسرحد آن بلوک رسیده

---

۱ اسب، بر : چنانک. ۲ ان : می‌رساندند. ۳ ان : کلمهٔ 'واقع' ندارد.
۴ ان : اورا. ۵ ان : دیگر. ۶ اسک، علیگ، افغ : از 'و قلعهٔ میان قصبهٔ او (ص ۸۴، س ۱۳)' تا 'بیان وافی خواهد یافت' ندارد.
۷ اسک، افغ، علیگ : کلمهٔ 'ساحت' ندارد. ۸ اسک، ان، علیگ : او.
۹ ان : هنوز. ۱۰ اسک، ان، علیگ : دران. ۱۱ اسک، علیگ : هست.
۱۲ اسب، افغ : جایی؛ ان : جای. ۱۳ اسب، بر : این.
۱۴ اسب، بر : پر آب دران صحرا. ۱۵ اسک، علیگ، افغ : بودند. ۱۶ اسک، علیگ : آبی.
۱۷ ان : ازان. ۱۸ اسک، علیگ : تأمل. ۱۹ اسک، علیگ : آن.

و تمامی مجاری و مشارب و انهار قصبهٔ اسفزار چه از رود و چه از[1] قنوات[2] این صفت دارد سوی بلوکات[3]؛ و بناء آن قصبه از بناء هراة سابق بوده؛ چنانکه می گویند از بناء آن سه هزار سال است. و اگر شرح تمامی اوصاف و خصایص آن خطه قیام نماید علیحده کتابی[4] می باید؛ بلکه[5] از حوادث و نوایب و نوادر و عجایب آنچه من در اوقات حیوة خود دیده‌ام و شنیده کتابها می توان پرداخت. این مقدار اطناب را که ارتکاب نموده[6] غرض[7] آنست که چون ولایتی[8] بدین سعت و صفت و ناحیتی بدین منفعت و خاصیت باشد؛ و حالا کمال اختلال و پریشانی احوال بمکان و سکان آن راه یافته در غایت ویرانی است؛ شاید که بوسیلهٔ این کلمات اصحاب دولت و اختیار و ارباب مکنت و اقتدار بر اوضاع آن اطلاع یافته توجه خاطر اقبال مآثر از روی ترحم و تلطف بمعموری و آبادانی آن دیار مبذول فرمایند؛ لحافظ[9]:

دانی مراد حافظ ازین درس غصه[10] چیست
از تو کرشمهٔ و ز خسرو عنایتی

و من الله الاعانة و التوفیق[11]

چمن سیم[12] در ذکر قصبهٔ فوشنج و شکیدبان و کوسویه[13] و مزرعهٔ قلبندان[14]: پیشتر مذکور شد که اول خطهٔ که[15] در خراسان احداث یافته[16] قصبهٔ فوشنج بوده؛ و عمارت آن[17] منسوبست به پشنگ بن افراسیاب و آن ناحیتی است وسیع با سعت مزروعات و کثرت محصولات. و رباط پی و مسجدی[18] که می گویند

---

۱ اسب، بر، ان، افغ: کلمهٔ 'چه از' ندارد. ۲ علیگ: چه از رود این قنوات.
۳ اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'سوی بلوکات' ندارد. ۴ ان: کتاب.
۵ ان: بلک. ۶ ان: نمود. ۷ ان: عرض. ۸ ان: ولایت.
۹ ان: نظم. ۱۰ در دیوان حافظ: ازین درد و غصه.
۱۱ اسک، علیگ، افغ: از 'و اگر شرح تمامی (سطر سوم همین صفحه)' تا 'و من الله الاعانة و التوفیق' ندارد؛ اسب، بر: 'و من الله الاعانة و التوفیق' ندارد.
۱۲ اسک: سیوم. ۱۳ اسک، علیگ، افغ، ان: بعضی مزایای فوشنج و قصبهٔ کوسویه.
۱۴ افغ: قلبندان. ۱۵ بر: کلمهٔ 'که' ندارد. ۱۶ ان: یافت.
۱۷ اسک، علیگ، افغ: او؛ ان: کلمهٔ 'آن' یا 'او' ندارد.
۱۸ علیگ: رباطی و مسجدی.

گفته که قوایم اسپ[1] من تا زانو درمیان آب می رود. و چون نزدیک بوسط[2] آن عرصه[3] آمده گفته اسپ من در دریا آشنا می‌کند. و از لطایف میوهای آن ولایت ناشپاتی زمستانی است[4] که در هیچ جا بلطافت آن نشان نمی‌دهند که[5] آن را خسروانی خوانند[6] و تا فصل بهار آنرا[7] نگاه می‌دارند. و دیگری[8] از غرایب ثمار آن عنابی[9] است که مثل انگور بیدانه استخوان ندارد و در تمام ولایت ازین عناب همین یک درخت است در قریه‌ای که از آثار برزین حکیم است و آن قریه برزین‌آباد نام دارد. و انگور صاحبی آنجا بحدی[10] نازک و لطیف می‌شود که شخصی انگور می‌خورده[11]؛ یک دانه از دست او بر زمین افتاده[12] بچند پاره شده؛ و این سخن را[13] از مردم معتمد شنیده‌ام[14]. و در چند موضع از بلوکات آن[15] نماز جمعه باقامت می‌رسد مثل عبقل و جنبران[16] و فرمکان[17]. و در قصبه و توابع چند مسجد جامع بزرگ است و در مسجد جامع منبری[18] بود بسیار پر کار و بتکلف؛ چنانچه از منبر جامع هراة بزرگتر بود که قومی از بلوچان اورا بجای هیمه بسوختند[19]. و از حکما منقول است که بهترین آبها آنست که[20] از جانب مغرب بمشرق روانست که نسیم صبا که از طرف شرق[21] می‌دمد و پرتو آفتاب نیز در وی نفوذ و تصرف[22] می‌کند و آن را آب و تاب دیگر میدهد.

---

۱ اسب، بر: اسباب. ۲ اسک، علیگ: وسط. ۳ علیگ: قریه.
۴ اسک، علیگ: آن ولایت امرودیست؛ افغ: آن ولایت امرودست.
۵ اسک، علیگ، افغ: نمی‌دهند و؛ ان: نمی‌دهد که. ۶ اسک، افغ: میخوانند.
۷ اسک: کلمهٔ 'آنرا' ندارد. ۸ ان: دیگر. ۹ اسب، بر، ان، افغ: ثمار عنابی.
۱۰ اسب، بر، ان، افغ: بحد. ۱۱ ان: خورد. ۱۲ ان: افتاد.
۱۳ ان: کلمهٔ 'را' ندارد.
۱۴ اسک، افغ، علیگ: 'و این سخن را از مردم معتمد شنیده ام' ندارد.
۱۵ ان: او. ۱۶ ان: عقبل و جنبران؛ اسک: عبقل و خیران؛ علیگ: عقیل و خیران.
۱۷ اسک، علیگ، افغ: فرنکان:
۱۸ اسب، بر: مثل عبقل و جنبران و در فرمکان منبری (بر: منبر).
۱۹ اسک، علیگ، افغ: 'و در مسجد جامع' تا 'بجای هیمه بسوختند' ندارد.
۲۰ ان: کلمهٔ 'که' ندارد. ۲۱ اسک، علیگ، افغ: مشرق.
۲۲ ان: کلمهٔ 'و تصرف' ندارد.

از بناهاء ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا صلوات الله الجلیل[۱] است از نواحی آن ولایت است چنانکه ذکر آن گذشت . و هر سال خلایق بسیار که متعهد شغل[۲] و منصبی نباشند[۳] از بلدهٔ هراة و توابع و مضافات بزیارت آن رباط و مسجد میروند سیّما در ایام بهار که کوه و صحرای آن دیار از لاله و سبزه رشک فیروزه‌گون طارم[۴] و غیرت عرصهٔ بوستان ارم می‌شود، لخواجه سلمان[۵] [ساوجی] :

هوا که می‌کند اموات خاک را احیا
بیاد[۶] می‌دهد انفاس لطف[۷] عیسی را
خیال سبزه و آب روان بدان ماند
که خضر بر سر آب افگند مصلی را

و شهرت عظیم دارد که هر کس که[۸] متقلد عمل[۹] و منصبی باشد هرگاه بدان[۱۰] رباط میرود البته معزول می‌گردد و بسیاری[۱۱] این معنی را تجربه نموده‌اند تخلف نه کرده . و بر آن کوه که در جوار رباط است نشان قدمهاست که بر سنگ ظاهر گشته[۱۲] . میگویند که نقش قدمهای خلیل‌الرحمن است صلوات الله علیه، حقیقت آنرا حق تعالی می‌داند[۱۳] . و سنگ ریزهای آن کوه[۱۴] اکثر بهیأت مرغانست و از مواضع خرم و نزه[۱۵] رودخانه‌ایست[۱۶] که در دامن کوه دو شاخ فوشنج است که آب و گیاه آن[۱۷] در غایت صفوت و کمال خضرت و طراوتست . و در ایام ربیع از کثرت لاله و شقایق و ارغوان و غرایب شکوفه و ریاحین که درسرابع

---

۱ اسک، علیگ : حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام .
۲ اسک، علیگ : شغلی . ۳ علیگ، ان : نباشد . ۴ علیگ : کلمهٔ 'طارم' ندارد .
۵ اسک، علیگ : سلمان ؛ ان، افغ : لسلمان . ۶ اسب، بر، ان، افغ : بباد .
۷ در دیوان سلمان ساوجی : نطق . ۸ اسب، بر: کلمهٔ 'که' ندارد .
۹ اسک، علیگ : عملی . ۱۰ اسک، ان، علیگ، افغ : هرگاه که بدان .
۱۱ اسب، بر، ان : بسیار . ۱۲ ان : شده .
۱۳ ان : اورا حق تعالی داند ؛ اسک، علیگ، افغ : از 'میگویند که نقش' تا 'حق تعالی می‌داند' ندارد .
۱۴ اسک، علیگ : ریزهای کوه . ۱۵ اسک، علیگ : نزه و خرم .
۱۶ افغ : رود خانه آبست . ۱۷ ان : او .

و مرافق آن[۱] ظاهر می‌شود نمودار نگار خانهٔ چین[۲] بلکه نشانهٔ مرغزار خلد برینست . و مردم از اطراف و جوانب بگشت و تماشای آب و هوا و ساحت و فضای آن[۳] میروند . و در بعضی نواحی آن چاهی است بآب دارو مشهور و آب آن مسهلی عجب است . و خلایق در دو فصل سال یکی در اول بهار و یکی در آغاز تموز از مواضع دور بدان سر چاه می‌روند و آب بسیار می‌خورند و اسهال عظیم واقع می‌شود، سه روز آنجا مقام می‌کنند بعد ازان مراجعت می‌نمایند . و در بعضی اوقات ازدحام عجب دست می‌دهد چنانکه[۴] بعضی مردم را آب نمی‌رسد . و بعضی کسان را آن آب نافع است و اثر منفعت و خاصیت آن بر احوال ایشان ظاهر می‌گردد و درین چند سال در یکی از قرای فوشنج که نویرک می‌خوانند[۵] چشمهٔ آب پیدا شده که همان اثر[۶] و خاصیت آب دارو دارد . و بعضی خلایق[۷] بدانجا میروند و ازان آب انتفاع می‌گیرند . دیگر قریهٔ شکیبدان از مضافات ولایت فوشنج موضع وسیع با منازل رفیع است[۸] و از آثار خیرات و بنیان مبرات و مداخل[۹] و موقوفات آن بعضی هنوز باقیست[۱۰] . دیگر[۱۱] قصبهٔ کوسویه[۱۲] خطهٔ معموره است درمیان صحرا و مختصر فصیلی از گل بر گرد وی[۱۳] کشیده . از عجایب وقایع آن قصبه آنکه از عشایر چنگیز خان دوا بن براق بنواحی کوسویه[۱۴] رسیده با نود هزار مرد کارزار که هریک خود را اسکندر روزگار و غضنفر کارزار[۱۵] می‌شمارند[۱۶] . در تاریخ سنه خمس و تسعین و ستمایهٔ سوار چند از[۱۷] متجندهٔ او بکوسویه رفته[۱۸] اهالی

---

۱ ان : او . ۲ علیگ : آن میشود نگارخانه چین . ۳ ان : او .
۴ اسب، بر: چذانک . ۵ ان : نویزک میگویند .
۶ ان : اثر دارد . ۷ ان : کلمهٔ 'خلایق' ندارد .
۸ ان : فوشنج است موضعی است وسیع با منازل رفیع .
۹ اسب، بر: درمیان 'بنیان مبرات' و 'و مداخل' جای نیم (ان : جای یک) سطر سفید مانده .
۱۰ اسک، علیگ، افغ : از 'و در بعضی نواحی آن چاهی است (سطر سوم همین صفحه)' تا 'هنوز باقیست' ندارد . ۱۱ علیگ : و دیگر .
۱۲ اسب، بر: کوسیه . ۱۳ ان : آن . ۱۴ اسب، بر: کوسیه .
۱۵ اسب، بر، ان، افغ : روزگار . ۱۶ اسک، ان، افغ : می‌شمردند ؛ علیگ : میشمرد .
۱۷ بر: آن . ۱۸ ان : رفتند .

آنجا را گفتند که پادشاه جهان دوا خان با چندین هزار سوار جرار جلادت شعار؛ می‌رسد طریق امتثال و استقبال مسلوک دارید و شرایط ایلی و ساوری و پیشکشی و ماحضر[۱] بجای آرید. شهاب‌الدین زیرک که مقدم و پیشوا و کلانتر و کدخدای آنجا بود باتفاق اعیان و اشراف و مشاهیر و اعراف ولایت گفتند: مارا پیش سپاه کینه خواه پادشاه دوا بیرون آمدن مصلحت نیست که ایشان تمامی ممالک[۲] خراسان را ابتر و ویران[۳] ساخته‌اند و قریب بدویست هزار از عورات و اطفال مسلمانان در ورطهٔ اسرت و گرفتاری انداخته[۴] میان ما و ایشان جز محاربه و مجادله و مقابله و مقاتله صورت دیگر متصور نیست؛ لفردوسی:

نه بیند ز ما دشمن بد گمان — بجز روی شمشیر و پشت کمان
اگر خیزد اندر جهان رستخیز — نه بیند کسی[۵] پشت ما در گریز

آن سواران ازین سخنان غمناک و پریشان گشته مراجعت کردند و آنچه دیده و شنیده[۶] بودند مع زیاده باز نمودند[۷] بحکم رُبَّ قولٍ اَشَدُّ صولٍ. دوا خان ازین حال[۸] برآشفت و عصب غضب و مخاشنت و عرق مکاوحت و مباینت او تهیج یافته. گفت: این جائی[۹] که ایشان بدان پناه برده متحصن شده‌اند از سنگست یا از گل؟ عرضه داشتند که چهار دیواریست از گل یا کهنه رباطی[۱۰] بی بنیاد و بی‌حاصل. دوا بخندید و گفت: فرض کردیم که باروی او[۱۱] از روی و دیوار او[۱۲] از آهنست در پیش حمله جملهٔ سلاح[۱۳] و مقابلهٔ ضرب تیغ و طعن رماح ما[۱۴] چه

---

۱ اسک، علیگ، افغ: و ماحضر و پیشکشی؛ ان: و پیشکشی و ماحضری.
۲ اسک، علیگ: ولایت.
۳ اسک، علیگ، افغ: ویران و ابتر.
۴ ان: انداخته‌اند.
۵ ان: کس.
۶ ان: دید و شنوده.
۷ اسک، علیگ، افغ: نموده؛ اسب، بر: نمود.
۸ ان: حالت.
۹ اسک، افغ، علیگ، ان: جای.
۱۰ علیگ، اسک: رباط.
۱۱ اسک، علیگ، افغ: آن.
۱۲ اسک، علیگ، افغ: آن.
۱۳ اسک: حَمله حَمَله صلاح؛ افغ: حِمْله حَمَلهٔ سلاح؛ علیگ: حمله صلاح.
۱۴ اسک: کلمهٔ 'ما' ندارد.

تاب آورد[۱]، و منه[۲]:

ز آواز من کوه ریزان شود — چو باد از نهیبم گریزان شود
بخنجر[۳] بدریا گر افسون کنم — همه آبها سر بسر خون کنم

روز دیگر که کوتوال قلعهٔ افلاک تیغ درفشان زر[۴] نشان آفتاب از قراب غراب گون شب زنگی[۵] سلب بر کشیده[۶] بر فراز برج طارم[۷] چهارم برآمد و اجرام کواکب ثواقب چون اجزاء[۸] قواریر نفط از منجنیق آسمان ریزان گشت، دواخان با لشکر خونخوار فزون از حد شمار از تشنگی خون مسلمانان کف بر لب آورده و دندان طمع باموال و[۹] عروض اهل ایمان فرو برده؛ لرشید وطواط[۱۰]:

با وحشیان بعادت و اخلاق[۱۱] هم سرست[۱۲]
و ز عادیان بهیئت[۱۳] و اشخاص یادگار
اطفال شان بصلح ریاحین بزمگه[۱۴]
و ابطال شان بجنگ شیاطین کارزار[۱۵]

در جنبش آمده روی بحصار کوسویه آورد و بنیم فرسنگ[۱۶] آن نزول کرده چهار تن را از شاهزادگان و امراء جنود با دوازده هزار مرد مرد افگن[۱۷] و دلیران تهمتن تن[۱۸] از سپاه کینه خواه نامزد فرمود با دوازده منجنیق و صد نفر نفط انداز،

---

۱ علیگ: آرد.
۲ اسک: و له نور مرقده؛ ان، افغ: و منه ایضاً؛ علیگ: ایضاً له.
۳ اسک، ان، علیگ، افغ: ز خنجر.
۴ علیگ: در.
۵ اسک: شب رنگی؛ ان: شبی زنگی؛ علیگ: شب رنگین.
۶ ان: برکشیده و.
۷ اسک، علیگ: بر فراز طارم.
۸ اسک، علیگ: چون از اجزای؛ بر: چوز اجزای.
۹ بر: کلمهٔ 'واو' ندارد.
۱۰ ان: لرشیدالدین الوطواط؛ علیگ: رشید وطواط.
۱۱ بر: اخلاق و.
۱۲ اسک، افغ، علیگ: هم سرشت.
۱۳ علیگ، افغ: بهیبت.
۱۴ اسب، بر: برمکه.
۱۵ اسک، علیگ: روزگار.
۱۶ اسک، علیگ: رو بحصار کوسویه آوردند و به نیم فرسنگی؛ افغ: روی بحصار کوسویه آوردند و به نیم فرسنگی.
۱۷ علیگ: هزار مرد افگن.
۱۸ اسک، علیگ: کلمهٔ 'تن' ندارد.

و گفت: می‌خواهم که بی تأنی و درنگ در یک[1] حمله جملهٔ سکان این حصار را عرضه[2] هلاک و دمار سازید و این کهنه چهار دیوار را با زمین هموار کنید. این[3] چهار سردار با دوازده هزار سوار جرار دایره کردار[4] حصار کوسویه را نقطه وار درمیان گرفتند و همه پیاده شده چون گرازان ناخشنود و پلنگان خشم‌آلود با اهل قلعه آغاز[5] دست برد و بنیاد زد و خورد نهادند[6]. شهاب‌الدین زیرک با جمعی[7] دلیران و دلاوران از حصار بیرون آمده با آن ظلمهٔ کفره و فسقهٔ فجره بمحاربه و مقاتله در افتادند و آن روز تا شب سفارت و عبارت بلفظ پیکان و لب سوفار و مجادله و مکالمه[8] به اسنان سنان و زبان تیغ آبدار کرده داد مردانگی دادند؛ لحکیم انوری[9]:

در صف آن رزمگاه کز فزع کر و فر
زلزلهٔ رزمگاه گوشهٔ محور شکست
حدت دندان رمح زهرهٔ جوشن درید
صدمت[10] آسیب گرز تارک مغفر شکست

روز دیگر چون درد دوا بدوائی[11] نرسید و از قوافل ظفر نوای درائی[12] نشنید؛ فرمود تا بیست هزار سوار قلعه را درمیان گرفته دوازده شبانروز[13] محاربه و مطارده کردند؛ و قرب هفت صد[14] مرد کار و چهار امیر بزرگ نامدار از عساکر کفار اشرار کشته شدند و چند نفر دیگر از مبارزان کوسویه بقتل رسیدند. و با آنکه[15] دوازده منجنیق نصب کرده[16] کمال مبارزت و مبادرت بظهور آوردند؛ مخالفان را هیچ گشادی دست نداد. دوا خان ازین درد بی درمان مضطر و مضطرب و خجل و منفعل

---

۱ اسک، علیگ: کلمه 'یک' ندارد. ۲ اسک، ان، افغ، علیگ: عرصه.
۳ ان: و این. ۴ اسب، بر: کرد از. ۵ اسک، علیگ: کلمهٔ 'آغاز' ندارد.
۶ بر، اسک، ان، علیگ: نهاد. ۷ اسک: جمیع؛ علیگ، ان: جمع.
۸ اسب، بر: مکالمه. ۹ اسک، علیگ: انوری؛ ان، افغ: لانوری.
۱۰ در دیوان انوری: صدمهٔ. ۱۱ علیگ: بجائی. ۱۲ اسک، علیگ: دوایی.
۱۳ اسک، ان، علیگ: افغ: شبانه روز. ۱۴ علیگ: هفصد.
۱۵ اسک، ان، افغ، علیگ: و آنکه. ۱۶ اسب، بر: کردند.

گشت و بر شاهزادگان و سران سپاه و اعیان و سرهنگان درگاه طعن و تشنیع و سرزنش و تقریع بسیار نمود و گفت: من این ننگ و عار و شماتت و شنار را چگونه تاب آرم که با نود هزار مرد نامدار از فتح این کهنه چهار دیوار عاجز آیم[1] و بی حصول مقصود و نیل مطلوب ازینجا نهضت و عزیمت[2] نمایم. سه تن از وجوه سپاه چون خواجه بهادر و جله بهادر و طغای[3] بهادر از دوا داد[4] خواسته گفتند[5]: اگر پادشاه ده هزار مرد و پنجاه خرک[6] بما ارزانی فرماید[7] در یک حمله این حصار را ویران کنیم. دوا ملتمس ایشان را[8] مبذول داشته دیگر روز این بهادران با ده هزار مرد کینه گزار[9] بپای حصار آمدند و منجنیقها نصب کرده[10] بغلغله و نفیر دست و شست بکمان و تیر بردند و از اطراف و جوانب قواریر نفط چون شهاب ثاقب روان ساختند[11]؛ لمسعود سعد[12]:

چو نور[13] روی دلارام شد فروزان تیغ
بشکل ابروی معشوق خم گرفت کمان
چو خواب در سر مردان مرد[14] جست حسام[15]
چو وهم در دل گردان گرد رفت سنان
هوا زگرد و زخاک[16] و زخون بگونه و رنگ[17]
بنفشهٔ طبری گشت و لالهٔ نعمان

آن روز از غرهٔ صباح تا طرهٔ رواح[18] و روز دیگر از مطلع صبح پسین تا اول نماز

---

۱ بر، افغ: عاجزیم؛ اسک، علیگ: عاجزم.
۲ بر: عظمت؛ اسک، علیگ: 'و عزیمت' یا 'و عظمت' ندارد.
۳ اسک: طغا؛ علیگ: 'طغا بهادر یا طغای بهادر' ندارد. ۴ اسب، بر، اسک: دار.
۵ علیگ: از دور او خواسته گفتند؛ ان: از دوا درخواستند و گفتند.
۶ علیگ: خرکه. ۷ ان: دارد. ۸ اسب، بر: کلمهٔ 'را' ندارد.
۹ اسک، علیگ، افغ: گذار. ۱۰ ان: کرد. ۱۱ اسب، بر، اسک، علیگ، ان: ساخت.
۱۲ اسک: لمسعود سعد رحمه الله علیه. ۱۳ در دیوان مسعود سعد سلمان: بنور.
۱۴ اسب، بر: کلمهٔ 'مرد' ندارد. ۱۵ اسب، بر: جسام.
۱۶ در دیوان: هوا و خاک زگرد. ۱۷ اسک، ان، افغ، علیگ: بگونه رنگ.
۱۸ بر: 'تا طرهٔ رواح' ندارد.

پیشین جنگ و جدال و کوشش و کشش و قتال[۱] بود. خواجه بهادر و جله بهادر از پیمانهٔ پر[۲] جام هلاک نوشیده سر در سر[۳] سودای خام کردند. دوا از قتل ایشان دردمند و غمگین گشته پرسید که درین حصار چه مقدار مردم باشند؟ امرا عرضه داشتند که آنچه ما می بینیم[۴] که جنگ و جلادت و مبارزت و مبادرت می‌نمایند دویست کس[۵] خواهند بود[۶]. دوا گفت: تا این دویست کس را بدست آریم[۷] دو هزار مرد ما را خواهند[۸] کشت و سه[۹] هزار دیگر مجروح خواهند گشت[۱۰]. مصلحت آنست که ازین محاصره و محاربه[۱۱] دست بداریم و این کهنه رباط خاکسار را[۱۲] کالعدم انگاریم، مصرع[۱۳]:

انگار که در نیامدی بیرون رو

مقارن این حال اشراف و ارباب کوسویه[۱۴] شهاب‌الدین زیرک را با دو تن دیگر از اعیان آنجا پیش دوا فرستادند[۱۵] تا شرایط دعا و ثنا تقدیم نموده[۱۶] گفتند[۱۷] که اگر پادشاه عالیجاه رقم عفو جزیل و قلم صفح جمیل بر طومار عصیان و اوزار می‌کشد[۱۸] در قلعه می‌گشاییم و بخدمتگاری پیش سپاه منصور او بیرون می‌آییم. دوا درمیان آن[۱۹] حیرت و نگرانی ازین صورت بغایت خرم و مسرور گشت و یتلاق[۲۰] نامی را[۲۱] با بیست نفر مغول نامزد کرد که با شهاب‌الدین زیرک بکوسویه روند و یرلیغ امان بر اهل حصار خوانند. چون این جماعت بپاي قلعه رسیدند اهل حصار آواز برآوردند که بر جای خود باشید که ما[۲۲] از بیرون فرستادن

---

۱ بر: قتاله. ۲ اسک، ان، علیگ، افغ: 'از پیمانهٔ پر' ندارد.
۳ بر: کلمهٔ 'سر' ندارد. ۴ علیگ، ان، افغ: می‌بینم.
۵ اسب، بر، اسک، افغ: کسی. ۶ اسب، بر، ان، علیگ، افغ: خواهد بود.
۷ اسک، علیگ، افغ: آوریم. ۸ ان: خواهد. ۹ اسک، افغ: و در سه.
۱۰ علیگ: 'و سه هزار' تا 'خواهند گشت' ندارد. ۱۱ ان: محاربه و محاصره.
۱۲ اسب، بر: کلمهٔ 'را' ندارد. ۱۳ اسک، علیگ: ع؛ ان: چیزی ننوشته.
۱۴ بر: کسویه. ۱۵ بر: اعیان پیش فرستادند؛ اسب: اعیان آنجا پیش فرستادند.
۱۶ ان: نمودند و.
۱۷ اسک: ثنا و دعا بتقدیم رسانیده گفتند؛ افغ، علیگ: دعا و ثنا بتقدیم رسانیده گفتند.
۱۸ اسک: اوزار ما می‌کشاند؛ افغ، ان، علیگ: اوزار ما می‌گشاید. ۱۹ بر: از.
۲۰ بر: یتلاف. ۲۱ ان: کلمهٔ 'را' ندارد. ۲۲ اسک، علیگ: کلمهٔ 'ما' ندارد.

شهاب‌الدین زیرک پشیمان شده‌ایم[۱] و اعیان و ارباب[۲] بکلانتری کوسویه و پیشوائی شمس‌الدین مهذب[۳] که از رؤسا و زعماء اینجاست اتفاق کرده عهد بسته‌اند و پیمان را بمواثیق و ایمان غلاظ[۴] موکد ساخته که تا جان دارند با لشکر کفار و فیهٔ یاغیهٔ[۵] باغیهٔ فجار جدال و قتال کنند، بیت[۶]:

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای
یا مرد وار در سر همت کنیم سر

شهاب‌الدین[۷] زیرک و یتلاق[۸] و جماعت هرچند مبالغت و ملایمت نمودند در بسته گشاده نشد. و اهل حصار گفتند که مارا برین پادشاه و لشکر کینه خواه او هیچگونه اعتماد نیست، خاصه این زمان که چندین از مردان کار و امراء نامدار ایشان را بی‌دریغ عرضه[۹] تیر و تیغ ساخته‌ایم. عاقبت آن جماعت خایب و خاسر و محزون و خسته خاطر بازگشته صورت حال که از خال بتان[۱۰] تیره تر بود عرضه داشتند. دواخان را شواعل[۱۱] غضب و نوایر سخط در اشتعال[۱۲] و التهاب آمده فرمان داد که دران نواحی از چوب و خار و خاشاک و نی و درخت و تاک هرچه باشد جمع آورده در برابر حصار مورچل و مقابل کوب[۱۳] سازند، تا سه روز مجموع لشکر و سپاه تمامی اشجار و خاشاک و گیاه که در پنج فرسنگی[۱۴] کوسویه بود آورده بر بالای یکدیگر[۱۵] انداختند که ارتفاع آن از حصار بده گز بلند تر گشت[۱۶]. از درون قلعه مبارزان ظفر قرین و غازیان صافی نیت پاک دین بالهام الهی دویست پیکان آبدار را[۱۷] در آتش بتافتند، لامیر خسرو[۱۸]:

بیلک سوزان بسر پی زده   شعلهٔ آتش بسر نی زده

---

۱ اسک، افغ: شدیم. ۲ بر: اسباب. ۳ ان: مهذب را.
۴ اسب، بر، ان: غلاط. ۵ اسک، بر، علیگ: کلمهٔ 'یاغیه' ندارد.
۶ اسک: این علامت '۵' دارد. ۷ اسک، علیگ: و شهاب الدین.
۸ بر: یتلاقه. ۹ ان، افغ، علیگ: عرصهٔ. ۱۰ ان: کلمهٔ 'بتان' ندارد.
۱۱ اسب، بر، علیگ، ان: شواغل. ۱۲ اسک، اسب، بر، ان: اشتغال.
۱۳ ان: جمع آورند و در مقابل کوه. ۱۴ اسک، افغ، علیگ: فرسخی.
۱۵ اسک، افغ، علیگ: یکدگر. ۱۶ اسب: کلمهٔ 'گشت' ندارد.
۱۷ اسب، بر: کلمهٔ 'را' ندارد. ۱۸ اسک، علیگ: امیرخسرو.

و بقوت بازوی جلادت آن تیرها را درمیان آن(۱) خاشاک و اخشاب(۲) که بلند ساخته بودند انداخت؛ در حال بفرمان حضرت ملک متعال آتشی که از کانون درونهاي سوزناک مؤمنان مشتعل شده بود دران خار و خاشاک افتاد و برافروخت چنانکه(۳) شعلهٔ آن بفلک اثیر رسیده پنجاه مغول دوزخی بی(۴) باک تا پاک پاک(۵) بسوخت؛ لامیر خسرو(۶) :

ای جورت آتشی بهمه چرخ(۷) در زده
وان آتش از درونهٔ ما شعله بر زده

مژگان تو بیک زدن چشم بهر قتل
آراسته دو لشکر و بر یکدگر(۸) زده

تو تیغ جور بر سر من می‌زنی و من
آیم همی بکوی تو هر روز سر زده

هر چند مغولان جادویها کردند و بر طبق مرویهٔ اَلسِّحْرُ حَقٌّ بادها و بارانها انگیختند و سرماهای عظیم شد دو شبانروز(۹) دیگر بحکم لَا یُفْلِحُ السَّاحِرُ حَیْثُ اَتَی(۱۰) نه جماعت(۱۱) کفار را سودی حاصل آمد و نه اهل حصار را نقصانی(۱۲). روز دیگر دوا از سر درد فرمود تا شهاب‌الدین زیرک و برادر اورا در پای حصار کوسویه بقتل آوردند(۱۳)؛ و از آنجا وقت نماز پیشین کوچ کرده عنان عناد بجانب

۱ اسک، ان، علیگ، افغ : کلمهٔ 'آن' ندارد. ۲ ان : اخشابی.
۳ اسب، بر، ان : چنانک. ۴ علیگ : کلمهٔ 'بی' ندارد.
۵ اسک، بر، افغ : کلمهٔ 'پاک' ندارد.
۶ اسک : و له ایضاً نور مرقده ؛ علیگ، افغ : و له ایضاً. ۷ اسب، بر: شهر.
۸ اسب، بر، ان : یکدیگر. ۹ اسک، علیگ، افغ : شبانه روز.
۱۰ القرآن ۲۰ : ۷۲. ۱۱ اسب، بر : جماعتی. ۱۲ ان : نقصان.
۱۳ اسک : شهاب‌الدین زیرک را بر در دروازهٔ کوسویه بقتل آوردند؛ علیگ : شهاب‌الدین زیرک و برادر او را بقتل آوردند.

فوشبخ تافت و برهان کریمه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیْلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیْرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ(۱) بظهور پیوست.

دیگر از عجایب مزارع ربع مسکون و آثار صنع(۲) حضرت بیچون صحرای فلبندانست که حق تعالی آن مقدار خیر و برکت بدان زمین ارزانی فرموده که عقول و اوهام در وادی آن سرگردانست. از جمله(۳) آنکه آن(۴) مقدار خربزه ازانجا حاصل می‌شود که خراسان بدین سعت و عظمت را سال بسال وافی است و بخربزهٔ(۵) سال دیگر نزدیک می‌رسد و هرگز کمی نمیکند. و خربزهٔ آن(۶) یکی(۷) بده من و هندوانه او(۸) یکی به(۹) بیست من برمی‌آید در کمال لطافت و حلاوت چنانکه حدیث(۱۰) تَفَکَّهُوْا بِالْبِطِّیْخِ وَ عَضُّوْا بِالْبِطِّیْخِ فَاِنَّ مَاءَهُ(۱۱) رَحْمَةٌ وَ حَلَاوَتُهُ مِنْ حَلَاوَةِ الْجَنَّةِ(۱۲) گوئی بیان آن میکند. و از هر طرف تا بصد(۱۳) فرسنگ آن خربزه را می‌برند و ظاهرست که از هیچ میوه آن مقدار صرف نمی‌شود که از خربزه؛ بسبب آنکه هیچ کس نیست که اورا بخربزهٔ لطیف شیرین میل نباشد و از هیچ چیز(۱۴) آن مقدار نمی‌توان خورد که از وی؛ چنانچه استماع افتاده(۱۵) که(۱۶) بعضی کسان در روزی یک خروار خربزه می‌خورند. و بعضی مردم که در وقت خربزه(۱۷) شبها دران موضع می‌بوده‌اند حکایت کردند که از آواز دریدن و شکافتن خربزه گاه چنانست که خواب شب بر کس منغص می‌شود. و چندانکه چشم کار می‌کند دران صحرا خربزها بر روی زمین مثل

۱ القرآن ۲ : ۲۵. ۲ اسک، ان، علیگ : قدرت.
۳ اسک، علیگ : ازانجمله. ۴ ان : کلمهٔ 'آن' ندارد.
۵ ان : و خربزهٔ. ۶ ان : او. ۷ علیگ : وافی است و بخربزه آن یکی.
۸ اسب، بر، اسک، افغ، علیگ : کلمهٔ 'او' ندارد. ۹ ان : کلمهٔ 'به' ندارد.
۱۰ اسک، افغ، علیگ : کلام. ۱۱ بر: بالبطیخ و انماء.
۱۲ علیگ : تفکهوا بالطیخ و عضونا لسطح [!] فان ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة.
۱۳ ان : صد. ۱۴ ان : چیزی.
۱۵ ان : افتاد. ۱۶ بر: کلمهٔ 'که' ندارد.
۱۷ ان : کلمهٔ 'خربزه' ندارد.

رمهاء گوسفند می‌نماید که خفته باشند[1]، لامیر خسرو[2] :

خربزه گوئی که بصحرای کشت
گوی ببرد از ثمرات بهشت
سبز خطی در خط او موی نه[3]
مشک دمی مشک بدان بوی نه[4]

و تخم آن خربزه را هر جای دیگر[5] که زراعت می‌کنند بدان حلاوت و لطافت نمی‌آید که دران زمین و مواضعی[6] که نزدیک بآنست[7] مثل باخرز و بعضی[8] مواضع خواف . و طول و عرض صحرای قلبندان هفت فرسخ در پنج فرسخ باشد[9] .

چمن چهارم از روضهٔ چهارم در ذکر بادغیس و لنگر امیر غیاث و قلعه نرتو و ولایت کرخ و بعضی از خصایص و اوضاع و احوال و اوصاف آن[10] : یکی از میامن برکات حضرت[11] واهب‌العطیات که درباره بلدهٔ هراة سمت ظهور یافته که بر تمامی اطراف و جوانب و خصایص و رغایب او[12] فایق و غالب می‌تواند بود ولایت بادغیس است که بهراة اتصال دارد . و اکثر از اسباب معاش که اهل این مملکت را ضرورتست ازان زمین برکت آیین حاصل می‌شود . اول آنکه همه

۱ اسک، علیگ، افغ : از 'و از هر طرف (ص ۹۷ س ۱۰)' تا 'خفته باشند' ندارد .
۲ اسک، علیگ : امیرخسرو؛ افغ : وله . ۳ افغ : نی . ۴ افغ : نی .
۵ ان : دگر. ۶ ان : مواضع . ۷ بر: از 'حلاوت' تا 'بآنست' ندارد .
۸ ان : کلمهٔ 'بعضی' ندارد .
۹ اسک، علیگ، افغ : این سه سطر از 'و تخم آن خربزه' تا 'پنج فرسخ باشد' را ندارد ؛ ان : 'هفت فرسخ در پنج فرسخ باشد' ندارد .
۱۰ علیگ : و قلعه نرتو ولایت کرخ و بعضی از احوال و خصایص و اوصاف و اوضاع آن ؛ ان : و قلعه نرتو و ولایت کرخ و بعض از احوال و خصایص و اوضاع و اوصاف او ؛ افغ : و قلعه نرتو و ولایت کرخ و بعضی از احوال و خصایص و اوضاع و اوصاف آن ؛ اسک : و قلعهٔ نرتو و ولایت کرخ و بعضی از احوال و خصایص و اوصاف و اوضاع آن .
۱۱ اسک، ان، افغ، علیگ : یکی از مواهب حضرت . ۱۲ اسک، علیگ، افغ : آن .

عمارات هراة چوب پوش است مگر اندکی که بخشت پخته باشد . و تمامی چوب پوشش عمارات و آنچه درمیان دیوارها می‌کنند و غیر آن[1] از صحرای بادغیس می‌آید از[2] اشجاری که دهقان کرم آلهی بید قدرت نشانده و بآب رحمت پرورش داده و می‌دهد[3] و آن درخت اورس است در غایت محکمی و سبکی . و از خاصیت آن چوب آنست که درمیان گل و خاک هرچند می‌ماند پوسیده نمی‌شود و آن را[4] کرم نمی‌خورد . و در چندین قرن که از بنای این شهر گذشته و[5] روز بروز عمارات و مستحدثات آن[6] در تزاید بوده چوب[7] و درخت و هیمه[8] ازین صحرا بهراة آورده‌اند و هرگز کمی نه کرده، و هرچند می‌برند و بخرج می‌برند زیاده می‌شود[9] . دیگر پستهٔ نقلی که ازانجا حاصل می‌شود نقلی است خوب و مرغوب و بغایت پر مغز و لطیف و خندان[10] و چندان برکت دارد که باطراف ممالک می‌برند و با آنکه درکم زمینی[11] مثل آن حاصل می‌گردد هیچ کمی نه دارد و بهمه جا می‌رسد . دیگر هیمهٔ آنجا که از درختان پسته و اورس است برکت[12] عظیم دارد، چنانچه اکثر مردم هراة ازان هیمه بکار می‌برند خصوصاً زمستانها که در تمام خاندانها[13] هیزم پسته می‌سوزند و باوجود همه[14] عظمت این شهر و کثرت مردم او[15] که[16] شمه‌ای مذکور شد هیچ تنگی نمی‌کند[17] و همهٔ این هیمه از درختانیست که بخود خشک شده و در صحرا سفید گشته[18] . سبحان قادری که از یک نوع اشجار این مقدار نفع و فایده باِبرار و اشرار می‌تواند داد، از درخت سبز او[19] پستهٔ[20] بدان نغزی و پر مغزی

۱ اسک، علیگ : چوب پوشش عمارات و غیره . ۲ علیگ : کلمهٔ 'از' ندارد .
۳ اسک، علیگ : 'و می‌دهد' ندارد . ۴ اسک، علیگ : کلمهٔ 'آن را' ندارد .
۵ اسب، بر: کلمهٔ 'واو' ندارد . ۶ اسک، علیگ : او .
۷ اسک، علیگ، افغ : بوده و چوب . ۸ اسک، علیگ : و درخت او همه .
۹ اسک، علیگ : از 'و هرچند' تا 'زیاده می‌شود' ندارد .
۱۰ علیگ : کلمهٔ 'و خندان' ندارد . ۱۱ ان : زمین .
۱۲ ان، افغ : برکتی . ۱۳ اسک، علیگ : خانها .
۱۴ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'همه' ندارد . ۱۵ افغ : آن .
۱۶ ان : کلمهٔ 'که' ندارد . ۱۷ اسک، علیگ : و کثرت مردم کمی نمی‌کند .
۱۸ اسک، علیگ : از 'و همهٔ این هیمه (سطر پانزدهم همین صفحه)' تا 'سفید گشته' ندارد .
۱۹ اسک، افغ، علیگ : آن . ۲۰ علیگ : سبز پسته .

و از اخشاب خشک آن هیمهٔ بدان[۱] نیکوئی. دیگر اسپ و گوسفند و مواشی دیگر که سبب معاش و مادهٔ انتعاش[۲] خلایق است ازانجا بسیار حاصل می گردد. و خاک پاک این ولایت بحکم مدلول آیت وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ[۳] غله خیزیست که در ربع مسکون مثل ربع و محصول آن ناحیت میمون نشان نمی‌دهند چه از دیمچه و چه از آبی گوئی کریمهٔ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ[۴] از آثار آن دیار آیتی است. و در نجد و غور آن ولایت آن مقدار زراعت می‌شود که از کثرت[۵] مزارع و سعت مواضع هیچ ضابط دیوان را ضبط آن بواجبی میسر نیست: حالا آنچه بحرز در آمده و مردم آنجا قبول دارند[۶] واجب غلگی یک ساله هفتاد هزار[۷] خروار غلهٔ صد منی است که بمال دیوان می‌دهند سوی زری و اجناس دیگر و یک من غله که دران زمین دیمچه زراعت می کنند بی‌منت برزیگر[۸] و زحمت آب یار[۹] بکمال رحمت پروردگار[۱۰] صد من حاصل می‌شود، لحکیم انوری[۱۱]:

با نسیم خاک او[۱۲] رونق نیابد نافهٔ[۱۳]
با زمین صحن او[۱۴] قیمت ندارد[۱۵] عنبری
جنت است آن عرصه گر بی وعده یابی جنتی
کوثرست آبش اگر مستی فزاید کوثری[۱۶]

---

۱ اسک، علیگ: خشک هیمه بدین؛ افغ: خشک آن هیمه بدین.
۲ افغ: انتقاش. ۳ القرآن ۷: ۵۶. ۴ القرآن ۲: ۲۶۳.
۵ اسک، ان، افغ، علیک: که اکثر.
۶ اسک، علیگ، افغ: 'و مردم آنجا قبول دارند' ندارد.
۷ اسک، علیگ، ان، افغ: چهل هزار. ۸ اسک، علیگ: برزگر.
۹ اسک افغ، علیگ: آب یاری. ۱۰ اسک، علیگ، افغ: پروردگاری.
۱۱ علیگ: انوری. ۱۲ اسک، علیگ، افغ: آن.
۱۳ در دیوان انوری: با هوای سقف او رونق نه بیند نافهٔ.
۱۴ اسک، علیگ، افغ: آن. ۱۵ در دیوان انوری: نیابد.
۱۶ در دیوان انوری: کوثر است آن باده گر مستی فزاید کوثری.

و آب و هوای آن زمین را لطافت و قوتیست که مکرم[۱] طبایع سلیمه کیفیت آن را بوجدان[۲] خود ادراک کند و الا زبان بیان از شرح آن[۳] قاصر است؛ و در اکثر اوقات زمستان و تابستان دران موضع ابر و باران می‌باشد[۴]. و طول و عرض آن[۵] ناحیت قریب بچهل فرسنگ در سی فرسنگ است، و سه سرکار دارد یکی لنگر قطب الاقطاب[۶] امیر غیاث است قدس سره که در زمان حضرت خاقان مغفور امیر تیمور گورگان نور الله مرقده باوضح البرهان احداث یافته و حالا قصبه‌ایست در غایت معموری با رسته بازاری آراسته، با دو چهار سو و سی صد باب دکاکین معمور دارد. و عمارات و باغات و میوهای لطیف از جملهٔ خربزه بابا شیخی که[۷] دران زمین حاصل می‌شود[۸] دوباره تبرک است: یکی ازان جهت که تحفهٔ لنگر بزرگوار امیر غیاث است، دویم از جهت نازکی و شیرینی. و خربزهٔ آنجا بتحفه و تبرک به اکابر[۹] هراة و مضافات می‌فرستند و فی‌الواقع شیرین تحفه‌ایست. و هر ساله[۱۰] مبلغ پنجاه هزار دینار کبکی حاصل بازار آنست و مقدار و اجناس[۱۱] دیگر علی هذا القیاس که این مجموع برواتب و موابد مزار فایض‌الانوار و خدمت صادر و وارد و زوار آنجا مصروف میگردد[۱۲]. و آن منزل مبارک[۱۳] را صلابت و مهابتی است که در همه کس تاثیر می کند. و کیفیت ظهور آن[۱۴] برین وجه منقولست که حضرت امیر غیاث سید زاده غریبی بغایت صبیح[۱۵] و ملیح بوده[۱۶] با جمال موفور و خصال مشکور و وجهی[۱۷]

---

۱ اسک، ان، علیگ، افغ: مکر. ۲ ان، افغ: وجدان.
۳ ان: او؛ اسب، بر: کلمهٔ 'آن' یا 'او' ندارد.
۴ اسک، علیگ، افغ: از 'و در اکثر اوقات' تا 'باران می‌باشد' ندارد.
۵ اسک، ان، علیگ، افغ: این. ۶ اسک، علیگ، افغ: حضرت قدوة الابرار.
۷ ان: کلمهٔ 'که' ندارد. ۸ اسک، علیگ، افغ: حاصل میشود کم جائی باشد.
۹ اسب: بتحفه به اکابر؛ بر: بتحفه و اکابر. ۱۰ بر، ان: هر سال.
۱۱ اسب، بر، ان: میان کلمات 'مقدار' و 'و اجناس' جای نیم سطر سفید مانده.
۱۲ اسک، علیگ، افغ: از 'دوباره تبرک است (سطر نهم همین صفحه)' تا 'مصروف میگردد' ندارد.
۱۳ علیگ: کلمهٔ 'مبارک' ندارد. ۱۴ ان: او.
۱۵ اسک، افغ: و کیفیت ظهور حضرت میر غیاث برین وجه منقولست که سید زادهٔ بغایت صبیح؛ علیگ: و کیفیت ظهور حضرت امیر غیاث برین وجه منقولست که سید زاده صبیح. ۱۶ ان: بود. ۱۷ اسک، علیگ: وجه.

طلیق و قدی رشیق و ظاهری[۱] پر نور و باطنی[۲] معمور، لحکیم انوری[۳] :

روئی چگونه روئی روشن چو آفتابی
زلفی چگونه زلفی هر حلقهٔ و تابی
هر پرتوی[۴] ز رویش در چشم عقل نوری
هر حلقهٔ ز زلفش در حلق جان طنابی
گر عکس عارض[۵] او بر صحن عالم افتد
گردد ز سایهٔ او هر[۶] ذره آفتابی

و در بازار خوش در سرکوچه مولانا عقیل در دکان حلوائی که حالا نیز هست حلوا فروشی می کرده و از زمان امیر تا غایت آن دکان تغیر[۷] نیافته و همچنان دکان[۸] حلوائی است. و بابا اخی محمود جامی که از درویشان مجذوب[۹] و ابدالان محبوب بوده و در موضع قهدستان بر کنار[۱۰] نهر انجیل در کوشکی که بسگبانان مشهور است ساکن می‌بوده و هنوز آن کوشک موجود است و باو منسوب. پیوسته فوجی کلبان[۱۱] می‌داشته که مراعات و تعهد ایشان می‌فرموده و هرچندگاه با آن سگان شیر صفت سیر[۱۲] می‌نموده و چون ببازار خوش بدکان حلوائی[۱۳] مذکور می‌رسیده و امیر غیاث را می‌دیده ساعتی توقف می‌فرموده و از سر حال مطالعهٔ جمال[۱۴] باکمال او می‌نموده و بزبان راز و بیان نیاز این سخنان دلنواز می‌خوانده، لسعدی[۱۵] :

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی
دری باشد که از جنت بروی خلق بگشائی

---

۱ اسب، بر، ان : ظاهر. ۲ اسب، بر، ان : باطن.
۳ ان : ایضاً للانوری ؛ اسک، افغ : ایضاً لانوری ؛ علیگ : ایضاً له.
۴ ان : پرتو. ۵ علیگ : عارضی. ۶ علیگ : در.
۷ علیگ، اسک : تغییر. ۸ اسک، علیگ : کلمهٔ 'دکان' ندارد.
۹ ان : که از مجذوبان. ۱۰ اسک، علیگ، افغ : محبوب بوده و درکنار.
۱۱ اسک، علیگ، افغ : کلاب. ۱۲ ان : سیری.
۱۳ اسک، علیگ، افغ : حلوا گری. ۱۴ علیگ : کلمهٔ 'جمال' ندارد.
۱۵ اسک : لشیخ سعدی شیرازی ؛ ان : لشیخ سعدی ؛ علیگ، افغ : شیخ سعدی.

تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش
مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی

و روز بروز توجه اخی بجانب امیر[۱] بیشتر می‌شده تا بآنجا رسیده[۲] که روزی بآنجا[۳] رسیده و کمندی از جذبات روحانی که جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي[۴] عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ در گردن ارادت امیر انداخته و گفته هیچ وقت[۵] آن نشد[۶] که خود را ازین شواغل بی حاصل و مشاغل بلا طائل بازاری باز آری[۷] و روی ارادت بسوی دوستان دینی و برادران یقینی آورده دست از سود و زیان و[۸] سودای دکان[۹] باز داری، بیت[۱۰] :

آنچه آرزوی تست ببازار کون نیست
خود را بهرزه بر در دکان بپا مدار

خدمت امیر غیاث خود را بستهٔ بند و گرفتار[۱۱] کمند اخی دیده بی توقف کار و بار دکان و بازار[۱۲] می گذارد و سر در پی اخی نهاده روان می‌شود تا در[۱۳] بیرون درب خوش باخی رسیده و در دست و پای سگانش افتاده، لامام الفضلاء مولانا جامی[۱۴] :

خوش آنکه وا رهاند[۱۵] ما را ز ما زمانی
روشن ضمیر پیری یا خوبرو جوانی

---

۱ اسک، عیلگ : میر. ۲ ان : رسید.
۳ اسک، علیگ، افغ : می‌شده تاکه روزی بآنجا. ۴ اسک، علیگ : یوازی.
۵ افغ : وقتی. ۶ ان : نشده. ۷ اسب، افغ، ان : بارازیی بازاری باز آری.
۸ اسک، ان، علیگ، افغ : حرف 'واو' ندارد. ۹ اسک، ان، علیگ، افغ : دکان داری.
۱۰ اسک : این علامت '-ه' دارد ؛ ان، افغ : لشفروه [!]. ۱۱ اسک : گرفتاری.
۱۲ اسک، ان، علیگ، افغ : بازار را. ۱۳ اسک، علیگ : کلمهٔ 'در' ندارد.
۱۴ اسک : عارف الجامی ؛ ان : لمولانا عبد الرحمن جامی ؛ علیگ : جامی ؛ افغ للمخدوم الفامی عارف الجامی. ۱۵ اسب، بر: وا ستاند.

اخی اورا از خاک برداشته می‌گوید[١] که اول خدمت تو آنست که در اندرون[٢] شهر در فلان موضع خریست مرده آنرا بجهت کلبان بکابه درویشان رسانی[٣]، حضرت امیر بی تحاشی و تعین و خویشتن داری و تکلف[٤] بتعجیل تمام می‌رود و ریسمان[٥] در پای درازگوش مرده[٦] بسته چون پالهنگ در گردن آزاد خود[٧] می‌اندازد و بقوت جذبه می‌کشد تا[٨] بتکیهٔ اخی می‌رساند و سگان را مهمانداری بسزا پیش می‌برد. بعد از تقدیر[٩] این خدمت حالت[١٠] اخی در ذات امیر تاثیر بکمال کرده اورا بکلی ازو[١١] می‌ستاند. چون چند وقت در خدمت اخی می‌باشد اخی اورا رخصت نقل مکان و سیر بجانب هراة رود و بادغیس می‌فرماید و وصیت می‌نماید که آواز[١٢] درای بختیان[١٣] توفیق بشنوی همانجا[١٤] لنگر انداز، لخواجه حافظ[١٥] :

منزل سلمی که بادش هردم از ما صد سلام
بر صدای کاروان بینی و آواز جرس

حضرت امیر بر حسب اشارت[١٦] پیر روان شده چند جا در هراة‌رود بنیت اقامت مقام می‌فرماید و با اهالی آنجا الفت و اختلاط پیدا می‌کند، اما چون حواله[١٧] بمقام دیگر بوده باز بجای دیگر انتقال واقع می‌شود، و منه ایضاً[١٨] :

مرا در منزل جانان چه امن و[١٩] عیش چون[٢٠] هردم
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها

---

١ اسک، علاگ، ان، افغ : میفرماید .
٢ اسک، علیگ : دردرون . ٣ اسک، ان، افغ : میرسانی .
٤ اسک : بی تحاشی و تعین و تکلف ؛ علیگ : بی تحاشی و تکلف .
٥ اسک، علیگ : ریسمانی . ٦ اسک، افغ، ان، علیگ : کلمهٔ 'مرده' ندارد .
٧ اسک، علیگ، افغ، ان : درگردن خود . ٨ ان : با .
٩ اسک، ان، علیگ، افغ : تقدیم . ١٠ ان : حالات ؛ افغ : درحالت .
١١ اسک، ان، علیگ، افغ : از وی .
١٢ اسک، ان، علیگ، افغ : میفرماید که در هر مقام که آواز .
١٣ افغ : بخیبان ؛ اسب، بر، ان : بخیدان . ١٤ ان : همینجا .
١٥ اسک : حافظ شیراز نور مرقده ؛ علیگ : حافظ ؛ افغ : خواجه حافظ .
١٦ اسک، افغ : اشارات . ١٧ بر: بحواله .
١٨ اسک، افغ : ایضاً، علیگ : ایضاً له ؛ ان : و ایضاً له .
١٩ بر، ان، افغ : کلمهٔ 'واو' ندارد . ٢٠ بر: عیش و چون .

عاقبت می‌روند تا بزمینی که حالا لنگر افاضت اثر آنحضرتست میرسند . درویشان بداعیهٔ[١] طبخی جهت دیگدان زمین را حفر می‌کنند و مقداری که زمین را مغاک می‌سازند و[٢] خاک ازانجا بیرون می‌کنند، درای[٣] پر صدائی[٤] که حالا دران آستانه موجودست و گوش زایران و صادران و واردان[٥] آن[٦] بقعه ازان[٧] پر صدای درایست[٨] از زیر خاک بیرون می‌آید. بآن جرس تفاؤل[٩] می‌گیرند که صدای این درای باطراف عالم خواهد رسید و معلوم می‌کنند که محل اشارت پیر آن موضع است، همانجا ساکن گشته بحفر قناة[١٠] و طرح لنگر مشغول می‌شوند، تا بمیامن همت[١١] علیهٔ درویشان و مساعی جمیلهٔ ایشان خطه‌ای می‌شود که سلاطین و صنادید[١٢] آفاق بدان آستانه تبرک می‌جویند. چنانچه در وقتی که مؤلف بذکر خصایص این لنگر خجسته اثر رسیده بود، یکی از مخصوصان آستان عالی جناب معالی مآب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملة والدین[١٣] احمد که بقیهٔ نقیهٔ تقیهٔ اولاد کرام استاد ائمة المتبحرین قدوه علماء ربانی مولانا سعد الملة و الدین التفتازانی روّح[١٤] الله روحه و رزقنا فتوحه است حاضر بود[١٥] تقریر نمود که در ملازمت والد بزرگوار شیخ الاسلام المذکور جناب مغفرت مآب مولانا قطب‌الحق و الدین یحیی نوّر الله مضجعه بدان لنگر فیض آثار رسیدم، در وقتی که قلور[١٦] درویشان[١٧] قسمت می‌کردند جناب مغفرت مآب مشار الیه کاسه بر دست گرفته بسر[١٨] دیگ رفت تا مقدار قلور در کاسهٔ ایشان کردند، من ازین صورت اظهار نفرت کردم، فرمود که مقصودم[١٩] آنست که مرا از قلور خواران این آستانه حشر کنند. و همین عزیز نقل کرد که با خلف صدق

---

١ اسب، بر: جهت . ٢ علیگ : حرف 'و' ندارد .
٣ اسب، بر: درائی . ٤ ان، افغ، علیگ : صدای .
٥ اسب، بر: صادر و وارد ؛ ان : صادر وارد .
٦ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'آن' ندارد . ٧ افغ، ان، علیگ : از .
٨ علیگ : دراست . ٩ اسک، علیگ، افغ : تفاءل .
١٠ اسک، افغ، علیگ : بحفر خندق . ١١ اسک، علیگ، افغ : همم .
١٢ اسک، علیگ، افغ : صنادید و سلاطین . ١٣ ان : سیف‌الدین .
١٤ ان : نوّر . ١٥ ان : بودند . ١٦ شاید 'بلغور' باشد .
١٧ ان : درویشان را . ١٨ ان : کاسه برگرفته برسر. ١٩ ان : مقصود من .

مشار اليه مولانا سيف الملة و الدين احمد مذکور[۱] بدان آستانه رسيدم و کيفيت اين قضيه را در خدمتش تقرير نمودم ايشان نيز تشبث بسنت وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي[۲] نموده کاسه بر دست گرفتند و همين طريق پيش بردند[۳]. و مناقب و کرامات حضرت[۴] امير بسيارست و رياضات و مجاهدات او بی شمار. از جمله آنکه هر روز الوان آلاء و نعم باصحاب لا و نعم دران بقعه مصروف می‌شده که امير يک بغرا می‌خورده يا نمی خورده[۵]. نقلست که روزی امير ابرار و زبدهٔ[۶] احرار امير قاسم انوار قدس الله سره المبين بصحبت امير غياث رسيده و مجاهده و قلت غذاء اورا ديده فرموده که حضرت واهب‌النعم تعالی و تقدس و تعظم[۷] شانه[۸] اين همه نعمتها از برای ما آفريده. امير غياث گفته ما را از برای اينها[۹] نيافريده، لامير خسرو[۱۰]:

نه کار مرد روزهٔ همت شکستن است
گر خضر آبش آرد و عيسيش[۱۱] خوان کشد

و بعد ازان که قناة جاری می‌شود و بعضی محصولات از آنجا واصل درويشان می‌گردد، اعونه و عمال و ظلمهٔ جهال بطال که قصد استيصال درويشان هميشه شعار و خصال ايشانست، و منه ايضاً[۱۲]:

يک خطشان بي شکن و پيچ نه
حاصل شان حشو و دگر[۱۳] هيچ نه
صد رقم ظلم بدفتر نهند
تهمت اين علم بحيدر نهند

---

۱ ان : المذکور. ۲ القرآن ۱۲ : ۳۸.
۳ اسک، عليگ، افغ : از 'چنانچه در وقتی (ص ۱۰۵، س ۹)' تا 'پيش بردند' ندارد.
۴ ان : کلمهٔ 'حضرت' ندارد.
۵ اسک، عليگ، افغ : بغرا نمی‌خورده ؛ ان : بغرا ميخورد يا نميخورده.
۶ عليگ : زنده.
۷ عليگ : واهب النعم تعالی و تعظم. ۸ اسک، ان، افغ : کلمهٔ 'شانه' ندارد.
۹ اسک، عليگ : آنها. ۱۰ اسک : خسرو ؛ ان : لامير خسرو الدهلوی.
۱۱ اسب، بر: عيسش ؛ افغ : عيشش.
۱۲ ان : و ايضاً له. ۱۳ اسب، بر: حشو دگر.

قلم تيره[۱] کرده بروات و تحميلات بر آنجا متعاقب داشتند. حضرت امير غياث دو درويش را از ملازمان آستانه با رويمالی پر از منقاء اوبه و اره کاردی بسمرقند بپايهٔ سرير سلطنت مصير حضرت صاحب قرانی امير بزرگ نوّر الله برهانه می‌فرستد بمدعاء آنکه[۲] قناة و لنگر درويشان را از تکاليف[۳] و مؤنات ديوان[۴] معاف و مسلم دارند. و بحکم كَلَامُنَا إِشَارَةٌ در فرستادن منقا و اره کارد اشارت آن تواند بود که درين مکان درويشان را حلاوت ايمان حاصل است هر کس قصد استيصال اين مکان و داعيهٔ پريشانی جمع درويشان کند بيخ نهال دولت او باره کارد قطيعت بريده خواهد شد. درويشان چون بآستان[۵] حضرت صاحب قرانی رسيده صورت[۶] حال بعرض اعيان عتبهٔ سلطنت مآل رسانيدند، کسی[۷] زياده التفاتی بحصول مامول ايشان ننمود. با تبرکی[۸] که داشتند حاضر آمده از دور در محاذی سرير فلک مسير بايستادند. حضرت صاحب قرانی را در اثناء امعان بصر نظر کيميا اثر بجانب درويشان معطوف می گردد. ايشان را طلب فرموده از مطلوب و مقصود ايشان استفسار می‌فرمايد[۹]. درويشان صورت حال بزبان ابتهال عرضه می‌دارند. حضرت صاحب قرانی می‌فرمايد[۱۰] که هر درويشی که[۱۱] اجراء قناتی[۱۲] و احداث[۱۳] مزرعه کند اگر اورا معاف داريم مداخل مملکت تنگ ميشود[۱۴]. مقارن اين امر قوت باطن درويشان تهييج يافته در ذات حضرت صاحب قرانی تغييری[۱۵] و هراسی ظاهر ميشود و بمدعای درويشان حکم جهان مطاع[۱۶] ارزانی ميدارد. کسی از مخصوصان حضرت سؤال می‌فرمايد که اول سبب اعراض از التماس فقرا چه بود و بر فور باز بايجاب مسئول ايشان، اقبال فرمودن چه؟ حضرت صاحب قرانی می‌فرمايد[۱۷] که چون از مطلوب ايشان اعراض نمودم چنان ديدم که شيری[۱۸] در غايت هيبت و صلابت خشم آلوده قصد تعرض

---

۱ بر: و قلم تيره ؛ ان : و قلمها تيز. ۲ ان : آنک. ۳ بر: تکليف.
۴ ان : ديوانی. ۵ ان : به آستانه. ۶ ان : رسيدند و صورت.
۷ ان : کس. ۸ ان : تبرک. ۹ ان : ميفرمايند.
۱۰ ان : ميفرمايند. ۱۱ اسب، بر: کلمهٔ 'که' ندارد. ۱۲ بر: قرانی.
۱۳ ان : احداثی. ۱۴ ان : تنگ شود. ۱۵ ان : تغير. ۱۶ اسب، بر: حکم مطاع.
۱۷ ان : ميفرمايند. ۱۸ ان : شير.

من[۱] کرد که اگر بقبول[۲] حاجت درویشان تلقی نمی‌نمودم مرا بمخالب قهر مقهور و معدوم می‌ساخت. بس حکم معافی و نشان مسلمی دربارهٔ ایشان صادر شده مقضی المرام با لبی لبالب دعا و زبانی سراسر ثنا مراجعت می‌نمایند[۳]. و روز بروز آبادانی و جمعیت و اسباب فراغت و رفاهیت آن بقعه در تزاید می‌بود. و خلایق از اطراف و اکناف بشرف زیارت و ملازمت حضرت امیر مبادرت می‌نمودند تا روزی حضرت خاقان مغفور شاهرخ سلطان بزیارت درویشان بحشم می‌فرماید[۴]. حضرت امیر جناب امارت مآبی امیر جلال‌الدین[۵] فیروز شاه طیب الله ثراه را طلب فرموده می‌گویند درویشان ترتیب نزل و ما حضر سلاطین و آداب و ادات[۶] خدمت خواقین نمی‌دانند مفاتیح حویج خانه و کلید انبار خانها را تسلیم جناب امارت مآبی نموده می‌فرمایند که بهر مصلحتی[۷] که شمارا روی می‌نماید اقدام فرمائید. بنا بدین سبب امر تولیت و عزل و نصب مباشران آن بقعه متبرکه تا غایت بقبضهٔ[۸] اختیار اولاد و احفاد امجاد امارت مآبی مشار الیه است و تغییر[۹] نیافته[۱۰].

سرکار دوم بادغیس چهل دختران است. قصبچهٔ[۱۱] معموره دارد با بازار و مردم بسیار و منزل نزه[۱۲] است. و از آثار خیرات و مبرات حضرت مملکت پناهی مقرب الحضرة السلطانی اعتضادالدولة الخاقانی[۱۳] امیر نظام‌الدین علیشیر در وی رباطی‌است عالی بخشت پخته ساخته. و این چهل دختران مزاریست متبرک و مردم آن دیار به نیت روا شدن حاجات بآنجا توسل میجویند. و در جوار این قصبچه رود آبیست که در فصل بهار سیل بسیار بدین رود می‌آید و چون ممر عام است خلایق را از گذشتن آن رود چاره نیست. کم سالی باشد که ازان سیل ضررها بمردم نرسد و

۱ ان: قصد من. ۲ بر: بقبوله. ۳ ان: می‌نمودند.
۴ ان: می‌فرمایند. ۵ ان: مآبی امیر امیر جلال‌الدین. ۶ ان: ادوات.
۷ اسب، بر، ان: مصلحی. ۸ اسب: بقضیهٔ. ۹ ان: تغیر.
۱۰ اسک، علیگ، افغ: از 'و بعد ازان که قناة جاری می‌شود (ص ۱۰۶، س ۱۲)' تا 'تغییر نیافته' ندارد.
۱۱ اسک، علیگ، افغ: قصبه. ۱۲ اسب، بر: نره.
۱۳ اسب، بر: 'اعتضاد الدولة الخاقانی' ندارد.

بعضی از مردم تلف نشوند، تا درین ایام حضرت مملکت پناهی مشارٌ الیه بامداد[۱] توفیق سبحانی فایز گشته بر آن رود فرموده تا پلی بخشت پخته می‌سازند. و دیگر عمارت خیرات در ولایت مذکوره هست که ذکر آن خواهد آمد. سرکار سیم[۲] بادغیس را[۳] جرلان[۴] می‌گویند، آن[۵] نیز مزاریست بزرگوار. و از عجایب قلاع که در اصقاع و ارباع عالم اِلَّا مَاشَاءَ اللهُ مثل آن نیست قلعه نرتو است که از نواحی آن ولایت سر تفوق بقلهٔ قلعهٔ سما و قمه قبه جوزا برافراخته و مسرع اندیشه را مجال عروج[۶] بر معارج بروجش تنگ و نایاب است و پای اوهام و افکار از توهم وصول بشرفات علیه و غرفات سنیهٔ آن لنگ و افگار. و این قلعه بر قلهٔ کوهیست از سنگ خارا بخشت پخته عمارت یافته و یک راه باریک دارد که یک رونده را بیشتر گنجایش رفتن نیست. از پای کوه تا در قلعه که[۷] نیم فرسخ نزدیک است که بالا می‌باید رفت[۸]. دیگر از همه طرف کوه تا بپای[۹] حصار سنگ خاراست یک انداز قریب بهزار گز که نه آسیب تیر بوی می‌رسد و نه آفت منجنیق و همیشه کمند حوادث از تعلق بکنگرهٔ بلندش کوتاه[۱۰] بوده و هست. چنانکه[۱۱] هیچ کس از سلاطین ذی شوکت و خواقین صاحب مکنت گشایش آنرا بجنگ و محاصره خیال نبسته[۱۲]، لعبدالواسع الجبلی:

عقل گردد، گر کند در وی تفکر، مستمند
وهم گردد، گر کند در وی تأمل، ناتوان
نسر طایر گر شود فوق السموات العلی
برج اورا دید[۱۳] نتواند مگر پـرّد ستان

۱ اسک، علیگ، افغ: حضرت مقرب السلطانی بامداد.
۲ اسک، علیگ: سیوم؛ بر: 'سیوم' یا 'سیم' ندارد. ۳ اسک، علیگ: کلمهٔ 'را' ندارد.
۴ علیگ: جولان. ۵ اسک، علیگ، افغ: و آن.
۶ اسک، علیگ: مجال عروض؛ افغ: مجال عروض. ۷ اسک: روی 'که' قلم کشیده.
۸ علیگ: ببالا باید رفت. ۹ اسک، ان، علیگ: پای.
۱۰ اسک، علیگ: بکنگره اش کوتاه. ۱۱ اسب، بر: چنانچه.
۱۲ اسب، بر، علیگ، ان: نبست. ۱۳ اسک، علیگ: دیده.

در ثری بیند ثریا یا سمک[۱] بیند سماک

گر کند در بومش از بامش نظاره پاسبان

نقلست که یکی از پادشاهان خام طمع این قلعه را محاصره کرده بود و همت بر گشاد آن بسته و در پای کوه لشکرگاه ساخته . و اهل قلعه تمام از جهت انقلاب و امراض مهلکه و دیگر اسباب موت فوت شده بودند، و غیر از خروسی در قلعه نمانده بود که احیاناً بر بالای بروج می‌آمده و بانگی می‌کرده . و لشکر[۲] مخالف از مردن ساکنان قلعه واقف نبودند، تا[۳] مدت هفت سال هیچ کس را[۴] یارای آن نبوده که نزدیک باین قلعه خالی تواند شد و کیفیت احوال معلوم تواند کرد . و سلاطین خراسان را مأمنی از آن محفوظ تر نیست و همیشه همم عالیه[۵] بر ضبط و محافظت آن متوجه دارند. و درین ایام همایون که کوتوالی آن قلعه تعلق ببابا خضر میداشته[۶] بمیامن تربیت حضرت سلطانی[۷] خاک نرم باندرون قلعه که از سنگ خاراست برده و قریب یک جریب باغچه ساخته[۸] و بآب باران پرورش داده و گلها و[۹] درختان در برآورده، چنانچه هر سال در وقت تموز که در ممالک هیچ جا گل نیست از آنجا بمجلس همایون گل می‌آورند[۱۰] . چون آن موضع ییلاقی است در غایت سردی هوا گل و میوهٔ آن در تموز[۱۱] می‌رسد. و دیگر از بدایع مواضع بادغیس ییلاق[۱۲] بابا خاکی است . مرغزاری در طراوت طیره‌گر ریاض رضوان و در خضارت غیرت فزای ساحت آسمان، آبی خوشتر از تسنیم بهشتی و هوائی لطیف تر از نسیم اردیبهشتی، طوطی شکرستان فصاحت از خطوط سبزه روح پرورش مضمون قضیهٔ رَوْضَةٌ[۱۳] مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ بر می‌خواند و بلبل دستان سرای

۱ اسک، علیگ : ثریا در سمک . ۲ بر: لشکری . ۳ بر: یا .
۴ اسک : کلمهٔ 'را' ندارد . ۵ اسب، بر: عمم علیه .
۶ اسب، بر، ان : ببابا خضر آرد (بر: آورد) و بازاری میداشته .
۷ اسک، علیگ : 'بمیامن تربیت حضرت سلطانی' ندرد .
۸ اسک، علیگ : کلمهٔ 'ساخته' ندارد . ۹ بر: حرف 'و' ندارد .
۱۰ اسک، علیگ : آوردند . ۱۱ اسب، بر: میوهٔ در تموز.
۱۲ بر: یتلاق . ۱۳ اسک، علیگ : ریاض .

بستان سرای بلاغت در اوصاف نزاهتش فحوای مقوله، ع[۱] :

رَوْضَةٌ مَاءُ نَهْرِهَا سَلْسَالٌ

بر زبان می‌راند فرش بساط بسیطش همه دیبای رومی و ششتری و سطح[۲] حوالی دل گشایش از انواع ریاحین پر زهره و مشتری، لرفیع‌الدین مسعود اللنبانی[۳] :

صفای بهجت روی زمین سقاه الله

ببرده آب لطافت ریاض اعلی را

میان عرصهٔ این روضه می‌توان گفتن

نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

و بیشتر سلاطین هراة و ارباب مکنت[۴] در ایام ربیع بدان ساحت وسیع بگشت و تماشا می‌روند و آثار آیات بینات فَانْظُرْ اِلَی آثَارِ رَحْمَتِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا[۵] مشاهده می‌نمایند[۶]. و موضع دیگر از مرابع لطیف[۷] و مراتع نظیف[۸] این ناحیت تخت[۹] ملک نزهتگاه ملوک ملک است که بدین اوصاف و اضعاف این اتصاف دارد و تمام تابستان در کوههای آن نواحی[۱۰] برفست. چنانکه[۱۱] در یک تموز که آن زمین مضرب سرادقات جلال و مخیم سپاه نصرت مآل حضرت اعلی بود، مؤلف دران موضع تابستان گذرانید[۱۲]. یک خروار برف پاکیزه که از آلایش خاکدان روزگار گرد کدورتی بپیرامن آن نرسیده بود در اردوی همایون به پنجدانگ بود و کمتر، و از غایت خوشی هوا و سردی آبها کسی را پروای برف

۱ اسک، علیگ : حرف 'ع' ندارد . ۲ بر: سطیح .
۳ اسب، بر: نظم .
۴ اسک، علیگ : و اهل مکنت .
۵ القرآن ۳۰ : ۴۹ . ۶ بر: میذماید .
۷ ان : مرابع نظیف . ۸ ان، بر: 'و مراتع نظیف' ندارد ؛ اسب : مراتع لطیف .
۹ ان، اسک، علیگ : تحت . ۱۰ اسک، علیگ : نواحی آن .
۱۱ اسب، بر: چنانکی ؛ ان : چنانچه . ۱۲ بر: گذرانیدن .

نمی‌بود[۱]، و قوت هاضمهٔ آن آب و هوا[۲] بمرتبه‌ای که مدلول کریمهٔ اُکُلها دآیِمٌ[۳] لازمهٔ احوال و اوقات ساکنان آن دیار گشته. و نزهتگاه دیگر که لطافت آن بمراتب از مواضع پیشتر بیش است ییلاق هزار میش است که در[۴] فصل بهار لاله زار می‌شود که عرصهٔ گلشن روشن گردون در مقابلهٔ او[۵] تیره می‌نماید و دیدهٔ نورانی کواکب تابناک از نظارهٔ اطراف او خیره می‌ماند[۶]، ریاحین بساتین افلاک از رشک الوان لالهایش رنگ برنگ برمیاید و انوار[۷] باغ رضوان از خجالت طراوت ازهارش سرخ و زرد می‌گردد، لامیر خسرو:

گره طرهٔ سنبل ز صبا باز[۸] شده
دامن لاله پر از عنبر سارا کرده

بس که بر لالهٔ تر می‌رود آنجا قمری
پای آلوده بخون پایچه بالا کرده

عاشقان رفته بصحرا و دل‌سوخته را
بتکلف ز گل و[۹] لاله شکیبا کرده

گوئی رنگ شفق بر دامن عرصهٔ افلاک از عکس لالهای[۱۰] آن صحرا پیداست، و حمرت کسوت والای اعلای[۱۱] شقایق از شعاع گلهای حمراء آن هویدا[۱۲]، هر لاله پنداری شعله‌ایست بداغ محنت جگر[۱۳] بیدلی سوخته یا مشعله‌ایست[۱۴] در قافله

۱ اسک، علیگ : از 'چنانکه در یک تموز (ص ۱۱۱، س ۱۳)' تا 'برف نمی‌بود' ندارد.
۲ اسک، علیگ : آب و هوای آن.
۳ القرآن ۱۳ : ۳۵.
۴ اسک، علیگ : کلمهٔ 'در' ندارد.
۵ اسک، علیگ : آن.
۶ اسک، علیگ : میذماید.
۷ علیگ : انواع.
۸ اسک، علیگ : باره.
۹ اسب، بر: حرف 'و' ندارد.
۱۰ اسک : لالها.
۱۱ اسک، علیگ : اعدای.
۱۲ اسب، بر: پیداست.
۱۳ اسک : جگری.
۱۴ اسک، علیگ : شعله‌ایست.

بادیه پیمایان[۱] کعبه طلب وصال افروخته، لامیر شیخم سهیلی[۲]:

مگر که پیرهن آل عنبرین موئیست
که بازگونه بدر می‌کند ز سر لاله[۳]

دیگر از ولایات نزدیک بهراة[۴] قصبه کرخ و پاشتانست. آب و هوای خوش دارد و اشجار و میوهای خوب و مزروعات و محصولات مرغوب. و از منازل متبرکه در مضافات کرخ غار[۵] خواجه محمد عباس است که فیض تمام دارد و مردم از هرات و توابع بزیارت آن مقام[۶] می‌روند. و در تاریخ هراة شیخ ثقةالدین عبدالرحمن فامی رحمه الله آورده‌است که میان اهل کرخ و مردم پاشتان بجهت آب مباحثه و مناقشه پیدا آمد بسبب آنکه مردم کرخ آب بخلق پاشتان نمی‌دادند، و گفت و شنید ایشان بآنجا انجامید که بقاضی باز گفته شد. قاضی از اهل پاشتان گواه طلبید که ایشان حقابه داشته‌اند. مردم پاشتان گفتند: صد و پنجاه هزار گواه داریم. پنجاه هزار ازانجمله نشستهٔ که هرگز قیام نکنند و پنجاه هزار تکیه زده که پشت راست نکنند و پنجاه هزار دیگر قایم که هیچ وقت ننشینند. گفت: این چگونه تواند بود؟ گفتند: پنجاه هزار نشسته خرمنهای ماست و پنجاه هزار تکیه زده تاک بنان باغهای ما و پنجاه هزار قایم درختان ما، همه بدین آب[۷] پرورش یافته و در برآمده و باقامت این دلیل بینه[۸] مردم پاشتان آب بروی کار خود آوردند و بر اهل کرخ غالب آمدند و تا غایت استمرار یافت[۹].

۱ اسک : علیگ : قافله پیمایان.
۲ اسک : امیرشیخم سهیلی ؛ علیگ : امیر شیخم مهیلی ؛ بر: لامیر سجم سهیلی ؛ اسب : لامیر شجم سهیلی ؛ مقصود از امیرنظام‌الدین شیخ احمد سهیلی.
۳ این شعر در تذکرة الشعرای دولتشاه (صفحه ۵۱۲، طبع لیدن)، چنین ضبط شده:
بسان پیرهن آل عنبرین موئیست   که بازگون ز سر میکند برون لاله
۴ بر: هراة.
۵ بر: غاز.
۶ اسک، علیگ : انجا.
۷ بر: کلمهٔ 'آب' ندارد.
۸ اسب : دلیل و بینه.
۹ اسک، علیگ : از 'و در تاریخ هراة شیخ ثقةالدین (سطر ۷ همین صفحه)' تا 'و تا غایت استمرار یافت' ندارد.

روضهٔ پنجم

در ذکر بعضی ولایات که ازین ولایات که مذکور شد دور ترست اما از توابع هراتست مشتمل بر چهار چمن که حدود اربعه[۱] است :

چمن اول[۲] : در بیان بعضی خصایص قبة الاسلام بلخ و اندخود و شبرغان و مرو شاهجان[۳] و ابیورد و نسا و ضمایم آن: یکی از بلاد خجسته بنیاد خراسان قبة الاسلام بلخ است که از قدیم الایام همیشه منشاء سلاطین انام و مورد مشایخ عظام و مسکن اولیاء الله و مأمن اهل حقایق و انتباه بوده و هست . و آن مقدار مردم بزرگ از سلاطین تاجیک و ترک و اولیاء معظم و اتقیاء مکرم و ارباب فضل و کرم که ازان خاک پاک موجود شده[۴] از هیچ زمینی پیدا نگشته . و در اثبات این دعوی دو گواه عدل که بطعن هیچ طاعن و بقدح[۵] هیچ قادح مجروح و مردود نگردد سلطان ابراهیم ادهم که مقتدای اولیاء متقدم[۶] است و ابوالعباس فضل برمکی که از نسل ملوک عجم[۷] و در فضل و کرم یگانهٔ همهٔ[۸] عالم بوده کافی است. همه اطراف و جوانب او[۹] بحظایر قدسی مآثر محفوف و از همه حوالی و حواشی او[۱۰] آثار بغی و بدعت و آیات شرک و شبهت مصروف. ساحتی در

---

۱ بر: اربعین .

۲ ان : روضه پنچم در ذکر بعض ولایات که از مدینة الاسلام هراة دور تر ازین ولایات است که مذکور شد از اقالیم خراسان و توابع هراة است مشتمل بر چهار چمن چمن اول .

۳ اسک، علیگ : روضهٔ پنچم در ذکر بعضی ولایات که از مدینة الاسلام (علیگ : که مدینة الاسلام) هراة دور تر ازین ولایات است که مذکور شد از اقلیم (علیگ : اقالیم) خراسان و توابع هراة مشتمل بر چهار چمن چمن اول در بیان قبةالاسلام بلخ و اندخود و مروشاهجان .

۴ اسک، علیگ : گردیده ؛ ان : آمده‌اند .

۵ اسب، بر: قدح . ۶ اسک، علیگ : ما تقدم؛ ان : مقدم .

۷ اسک، علیگ : عجم است . ۸ اسک، علیگ : کلمهٔ 'همهٔ' ندارد .

۹ اسک، علیگ : آن . ۱۰ اسک، علیگ : آن .

کمال سماحت و عرصه‌ای در غایت فسحت و مساحت سَمَاؤُهُ[۱] مُبَيَّضَةٌ وَ مَاؤُهُ[۲] قَوَارِيرُ مِنْ فِضَّةٍ و فیض و روحی که من از[۳] مزارات متبرکه آن خطهٔ[۴] نورانی و منازل آن بقعهٔ مسلمانی دیده‌ام در هیچ مکانی مشاهده و ملاخطه ننموده‌ام، لقاضی حمید البلخی[۵] :

از غایت تنزه و خوبی[۶] و دل کشی
پنداشتم که جنت عدن است در خوشی
در برگرفته شاخ شجرهای او[۷] حلل
برسر کشیده خاک چمنهای او[۸] وشی
بر سقفهای گنبد اخضر ز عکس او[۹]
گلهای گونه گونه ز حمرا و آتشی[۱۰]

عرصه‌ای چون ساحت سینهٔ کریمان گشاده و بی پایان، و قلعه‌ای مانند کوه قاف و خندقی چون دریای محیط بر گرد آن، آبی که گوئی کوثر عرقیست که از خجالت صفوتش بر جبین رضوان روان شده، و خاکی طرهٔ مشکین غزالان چین از غیرت طیب طیّب آن پریشان گشته، مگر روضهٔ بهشت برینست که چندین هزار اجسام پاک در وی آرام یافته، یا طارم چهارمین است که پرتو انوار آفتاب کرامت[۱۱] از وی بر مهاوی و مهابط مرکز خاک تافته، آبی چو[۱۲] زلال چشمهٔ حیوان از رود دره کز[۱۳] در انهار او[۱۴] روان که، مصرع[۱۵] :

زنگ دل می‌برد و راحت جان می‌آرد

---

۱ اسب، بر، ان : شفاؤه . ۲ اسک، علیگ : شفاده مبیضه و ماده . ۳ ان : ازان .

۴ اسک، علیگ : کلمهٔ 'آن خطهٔ' ندارد . ۵ اسک، ان، علیگ : لقاضی حمید بلخی .

۶ علیگ : از غایتی تنزه و خوب . ۷ اسک، علیگ : آن .

۸ اسک، علیگ : چمنهای آن ؛ ان : چمنها او .

۹ اسک، علیگ : آن . ۱۰ علیگ : حمرای آتشی .

۱۱ اسک، علیگ : پرتو آفتاب انوار کرامت . ۱۲ اسک، علیگ : چون .

۱۳ علیگ : رود کز . ۱۴ اسک، علیگ : آن . ۱۵ اسک، علیگ : 'ع' دارد .

و نسیمی از سواحل نهر جیحون بر اطراف و اقطار او[۱] وزان که، مصرع[۲] :

زلال خضر ز دندان مار بگشاید

و آن خطهٔ پاکیزه در زمان جاهلیت نیز وجههٔ قصد سلاطین عالم و قبلهٔ توجه طوایف بنی آدم بوده . و آنجا آتش‌خانه بوده بهار نام که پیش آتش پرستان همه روی زمین عظم و اعتباری[۳] تمام داشته و از اطراف و اکناف ممالک خلقی روی توجه بدان بقعهٔ رفیعه[۴] داشته‌اند و بعضی آثار آن هنوز باقیست . و مردم آن دیار را مظنه آنست که[۵] در زوایا و خفایای خرابهای آن گنجها و خزانها مدفون باشد . و[۶] مزارات معمور با مداخل و موقوفات موفور که دران دیارست شاید که در هیچ اقلیمی[۷] نباشد مثل : خواجه عکاشه و خواجه عبدالملک پارسا و امیر سرخ وغیرهم[۸] رحمهم الله[۹] . و از جملهٔ نوادر در[۱۰] زمان خلافت همایون بتاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایة که حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری معین السلطنة و الدین سلطان بایقرا طیب الله ثراه والی آن حوالی بود[۱۱] بسبب ظهور مرقد مقدس حضرت شاه اولیا امیرالمؤمنین علي المرتضی علیه التحیة و الدعا[۱۲] دران زمین فردوس آیین امری[۱۳] غریب[۱۴] واقع شد که هرگز در بسیط آفاق کسی مثل آن ندیده بود[۱۵] و نه شنیده، چنانچه از تمامی ممالک و مسالک خلایق بسیار و طوایف بی‌شمار روی بدان دیار[۱۶] نهادند . و در موقفی که[۱۷] نشان مضجع ارفع

۱ اسک، علیگ : آن . ۲ اسک، علیگ : 'ع' دارد . ۳ اسک، اسب، بر، علیگ : اعتبار .
۴ اسک، علیگ : کلمهٔ 'رفیعه' ندارد ؛ ان : رفیغیه . ۵ ان : کلمهٔ 'که' ندارد .
۶ اسک : زوایا و خفایای آن گنجها و خزانهاست مدفون و ؛ علیگ : زوایا و خفایای آن گنجها است مدفون و ؛ ان : زوایای خفایای خرابهای او گنجها و خزانهاء مدفون باشد و . ۷ ان : اقلیم .
۸ اسک، علیگ : و خواجه ابو نصر پارسا و غیر آن .
۹ اسک : رضی الله عنه و رحمه الله ؛ علیگ : رض ؛ ان : رحمة الله علیهم .
۱۰ ان : کلمهٔ 'در' ندارد . ۱۱ ان : کلمهٔ 'بود' ندارد .
۱۲ ان : المرتضی رضی الله عنه . ۱۳ ان : امر . ۱۴ بر، اسب : قریب .
۱۵ ان : ندید بود . ۱۶ بر، اسب : دیوار . ۱۷ ان : کلمهٔ 'که' ندارد .

حضرتش می‌دادند از سر نیاز بقدم تعظیم و اعزاز طواف می‌کردند، و شهرت عام[۱] و اشاعت تمام یافت که هر مفلوج و معلول و مزمن و معیوب و شل و ناروا و مریض و نابینا که بدان آستانه می‌رسد بامر کُنْ فَیَکُونُ[۲] صحت و عافیت یافته سالم و غانم مراجعت می‌نماید . و نذورات بی‌حد از اغنام و مواشی و صامت و سایم و عروض و اسباب و قاعد[۳] و قایم چندان حاصل[۴] آمد که انگشت تعجب محاسبان از عقد کمیت آن در دندان تحیر ماند . و تا مدتی آن صحرا از ازدحام و غوغای خلایق حالت مجمع اکبر و صفت عرصهٔ محشر داشت و هنوز فی‌الجمله اثری ازان حالات[۵] باقی هست . و از فضایل مبرات حضرت سلطانی دران موضع عمارت و بارگاه عالی[۶] بنیاد یافته إِنْ شَاءَ اللهُ وَحْدَهُ الْعَزِیزُ[۷] عنقریب باتمام می‌رسد و دران وقت بالتماس یکی از سادات علوی کیفیت آن حال را برین منوال مکتوبی[۸] در قلم آورده، و آن اینست[۹] :

حَمْداً لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَی وَ ذِکْرُهُ بِالتَّقْدِیمِ أَوْلَی وَ أَحْرَی[۱۰] حمد و سپاس بی‌حد و قیاس که شهسوار تیز رفتار وهم در مضمار شمار و اضمار آن ذوالفقار زبان از نیام کام بر نتواند کشید، و شکر و ثنای بی انتها که کمند عقل دراک بشرف قصر ادراک آن نتواند رسید، سزاوار حضرت پادشاهی است که مرکز خاک و محیط افلاک را مظهر عجایب اجسام پاک و مدرج جواهر اجرام تابناک گردانید وَ لَا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِیمُ[۱۱]، لشیخ نظامی[۱۲] :

داغ نه ناصیه داران پاک — تاج ده تخت نشینان خاک
لعل طراز کمر آفتاب — حله گر خاک و حلی[۱۳] بند آب

۱ ان : و اعزاز و شهرت عام .
۲ القرآن ۲ : ۱۱۱؛ ۳ : ۴۲، ۵۲ ؛ ۶ : ۷۲ ؛ ۱۶ : ۴۲؛ ۱۹ : ۳۶؛ ۳۶ : ۸۲ ؛ ۴۰: ۷۰ .
۳ اسب، بر: قاعده . ۴ ان : چندان اموال حاصل .
۵ ان : کلمهٔ 'حالات' ندارد . ۶ ان : بارگاه کس عالی .
۷ اسب، بر: کلمهٔ 'العزیز' ندارد . ۸ ان : کلمهٔ 'مکتوبی' ندارد .
۹ ان : و این نسخه اینست . ۱۰ ان : احری و اولی ؛ اسب، بر: أُولَی وَ أُخْرَی .
۱۱ القرآن ۲ : ۲۵۶ . ۱۲ ان : نظامی . ۱۳ بر: جلی .

قهاری که شیران وغا پیشهٔ بیشهٔ مبادرت و مبارزت از مخافت صمصام انتقام او نعرهٔ یا لَیتَنِی لَم تَلِدنِی اُمِّی بر می‌آوردند، کردگاری[۱] که شیران میدان شجاعت و مسابقت در عرصهٔ از فیض بی دریغش به تیغ جوهر دار نثراللآلی زبان از منهج بلاغت غرش سَلُونِی مَا شِئتُم دُونَ العَرشِ[۲] می‌زنند، کما قال علي علی تربته التحیة[۳]: اِذَا نَظَرتُ اِلَی اِستِغنَائِکَ تَبکِی[۴] عُیُونُ الوَسَائِلِ وَ اِذَا نَظَرتُ اِلَی رَحمَتِکَ تَضحَکُ قُلُوبُ المَسَائِلِ،

مثنوی[۵]

مبدع ارواح و حی لا یموت نفی هر چیزی وجودش را ثبوت
زو دو عالم هم پرست و هم تهی قُل هُوَ الرَّحمٰنُ آمَنَّا بِهِ

و وفور درود نا معدود که انامل مهندسان حواس و افتراس[۶] از عقد کمیت آن قاصر ماند نثار تراب طیبه طیّبه که خوابگاه[۷] حضرت شاه بخت[۸] لي مع الله است اعنی رفیع منزلتی که کریمهٔ وَ رَفَعنَاهُ مَکَاناً عَلِیّاً[۹] آیتی از رفعت مقام محمود اوست، صاحب مملکتی که خطبهٔ بلیغ اَنَا مَدِینَةُ العِلمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا روایتی از کلام خجسته ورود او، والی ملکت مَن کُنتُ مَولَاهُ[۱۰] فَعَلِیٌّ مَولَاهُ دوست نواز[۱۱] اَللّٰهُمَّ وَالِ

۱ اسب، بر: کردگار.
۲ از کلمات حضرت علی کرم الله وجهه که باین الفاظ هم ضبط شده‌است: سَلُونِی عَمَّا دُونَ العَرشِ.
۳ ان: علی تربته التحیة للمرتضی؛ اسب، بر: علی تربته التحیة لمرتضی علي کرم الله وجهه.
۴ ان: یبکی. ۵ اسب، بر: کلمهٔ 'مثنوی' ندارد. ۶ ان: افراس.
۷ بر: کلمهٔ 'خوابگاه' ندارد. ۸ ان: تحت. ۹ القرآن ۱۹ : ۵۸.
۱۰ اسب، بر: کلمهٔ 'مولاه' ندارد. ۱۱ ان: کلمهٔ 'نواز' ندارد.

مَن وَالَاهُ و عدو انداز اَللّٰهُمَّ عَادِ[۱] مَن عَادَاهُ؛ لعارفی[۲]:

آن خواجهٔ که بدر غلام هلال اوست
خال جمال حور ز رنگ بلال اوست

و رضوان بی غایت و غفران بی نهایت بر آل و اصحاب و اولاد و احباب و عترت و اتباع و عشیرت و اشیاع او که پیشوایان معمورهٔ دین و مقتدایان مطمورهٔ حق و یقین اند، لمولانا جامی[۳]:

سَلَامُ اللهِ وَهَّابِ العَطَایَا عَلَیهِ وَ آلِهِ خَیرِ البَرَایَا

اما بعد بر بصائر اصحاب بینش و ضمائر نکته دانان[۴] آفرینش مخفی نماند که بحکم نص کریمهٔ وَ لَا تَقُولُوا لِمَن یُقتَلُ فِي سَبِیلِ اللهِ اَموَاتٌ بَل اَحیَآءٌ وَّلٰکِن لَّا تَشعُرُونَ[۵] طایفه که بنور ولایت راه از ظلمات بشریت بیرون برده باشند و از سر چشمه تیغ شهادت آب حیوة ابدی نوشیده همچنانکه[۶] در زمان حیات صوری مظهر غرایب کرامات و مظهر عجایب خوارق عادات بوده‌اند بعد تجرد از علایق کثیفه[۷] جسمانی و اتصاف بملکات لطیفه روحانی هر آینه باظهار سر مبین و افشاء[۸] انواع براهین که موجب مزید یقین مرتقیان معارج دین و سبب تذلل متعصیان[۹] طریق جهل و کین گردد سزاوار ترند لا سیما حضرت شاه ولایت پناه امام قاطبهٔ اهل الله صاحب سر اِنَّا فَتَحنَا لَکَ فَتحاً مُبِیناً[۱۰] پرده گشای لَو کُشِفَ الغِطَآءُ مَا اَزدَدتُ یَقِیناً مورد کریمه وَ یُوفُونَ بِالنَّذرِ وَ یَخَافُونَ یَوماً کَانَ شَرُّهُ مُستَطِیراً[۱۱]

۱ اسب، بر: کلمهٔ 'عاد' ندارد. ۲ اسب، بر: بیت.
۳ ان: لمولانا جامی سلمه الله تعالی. ۴ ان: نکته دان. ۵ القران ۲ : ۱۴۹.
۶ اسب، بر: همچنانک. ۷ اسب، بر: کشفه. ۸ اسب، بر: افشار.
۹ ان: متعصبان. ۱۰ القران ۴۸ : ۱. ۱۱ القران ۷۶ : ۷.

مسکین نواز وَ یطعمونَ الطَّعامَ علیٰ حُبِّهِ مِسکیناً وَ یتیماً وَ اَسیراً[1] لابی :

سر نبوت فخر فتوت کان مروت شوکت و قوت [؟]
سد شریعت پیر طریقت شیخ حقیقت گنج معالی

مظهر عجایب و مُظهر غرایب مهبط آیات عواطف و مواهب اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی بن[2] ابی طالب کرم الله تعالی وجهه وَ جَعَلَ لَنَا وِلاَیَةَ وِلاَئه[3] وِجْهَه که چون بواسطه معاندت زمرهٔ مخالف و فئهٔ باغیهٔ نامؤتلف و مکاوحت فرقهٔ خوارج از دایرهٔ انصاف خارج[4] ابواب شفقت مغلق و ساحت معیشت مضیق یافته و عند الوفات بعد الممات از غایلهٔ[5] عداوت و تبعهٔ شقاوت ایشان ایمن نبوده از مکان مألوف عنان توجه بجانب قبة الاسلام بلخ تافته که از قدیم الایام مأمن اولیاء الله و مسکن اصحاب کشف و انتباه بوده و هست. و مربع راحت و مضجع استراحت از خاک پاک آن بقعه تابناک ساخته و درین مدت بر طبق قضیهٔ اولیائی تحت قبائی از نظر اغیار و بصر مخالفان خاکسار مخفی و محجوب مانده تا در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمایة بسبب نقل تاریخی که جناب شیخ زادهٔ اعظم شمس‌الدین محمد خصه الله بالعز السرمد که سلیل خاندان کرامت آستان حضرت سلطان العارفین برهان الواقفین[6] سلطان ابی یزید طیفور البسطامی قدس سره العزیز است از کتب خانهٔ جناب مغفرت مآب مرشد الزمان شیخ رضی الدین محمد سلمان[7] رحمه الله از ولایت افغانستان آورده بود[8] سمت اظهار و صفت اشتهار یافت و محل حصول مطالب و مقام نیل مناجح و مآرب گشت، مصرع :

کردی عجب ظهوری یا مظهر العجائب

الحمد لله الذی هدانا لهذا، بیت :

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید   مقصود همینجاست بیائید بیائید

و السلام و الاکرام علی اهل التحیة و السلام!

---

۱ القرآن ۷۶ : ۸ .   ۲ ان : ابن .   ۳ بر : کلمهٔ 'ولائه' ندارد ؛ شاید درست 'وَ جَعَلَ لَنَا وِلاَءَهُ وِجْهَهُ' باشد .   ۴ ان : 'از دایرهٔ انصاف خارج' ندارد .   ۵ بر : غالبه .
۶ اسب، بر : واقفین .   ۷ اسب، بر : مسلمان .   ۸ ان : آورده بوده .

و موضع ظهور این مرقد زمینی است در سه فرسخی بلدهٔ بلخ معروف بخواجهٔ خیران که بر طبق نشانی که از نقل شیخ زادهٔ مذکور مفهوم شده بود[1]. تفحص و تجسس نمودند. بعضی آثار و علامات ظاهر شد و بعضی از حالات این واقعه که در هراة حادث شده در محل دیگر تحریر خواهد یافت[2]. ظهور[3] آل برمک که اوصاف جود و سماحت و آیات فضل و فصاحت ایشان تا انقطاع دور زمان[4] مذکور زبان عالمیان خواهد بود، و شعبهٔ شجرهٔ نسب[5] این آصف کامیاب که در مبداء کتاب شمه‌ای از احسان اخلاقش سبقت ذکر یافته بدان خاندان منتمی است[6]، ازان کشور خجسته اثر برین وجهست که صاحب سعید شهید خواجه[7] نظام الملک طوسی طاب ثراه[8] در کتاب سیرالملوک که از تصانیف اوست آورده که چون منصب خلافت بمکان سلیمان بن عبدالملک که عالیجاه ترین خلفای بنی امیه بود[9] زینت یافت، روزی گفت که ملک من از ملک سلیمان نبی[10] علیه السلام[11] کمتر نیست الا آنکه وحوش و طیور مسخر او بودند. دیگر از ملک و مال و گنج و تجمل و مواد ملک داری و اسباب عظمت و فرمان دهی و کامگاری آنچه مرا میسرست در عالم کراست[12]، لشیخ نظامی[13]:

چون فلکم بر سر گنجست پای   لاجرمم[14] سخت بلندست رای

[و له][15] :

همتم از قامتم افزون ترست   دورم ازین دایره بیرون ترست

یکی از بزرگان گفت : بهترین چیزی که مُلک و ملک را بدان احتیاجست و

---

۱ اسب، بر : نشده بود .
۲ اسک، علیگ : از 'و از جمله نوادر (ص ۱۱۶، س ۱۰)' تا 'تحریر خواهد یافت' ندارد .
۳ اسک، ان، علیگ : و کیفیت ظهور .
۴ اسک، علیگ : انقطاع دور روزگار ؛ ان : انقطاع دوران .
۵ ان : نسبت .   ۶ اسک، علیگ : از 'و شعبهٔ شجرهٔ' تا 'منتمی است' ندارد .
۷ اسک، علیگ : سعید خواجه .   ۸ اسک، علیگ، ان : مثواه .   ۹ علیگ : بود و .
۱۰ اسک، علیگ : کلمهٔ 'نبی' ندارد .   ۱۱ ان : 'علیه السلام' ندارد .
۱۲ اسب، بر: کو است .   ۱۳ اسب، بر: 'لشیخ نظامی' ندارد .
۱۴ ان، علیگ: لا جرم .   ۱۵ اسب، بر: لشیخ نظامی ؛ اسک، ان، علیگ : چیزی ننوشته .

پادشاهان بدان مبتهج و مباهی بوده‌اند خلیفه[۱] ندارد. گفت: آن چیست که دیگران را بوده‌است و مرا نیست؟ گفت: تو پادشاهی[۲] و پادشاه‌زادهٔ، ترا وزیری باید وزیرزاده و فاضل و کافی و[۳] راست قلم و مبارک قدم. گفت: وزیری[۴] چنین در عالم توان یافت؟ گفت: بلی. گفت[۵]: آن کیست و کجاست؟ گفت: آن جعفر برمکی است در بلخ، شعر[۶]:

وَانْ كُنتُ مِنْ بَغْدَادَ فِى اَلْفِ فَرسَخٍ
تَنَسَّمْتُ رِيحَ الْجُودِ مِنْ آلِ بَرمَكِ[۷]

للسید حسن الغزنوی[۸]

خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربندد
مبارک روی او بر خلق راه فتح بگشاید[۹]
سعادت چشم بگشاده که تا رویش کجا بیند
زمانه گوش بنهاده که تا رایش چه فرماید

و پدران او از زمان اردشیر بابکان وزیر و[۱۰] وزیرزاده اند و بهار بلخ وقف ایشانست که چون دولت ملوک عجم منتهی شد پدران اورا ببلخ[۱۱] مقام افتاد، و ایشانرا کتابهاست در سیرت وزرا و آداب وزارت[۱۲] و قواعد منادمت و سفارت سلاطین که فرزندان ایشان و پسران همه بر سیرت و سریرت پدران روزگار می گذرانند[۱۳]،

---

۱ بر: خلیفه خلیفه. ۲ اسک، علیگ: گفت آن چیست گفت تو پادشاهی.
۳ بر: حرف 'و' ندارد. ۴ اسک: وزیر. ۵ ان: کلمهٔ 'گفت' ندارد.
۶ اسک: این علامت 'ــه' دارد. ۷ علیگ: برمکی.
۸ علیگ: حسن غزنوی؛ اسب، بر: چیزی ننوشته.
۹ در دیوان سید حسن غزنوی: مبارک روی او از خلق کار بسته بگشاید.
۱۰ بر: حرف 'و' ندارد. ۱۱ اسک، علیگ: پدر اورا ببلخ؛ ان: پدر اورا بلخ.
۱۲ اسک، علیگ، ان: در سیرت وزارت.
۱۳ اسک، علیگ: از 'و قواعد منادمت' تا 'روزگار میگذرانند' ندارد.

اکنون در جهان اوست[۱] که چون آصف بن[۲] برخیا وزارت سلیمان را می‌شاید. چون سلیمان این معنی بشنید بدان مایل و مشعوف[۳] شد که اورا از بلخ طلب فرموده منصب وزارت را بتعیین او[۴] زیب و زینت دهد اما اندیشید که شاید[۵] هنوز کیش گبری داشته باشد و بشرف اسلام نرسیده[۶]، از کیفیت دین او پرسید. گفتند: مسلمان و مسلمان‌زاده است. بس شادمان شده[۷] شعف او بیشتر[۸] گشت و فرمود تا بوالی بلخ نامه نوشتند که جعفر را بدمشق فرستد و اگر صد هزار دینار سرخ[۹] جهت برگ راه[۱۰] و یراق او مهم شود[۱۱] ضنت ننماید و[۱۲] اورا باکرام تمام و جلالتی[۱۳] لا کلام روانه گرداند. چون[۱۴] جعفر را ببارگاه خلافت فرستاد[۱۵] بهر شهری که نزدیک می‌رسید بزرگان استقبال می‌نمودند و نزلها و پیشکشها می‌آوردند[۱۶] تا بدمشق رسید. تمامی اصول و اعیان و اکابر و ارکان غیر از سلیمان باستقبال او مبادرت نمودند و اورا بحشمت و جلال هرچه تمامتر در شهر برده[۱۷] بسرائی[۱۸] از همه نیکو تر فرود آوردند و بعد از سه روز اورا بباگاه خلافت[۱۹] آورده پیش سلیمان بردند[۲۰] و نزدیک تخت[۲۱] بمرتبهٔ نیک بنشاندند[۲۲] و حاجبان دور

---

۱ اسک، علیگ: اکنون اوست. ۲ ان: ابن. ۳ اسک، علیگ: بدان مشعوف.
۴ اسک، علیگ: وزارت باو. ۵ علیگ: اندیشید که شاید که.
۶ اسک، علیگ: 'و بشرف اسلام نرسیده' ندارد.
۷ اسک، علیگ: 'بس شادمان شده' ندارد. ۸ علیگ: زیاده.
۹ اسگ، علیگ: دینار زر سرخ. ۱۰ اسب، بر: جهت راه.
۱۱ اسک، علیگ: باشد. ۱۲ ان: مهم شود دهند و.
۱۳ اسک، علیگ: و اورا بیراق و اکرام تمام و جلالت.
۱۴ ان: گردانند پس چون. ۱۵ ان: فرستادند.
۱۶ اسک، علیگ: 'و نزلها و پیشکشها می‌آوردند' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ: 'و اورا بحشمت و جلال هرچه تمامتر در شهر برده' ندارد.
۱۸ اسک، علیگ: و بسرائی؛ ان: در سرائی.
۱۹ اسب، بر: 'سه روز اورا ببارگاه خلافت' ندارد.
۲۰ افغ: از 'گنجایش رفتن نیست از پای کوه تا در قلعه (ص ۱۰۹، س ۱۰)' تا 'پیش سلیمان بردند' ندارد؛ اوراق این قسمت ضایع شده.
۲۱ اسک، علیگ: و بعد از سه روز ببارگاه خلافت آورده نزدیک تخت.
۲۲ افغ: نشاندند.

رفتند(۱). چون جعفر راست بنشست سلیمان تیز در وی نگریست و روی(۲) درهم کشید و بخشمش گفت : زود از(۳) پیش من برخیز. حجاب اورا روان(۴) بیرون آوردند و هیچ کس سبب آن ندانست(۵) تا نماز پیشین گذارد و بشراب میل کرد، اصحاب مجلس و ندما حاضر(۶) آمده بنشستند، چون دیدند که سلیمان بنشاط آمده منبسط گشت یکی از خواص گفت : بندگان را عقدهٔ در خاطرست(۷) که حل آن مگر رای گره گشای حضرت ملک خواهد فرمود(۸). گفت کدام است آن(۹)؟ گفت : جعفر برمکی را بچندین اعزاز و اکرام و تجمل و احترام جهت شغل بزرگ(۱۰) از بلخ خواندن(۱۱) و چون در پیش تخت بنشست او را در حال راندن(۱۲) سبب(۱۳) چه بود ؟ سلیمان گفت : اگر نه مردی(۱۴) بزرگ بودی و از راه دور آمده، می‌فرمودم(۱۵) که همان لحظه(۱۶) ناچیزش می کردند که با خود زهر قاتل همراه داشت و نخست بار که پیش من آمد زهر تحفه آورد. یکی از ندیمان مجلس(۱۷) گفت : دستوری باشد که پیش او روم(۱۸) و ازین حال استکشافی کنم(۱۹) تا چه خواهد گفت(۲۰). رخصت یافت و بنزدیک جعفر رفت(۲۱) و پرسید که چون بنزدیک ملک رفتی با خود(۲۲)

۱ اسک، علیگ : 'حاجبان دور رفتند' ندارد . ۲ افغ : رو .
۳ اسب، بر، ان : گفت از . ۴ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'روان' ندارد .
۵ اسک، علیگ : سبب ندانست . ۶ افغ : ندماء پیش حاضر .
۷ اسک، علیگ : تا بعد از ادای فرض پیشین بشراب میل کرد درین اثنا چون یکی از خواص آثار انبساط مشاهده نمود گفت بندگانرا عقدهٔ در خاطر هست .
۸ اسک، علیگ : از 'که حل آن' تا 'خواهد فرمود' ندارد .
۹ علیگ : کلمهٔ 'آن' ندارد .
۱۰ اسک، علیگ : 'جهت شغل بزرگ' ندارد .
۱۱ ان : جهة شغل از بلخ خواندند . ۱۲ اسب، بر : کلمهٔ 'راندن' ندارد .
۱۳ اسک : بنششت راندن ؛ علیگ : بنششت براندن .
۱۴ اسک، ان، علیگ، افغ : مرد . ۱۵ بر : فرمود .
۱۶ اسک، علیگ، افغ : هماندم . ۱۷ اسک، ان، علیگ : کلمهٔ 'مجلس' ندارد .
۱۸ بر : پیش اورم . ۱۹ علیگ، ان : نمایم .
۲۰ اسک، علیگ : 'تا چه خواهد گفت' ندارد .
۲۱ اسک، علیگ : رخصت یافت نزدیک او رفت .
۲۲ علیگ : کلمهٔ 'با خود' ندارد .

زهر داشتی ؟ گفت : بلی و اکنون نیز دارم، در زیر نگین انگشترین(۱) منست و پدر من نیز همچنین داشته(۲) و این انگشترین مرا(۳) از پدر میراث(۴) رسیده و هرگز پدران من بدین انگشترین(۵) موری نیازرده(۶) تا بادمی چه رسد، اما از جهت حزم و احتیاط نگاه می‌داشته‌اند(۷). و بسیار پادشاهان و حکام از(۸) جهت مال و خزاین مطالبات نموده‌اند و رنجها و شکنجها رسانیده(۹). درین(۱۰) حال که(۱۱) سلیمان مرا طلب فرمود(۱۲) چون سبب معلوم نبود اندیشیدم که اگر از من خزینه طلبد یا چیزی خواهد(۱۳) که ادا نتوانم کرد یا(۱۴) تعرضی رساند(۱۵) که بیرون طاقت من باشد این نگین بردارم و این زهر بکار برم تا از محنت و مذلت(۱۶) باز(۱۷) رهم، مصرع(۱۸) :

مردن اولیتر که در بی اعتباری زیستن

چون این سخن بگفت(۱۹) آن شخص باز گشت و صورت حال پیش(۲۰) سلیمان باز نمود. اورا از حزم و بیداری و پیش بینی و هشیاری(۲۱) جعفر عجب آمد و خاطر

۱ علیگ : بلی در زیر انگشتری .
۲ اسک : بلی در زیر انگشترین منست و پدرم نیز داشته .
۳ علیگ : از 'منست و پدر من' تا 'و این انگشترین مرا' ندارد .
۴ اسک : انگشترین از پدر بمن میراث ؛ علیگ : از پدر بمن میراث .
۵ اسک : باین انگشترین ؛ علیگ : باین انگشتری .
۶ اسک، ان، علیگ، افغ : نیازرده‌اند .
۷ اسک، علیگ : از 'تا بآدمی چه رسد' تا 'نگاه می‌داشته‌اند' ندارد .
۸ افغ : و حکام مرا از . ۹ ان : رسانیده اند .
۱۰ اسک، علیگ : و بسیاری از پادشاهان مرا از جهت خزاین مطالبات نموده‌اند و رنجها رسانیده درین (علیگ : رسانیده درین) .
۱۱ اسک، علیگ، افغ، ان : کلمهٔ 'که' ندارد . ۱۲ اسک، علیگ : نمود .
۱۳ ان : طلبند یا چیزی خواهند . ۱۴ افغ : تا . ۱۵ ان : رسانند .
۱۶ افغ : ملالت .
۱۷ اسک، علیگ : از من چیزی خواهد که ادا نتوانم کرد این زهر بکار برم تا از محنت و ملالت باز . ۱۸ اسک، علیگ افغ : 'ع' دارد .
۱۹ اسک، علیگ : 'چون این سخن بگفت' ندارد .
۲۰ اسک، علیگ : آن شخص بازگشت و پیش . ۲۱ اسک، علیگ : بیداری و هوشیاری .

با او خوش کرده عذر او مقبول داشت و فرمود[۱] که بارگیر خاص او ببرند[۲] و همه بزرگان بدر خانه او روند و اورا باعزاز و اجلال تمام بدرگاه آورند . دیگر روز پیش[۳] سلیمان آمد شرف دست بوس یافت و اورا بنشاندند[۴]، و هرگز کسی سلیمان را بخرمی[۵] و نشاط آنروزی[۶] ندیده بود . پس[۷] در حال خلعت وزارتش پوشانیده دوات پیشش نهادند[۸] تا چند نشان بنوشت[۹] و توقیع کرد . چون سلیمان از بارگاه برخواست میل[۱۰] شراب کرد و مجلسی بیاراست از زر و جواهر و فراش و اوانی و تکلفات غریب و زینتهای عجیب که هرگز مثل آن ندیده بود . چون بسبب نشاط شراب[۱۱] دهشت و حجاب از[۱۲] میانه کرانه گرفت جعفر از سلیمان پرسید[۱۳] که از میان این همه مردم ملک بچه دانست که من زهر دارم ؟ گفت: با من دو مهره است[۱۴] مانند جزع اما جزع نیست که از خزاین ملوک عجم بدست من افتاده[۱۵] و هرگز از خود جدا ندارم[۱۶] که پیش من از همه خزاین و غرایب[۱۷] و رغایب عالم عزیز ترست و بر بازوی منست بسته[۱۸] و خاصیتش آنست که اگر[۱۹] در طعامی یا شرابی[۲۰] یا با کسی زهر باشد این مهرها حس آن بیابند و در جنبش آمده[۲۱] بیکدیگر[۲۲] زدن گیرند و بی قرار شوند . چون تو پای

۱ اسک : خوش کرد و فرمود . ۲ علیگ : خوش کرد و فرمود که بارگیر اورا ببرند .
۳ اسک، علیگ : آورند چون پیش ؛ ان : آورند دیگر روز چون پیش .
۴ اسک، علیگ : 'و اورا بنشاندند' ندارد . ۵ ان : بدان خرمی .
۶ اسک، علیگ، ان، افغ : آنروز . ۷ اسک، علیگ : کلمهٔ 'پس' ندارد .
۸ اسک، علیگ : دوات پیش او بنهاد ؛ افغ، ان : دوات پیشش نهاد .
۹ اسک، ان، علیگ، افغ : نشان در پیش او بنوشت .
۱۰ اسک، علیگ : و توقیع کرد بعد ازان میل .
۱۱ اسک، علیگ ؛ از 'از زر و جواهر' تا 'بسبب نشاط شراب' ندارد .
۱۲ اسک، علیگ : چون دهشت از . ۱۳ اسک، علیگ : جعفر پرسید .
۱۴ علیگ : گفت دو مهره دارم .
۱۵ اسک، علیگ : از 'اما جزع نیست' تا 'بدست من افتاده' ندارد .
۱۶ اسب، بر: نداشتم . ۱۷ افغ : خزاین ملوک عجم و غرایب .
۱۸ اسک، علیگ : 'که پیش من از همه' تا 'منست بسته' ندارد .
۱۹ علیگ : کلمهٔ 'اگر' ندارد . ۲۰ ان : طعام یا شراب .
۲۱ اسک، علیگ : زهر باشد در جنبش آمده . ۲۲ اسک، افغ : بیکدگر.

در[۱] ایوان نهادی مهرها در حرکت آمدند[۲] و هر چند پیشتر آمدی جنبش ایشان بیشتر می‌شد[۳] و چون بنشستی برهم زدن گرفتند . مرا یقین شد که زهرست با تو[۴]، و هر کسی دیگر که بودی بجای تو بی توقف هلاکش[۵] می‌ساختم . پس چون ترا باز گردانیدند مهرها ساکن تر می‌شدند[۶] تا از سرای بیرون شدی مهرها تسکین یافتند[۷] . آنگاه مهرها از بازو بگشاد و بدو نمود و گفت : تو هرگز مثل این تعجب[۸] دیدهٔ ؟ جعفر گفت : من در روزگار خود دو چیز عجب دیدم[۹] که مثل آن ندیدم یکی این که در دست ملک است و دیگر آنکه[۱۰] حکایت : چون باشارت[۱۱] ملک بدین ملک می‌آمدم[۱۲] از نیشاپور[۱۳] عزیمت طبرستان کردم بسبب بضاعتی که آنجا داشتم ملک طبرستان استقبال فرموده بنده را بشهر در آورد[۱۴] و در سرای خاص منزل داد و از شرایط خاطر جوئي و مهمان نوازی هیچ باقی نگذاشت . روزی بنده را گفت : هرگز تماشای دریا کردهٔ ؟ گفتم : نه . فرمود : که فردا جهت تماشای دریا ساخته باش . گفتم : فرمان شماراست . پس فرمود : تا ملاحان کشتیها راست کنند و معد باشند . دیگر روز در دریا نشسته ساقیان شراب می پیمودند و میان من و ملک کسی حایل نبود و در انگشت ملک انگشترینی بود نگینش از یاقوت سرخ که نیکو تر ازان ندیده بودم . از غایت خوبی آن نگین هر زمان در انگشت وی نگاه می کردم، ملک توجه مرا بآن نگین دریافت، از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد . من ببوسیدم و پیشش نهادم، بازش پیش من انداخت و گفت : انگشترینی[۱۵] که برسم بخشش از انگشتم بیرون آمد باز بانگشتم نرود . من

۱ اسب، بر، ان : بر. ۲ اسک، علیگ : آمده .
۳ اسب، بر، ان، اسک، علیگ : بیشتر شد .
۴ اسک، علیگ : 'مرا یقین شد که زهراست با تو' ندارد . ۵ اسب، بر: هلاک .
۶ اسب، بر، افغ : می‌شد .
۷ اسک، علیگ : از 'پس چون ترا' تا 'تسکین یافتند' ندارد .
۸ ان : عجب . ۹ ان : دو عجب دیده‌ام . ۱۰ ان : آنک .
۱۱ ان : چون برحسب اشارت . ۱۲ ان : ملک آمدم .
۱۳ اسب، بر: نشاپور . ۱۴ ان : در آوردند .
۱۵ اسب، بر: انگشترین .

گفتم : این انگشترین هم انگشت ملک را شاید، لخواجه حافظ(۱) :

گـر انـگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

دیگر باره پیشم انداخت، چون یاقوت بس گرانمایه بود گفتم شاید که در هشیاری پشیمان شود و خاطرش پریشان گردد باز پیش او نهادم. ملک برداشت و در دریا انداخت. گفتم: دریغ از انگشترین بدین(۲) خوبی اگر دانستمی که ملک در انگشت نخواهد کرد و بدریا خواهد افگند می‌پذیرفتم که من هرگز چنان یاقوت ندیده بودم. ملک گفت: چند کرت پیش تو کشیدم قبول نکردی اکنون که بدریا انداختم دریغ و تاسف می‌خوری. اما چارهٔ بکنم که آن(۳) را بدست تو رسانم. پس ملاحان را فرمود تا لنگر انداخته کشتیها را نگاه داشتند و غلامی را فرمود که برو فلان صندوق سیمین را از خزانه دار بستان و پیش من آور(۴). غلام رفت و صندوق را آورد. ملک از کیسهٔ خود کلید سیمین بیرون آورد و قفل صندوق بگشاد و ماهی زرین برآورد. و در دریا انداخت. آن ماهی غوطه زد و در قعر دریا شد و بعد از زمانی بر سر آمد انگشترین(۵) در دهان گرفته. ملک ملاحی را فرمود(۶) تا آن ماهی را با انگشترین گرفته پیش او آورد، ملک انگشتری را بستاند و پیش من نهاد و آن ماهی زرین(۷) را در صندوق سیمین نهاده بخزانه فرستاد و اینک آن انگشترین(۸) حالی با منست بیرون کرد و پیش سلیمان نهاد. سلیمان انگشترین(۹) برداشت و بدید و پیش من(۱۰) انداخت و گفت: یادگاری چنان مردی را از دست نتوان داد. هرچند این حکایت را در عرض(۱۱) این کتاب مدخلی نیست از جهت غرابت(۱۲) آورده شد(۱۳). و اول کسی که بخلافت بر هارون الرشید(۱۴) سلام کرد یحیی برمکی بود و هارون اورا

---

۱ اسب، بر: بیت. ۲ ان: انگشتریننی بدان. ۳ ان: او. ۴ ان: آر.
۵ ان: انگشتری. ۶ اسب: ملک را ملاحی فرمود؛ بر: ملک ملاحی فرمود.
۷ ان: سیمین. ۸ ان: انگشتری. ۹ ان: انگشتری.
۱۰ اسب، بر: پیشش. ۱۱ ان: غرض. ۱۲ ان: کلمهٔ 'غرابت' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ، افغ: از 'و گفت تو هرگز (ص ۱۲۷، س ۵)' تا 'از جهت غرابت آورده شد' ندارد. ۱۴ اسک، علیگ: بر هارون الرشید بخلافت.

بمنصب وزارت اختصاص بخشید و تمامی صلاح و فساد ملک در(۱) قبضهٔ اختیار او(۲) نهاد. و از پسران او جعفر را ببرادری گرفت(۳) و هر پسر خود را امیرالمؤمنین(۴) بیک پسر او سپرد محمد امین را بجعفر و مأمون را بفضل. و ایام ایشان روزگار(۵) دولت عباسیان را بهاری بود خرم و سبب فراخی نعمت و آسایش و(۶) رفاهیت بود(۷) بر جمیع(۸) طوایف امم. و گفته‌اند که فرزندان یحیی همچون(۹) طبایع عالم(۱۰) چهار بودند(۱۱)؛ جعفر در بلاغت و فضل در سماحت و محمد در همت و موسی در شجاعت یگانهٔ روزگار بودند(۱۲) و یحیی بنفس خود جامع جمیع(۱۳) این اوصاف و خصایل بود(۱۴). و اگر بذکر مناقب و نشر فضایل و شرح منایح و بسط خصایل ایشان مشغول شویم کتاب بطول انجامد(۱۵). و باقی فضیلت و مزیت قبة الاسلام از شرح و(۱۶) غایت مستغنی است اما اختصار نمود. دیگر از ولایات(۱۷) آن نواحی شبرغان(۱۸) ولایتی(۱۹) نیکوست، مزروع(۲۰) و محصول بسیار دارد و خربزهٔ آنجا بس خوب و بسیارست چنانچه درین(۲۱) دیار بخرج نمی‌رود آن را خشک می‌سازند و قاق خربزه می گویند(۲۲) بهراة و ولایات می‌برند و خالی از مزه نیست و از آنجا تا(۲۳) بلخ(۲۴). دیگر ولایت اندخود مسکن اولاد و احفاد مرتضی مرحوم سید جمال الدین برکه

---

۱ ان: ملک را در. ۲ علیگ: کلمهٔ 'او' ندارد. ۳ ان: کلمهٔ 'گرفت' ندارد.
۴ اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'امیرالمؤمنین' ندارد. ۵ علیگ: ایام روزگار ایشان.
۶ افغ: حرف 'و' ندارد. ۷ اسک، علیگ: و سبب نعمت و آسایش بود.
۸ ان: جمع. ۹ اسک، علیگ، افغ: همچو.
۱۰ علیگ: کلمهٔ 'عالم' ندارد. ۱۱ اسب، بر، ان: بودند و.
۱۲ اسک، علیگ، افغ: 'یگانهٔ روزگار بودند' ندارد. ۱۳ علیگ: کلمهٔ 'جمیع' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ: این صفات بود.
۱۵ اسک، علیگ: از 'و اگر بذکر مناقب' تا 'کتاب بطول انجامد' ندارد.
۱۶ علیگ: حرف 'و' ندارد. ۱۷ ان: ولایت. ۱۸ اسب، بر: دیگر از ولایت شبرغان.
۱۹ اسک، افغ، اسب، بر: ولایت. ۲۰ اسک، علیگ: مرسوم. ۲۱ ان، افغ: دران.
۲۲ اسک، علیگ: و خربزهٔ آنجا بس خوب از بسیاری خشک می‌سازند و قاق خربزه می‌گویند. ۲۳ اسب، بر: با.
۲۴ اسب، بر، ان: میان 'بلخ' و 'دیگر ولایت' جای نیم سطر سفید مانده؛ اسک، علیگ: از 'بهراة و ولایات' تا 'تا بلخ' ندارد.

رحمه الله[1] است که پیر و مقتدای حضرت امیر بزرگ امیر تیمور گورگان[2] بوده است و حضرت امیر را بموجب وصیت در تحت[3] اقدام او دفن کرده‌اند در سمرقند. و سبب اعتقاد او آن بوده[4] که حضرت امیر دران فرصت که بنواحی[5] جیحون رسیده نقاره و علمی پیشکش کرده حضرت[6] امیر بدان[7] تفاؤل[8] گرفته و روز بروز که دولت و مکنت حضرت[9] امیر زیاده می‌شده[10] در ارادت و حسن عقیدت بجانب سید مشار الیه[11] می‌افزوده[12] تا آنکه وصیت فرموده که بعد از وفات اورا در تحت قدم سید دفن کنند[13]. و اکثر آن ولایت وقف حرمین شریفین مکه و مدینه است و هر سال مبلغی کلی ازانجا حاصل می‌شود که گماشتگان مجاوران حرمین می‌آیند و می‌گیرند یا حضرت اعلی در صحبت معتمدان امین بدانجا می‌فرستند. و از اندخود تا بلخ[14] و درمابین[15] هراة و بلخ[16] دیگر[17] ولایات[18] وسیع است مثل سان و چهاریک[19] و میمنه و قیصار و غیر آن. و مرغاب و مروچاق نیز ولایتی بغایت نافع[20] است و مردم هراة را از وی تمتع بسیارست از اغنام و مواشی و غله

---

۱ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'رحمه الله' ندارد.
۲ افغ : حضرت امیر تیمور گورگان.
۳ اسک، علیگ : حضرت امیر تیمور گورگان (علیگ : امیر گورگان) بوده‌است و بموجب وصیت حضرت امیر را در تحت.
۴ بر : اعتقاد او بوده؛ لن : اعتقاد آن بود؛ افغ : اعتقاد آن بوده.
۵ اسک، علیگ : اعتقاد آن شده که دران فرصت که حضرت امیر بنواحی.
۶ افغ : کلمهٔ 'حضرت' ندارد.
۷ اسک، علیگ : پیشکش کرده امیر بآن. ۸ علیگ : نقاره؛ اسک : تفال؛ افغ : تفأل.
۹ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'حضرت' ندارد. ۱۰ اسک، علیگ : زیاده میشد.
۱۱ اسک، علیگ : 'و حسن عقیدت بجانب سید مشار الیه' ندارد.
۱۲ بر : مشار الیه افزوده. ۱۳ اسک : از 'تا آنکه وصیت' تا 'دفن کنند' ندارد.
۱۴ اسک، افغ : از 'و هر سال مبلغی' تا 'اندخود تا بلخ' ندارد.
۱۵ اسب، بر : میان 'بلخ' و 'و درمابین' جای نیم سطر سفید مانده.
۱۶ اسک : 'و بلخ' ندارد.
۱۷ علیگ : از 'تا آنکه وصیت فرموده (س ۶)' تا 'هراة و بلخ دیگر' ندارد.
۱۸ علیگ : و اکثر آن ولایت. ۱۹ اسک، علیگ : جاریک؛ ان : بجهاریک.
۲۰ اسک، علیگ : نیز ولایت نافع.

و کنجد. و محصولات دیگر خصوصاً کرنج[1] آنجا بتکلفی[2] می‌شود که در سفیدی[3] و بالیدگی و شفافی و پاکیزگی کرنج[4] کلبار را که‌بارست چنانچه بهمه ولایات خراسان ازان برنج می‌برند[5]. دیگر از شهرهای[6] نامور و ولایات معتبر خراسان مروشاهجان[7] است که تختگاه پادشاه با انتباه[8] سلطان سنجر سلجوقی بوده و آن دو مدینه است یکی مرو کهنه که سلطان سنجر مذکور[9] ساخته و حالا ویرانست و گنبد مرقد او آنجاست و آن از عظایم[10] عمارات ممالک عالم است و همچنان در غایت استواریست که خلل را بدان راه نیست، و[11] دوم[12] مرو جدیدست که پادشاه مرحوم سلطان سنجر از اولاد امیر بزرگ بنا کرده‌است[13] چنانچه[14] مقرب الحضرة السلطانی امیر نظام‌الدین علیشیر عمت آثار معدلته در قصیده‌ای فرموده است[15]، بیت[16]:

ملک دل پیر و جوان را هست آبادان ز عشق
بانی مرو کهن سنجر ز نو هم سنجرست

و این بلده‌ایست عظیم با سعت و منفعت[17] و مزروعات و محصولات بی حد و

---

۱ ان : برنج. ۲ افغ : و کنجد و غیر آن و برنج آنجا بتکلفی. ۳ بر : سفید.
۴ ان : و بالیدگی و پاکیزگی و شفافی برنج؛ افغ : و بالیدی و شفافی و پاکیزگی برنج.
۵ اسب، بر : کرنج می‌پزند؛ افغ : از 'چنانچه بهمه ولایات' تا 'برنج می‌برند' ندارد.
۶ اسک، علیگ : و مردم هراة را ازانجا تمتع بسیار است و برنج آنجا بغایت خوب میشود دیگر از شهرهای.
۷ ان : ولایات معتبر خراسان بلده مروشاهجان؛ اسک، علیگ : ولایات معتبر مروشاهجان.
۸ بر : بانتباه. ۹ افغ : سلطان مذکور.
۱۰ اسک، علیگ : اعاظم. ۱۱ اسک، علیگ : از 'و همچنان' تا 'راه نیست و' ندارد.
۱۲ ان، افغ : دویم.
۱۳ اسک، علیگ، افغ : که پادشاه مرحوم میرزا سنجر بنا فرموده.
۱۴ ان : 'سلطان سنجر از اولاد امیر بزرگ بنا کرده است' ندارد و جایش سفید مانده.
۱۵ افغ : چنانچه مقرب الحضرت السلطانی در قصیدهٔ فرموده است؛ اسک، علیگ : از 'چنانچه مقرب الحضرة' تا 'قصیده فرموده است' ندارد.
۱۶ اسب، بر : لمقرب‌الحضرة السلطانیه امیر نظام‌الدین علیشیر؛ اسک، علیگ، افغ : امیر علیشیر. ۱۷ اسک، علیگ : با منفعت و سعت.

غایت[۱]، و آب رود مرغاب آنجا منتهی می‌شود، و توابع و مضافات[۲] بسیار دارد و آن مقدار غله و پنبه که آنجا حاصل می‌شود از هیچ ولایث حاصل نمی‌شود، و اکثر نانی و جامگی اهل هراة از محصولات غله و پنبه آنجاست[۳]. و سلاطین خراسان بسبب بسیاری هیمه[۴] و خوشی هوای[۵] زمستان قشلاق آنجا می کنند و خربزه بغایت شیرین و لطیف ازان زمین بسیار[۶] حاصل می‌شود، چنانکه درمیان زمستان با وجود لشکر گران که دران ولایت قشلاق[۷] می کنند خرواری خربزه بدو تنکه[۸] و کمتر می‌باشد و تا حدی خوب و مرغوبست که با وجود خربزه لنگر امیر غیاث و فلبندان پادشاه و بعضی اکابر هرأة می‌فرمایند تا از مرو که ازانجا با هراة شست فرسخ است خربزه می‌آورند. و یک من غله که دران زمین مزروع می‌شود گاه هست که صد من محصول می‌دهد و زراعت آنجا بغایت آسانست چندان می‌باید که تخم ریز[۹] شود که جانور نخورد[۱۰]؛ و توابع و مضافات[۱۱] بسیار دارد چون ماخان و تلختان و غیر آن. و خروج ابو مسلم که خوارج را برانداخت از آنجا بوده و نام او[۱۲] عبدالرحمن مسلم[۱۳] است در شهور سنه تسع و عشرین و مایة[۱۴] اظهار دعوت کرد. و چنین گویند که بنی مروان آگاهی یافته بودند از اهل کهانت یا[۱۵] اصحاب نجوم که زوال ملک و دولت ایشان از[۱۶] پیش کسی خواهد بود که نام او عبدالرحمن باشد. چون عبدالرحمن بن محمد الاشعث از سیستان بیرون آمد بنی مروان[۱۷] از نکبت و زوال

۱ اسک، علیگ : 'و مزروعات و محصولات بی حد و غایت' ندارد .
۲ اسک، علیگ : کلمهٔ 'و مضافات' ندارد .
۳ اسک، علیگ، افغ : از 'و آن مقدار غله (سطر دوم)' تا 'پنبه آنجاست' ندارد .
۴ اسب، بر: بسیاری و هیمه . ۵ اسک، علیگ، افغ: بسبب خوشی هوا .
۶ اسک، علیگ : کلمهٔ 'بسیار' ندارد . ۷ اسب، بر : قشلامشی .
۸ ان : تنکچه . ۹ بر: زیر.
۱۰ اسک، علیگ، افغ : از 'چنانکه درمیان زمستان (س ٥)' تا 'جانور نخورد' ندارد .
۱۱ اسک، علیگ : کلمهٔ 'و مضافات' ندارد . ۱۲ بر: کلمهٔ 'او' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ، افغ : عبدالرحمن بن (علیگ : ابن) مسلم . ۱۴ اسک، علیگ : سنه ۱۲۹ .
۱۵ علیگ : با . ۱۶ اسب، بر: زوال ملک دولت از.
۱۷ علیگ : کلمهٔ 'بنی مروان' ندارد .

ملکت[۱] خود خایف گشتند. خالد بن یزید بن معاویه[۲] که مادر اورا مروان داشت بکتاب اوایل عالم بود و وقوف تمام داشت[۳] از عبدالملک بن مروان پرسید که از کدام شهر ظاهر شده‌است؟ گفت : از سیستان. عبدالملک را گفت مترس و اندوهگین[۴] مباش مادام که از مرو بیرون نیامده‌است. و چون ابومسلم بر خراسان مستولی گشت مسجد جامع مرو را ساخت[۵] و بر[۶] دو طرف او[۷] بازارها بنا کرد. نقلست که از اهل هراة ابو مسلم از پیری پرسید که چند[۸] ساله‌ای؟ گفت : شش ساله. گفت : این[۹] چگونه تواند بود و تو مرد پیر شده‌ای. گفت[۱۰] : ای امیر عمر آنست که در ایمنی و فراغت گذرد و ما در عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده‌ایم و این شش سال بیش نیست، اوقاتی که در روزگار بنی امیه گذشته اورا[۱۱] از عمر نمی‌دانم[۱۲]، لمؤلفه :

تا چند بی تو باشم بر لب رسید جانم
عمری[۱۳] که بی تو بگذشت آنرا چه عمر خوانم[۱۴]

پس چون کار خلافت بسعی جمیل ابومسلم بر ابوالعباس عبدالله سفاح قرار گرفت[۱۵] ابو مسلم اجازت خواست و بطواف مکهٔ مبارکه رفت و چون حج گذارده باز آمد[۱۶] سفاح وفات یافته بود و خلافت بر برادر او ابو جعفر[۱۷] منصور قرار گرفته[۱۸] در سنه ست و ثلثین و مایة خلایق اورا همه[۱۹] بیعت کردند الا عم او عبدالله بن علی[۲۰]

۱ اسک، علیگ : از زوال مملکت؛ افغ : از نکبت زوال ملکت؛ ان : از نکبت زوال مملکت .
۲ اسک، افغ : معویه . ۳ اسک، افغ : وقوف داشت .
۴ اسک، علیگ : گفت اندوهگین . ۵ اسب، بر، ان : کلمهٔ 'ساخت' ندارد .
۶ علیگ : هر. ۷ اسک، علیگ، افغ : آن .
۸ علیگ : پرسیده که چند؛ اسک : پرسیده چند . ۹ ان : کلمهٔ 'این' ندارد .
۱۰ اسک، علیگ : تواند بود گفت . ۱۱ ان، افغ : آنرا .
۱۲ اسک، علیگ : از 'و این شش سال' تا 'عمر نمی‌دانم' ندارد؛ ان، افغ : نمیدانیم .
۱۳ اسب، بر: عمر. ۱۴ اسک، علیگ : دانم . ۱۵ اسک، علیگ : یافت .
۱۶ اسک، علیگ : و چون باز آمد . ۱۷ ان : کلمهٔ 'ابو جعفر' ندارد .
۱۸ اسب، بر، ان : کرده . ۱۹ اسک، علیگ، ان، افغ : خلایق همه اورا .
۲۰ اسک، علیگ : عم او ابن علی؛ افغ : عم او عبدالله ابن علی .

که از شام قصد عراق کرد[۱]. منصور ابو مسلم را بدفع او فرستاد تا اورا گرفته پیش منصور فرستاد[۲] پس در سنه سبع و ثلثین و مایة روز چهار شنبه هفتم شعبان منصور ابومسلم را کشت و مدت دولت[۳] ابومسلم هشت[۴] سال بود[۵]. و از خاک مرو بزرگان دین و دنیا بسیار خاسته‌اند[۶]. و در ایام گذشته معموری و آبادانی[۷] مرو کهنه از حد متجاوز بوده[۸] چنانچه در وقتی که تولی خان بن چنگیز خان محاصرهٔ آن کرده بود[۹] نود هزار[۱۰] مرد جنگی از آنجا در قلم آمده و دران وقت حاکم مرو مجیرالملک[۱۱] نام بوده از تعیین[۱۲] سلطان جلال‌الدین محمد خوارزمشاه[۱۳]. چون تولی خان بمرو رسید گویند تا شش روز چون آب خندق در گرد شهربند می گشت[۱۴] و از متانت بروج و حصار و حصانت باروی استوار و خندق عمیق وسیع و شرفات متین رفیع آن تعجب می‌نمود. بعد ازان فرمود تا از هر طرف شهر ده هزار مرد جنگی شهر را احاطه کردند و از خشت و خاک و اشجار و خاشاک[۱۵] خندق را بینباشتند چنانکه پیاده و سوار[۱۶] آسان بپای باره و حصار می‌رفتند. سپاهیان مرو از دروازها بیرون آمده[۱۷] جنگ در پیوستند و در یک ساعت قریب بهزار کس از سپاه کفار بقتل آوردند[۱۸]. تولی خان چون تهور و جلادت و تنمر و بسالت ایشان بدید بحدت[۱۹] تمام از میان سپاه بیرون رانده بجنگ مشغول شد و بیک بار قریب[۲۰] بیست

۱ علیگ: کرده.
۲ اسب، بر: 'تا اورا گرفته پیش منصور فرستاد' ندارد.
۳ علیگ: 'ابو مسلم را کشت و مدت دولت' ندارد.
۴ بر: گشت.
۵ علیگ: کلمهٔ 'بود' ندارد.
۶ اسب، بر: خواسته‌اند.
۷ اسک، علیگ: معموری و جمعیت.
۸ بر: بود.
۹ ان: کلمهٔ 'بود' ندارد.
۱۰ اسب، بر: کرده بود هزار.
۱۱ اسب: مجیرالمَلِک.
۱۲ افغ: تعین.
۱۳ اسب، بر: سلطان محمد خارزمشاه [!]؛ علیگ: سلطان جلال‌الدین محمد شاه خارزمشاه [!].
۱۴ ان: در گرد شهر می‌گشت.
۱۵ افغ: خشت و خاشاک و اشجار.
۱۶ افغ: سواره.
۱۷ ان: آمد.
۱۸ افغ: بقتل رسانیدند.
۱۹ افغ: بجدت.
۲۰ افغ: قرب.

هزار سوار خونخوار بر مرویان حمله کردند و بسیاری را[۱] بقتل آوردند، لفردوسی:

چو برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از گرز و تیغ
زمین شد بکردار دریای قیر
همه موجش از خنجر و گرز و تیر
ز خوی و ز خون خاک آوردگاه
شد آغشته تا پشت ماهی و ماه

و تا بیست و دو روز برین منوال میان ایشان جنگ و جدال و کوشش و قتال بود آخر بصلح پیش رفتند و امام جمال‌الدین را که از اکابر ائمهٔ مرو بود با ده تن از فقها پیش تولی خان فرستاده[۲] التماس عفو و اغماض نمودند[۳]. تولی خان ایشان را بنواخت و امام را بتشریف خاص و همراهان اورا بخلعت فاخر اختصاص بخشید. چون ایشان باز آمدند روز دیگر مجیرالملک با ده تن دیگر بامید عفو و امان پیش تولی خان[۴] رفت. چون بدرگاه رسید امرا اورا باز داشتند و تکلیف کردند[۵] تا مبلغ چهارصد هزار دینار بر چهارصد خواجهٔ مالدار نسخه نوشت و بدیشان داد. چون شهر بی سر و سردار شد مغولان خواجها[۶] را از شهر بیرون می‌آوردند و شکنجهای عظیم می کردند تا نقود و عروض و نفایس اموال و رغایب احمال و اثقال[۷] چندان بیرون آوردند که گوئی فحوای کریمهٔ وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا[۸] سمت ظهور یافت. و بعد از[۹] دو روز که آن زمرهٔ اشرار کفار قریب بده هزار مسلمان را بقین و شکنجه هلاک کرده‌بودند[۱۰] مجیرالملک را مثله و مصاحبان اورا شهید کردند. و تولی خان فرمان داد تا شهر مرو را خراب سازند و تمامی خلایق را بکشند[۱۱] و بر هیچ کس ابقا نکنند. سپاه روسیاه[۱۲] بشهر درون آمده مردم را بصحرا بیرون آوردند و چهار روز مردان را از زنان[۱۳] جدا کردند و چهل کس را از مردم پیشه ور مثل سیاف

۱ افغ: کلمهٔ 'را' ندارد.
۲ اسب، بر: فرستاد.
۳ افغ: نمود.
۴ اسب، بر، افغ: کلمهٔ 'خان' ندارد.
۵ افغ: نمودند
۶ افغ: مغولان کلانتران.
۷ ان: رغایب و اثقال.
۸ القرآن: ۹۹: ۲.
۹ ان: اران.
۱۰ ان: و اشکنجه کرده بودند.
۱۱ اسب، بر: بکشتند.
۱۲ ان: روسیاه او.
۱۳ بر: از نان.

و حداد و سراج و کمانگر بجان امان دادند و تیغ بی دریغ در باقی جان[۱] مسلمانان نهادند[۲] تا همه را بقتل آوردند. و در تواریخ چنین آمده که هر سری را از لشکر کفار دویست و ده نفر رسیده بود که بکشند[۳] و مدت پنج روز بایست تا خلایق مقتول شوند. بعد ازان تولی خان از مرو عنان عزیمت بجانب نیشاپور تافت. چون دو منزل برفت دو هزار سوار نامزد کرد که بمرو مراجعت نمایند و هر کس را که یابند بقتل[۴] رسانند. قرب ده هزار مردم دیگر را که[۵] در سوراخها و چاهها مخفی مانده بودند و بیرون آمده همه را شهید کردند[۶]. در تاریخ علائي چنین مسطور است که سیزده شبانروز شمار کشتگان کردند هزار هزار و سیصد هزار و کسری سوای[۷] مردم مجهول و غریب در قلم آمد که شهید کرده بودند اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ[۸] بیت[۹]:

این چه استغناست یا رب وین[۱۰] چه قادر حاکمی است
کین همه زخم[۱۱] نهان هست و مجال آه نیست

و مثل این فترات دیگر[۱۲] دران بلده واقع[۱۳] شده که بیان آن در مقصود این کتاب مدخلی ندارد لاجرم دران باب اطناب نمی‌رود[۱۴]. دیگر[۱۵] مابین هراة و مرو خطهٔ[۱۶] سرخس ولایتی خوبست[۱۷] و محصولات بسیار ازانجا حاصل است. و تفتازان

---

۱ ان: کلمهٔ 'جان' ندارد. ۲ اسب، بر: نهاد. ۳ بر: بکشتند.
۴ بر: کلمه 'بقتل' ندارد. ۵ اسب، بر: کلمهٔ 'را که' ندارد.
۶ بر: 'و بیرون آمده همه را شهید کردند' ندارد؛ اسک، علیگ: از 'چون تولی خان بمرو رسید (ص ۱۳۴، س ۸)' تا 'همه را شهید کردند' ندارد.
۷ اسب، بر، ان: سوی.
۸ اسک، علیگ: گویند که در وقت قتل و محاصرهٔ تولی خان سوی مردمی که در جنگ شهید شده بودند در تاریخ علایی چنین مسطور است که هزار هزار و سیصد هزار و کسری کشته شده‌اند الحکم لله و تقدس.
۹ اسک، علیگ: این علامت '_ه' دارد. ۱۰ اسک، علیگ: یا رب این.
۱۱ علیگ: زخمی. ۱۲ اسک، علیگ: کلمهٔ 'دیگر' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: بلده بسیار واقع.
۱۴ اسک، علیگ: از 'که بیان آن' تا 'نمی‌رود' ندارد. ۱۵ علیگ: کلمهٔ 'دیگر' ندارد.
۱۶ اسک، ان، علیگ: کلمهٔ 'خطهٔ' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ: ولایتی است خوب؛ ان: ولایت خوب است.

که استاد ائمة المحققین[۱] مولانا سعد الملة و الدین التفتازانی ازانجا خاسته[۲]، از توابع ویست و مزار فیض[۳] آثار وی آنجاست. و دیگر مزارات متبرکه[۴] دارد[۵] از جمله مرقد[۶] بزرگوار شیخ ابوالفضل حسن قدس الله[۷] سره در نفس[۸] سرخس است. و چنین نقل می‌کنند که حضرت سلطان الاولیا شیخ ابی سعید ابی‌الخیر قدس الله تعالی سره[۹] فرموده است که هرکس گرد مرقد[۱۰] شیخ ابوالفضل حسن هفت نوبت طواف کند[۱۱] و هر نوبت این بیت بخواند[۱۲]:

معدن شادیست این معدن جود و کرم
کعبهٔ ما کوی تست قبلهٔ مردم حرم

همچنان باشد از روی فضیلت که خانه کعبه را طواف کرده است. دیگر میهنه[۱۳] و ابیورد و نسا ولایات معمور[۱۴] و خوش هوا با مواضع و مزارع و ضمایم و توابع دلگشاست و مزار بزرگوار فایض‌الانوار قطب‌الابرار سلطان‌الاحرار[۱۵] سلطان ابو سعید ابوالخیر نوّرالله ضریحه[۱۶] در میهنه[۱۷] مبارکه است و رفعت مرتبت و منزلت و وفور فیض و راحت و کثرت مداخل و منفعت و فواید و عواید[۱۸] آن بقعه زیاده ازانست که بقلم توان آورد[۱۹].

---

۱ اسک، علیگ: آئمهٔ محققین. ۲ اسب، بر: خواسته. ۳ ان: فایض.
۴ ان: متبرک. ۵ علیگ: از 'و مزار فیض آثار' تا 'متبرکه داره' ندارد.
۶ علیگ: مزار. ۷ علیگ: کلمهٔ 'الله' ندارد.
۸ ان: 'در نفس' ندارد. ۹ ان: قدس الله تعالی اسراره. ۱۰ ان: مزار.
۱۱ اسک: آثار وی آنجاست و مزارات متبرکه در سرخس هست از جمله مزار بزرگوار شیخ ابوالفضل حسن قدس سره در نفس سرخس است و حضرت شیخ ابو سعید قدس سره فرموده که هرکس مرقد شیخ ابوالفضل را طواف کند هفت نوبت؛ علیگ: در نفس سرخس است و حضرت شیخ ابو سعید قدس سره فرموده که هرکس مرقد شیخ ابوالفضل را طواف کند هفت نوبت.
۱۲ اسب، بر، ان، علیگ: بخواند که بیت؛ اسک: بخواند که _ه.
۱۳ در هر نسخه خطی: مهنه. ۱۴ علیگ: معموری.
۱۵ اسب، بر، ان: کلمهٔ 'سلطان الاحرار' ندارد. ۱۶ علیگ: مرقده.
۱۷ در هر نسخه خطی: مهنه. ۱۸ در هر نسخه خطی: موايد.
۱۹ اسک، علیگ: از 'و رفعت مرتبت' تا 'بقلم توان آورد' ندارد.

چمن دویم از روضهٔ پنجم در ذکر مشهد مقدس و بعضی خصایص خواف وغیره باخرز[۱] و ترشیز و جوین و بحراباد و اسفراین که در جانب غربی بلدهٔ هراة است از عظایم بقاع عالم که کعبه حاجات طوایف امم و قبله اقبال[۲] بنی و بنات آدم و مهبط آثار افاضات ربانی و مطرح آیات کرامات صمدانی و مطلع آفتاب سعادات[۳] جاودانی و مورد مرادات[۴] دو جهانی آمده مشهد منور سامی و مرقد معطر نامی[۵] حضرت شاه اولیا و سلطان اتقیا نور باصرهٔ بینش و نور حدیقهٔ آفرینش زبدهٔ ارکان ولایت و امامت صفوه عناصر هدایت و کرامت[۶]، لکمال الدین اسمعیل[۷] :

ای خط استوا را[۸] انصاف تو موازی
وی[۹] سطح آسمان را درگاه تو مشاکل
گر از همای قدرت[۱۰] بر چرخ سایه افتد
گردد ز یمن جاهت[۱۱] هندوی چرخ مقبل
ای از کمال جاهت دست زمانه قاصر
وی[۱۲] از علو قدرت اوج ستاره نازل

فلذهٔ[۱۳] جگر حضرت خواجهٔ انس و جان مدلول مرویهٔ ستدفن بِضعةٌ مِنّی بارض[۱۴]

---

۱ اسک، علیگ : چمن دوم از روضهٔ پنجم (اسک : روضه ۵) در ذکر مشهد مقدس منور (اسک : رضوی رضی الله عنه) و جام و خواف و باخرز ؛ ان : چمن دویم از روضهٔ پنجم در ذکر مشهد مقدسه و بعضی خصایص خواف و غیر آن حضرت سلطان خراسان و خواف و باخرز .

۲ اسک، علیگ : کلمهٔ 'اقبال' ندارد .

۳ اسک : سعادات آفتاب ؛ علیگ : سعادت آفتاب .

۴ علیگ : مزارات .

۵ اسب، بر، ان : مشهد سامی و مرقد نامی .

۶ اسک، علیگ : کرامت و هدایت .

۷ علیگ : کمال اسمعیل ؛ اسک : لخلاق‌المعانی کمال‌الدین ؛ ان : لخلاف [!] المعانی کمال‌الدین اسمعیل .

۸ علیگ : کلمهٔ 'را' ندارد .

۹ در دیوان کمال‌الدین اسمعیل 'ای' .

۱۰ در دیوان کمال‌الدین اسمعیل 'فرت' .

۱۱ علیگ : حاجت .

۱۲ ان : وای .

۱۳ اسک : پارهٔ .

۱۴ علیگ : ریاض .

خراسان قدوهٔ اصفیا و قبله اصحاب تقی امام[۱] ابوالحسن[۲] علی بن موسی الرضا علیه‌السلام والتحیة والدعاست که[۳] طوایف اولاد آدم از اقاصی بلاد عالم روی ارادت و نیاز بدان کعبهٔ عز و ناز دارند، مصرع[۴] :

روی در قبله کنند اهل زمین از هر سو

و جمعیت و جامعیت و نور و صفا و فیض و ضیا و روح و ریحان و امن و امان که دران بارگاه کعبه اشتباه است در تمامی اقالیم عالم هیچ[۵] جا نشان نمی‌دهند و از زینتها و تجملات و فروش قیمتی و شمعدانهای زرین و سیمین[۶] و دیگر ادوات که دران بقعه جمع آمده بی‌آنها که نقبا و سادات برده‌اند و تلف می‌شود در هیچ بقعه نیست و از طایفان و عاکفان دران آستان کروبی آشیان ازدحامی است که از شرح مستغنی‌است چه در احادیث نبوی علیه الصلوة و السلام[۷] آمده‌است[۸] که هرکس از سر ارادت بقدم سعی سعادت طواف و زیارت آن عتبهٔ علیه دریابد ثواب هفت حج مقبول[۹] در دیوان اعمال[۱۰] او نویسند اسم میمونش علی است و کنیت همایونش ابوالحسن و لقب شریفش رضا و مرتضی ولادت با سعادتش در مدینه بوده سنه ثمان و اربعین و مایه[۱۱] و[۱۲] سبب رسیدن امام بدین[۱۳] دیار و شهادت یافتن آن بود که در زمان خلافت مأمون از اطراف و جوانب علویان خروج می کردند و مأمون ازین

---

۱ افغ : از 'و عروض و نفایس اموال (ص ۱۳۵ س ۱۶)' تا 'قبله اصحاب تقی امام' ندارد ؛ اوراق ضایع شده .

۲ افغ : ابی‌الحسن .

۳ اسک، علیگ : امام الجن و الانس ابی‌الحسن علی (علیگ : ابوالحسن علی ابن) بن موسی الرضا علیه الف (علیگ : الوف) التحیة و الدعا که .

۴ اسک، علیگ، افغ : 'ع' دارد .

۵ اسب، بر، ان، افغ : اقالیم هیچ .

۶ اسک، علیگ : و شمعدانهای سیمین و زرین .

۷ اسک، علیگ، افغ : مستغنی است و در احادیث نبوی (اسک : نبوی است) صلی‌الله علیه (افغ : و آله) و سلم .

۸ اسک، علیگ : 'آمده‌است' ندارد .

۹ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'مقبول' ندارد .

۱۰ اسب، بر: عمل .

۱۱ اسک، علیگ : سنه ۱۴۸ .

۱۲ علیگ : او .

۱۳ اسب، بر: باین .

جهت همیشه[۱] پریشان بود و ممالک مأمون نبود[۲] تا بسبب این معنی[۳] بارباب فراست و اصحاب کیاست مشاورت نمود و بعد از تفکر و اندیشهٔ بسیار رایها بدان[۴] قرار گرفت[۵] که حضرت امام را مأمون[۶] ولی عهد خود گرداند[۷] تا طوایف سادات دل بر امامت و خلافت او نهاده دیگر تهیج[۸] فتنه نکنند. پس چون بحضرت امام بیعت نمودند که بعد از مأمون خلیفه باشد اولاد عباس غمناک و ملول خاطر شده گفتند مأمون[۹] بی‌جهتی و موجبی بمجرد توهمی[۱۰] اهل بیت[۱۱] خود و آل عباس را از نعمت خلافت محروم ساخت و کار بدان انجامید که طایفه‌ای از مخصوصان و هوا خواهان آل عباس[۱۲] طریق مخالفت و طغیان[۱۳] پیش گرفته با عم مأمون ابراهیم بن المهدی بیعت کردند و نام مأمون را از خطبه انداختند و نیز امام در نصیحت مأمون[۱۴] مبالغه می‌فرمود[۱۵] و مداهنه جایز نمیداشت تا[۱۶] بحکم اَلْحَقُّ مُرٌّ مزاج محبت و ارادت مأمون از مرارت ملامت و نصیحت امام[۱۷] تلخ شد و هرچند بحسب ظاهر شیرین گویی می کرد و[۱۸] در مقام مطاوعت و متابعت[۱۹] می‌بود غبار ملال و نقار بر خاطر او می‌نشست عاقبة‌الامر روزی[۲۰] رضا و مأمون در یک ظرف باهم طعامی[۲۱] تناول کردند[۲۲] حضرت امام مریض شد و بسبب همان مرض بدارالامان

---

۱ ان، افغ : همیشه ازین جهت . ۲ ان : مامون نابود .
۳ اسک، علیگ : 'و ممالک مأمون نبود تا بسبب این معنی' ندارد . ۴ افغ : بران .
۵ اسک، علیگ : بارباب فراست مشاورت نمود و بعد از اندیشه بسیار بران (علیگ : برازین) قرار گرفت .
۶ اسک، علیگ : 'مأمون' ندارد .
۷ اسب، بر: سازد . ۸ افغ : بهیچ . ۹ افغ : گفتند که مامون .
۱۰ اسک، علیگ، افغ : توهم . ۱۱ اسک، علیگ : اهل و بیت .
۱۲ علیگ : 'آل عباس' ندارد . ۱۳ اسک، علیگ : 'و طغیان' ندارد .
۱۴ علیگ : کلمهٔ 'مأمون' ندارد . ۱۵ ان : میفرمودند . ۱۶ اسک، علیگ : اما .
۱۷ اسک، علیگ : 'و نصیحت امام' ندارد .
۱۸ اسک، علیگ : 'بحسب ظاهر شیرین گوئی می‌کرد و' ندارد .
۱۹ افغ : متابعت و مطاوعت . ۲۰ علیگ : در خاطر او مینشست تا روزی .
۲۱ اسک : بر خاطر او می‌نشست تا روزی حضرت امام و مامون در یک ظرف باهم طعام .
۲۲ علیگ : از 'رضا و مامون' تا 'تناول کردند' ندارد .

جنت جاودان[۱] خرامید در رمضان سنه ثلث[۲] و مأتین، لمحمد بن عبدالرزاق[۳]:

از موت او نشست بهر خانه ماتمی
و ز فوت او بخاست ز هر گوشه شیونی[۴]
زین سهمگین مصیبت و زین سهمناک مرگ
آتش فتاد در دل هر سنگ و آهنی

و در سرای حمید بن قحطبه[۵] در قبه‌ای که مرقد[۶] هرون‌الرشید بود مدفون گشت[۷]. ایام حیات فرخنده ساعاتش[۸] پنجاه و پنج سال بود و آن قریه که محل وفات حضرت امام بود سناباد نام داشت از توابع شهر طوس حالا ببرکت قدم‌گاه حضرت امام بمشهد مقدس[۹] شهرت یافته. و تمامی آبادانی و جمعیت در نواحی مرقد[۱۰] و مزار خجسته آثار آن حضرتست، و هرکس را از ارباب مکنت و اصحاب ثروت که توفیق رفیق گشته در حوالی آن روضهٔ رضوان پناه حظایر و مشاهد و مقابر و مراقد ساخته و از تکلفات عمارات آنچه در حیز خیال بشری[۱۱] گنجد بکار برده، بیت[۱۲]:

هر جا که شد ز کشتهٔ عشق تو مقبره
بر گرد اوست دیدهٔ عشاق پنجره[۱۳]

رضی الله عنه و عن اسلافه و بارك فی اعقابه و اخلافه[۱۴].

---

۱ اسب، بر: کلمهٔ 'جاودان' ندارد . ۲ علیگ : ثلاث .
۳ ان : 'لمحمد بن عبدالرزاق' ندارد ؛ جای نیم سطر سفید مانده .
۴ اسک، علیگ : بخاست بهر خانه شیونی .
۵ افغ : محطبه [!] . ۶ افغ : 'مرقد' ندارد .
۷ اسک، علیگ : از 'و در سرای حمید' تا 'مدفون گشت' ندارد .
۸ علیگ : فرخنده صفات ساعاتش .
۹ اسک، علیگ : قدمگاه آنحضرت بمشهد مقدس ؛ اسب : قدمگاه حضرت امام بمشهد امام مقدس .
۱۰ اسب : نواحی و مرقد . ۱۱ افغ : کلمهٔ 'بشری' ندارد .
۱۲ افغ : این 'ـه' علامت دارد . ۱۳ اسب، بر: بنجره .
۱۴ اسک، علیگ : از 'و تمامی آبادانی (س ۹)' تا 'اعقابه و اخلافه' ندارد .

دیگر از ولایات مشهوره و قصبات معموره خطهٔ خوافست که خاک پاک او همیشه(۱) منشاء سلاطین عالی قدر و فحول علماء و مشایخ منشرح الصدر و اعاظم وزرا و اکابر ملوک و امرا بوده و هست . گوئی(۲) آیین فصاحت و قوانین بلاغت ازان موضع شریف اشتهار و انتشار یافته؛ چنانکه منقولست که امام ملاحده(۳) حسن صباح علیه لعنة الله کل صباح و رواح پیش از ظهور عقیدهٔ خبیثهٔ نکوهیده و مزخرفات(۴) مذهب(۵) پلید خود بدانجا رسیده خواسته(۶) که از حال فراست و کیاست مردم(۷) آنجا چیزی معلوم کند چون بیکی از قصبات آن ولایت که بزوزن مشهورست رسیده(۸) و دران موضع اشجار کم بوده(۹) از کنیزکی(۱۰) پرسیده که اَیْنَ اَشْجَارُکُمْ یعنی کو درختان شما؛ کنیزک درجواب(۱۱) او گفته که رِجَالُنَا اَشْجَارُنَا یعنی مردان ما درختان ماست(۱۲) بموضع(۱۳) دیگر از(۱۴) ولایت مذکوره رسیده(۱۵) از کودکی پرسیده که چهار اقچه دارم می‌خواهم که چیزی بخرم(۱۶) که چاشت من حاصل شود و بقیهٔ آن را بفروشم چهار اقچهٔ من(۱۷) باقی باشد چه چیز بخرم که این صورت میسرم گردد . کودک در جواب گفته(۱۸) شکنبه‌ای(۱۹) بخر و حشوهای اورا بخور و باقی آن را بفروش تا ثمن تو حاصل شود . بر کمال دانش و زیرکی آن مردم استدلال نموده ازان دیار هجرت کرده(۲۰) لاجرم هرگز(۲۱) مردم آن ناحیت با رفاهیت باآلایش

---

۱ اسک، علیگ : ولایات مشهوره خطهٔ خواف است که همیشه .
۲ اسک، علیگ : کلمهٔ 'گوئی' ندارد . ۳ اسک، علیگ، افغ : که شیخ ملاحده .
۴ اسک، علیگ : 'و مزخرفات' ندارد . ۵ اسب، بر: بمذهب .
۶ ان : خواست . ۷ اسک، علیگ : حال کیاست و فراست مردم .
۸ اسک، علیگ : 'معلوم کند چون بزوزن رسیده .
۹ اسک، علیگ : اشجار کم است . ۱۰ افغ : کنیزک .
۱۱ افغ : این اشجارکم کنیزک در جواب ؛ اسک، علیگ : این اشجارکم در جواب .
۱۲ اسک، علیگ، افغ : یعنی مردان ما درختان ماست، ندارد .
۱۳ افغ : بموضعی . ۱۴ بر: و بموضع رود از . ۱۵ اسک، علیگ : و بموضعی دیگر رسیده .
۱۶ علیگ : بخورم . ۱۷ ان : اقچه با من .
۱۸ اسک، علیگ : باقی باشد کودک گفته . ۱۹ افغ : گفته که شکنبهٔ .
۲۰ اسک، علیگ، افغ : کرد . ۲۱ اسک، علیگ : کلمهٔ 'هرگز' ندارد .

بدعت و مذاهب بد و خبث عقیده و سیر نا مرضیه متهم نبوده‌اند(۱) . و افراد طوایف(۲) ساکنان آن زمین در هر جا که افتاده‌اند(۳) بعلو همت و سمو رتبت(۴) و نفاذ امر و ارتفاع قدر ممتاز بوده‌اند و بر طبق مرویهٔ اِنَّ اللهَ تَعَالَی یُحِبُّ مَعَالِی الْاُمُورِ وَ یُبْغِضُ سَفْسَافَهَا(۵) ارتقا بمعارج سنیه و اعتلا بمراتب علیه شعار و دثار داشته‌اند(۶) . از جمله محمد مظفر که سلاطین و ملوک فارس که بآل مظفر اشتهار یافته‌اند از نسل او منشعب شده‌اند و کیفیت آن در تواریخ برین وجه آمده است(۷) که امیر غیاث‌الدین حاجی از سجاوند خواف مرد(۸) قوی هیکل توانای بلند قامت کریم الاخلاق(۹) بود در وقتی که چنگیز خان از آب جیحون عبور نمود متوجه یزد شد(۱۰)، در بازار آنجا(۱۱) موزه باندازهٔ پای او یافت نشد(۱۲) علیحده قالبی تراشیده(۱۳) جهت او موزه دوختند؛ و شمشیر او بسنگ یزد سه من و نیم بوده(۱۴) و در خطهٔ میبد از ضمایم یزد(۱۵) ساکن می‌بود تا وفات یافت . پسرش امیر منصور ملازم تربت او می‌بود تا درگذشت و ازو سه پسر ماند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر، و این امیر(۱۶) مظفر ارشد همه بود(۱۷) و انوار دولت و نجابت از ناصیهٔ او می‌درخشید و مردی پاک‌دامن پاکیزه اعتقاد بود(۱۸) شبی در خواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابک یزد برآمد و در گریبان او رفت و چند پاره شده(۱۹) از دامن

---

۱ اسک، علیگ : و مذاهب بد متهم نبوده‌اند . ۲ اسب، بر: اطراف طوایف .
۳ علیگ : افتادند . ۴ افغ : بعلو رتبت و سمو همت .
۵ افغ : ان الله معالی‌الامور و یبغض سفسافها [!] .
۶ اسک، علیگ : از 'و بر طبق مرویه (س ۳)' تا 'داشته اند' ندارد .
۷ اسک، علیگ، افغ : وجه است . ۸ علیگ، ان : مردی .
۹ افغ : از سجاوند خواف بوده مرد قوی هیکل توانا بلند قامت و کریم‌الاخلاق .
۱۰ اسک، علیگ، افغ : شده . ۱۱ اسب، بر: در بازار ازانجا .
۱۲ علیگ : یافته نشد . ۱۳ اسک، علیگ : تراشیدند . ۱۴ علیگ : برد .
۱۵ اسک، علیگ : از ضمایم یزد، ندارد .
۱۶ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'امیر' ندارد .
۱۷ اسک، علیگ : بوده . ۱۸ اسک، علیگ : از 'و انوار دولت' تا 'اعتقاد بود' ندارد .
۱۹ اسب، بر، ان : و بچند پاره شد ؛ افغ : و بچند پاره شده .

او بیفتاد. از شیخ داد[۱] رحمه الله[۲] تعبیر آن پرسید[۳]، بشارتش داد که دولت اتابکیان[۴] در خانهٔ تو فرو رود[۵] و بعدد هر پاره از[۶] آفتاب سالی دولت در خاندان تو[۷] بماند و آثار این معنی هر روز بر صفحات احوالش ظاهر تر می‌شد[۸] تا آنکه از اولاد چنگیز خان ارغون خان امیر مظفر را تربیت فرمود و راه یساولی داد و بعد از ارغون خان کیخاتو خان[۹] در تربیت او افزود و چون کیخاتو را[۱۰] وفات رسید امیر مظفر در سنه سبع[۱۱] و تسعین و ستمایه آستانه[۱۲] بوسی[۱۳] پادشاه اسلام غازان خان[۱۴] دریافته بتربیت خسروانه مخصوص گشت و بامارت هزاره و طبل و علم و نیزه[۱۵] و شمشیر و چماق چنانچه آیین خانان بود امتیاز یافت[۱۶]؛ تا در اواسط جمیدی الثانی[۱۷] سنه سبع مایه پسرش امیر مبارزالدین محمد[۱۸] متولد شد و چون غازان خان[۱۹] نماند[۲۰] اولجایتو[۲۱] سلطان درباره امیر مظفر عنایت و[۲۲] تربیت زیادت[۲۳] از اسلاف خود فرمود و محافظت راهها از اردستان تا کرمانشاهان و راه هراة با ابرقوه و ایالت میبد بجانب او تفویض رفت و بعد ازان که دران دولت کارهای نیک کرد بحکومت شبانکاره اختصاص یافت[۲۴]. پس اورا[۲۵] مرضی واقع

---

۱ علیگ: دارا؛ اسک، افغ: دادا. ۲ علیگ: رح. ۳ اسک، علیگ: پرسیدند.
۴ اسک، علیگ: اتابکان. ۵ افغ: فرود آید.
۶ اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'از' ندارد. ۷ اسک، علیگ: در خانهٔ تو.
۸ اسب، بر: ظاهر می‌شد. ۹ اسک، علیگ: ارغون خان کیخاتون خان.
۱۰ ان: کیخاتونرا. ۱۱ ان، افغ: اربع. ۱۲ افغ: آستان.
۱۳ اسک، علیگ: در تربیت او افزود و بعد از وفات او در سنه ۶۹۴ امیر مظفر (علیگ: ابو مظفر) آستان بوسی.
۱۴ ان: غازان خانرا. ۱۵ اسب، بر، ان: و با نیزه.
۱۶ اسک، علیگ: چماق امتیاز یافت. ۱۷ اسک، اسب، بر، ان، علیگ: جمیدالثانی.
۱۸ اسک، علیگ: کلمهٔ 'محمد' ندارد.
۱۹ اسب، بر، اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'خان' ندارد.
۲۰ اسب، بر: نمود. ۲۱ اسک، افغ: الجایتو.
۲۲ اسک، علیگ: 'عنایت و' ندارد. ۲۳ علیگ: زیاده.
۲۴ اسک، علیگ: از 'و محافظت راهها' تا 'اختصاص یافت' ندارد.
۲۵ اسک، علیگ: درین اثنا اورا.

شد و مدت[۱] سه ماه امتداد یافت[۲] و چون روی بصحت آورد[۳] اصحاب حقد و حسد سقمونیا در نخود آب کرده بدو دادند و مرض[۴] عود کرد تا در ثالث عشر ذیقعده سنه ثلث عشر و سبعمایه[۵] در گذشت، بیت[۶]:

کدام سرو سهی را زمانه آبی داد
که تند باد حوادث ز بیخ برنکشید

و درین محل پسرش[۷] امیر مبارزالدین محمد سیزده ساله بود، اما شهریار شجاع نامدار و دین پرور عالیمقدار[۸] بود و در دین داری و عدل گستری و جهانگیری و رعیت نوازی[۹] نظیر نداشت، و در چابکی و چالاکی چنان بود که روزی با موکب سلطنت در بازاری از شیراز می‌گذشت محلی تنگ بود و هیزمی چند در راه انداخته عساکر بر جای بایستادند تا راه گشاده شود. چون او برسید پرسید که چه حالست؟ کیفیت با او گفتند. در غضب رفته از مرکب فرود آمد و تنگهای هیزم بر می‌گرفت و بر دکانها می‌نهاد تا راه را بگشاد و سپاه را گفت: شما باین مردی نان سپاهی گری میخورید فی‌الحال؟[۱۰] چون[۱۱] اولجایتو[۱۲] سلطان در گذشت سلطان ابو سعید خان اورا تربیت فرمود. و در سنه تسع عشر و سبعمایه حکومت یزد بدو مفوض شد[۱۳] و کارهای عظیم و حربهای رستمانه از دست او برآمد[۱۴] و جماعت نکودری را[۱۵] که بران دیار چیره[۱۶] و مستولی شده بودند بعد از بیست و یک جنگ[۱۷] بهادرانه

---

۱ افغ: مدتی. ۲ اسک، علیگ: 'و مدت سه ماه امتداد یافت' ندارد.
۳ اسک، علیگ: بصحت نهاد. ۴ اسک، علیگ: نخود آب بدو دادند مرض.
۵ اسک، علیگ: سنه ۷۱۳.
۶ اسک، علیگ: این 'ـه' علامت دارد؛ بر: چیزی ننوشته. ۷ افغ: 'پسرش' ندارد.
۸ اسب: دین پرور ستایش عالیمقدار؛ ان، بر: دین پرور سایس عالیمقدار.
۹ اسک، علیگ: و در دین داری و رعیت پروری.
۱۰ اسک، علیگ: از 'و در چابکی (س ۸)' تا 'فی‌الحال' ندارد.
۱۱ ان، افغ: میخورید فی‌الجمله چون. ۱۲ اسک، بر، اسب: الجایتو.
۱۳ اسک، علیگ: تربیت فرمود و حکومت یزد بدو مفوض فرمود.
۱۴ اسک، علیگ: از 'و کارهای عظیم' تا 'او برآمد' ندارد. ۱۵ علیگ: 'را' ندارد.
۱۶ اسک، علیگ، افغ، ان: خیره. ۱۷ اسک، علیگ: یک حرب.

مستأصل گردانید و در صبح چهار شنبه بیست و دویم جمادی‌الثانی [۱] سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه [۲] جلال‌الدین شاه شجاع که خلاصهٔ سلاطین این خاندان بلکه مقصود ایجاد این دودمان بود متولد گشت، لخواجه سلمان [ساوجی] [۳] :

ماهی از برج شرف زاده خورشید جلال [۴]
زاده الله جلالاً [۵] بجهان داد جمال
گلبن انبته الله نباتاً حسناً
بردمانید سپهر از چمن جاه و جلال

پس در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه [۶] امیر مبارزالدین محمد [۷] متوجه درگاه پادشاه ابو سعید بهادر خان گشت و چون برسید بحکم یرلیغ و خلعت و کمر و کلاه مخصوص شد چنانچه جمعی [۸] کثیر را بر علو شان و رفعت مکان او حسد آمد. بعد ازان دیگر باره [۹] پادشاه از غایت عنایت اورا امیرزاده محمد [۱۰] مظفر لقب داد و بجامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل و علم و صد هزار دینار مرسوم اطلاقی بنواخت و سبب زیادتی مواد حسد ارکان دولت شد، لسید الطایفه شیخ سعدی [۱۱] :

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست

مقارن این حال مگر عرضه داشت پادشاه کرده‌بودند که امیر زاده محمد غراره‌ای

۱ افغ : ۲۲ جمیدی‌الثانی ؛ ان : جمید[ی]الثانی .
۲ اسک، علیگ : ۲۲ جمید[ی]الثانی سنه ۷۳۳ .
۳ علیگ : متولد گشت سلمان .
۴ اسک، علیگ، افغ : جمال ؛ در کلیات سلمان 'کمال' ؛ ان، افغ : ارکان دولت شد سعدی (ان : شیخ سعدی) .
۵ در کلیات سلمان 'جمالاً' .
۶ اسک، علیگ : سنه ۷۳۴ .
۷ اسک، علیگ : کلمهٔ 'محمد' ندارد .
۸ اسک : جمع ؛ علیگ : کلمهٔ 'جمعی' یا 'جمع' ندارد .
۹ اسک، علیگ : 'دیگر باره' ندارد .
۱۰ اسک، علیگ : کلمهٔ 'محمد' ندارد .
۱۱ اسک : و سبب زیادت حسد امرا شد سعدی ؛ علیگ : و سبب زیادتی حسد امر[!] شد ـه ؛ ان، افغ : ارکان دولت شد سعدی (ان : لشیخ سعدی) .

پر کاه را به نیزه بر می‌دارد و از پس سر خود می‌اندازد، پادشاه خواست که بمعاینه مشاهده نماید. بعضی از حاسدان گفتند که در لشکر منصور بسیار کس هست که این کار می‌تواند کرد. پادشاه فرمود تا چند غراره که مرتب ساختند و اصحاب غرض در غراره‌ای که بنام امیر زاده محمد بود سندانی درمیان که پنهان کردند. چون هر کس کار خود نمود و [۱] نوبت بامیر زاده محمد رسید نیزه انداخت و غراره را از جای بر گرفت نیزهٔ او بشکست، از اسپ فرود آمد و عرضه داشت که درمیان غراره چیزی پنهان کرده‌اند. و بعد از تفحص سندان را از میان غراره بیرون آوردند و حسودان شرمسار گشتند [۲]. و در سنه ست و ثلثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بجوار [۳] رحمت الٰهی رسید و خاندان چنگیز خانی ویران [۴] و پریشان شد و کسی دیگر ازان دودمان تمکین پادشاهی نیافت. پس در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه شاه قطب‌الدین یحیی متولد گشت [۵] و در شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه [۶] امیر زاده محمد باتفاق جلال‌الدین شاه شجاع فتح شیراز کرد و چون تمام [۷] ممالک فارس ایشان را مستخلص گشت عزیمت اصفهان کردند و بعد از تمکن و استقلال لا کلام و [۸] استخلاص ممالک بسیار بواسطهٔ بد زبانی و خشونت خلق و درشتی گفتار، فرزندان و اقربا از امیر زاده محمد [۹] متاذی شده پسران قصد گرفتن پدر کردند [۱۰] و همه بر خلاف پدر اتفاق نموده در سنه تسع و خمسین و سبعمایه که در اصفهان

۱ ان : حرف 'و' ندارد .
۲ اسک، علیگ : از 'مقارن این حال (ص ۱۴۶، س ۱۶)' تا 'شرمسار گشتند' ندارد .
۳ اسک، علیگ، افغ : سلطان ابو سعید خان بجوار .
۴ ان : خاندان چنگیز خالی و ویران .
۵ ان، افغ : شاه قطب‌الدین محمد متولد شد .
۶ اسک، علیگ : شاه قطب‌الدین محمد متولد شد و در سنه ۷۵۴ .
۷ اسک، علیگ : کلمهٔ 'تمام' ندارد .
۸ اسک، علیگ : 'تمکن و استقلال لا کلام و' ندارد .
۹ علیگ : اقربای امیرزاده محمد ؛ اسک بر: اقربا امیرزاده محمد .
۱۰ اسک، علیگ : متاذی شده قصد پدر کردند .

مقام داشتند[۱] صباح پنجشنبه[۲] بدر خانه پدر آمده؛ امیر محمد در بالا خانه بتلاوت[۳] کلام‌الله مشغول بود مسافر ابو داجی نام[۴] شخصی را با شش نفر از بهادران بالا فرستادند که امیر مبارزالدین محمد را بگیرند. اتفاقاً سلاح او از پیش او دور تر بود نهاده، چون این مردم را بر حالی دیگر دید خود را دراز کشید که شمشیر خود را[۵] بر دارد، مسافر خود را بر بالای او انداخت. با وجود این حال از زیرش بیرون آمده برخاست و آن همه را بزخم مشت نرم ساخت و همچنان این هفت شخص[۶] با او درآویخته بودند که[۷] شادی سپر باز پایهای او را بگرفت و بکشید[۸] و بینداخت و محکم بر بستند. آخر الامر بحکم اِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ[۹] عَمِیَ الْبَصَرُ[۱۰] چشمش را میل کشیدند[۱۱]. و جلال‌الدین شاه شجاع خسرو صاحب شوکت عالی رای بلند همت عالم عادل فصیح بلیغ با نجدت بود و در هفت سالگی بتعلیم مشغول گشت و در نه سالگی حفظ کلام‌الله فرموده بتحصیل باقی علوم و فضایل[۱۲] اشتغال[۱۳] نمود و قوت حافظه‌اش در مرتبه‌ای بود که هشت بیت عربی را بیک نوبت که بخواندندی[۱۴] یاد[۱۵] گرفتی و نظم و نثر تازی و پارسی[۱۶] و مکتوبات و رسایل او مشهورست[۱۷].

---

۱ افغ: از 'در سنه (ص ۱۴۷، س آخر)' تا 'مقام داشتند' ندارد.
۲ اسک، علیگ: از 'در سنه (ص ۱۴۷، س آخر)' تا 'صباح پنجشنبه' ندارد.
۳ اسک، علیگ: پدر آمدند و امیر محمد بتلاوت.
۴ اسب، بر: مسافر ایوداجی نام؛ افغ: مسافر الوداجی نام؛ اسک، علیگ: مسافر نام.
۵ اسب، بر: 'را' ندارد.
۶ اسک، علیگ: با شش نفر فرستادند که اورا بگیرند چون واقف شده برخاست و ایشانرا بزخم مشت نرم ساخت این (علیگ: و این) هفت نفر.
۷ ان: درآویختند که.
۸ اسک، علیگ: پایهای اورا بکشید.
۹ افغ: اذا جاء القضی.
۱۰ ان: اذا جاء القضی اعمی البصر.
۱۱ اسک، علیگ: محکم بر بستند و چشمش را میل کشیدند.
۱۲ بر: علوم فضایل.
۱۳ اسک، علیگ: صاحب شوکت بلند همت با نجدت بود و در نه سالگی حفظ کلام‌الله فرمود و بتحصیل باقیِ علوم اشتغال.
۱۴ اسک، علیگ: بیک خواندن.
۱۵ ان، افغ: هشت (ان: هفت) بیت عربی را که یک نوبت (ان: بخواند) بخواندندی یاد.
۱۶ ان، افغ: فارسی.
۱۷ اسک، علیگ: از 'و نظم و نثر' تا 'مشهورست' ندارد؛ افغ: رسائل او بسیارست و مشهور.

القصه چون متکاء سلطنت پارس[۱] و عراق بجلوس او مزین گشت از قضیهٔ پدر بسیار پشیمان شد[۲] اما هیچ سود نداشت. و برادران ممالک را[۳] قسمت نمودند عراق عجم و ابرقوه نامزد شاه محمود و کرمان باسم سلطان احمد مقرر شد[۴]. و ازین طبقه آل مظفر هفت تن بسلطنت رسیدند: اول[۵] امیر مبارزالدین محمد[۶] دویم[۷] جلال‌الدین شاه شجاع سیم[۸] برادرش شاه محمود چهارم[۹] دیگر برادر سلطان احمد پنجم[۱۰] زین‌العابدین ولد شاه شجاع ششم[۱۱] شاه یحیی هفتم[۱۲] شاه منصور بن شاه محمود[۱۳] و مدت ملک ایشان پنجاه و نه سال بود از زمان فوت سلطان ابو سعید خان[۱۴] تا انتهای ایام دولت ایشان[۱۵]. دیگر از فحول علما و صلحا و فضلا[۱۶] که ازان خطه خاسته‌اند[۱۷] بی شمارند، اما مولانا مظفر قفردانی[۱۸] که در زمان ملک غیاث‌الدین محمد کرت[۱۹] بوده اعجوبهٔ روزگار بوده و در مدایح ملک قصاید[۲۰]

---

۱ اسک، علیگ، افغ: فارس.
۲ علیگ: بسیار پریشان و پشیمان شد.
۳ ان: کلمهٔ 'را' ندارد.
۴ اسک، علیگ: از 'عراق عجم' تا 'مقرر شد' ندارد.
۵ اسک، علیگ: کلمهٔ 'اول' ندارد؛ افغ: ۱.
۶ اسک، علیگ، بر: کلمهٔ 'محمد' ندارد.
۷ اسک، علیگ، بر: کلمهٔ 'دویم' ندارد؛ افغ: ۲.
۸ اسک، علیگ: کلمهٔ 'سیم' ندارد؛ افغ: ۳.
۹ اسک، علیگ: کلمهٔ 'چهارم' ندارد؛ افغ: ۴.
۱۰ اسک، علیگ: کلمهٔ 'پنجم' ندارد؛ افغ: ۵.
۱۱ اسک، علیگ: کلمهٔ 'ششم' ندارد؛ افغ: ۶.
۱۲ اسک، علیگ: کلمهٔ 'هفتم' ندارد؛ افغ: ۷؛ بر: شاه یحیی هفتم' ندارد.
۱۳ اسب، بر، ان: بن شاه محمود' ندارد.
۱۴ ان: کلمهٔ 'خان' ندارد.
۱۵ اسک، علیگ: از 'از زمان فوت' تا 'دولت ایشان' ندارد.
۱۶ اسب، بر، ان، اسک، افغ: علما و فضلا.
۱۷ اسک، علیگ: خواسته‌اند.
۱۸ ان: قفزدابی؛ اسک، افغ، علیگ: 'قفردانی' یا 'قفزدابی' ندارد.
۱۹ اسب، بر، ان: 'محمد کرت' ندارد.
۲۰ اسک، علیگ، افغ: و در مدایح او قصاید؛ ان: و در مدایح قصاید.

غرّا پرداخته و[۱] این دو بیت از یک قصیدهٔ اوست، ـه[۲] :

سیمرغ قاف سدره ازین سبز[۳] آشیان
دارد هـوای سایهٔ چتر خدایـگان
سلطان غیاث دین[۴] که ز دریای همتش
دریست آفتـاب و حبابیست آسمان

و ازو سخنان بدیع و عبارات عجیب[۵] منقول است . و تخصیص دیگر[۶] او بدان سبب است[۷] ازان جمله از پدر خود شنیده‌ام که[۸] مولانا مظفر را بجهت بی اهتمامی از جانب ملک غیاث‌الدین غباری در دل آمد و رنجیده خاطر بجانب جلال‌الدین شاه شجاع بفارس رفت[۹] . شاه خواست که در نظر مولانا اظهار تجملی کند، چون از مملکت دور آمده بود[۱۰] و بر اوضاع ملوک خراسان اطلاع[۱۱] تمام داشت پس مجلسی[۱۲] پادشاهانه از روی تکلف ترتیب داد و جمعی[۱۳] کثیر از فضلا و ندما احضار[۱۴] فرمود و جهت مولانا مظفر مکانی معین ساخته بارش دادند، چون مولانا درآمد اورا بمکان معین اشارت کردند مولانا البته التفات ننمود[۱۵] و از همه مردم[۱۶] درگذشته بر کنار زیلوچهٔ شاه بنشست چنانچه میان شاه و مولانا زیلوچه و تکیه بالش حایل ماند و بس[۱۷] این معنی بر خاطر شاه گران آمده از مولانا پرسید که میان خر و خراسانی فرق چیست؟ مولانا فرمود که زیلوچه و بالش. شاه با وجود

۱ اسک، علیگ، افغ : حرف 'و' ندارد .
۲ اسب، بر: نظم ؛ علیگ : بیت .
۳ اسب، بر، افغ : سیر.
۴ در همه نسخه غیاث الدین .
۵ ان : سخنان غریب و بدیع و عبارات عجب .
۶ ان : و تخصیص ذکر.
۷ اسک، علیگ، افغ : 'و تخصیص دیگر او بدان سبب است' ندارد .
۸ اسک، علیگ، افغ : ازانجمله از ثقات مسموع گشته که .
۹ اسک، علیگ، افغ : در دل آمده (افغ : آمد و) رنجیده خاطر بجانب شاه شجاع رفت .
۱۰ علیگ : مملکت درآمده بود .
۱۱ افغ : اطلاعی .
۱۲ اسک، افغ، علیگ : مجلس .
۱۳ اسک، علیگ : جمع .
۱۴ ان : ندما را احضار؛ علیگ : ندما امر.
۱۵ افغ : اشارت کرده‌اند مولانا التفات ننموده .
۱۶ اسک، علیگ : چون مولانا درآمد بآن مکان التفات ننموده و از مردم .
۱۷ اسک، علیگ : تکیه حایل ماند پس .

استیلاء[۱] سلطنت از کمال حلم و بزرگی چیزی نگفت[۲] و تمکین ورزید[۳] تا آش کشیدند، اکثر ظروف از طبق و کاسه و خوان و نمکدان همه زرین و سیمین بود و آشها در غایت تکلف که درخور[۴] آن ظروف تواند بود پس شاه از مولانا پرسید که ملک خراسان را امثال[۵] این تکلفات رسم هست یا نه؟ مولانا گفت که اگر امثال این طبقها و کاسه‌ها نیست اما در کاسه‌های او آش بیشتر ازینست[۶] شاه را این سخن عظیم خوش آمد که خوشامد[۷] نگفت و فرمود[۸] که این مرد حق شناس[۹] و مستحق تربیت است که[۱۰] با آنکه از پیش آن مردم رنجیده و آزرده[۱۱] خاطر آمده بهیچ وجه استخفاف و نکوهش ایشان جایز نمی‌دارد مولانا را عنایت و رعایت[۱۲] بسیار فرموده رخصت معاودت ارزانی نمود[۱۳] . و[۱۴] از مستبدعات ایام دولت این پادشاه اسلام پناه بند سلومد ست که دران ولایت بمیامن کفایت و درایت این امیر کبیر جم[۱۵] صفات جهة وقف بقاع خیرات حضرت سلطانی احداث یافته . دیگر از اکابر ملوک ملک زوزنست که ازان ناحیت خاسته[۱۶] و نسب عالی حضرت آصف صفاتی مشار الیه بخاندان او پیوسته است و آثار و اخبار او که در تواریخ سلف مسطورست و بر السنه و افواه خلایق مذکور از تحریر مستغنی است . دیگر خواجه مجد مابزنابادی[۱۷] از اجداد کرام این آصف عالیمقام که[۱۸] در زمان ملک غیاث‌الدین کرت

۱ علیگ : کلمهٔ 'استیلاء' ندارد .
۲ افغ : نگفته .
۳ اسک، علیگ : 'و تمکین ورزید' ندارد .
۴ علیگ : در خود .
۵ علیگ : مثال .
۶ علیگ : بیشتر نیست .
۷ اسک، علیگ، افغ : خوش‌آمد که خوش‌آمد .
۸ علیگ : نگفت و گفت .
۹ ان : کلمهٔ 'شناس' ندارد .
۱۰ علیگ : کلمهٔ 'که' ندارد .
۱۱ اسک، علیگ : آن مردم آزرده .
۱۲ علیگ : رعایت و عنایت .
۱۳ اسب، بر، افغ : ارزانی می‌دارد .
۱۴ ان : مولانا را رعایت و عنایت بسیار ارزانی داشته رخصت معاودت فرمود و .
۱۵ ان : این آصف جم .
۱۶ ان : خواسته .
۱۷ در تاریخ نامهٔ هراة تالیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی طبع کلکته 'مائیژناباد' (رجوع شود بصفحه ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۲، ۷۶۵) .
۱۸ اسب، بر: مستغنی است از اجداد و کرام این آصف عالیمقام دیگر خواجه مجد ماپزنابای که .

بوده و بخواجه مجد ماضی اشتهار دارد ازان زمین خجسته آئین است و اورا علو رتبت و سمو همت دران مرتبه بوده که گردن یاری نمیداده که سر بملک غیاث الدین فرود آورد[۱] و میان ایشان محاربات رفته. چنانچه در تاریخ ملوک کرت مذکورست که خواجه مجد خوافی مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و مردی بس محتشم بود با مال و استقلال تمام و اکثر قصبات خواف در تصرف او و در موضع نیازآباد قلعه داشت بغایت متین و محکم و عظیم [و] حصین و مبرم، للشیخ نظامی[۲] :

نه عراده بر گرد او ره شناس — نه از گردش منجنیقش هراس
برو مرغ پرنده را راه نه — برش باد را هم گذرگاه نه

و آنرا مسکن امان و مأمن زمان خود ساخته[۳] و حصار مابزناباد نیز بتصرف او درآمده بود و بعضی از جهات و اثقال و نفایس اموال که در قلعه نیازآباد داشته بدانجا نقل کرده و حصار کاریان نیز او داشت و مال و نعمت فراوان مصرف کرده هزار مرد از دلیران سفاک و پردلان چالاک بی‌باک ملازم گرفته هرچند گاه در نواحی قهستان و توابع خواف فتنه می‌انگیخت تا شاهزاده[۴] یسور از اتباع و اعقاب چنگیز خان بخرابی خراسان لشکر کشید تحفه‌ها و پیشکشهای فراوان بنزدیک او فرستاد و گفت: من مطیع و فرمان بردار شاهزاده جهانگیرم و درین نواحی دشمن و غرضخواه بسیار دارم اگر شاهزاده مرا بلشکری امداد فرماید طریق بندگی و جان سپاری[۵] مسلوک می‌دارم و حصارهای این دیار را از سرحد مکران تا سجستان جهت شاهزاده می گشایم و مسخر می گردانم. یسور هزار سوار نامزد فرموده پیش خواجه مجد فرستاد. او با این سواران کارها کرد و بعضی[۶] از نواحی خواف را بتاخت و مال و بردهٔ[۷] بسیار بلشکریان شاهزاده رسانید[۸]. بعد از چند وقت خواجه سعدالملک و حکام و کلانتران خواف لشکر بسر خواجه مجد کشیدند چون او مردان جنگی بسیار

---

۱ ان : آرد .
۲ اسب، بر: لواحد من الفضلا .
۳ اسب، بر: شناخته .
۴ ان : پادشاهزاده .
۵ ان : جان سپاری و بندگی .
۶ ان : بعض .
۷ ان : پردهٔ .
۸ ان : برسانید .

داشت برو دست نیافتند. پس آن جماعت درین باب بملک غیاث الدین رجوع نمودند و از تطاول و دست اندازي خواجه مجد تظلم کردند و ملک نیز خواجه مجد را[۱] ازین افعال منع کرده بود و مفید نیامده و عزیمت حرب او در خاطر داده پس در صفر سنه عشرین و سبعمایه ناصرالدین ایلچی خواجه و ناصرالدین طغرل فوشنجی را با پانصد سوار بجانب خواف فرستاد و خود روز شنبه بیست و هفتم صفر مذکور از هراة بر عزم محاصرهٔ قلاع خواجه مجد نهضت فرمود. و چون ایلچی خواجه و طغرل بحدود خواف رسیده‌اند و خواسته که بقلعهٔ نیازآباد روند خواجه مجد خبر یافته صد مرد دلیر کار دیده از سجستانی و خوافی و قهستانی را فرموده که بضبط و کومک قلعهٔ نیازآباد روند و آن صد مرد هنگام شام از حصار مابژناباد[۲] بیرون آمده متوجه نیاز آباد شده‌اند و چون بنزدیک[۳] نیازآباد رسیده‌اند بلشکر ملک[۴] ملاقی گشته‌اند و میان ایشان جنگ افتاده و بیست نفر ازان صد مرد کشته شده پنج تن اسیر لشکر ملک گشته‌اند و باقی هزیمت نموده. بعد از دو روز ملک غیاث‌الدین با لشکر گران بنیازآباد[۵] رسیده حصار را محاصره کردند و مبارزان خواف جنگهای مردانه و جانسپاریهای بهادرانه بظهور آوردند، للشیخ نظامی[۶] :

سپه یکسره[۷] نعره برداشتند — سنانها بابر اندر افراشتند
ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت — همی‌آفتاب اندران[۸] خیره گشت

بعد از جنگ بسیار دلیران جانسپار هروی و غوری حمله آورده[۹] خود را بپای حصار رسانیدند، و پس ازانکه قرب صد مرد کاری از جانبین بقتل رسیدند حصار فتح شد و لشکر ملک بقلعه درآمده غنایم موفور گرفتند. و روز دیگر ملک صد سوار نامدار از غوری و هروی و نکودری بمابژناباد[۱۰] فرستاد تا ندا دردادند که حصار نیازآباد گشاده گشت؛ و ذخایر و خزاین چندین ساله که درانجا بود سپاه ملک بغنیمت

---

۱ اسب، بر: خواجه را .
۲ ان : مآثرناباد .
۳ ان : نزدیک .
۴ ان : کلمهٔ 'ملک' ندارد .
۵ ان : نیازآباد .
۶ اسب، بر: لواحد من‌الفضلا مثنوی .
۷ ان : یکسر .
۸ ان : اندرو .
۹ ان : آوردند .
۱۰ اسب، بر: بماپزناباد ؛ ان : بماپژناباد .

گرفتند. خواجه مجد بر منظر درب حصار برآمده گفت: ای مردم این چه خیال محالست؟ فتح آن قلعه در حیز قدرت شما نیست، لاف مزنید و گزاف مگویید. لشکریان ملک کوتوال نیازآباد را با خزانچی و انباردار بپای حصار بردند تا بآواز بلند کیفیت احوال بخواجه مجد بگفتند. خواجه چون حصار مابژناباد با دو هزار[۱] مرد خون ریز بی‌پرهیز در زیر حکم داشت زیاده ضعفی ظاهر نکرد و تاسف و تلهفی ننمود تا شب شد، وجوه سپاه و اعیان حصار را گفت: فردا[۲] ملک با حشم و لشکر فراوان بر سر ما خواهد آمد تدبیر چیست، با او حرب کنیم یابصلح درآییم؟ همه گفتند مصلحت جنگ نیست و پیش ملک رفتن نیز مناسب نمی‌نماید، صواب آنست که طریق رفق و مدارا سپرده خواجه کسی پیش ملک فرستد و اظهار ایلی و موافقت نماید و عهدنامه بستاند و یکی از پسران را در خیل او روان سازد تا بعد ازان از روی تأمل در کار خود اندیشه بسزا فرماید. پس ملک چون قلعهٔ نیازآباد را فتح کرد بعد از دو روز لشکر بمابژناباد[۳] کشید و بی توقف رایات جنگ برافراشته اعلام و مراکب و نوبتخانه و اسلحه و جنایب خواجه مجد را که از حصار نیازآباد گرفته بودند پیش بردند و محاصرهٔ حصار نموده ولوله و نفیر و غلغله و زفیر باوج فلک اثیر رسید و از اطراف چون تگرگ و باران سنگ و تیر و پیکان باران گشت، نظم[۴]:

ز عکس سر تیغ و برق سنان ... سر از راه می‌رفت و دست از عنان
چپ و راست پیرامن آن حصار ... ز پولاد بستند ره بر[۵] غبار

و تا چهار روز در پای حصار[۶] دریای حرب و تیران مصاف جوشان و خروشان بود و مردم بسیار از طرفین کشته و مجروح گشتند. روز پنجم بحکم وَالصُّلحُ خَیرٌ خواجه مجد ائمه و معارف مابژناباد[۷] را بخدمت ملک فرستاده طلب امان کرد بشرط آنکه بعد[۸] از بیست روز خواجه پیش ملک آید و ملک بدین صلح رضا داده سخن ایشان اجابت

۱ اسب، بر: مابژناباد و هزار. ۲ ان: فردا فردا.
۳ اسب، بر: بمابزناباد؛ ان: بماپزناباد. ۴ ان: و منه.
۵ ان: پر. ۶ اسب، بر: «در پای حصار» ندارد.
۷ اسب، بر: مابزناباد؛ ان: ماپژناباد. ۸ اسب، بر: بشرط بعد.

نمود. پس خواجه پسر خرد[۱] خود را بیرون فرستاد با عهدنامه‌ای مشتمل بر آنکه چون ملک بهراة رسد بعد از بیست روز خواجه پیش ملک[۲] رود. و ملک پسر خواجه را نوازش فرموده از پای حصار برخاست[۳] و وثیقت نامه متضمن امن و امان و عفو و اغماض نوشته بخواجه فرستاد، لخواجو[۴]:

نزد خرد عفو به از انتقام ... یک نظر مهر به از ملک شام

پس خواجه در خزانه بگشاد و از لطایف و طرایف[۵] آنچه لایق ملوک باشد و تحفهٔ سلاطین را شاید پیشکشهای شایسته پیش ملک فرستاد. بعد ازان ملک اسلام سالم و غانم بجانب هراة مراجعت نموده ناصرالدین طغرل فوشنجی را با چهار صد نفر[۶] مرد آزمودهٔ پسندیده جهت ضبط و محافظت قلعهٔ نیازآباد و حراست آن حدود و نواحی باز داشت فرمود[۷].

دیگر از کبار اولیا حضرت شاه سنجان که بلقب و نام رکن‌الدین محمودست قدس سره و یک شعبهٔ شجرهٔ نسب عالی این آصف جم آئین بخاندان حضرتش منتمی می‌شود[۸] از قصبهٔ[۹] سنجان خواف بوده و[۱۰] مقامات بس عالی و کرامات عجب[۱۱] سامی داشته و تربیت از خواجه مودود چشتی قدس الله اسراره یافته. و نقلست که در وقتی که حضرت شاه در چشت بخدمت خواجه مودود مشغول بوده هرگز در قریهٔ چشت بوضو ساختن قیام ننموده، هرگاه احتیاج بطهارت می‌شده از چشت بیرون می‌رفته[۱۲] و تکمیل طهارت می‌فرموده و باز می‌آمده، و دران وقت بخواجهٔ سنجان[۱۳] مشهور بوده.

۱ ان: خورد. ۲ اسب، بر: خواجه ملک. ۳ ان: برخواست.
۴ اسب، بر: خواجو. ۵ ان: ظرایف. ۶ ان: کلمهٔ «نفر» ندارد.
۷ اسک، علیگ، افغ: از «و از مستبدعات امام (ص ۱۵۱، س ۹)» تا «آن حدود و نواحی باز داشت فرمود» ندارد.
۸ اسک، علیگ، افغ: از «و یک شعبهٔ شجرهٔ» تا «منتمی می‌شود» ندارد.
۹ افغ: که از قصبه. ۱۰ اسک، علیگ: حرف «و» ندارد.
۱۱ اسک، علیگ، افغ: عجیب. ۱۲ ان: بیرون می‌آمده.
۱۳ اسک، علیگ، افغ: مودود چشتی قدس سره یافته و در وقتیکه در ملازمت (علیگ: وقتیکه ملازمت) خواجه می‌بوده بخواجه سنجان.

خواجه مودود فرموده که اورا شاه سنجان گویند و مراتب و معارف او عظیم معروفست[۱] و اشعار فصاحت شعار و رباعیات بلاغت آیات[۲] او در کتب مسطور و در افواه خلق مذکور. و[۳] این دو رباعیه[۴] که انوار صدق دین و آثار حق توکل و یقین از هر بیت وی متظاهر است از کلام حقایق نظام هدایت[۵] انجام اوست[۶] :

گـر تختهٔ فـولاد شـود روی زمین
ور[۷] صحن سپهر گردد آئینهٔ چین
از روزی تـو کم نشود یکسر موی[۸]
والله که چنین است و چنین است و چنین

این گفته که در جان اثری کرد هم اوراست[۹] :

کافر چو عوان بد و ستمگـر نبود
نزدیک عوان خویش و[۱۰] برادر نبود
کافر باشد که او عـوانی نکنـد
لیکن[۱۱] نبود عوان که کافر نبود

وفاتش در سنه سبع و تسعین و خمسمایه[۱۲].

---

۱ اسک، علیگ، افغ : عظیم مشهورست. ۲ اسک، علیگ، ان : بلاغت آثار.
۳ ان : کتب مشهور و در افواه خلق مذکورست و. ۴ اسک، علیگ : رباعی.
۵ اسب، بر: حقایق هدایت.
۶ اسب، بر، ان، افغ : انجام اوست رباعیه ؛ اسک، علیگ : انجام اوست ـه.
۷ علیگ : در.
۸ علیگ : مو.
۹ اسک، علیگ، ان، افغ : 'این گفته که در جان اثری کرد هم اوراست' ندارد ؛ اسک، افغ : این علامت ـه دارد ؛ ان، علیگ : رباعیه.
۱۰ علیگ : حرف 'و' ندارد. ۱۱ اسک، علیگ، افغ : هرگز.
۱۲ در حاشیهٔ افغ عبارت و اشعار ذیل درج است که بنظرم جزء کتاب نیست :
تاریخ وفات شاه را مولانا شیخی بنظم آورده :
شاه سنجان رکن‌دین محمود کز امواج فیض
مورد انوار قدس و مظهـر اجـلال بـود
رحلتش زین عالـم ناسوت بادا ذوالجلال
پانصد و هفت و نود نزدیک ششصد سال بود

دیگر از اعاظم مشایخ مرشدالاسلام و المسلمین شیخ زین‌الحق و الدین محمد الخوافی قدس سره المبین که[۱] طنطنهٔ صیت هدایت و افاضت او[۲] در همه روی زمین سایر و منتشرست ازان ولایتست و[۳] آثار کمالات و آیات مقاماتش ازان متعالی است که بتحریر[۴] توان آورد. و چنین مشهورست که سی هزار دانشمند مرید اوست[۵]. و از ابتداء حال تا زمان انتقال[۶] هیچ کس ترک ادبی و خلاف سنتی از وی مشاهده نکرده، چنانچه نقلست که یکی از بزرگان دین حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم را[۷] در واقعه دیده که پیش شیخ بادب تمام نشسته بوده و دست مبارک بر کتف شیخ نهاده و می‌فرموده که این کسی است که هرگز یک سنت مرا ترک نکرده[۸]؛ و در علوم ظاهری و باطنی مرتبهٔ کمال داشته. و درویش احمد سمرقندی که یکی از خادمان و سیلی خواران حضرت شیخ بوده در مسجد جامع هراة بر سر منبر[۹] گفته که همچنانکه نبوت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ختم شده ولایت بر شیخ ما ختم شده. و خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره القاب و اوصاف حضرت شیخ را در مکتوبی برین وجه نوشته‌اند: ذُوالْعِلْمِ النَّافِعِ وَ الْعَمَلِ الرَّافِعِ مَلَاذُ الْجُمْهُورِ شِفَاءُ الصُّدُورِ صِفْوَةُ الْعُلَمَاءِ وَ الْعُرَفَاءِ رَافِعُ أَعْلَامِ السُّنَّةِ قَامِعُ أَضَالِيلِ الْبِدْعَةِ نَاهِجُ مَنَاهِجِ الْحَقِيقَةِ سَالِكُ مَسَالِكِ الشَّرِيعَةِ وَ الطَّرِيقَةِ الدَّاعِي

---

۱ اسک، علیگ، افغ : از اعاظم مشایخ شیخ زین الملة (افغ : مشایخ زین‌الملة) و الدین الخوافی است رحمةالله علیه (علیگ : رح) که.
۲ اسک : هدایت او و افاضت او.
۳ اسک، علیگ، افغ : ازان (علیگ : از) ولایت است ازبراباد و.
۴ علیگ : تحریر.
۵ اسک، علیگ، افغ : 'و چنین مشهور است که سی هزار دانشمند مرید اوست' ندارد ؛ ان : دانشمند شاگرد اوست.
۶ اسک، علیگ، افغ، ان : از ابتدای حال تا زمان حال.
۷ ان : رسالت را صلی الله علیه و سلم.
۸ اسک، علیگ، افغ : از 'چنانچه نقلست که (س ۶)' تا 'ترک نکرده' ندارد.
۹ ان : 'بر سر منبر' ندارد.

اِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ عَلَى طَرِيقِ الْيَقِينِ سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا زَيْنُ الْمِلَّةِ وَالدِّينِ[1]. وفاتش لیلة الاحد ثانی شوال سنة ثمان و ثلثین و ثمانمایة .

دیگر از اماجد اهل الله امیر قوام الملة و الدین قدس الله روحه از سنجان خواف معاصر حضرت شیخ[2] زین‌الدین بوده، در مبداء حال در قریهٔ سنجان شرکت داشته و درمیان تو.یه و تحضیض[3] می‌بوده ناگاه جذبه‌ای رسیده[4] و اورا ربوده و[5] بسلوک مشغول شده .

نقلست که[6] دست خود را وقف مسلمانان کرده بود[7]. هرکس هر کاغذی[8] که بدو دادی کتابت فرمودی از مصحف و رسایل و غیر آن و نوبت و ترتیب نگاه داشتی[9] بهمان طریق که کاغذ بدو داده بودندی[10]. و در مجالس معارف بسیار گفتی و در سخن گفتن بسطی[11] عظیم داشته، چنانکه[12] می گویند[13] خاشاکی از زمین برداشتی و اورا[14] مخاطب ساختی و اگر خواستی[15] دو شبانروز[16] در باب آن خاشاک معارف و حقایق راندی[17] و باتمام نرسیدی و می گفته[18] که مرا موسی کلیم صلوات الرحمن علیه[19] کاسهٔ شربت داد، این گویایی مرا ازان پیدا شد[20].

۱ اسک، علیگ، افغ : از 'و درویش احمد سمرقندی (ص ۱۵۷، س ۹)' تا 'مولانا زین الملة و الدین' ندارد .
۲ اسک، علیگ، افغ : امیر قوام‌الدین از سنجان خواف معاصر (علیگ : و معاصر) شیخ .
۳ اسک، افغ، بر، ان : تحصیص؛ علیگ : تخصیص؛ اسب : تحضیص .
۴ علیگ : رسید . ۵ علیگ : حرف 'و' ندارد .
۶ اسک، علیگ، افغ : 'نقلست که' ندارد . ۷ اسب، بر: کرده بوده .
۸ علیگ : هرکس کاغذی . ۹ اسک، علیگ : کتابت فرمودی و نوبت نگاه داشتی .
۱۰ اسک، علیگ : 'بهمان طریق که کاغذ بدو داده بودندی' ندارد .
۱۱ اسک، علیگ : بسط . ۱۲ اسب، بر، ان : چنانچه .
۱۳ اسک، علیگ : 'می‌گویند' ندارد . ۱۴ اسک، علیگ، افغ : و آنرا .
۱۵ اسک، علیگ، افغ : 'اگر خواستی' ندارد . ۱۶ اسک، علیگ، ان، افغ : دو شبانه روز .
۱۷ اسک، علیگ، افغ : معارف راندی .
۱۸ اسب، بر، ان : 'نرسیدی و خدمت امیر می‌گفته .
۱۹ اسک، علیگ : 'صلوات الرحمن علیه' ندارد .
۲۰ اسک، علیگ، افغ : گویایی من ازان است .

و بسیار از غزلیات مشکل مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره را[1] بطریق ترجمه جواب گفته . و مولانا شیخی قهستانی تاریخ وفات امیر را نظم کرده :

قطعه[2] :

امیر سالک تارک قوام ملت و دین
که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود
بسال هفتصد و سی و چهار میلادش
بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود
شب مفارقتش بر شهور هشتصد و بیست
ز اقتضاء قضا پنج شب مقدم بود

و یک فرع دیگر از شجره نسب شریف امیر ملک نشان بخاندان امیر[3] قوام‌الدین پیوسته‌است[4].

دیگر[5] از ائمه اهل[6] یقین و حامیان خطه دین[7] مولانا نظام‌الدین مابژنابادی[8] روح الله روحه بوده[9] که به پیر تسلیم اشتهار یافته، کمال زهد و تقوی و وفور رشد و ذکاء او[10] بر همگنان پوشیده نیست. و اورا در طریق دین و اسلام چندان احتیاط و دقت است که رخصت را در مذهب او راه نیست[11] و روش او بغایت

۱ ان : کلمهٔ 'را' ندارد؛ افغ : جلال الدین رومی را قدس سره .
۲ افغ : مولانا شیخی؛ ان : بیت .
۳ ان : نسب شریف این دستور ممالک بخاندان امیر .
۴ اسک، علیگ : از 'و بسیار از غزلیات مشکل (س ۱)' تا 'پیوسته است' ندارد؛ افغ : از 'و یک فرع دیگر (س ۱۰)' تا 'پیوسته است' ندارد .
۵ اسک، علیگ : وفاتش در شهور سنة [۰]۸۲ دیگر .
۶ اسک، افغ، علیگ : از علماء اهل . ۷ اسب، بر: کلمهٔ 'دین' ندارد .
۸ بر، اسک : ماپژنابادی؛ ان، افغ : ماپزنابادی؛ علیگ : ماثزنابادی .
۹ اسک، علیگ : بود؛ اسب، بر: 'بوده' یا 'بود' ندارد .
۱۰ ان : کلمهٔ 'او' ندارد؛ اسب، اسک، علیگ : زکاء او؛ بر: زهد و وفور رشد و زکاء او .
۱۱ اسک، علیگ : از 'و اورا در طریق' تا 'راه نیست' ندارد .

دشوار بوده. در زمان او جماعت غزان راههای مسلمانان می‌زدند و تعرض بدیارهای اهل اسلام[۱] می‌رسانیدند[۲]. مولانا نظام‌الدین فتوی[۳] نوشته بوده که[۴] ایشان اهل بغی‌اند و قتل ایشان جایز و غارت[۵] اموال ایشان غنیمت و مباح است[۶]. و سلطان غیاث‌الدین غوری[۷] لشکر بر سر ایشان کشیده بسیاری ازیشان بکشت. باری دیگر[۸] غزان مستولی شدند و هراة را محاصره کرده مردم را باضطرار آوردند و می‌گفتند که[۹] مولانا نظام‌الدین را بما سپارید تا دست از شما بداریم و الا همهٔ شما را بقتل آریم[۱۰]. خلایق هراة عاجز شدند و نمی توانستند[۱۱] که این سخن بمولانا بگویند[۱۲]. چون کار بنهایت رسید فتوی نوشته پیش مولانا بردند، مضمون آنکه[۱۳] شهری فدای یک کس شود اولی است یا یک کس فدای شهری؟ گویند[۱۴] مولانا فرمود که یک کس فدای شهری شود اولی است و آنکس منم[۱۵]. برخاست[۱۶] و پیش آن جماعت رفت تا اورا شهید کردند در شهر ذیقعده[۱۷] سنه سبع و ثلثین و سبعمایه. و مولانا زاهد تبرکنی روح‌الله روحه که از بزرگان وقت بود و من ازو

---

۱ افغ: و تعرض بدیار اهل اسلام؛ اسک، علیگ: بغایت دشوار بود در زمان او جماعت غزان تعرض بدیار مسلمانان.
۲ اسب، بر، ان: میرسانید؛ افغ: میرسانیده. ۳ اسب، بر، ان: نظام‌الدین مگر فتوی،
۴ اسک، علیگ، افغ: بود که. ۵ افغ، ان: 'غارت' ندارد.
۶ اسک، علیگ: 'و غارت اموال ایشان غنیمت و مباح است' ندارد.
۷ افغ: کلمهٔ 'غوری' ندارد.
۸ اسک، علیگ: و سلطان غیاث الدین بر سر ایشان لشکر کشیده (علیگ: ایشان کشیده) بسیاری بکشت بار دیگر.
۹ اسک، علیگ: کلمهٔ 'که' ندارد.
۱۰ افغ: آوریم؛ اسک، علیگ: از 'تا دست از شما' تا 'بقتل آریم' ندارد.
۱۱ افغ: عاجز شده نتوانستند.
۱۲ اسک، علیگ: 'و نمی‌توانستند که این سخن بمولانا بگویند' ندارد.
۱۳ اسب، بر: آنک. ۱۴ اسب، افغ، بر: کلمهٔ 'گویند' ندارد.
۱۵ اسک، علیگ: چون کار بنهایت و بیچارگی رسید فتوی نوشته بخدمت مولانا بردند مضمون آنکه شهری فدای یک کس شود اولی است یا یک کس فدای شهری (اسک: شهری شود) مولانا فرمود یک کس فدای شهری و آن کس منم.
۱۶ ان: برخواست. ۱۷ اسک، علیگ، افغ: در ذیقعده.

انواع[۱] مکاشفات دیده‌ام روزی مرا گفت: بمزار مولانا نظام‌الدین علیه الرحمه میرو و زیارت می کن. گفتم: مزار ایشانرا نمیدانم. گفت: در خیابان هراة از جانب غربی قریب[۲] بمزار امام فخرالدین عمر رازی رحمه‌الله است و بر سر قبر ایشان صفه‌ایست. من بدان اشارت رفتم و سعادت زیارت ایشان دریافتم. غرض آنکه از جملهٔ مزارات هراة بنده را بزیارت مزار بزرگوار مولانا نظام‌الدین اشارت فرمود[۳].

دیگر از ائمهٔ[۴] مجتهدین امام سجاوندی است که مجتهدات او در کتب فقه مسطورست از سجاوند خواف[۵] بوده و شرح حال و کمال او[۶] احتیاج باطناب ندارد.

دیگر از فحول علما و اصول بلغاء روزگار مولانا رکن‌الحق و الدین محمد خوافی روح الله روحه بوده که[۷] کمال علوم[۸] و انقطاع تمام و تجرد مالا کلام حاصل داشته[۹] وعلو همت و رفعت شان او در مرتبه‌ای بوده که از سلاطین عصر[۱۰] بی‌نیاز بوده.

دیگر مولانا مجد خوافی که کتاب روضة الخلد در معارضهٔ گلستان سید الطایفه مصلح‌الدین شیخ سعدی شیرازی[۱۱] از[۱۲] مصنفات اوست، باشعار بلیغ و لطف طبع و سخنان شیرین از فضلاء عصر خود ممتاز بوده[۱۳]. و جواهراللغة جار الله علامه را

---

۱ ان: انواعی. ۲ ان: غریب.
۳ اسک، علیگ، افغ: از 'و مولانا زاهد تبرکنی (ص ۱۶۰، س ۱۲)' تا 'اشارت فرمود' ندارد.
۴ اسک، افغ: علماء؛ علیگ: علمای.
۵ علیگ: سجاوند بخواف. ۶ اسک، علیگ، افغ: حال او.
۷ اسک، علیگ، افغ: مولانا رکن‌الدین محمد خوافی بوده (علیگ: خوافی است) که.
۸ علیگ: علم.
۹ ان، افغ: تجرد لا کلام حاصل داشته؛ اسک، علیگ: تجرد لا کلام داشته.
۱۰ اسک، افغ، ان، علیگ: کلمهٔ 'عصر' ندارد.
۱۱ افغ: شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی؛ اسک، علیگ: 'سید الطایفه مصلح‌الدین شیخ سعدی شیرازی' ندارد.
۱۲ علیگ: کلمهٔ 'از' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: از 'باشعار بلیغ' تا 'ممتاز بوده' ندارد.

نظم بدیع ساخته . و این حکایت از منظومات روضة‌الخلد است[۱] :

ابله مروزی بشهر هری　　سوی بازار برد[۲] لاشه خری

لاغر و سست و پیر و[۳] فرسوده[۴]　　سم و دندان او همه سوده

جست دلال چست بر پشتش　　کرد[۵] جنبان بسیخه و مشتش

گفت کای[۶] تاجران و راه روان　　که[۷] خرد مرکب روان و جوان

خوش رو و تیزگام[۸] و[۹] مردانه　　طالب کاه و عاشق دانه

مروزی گفت ای بجان یارم　　گر چنین است تا نگه دارم

پیر و لاغر همی نمود خرم　　می‌فروشم که دیگری بخرم

گفت دلال کای مصحف حر　　با تو سی سال بوده هم آخر

در گمانی هنوز با خر خویش　　دم خر گیر اینک[۱۰] و سر خویش

هر کرا ذهن و طبع صافی نیست　　ذوقش از نظم مجد خوافی[۱۱] نیست

دیگر جد اعلی این آصف پناه عالیجاه قاضی شمس الملة و الدین محمد از قصبهٔ زوزن بر حسب آلتمغاء سلطان محمد خدای بنده اقضی القضاة ممالک بوده از آمل تا آمویه و بس منصب عالی و مقام سامی داشته . و من نسب نامهٔ آصف مشار الیه را دیدم همچنانکه از درخت طوبی در هر خانهٔ بهشت شاخی است. از شجرهٔ نسب شریفش شعبه‌ای بخاندان هر یک از اکابر خراسان اتصال دارد و بعضی ازان نسب نامه برین وجه است نسب شریف آصف زمان دستور ممالک ایران خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک اعز الله انصار دولته : اولاً بسادات عظام چون سید ابو تراب ازغندی[۱۲] و سید امام برابادی منتمی می‌گردد و ثانیاً بمشایخ کرام چون شیخ الاسلام زنده فیل احمد

۱ اسک : اوست ؛ ـه افغ : اوست مولانا مجد خوافی ؛ ان : اوست حکایه منظومه ؛ علیگ : اوست منظومه ؛ اسب : است حکایه ؛ بر: است حکایت .

۲ علیگ : برده . ۳ علیگ : حرف 'و' ندارد .

۴ افغ : لاغر و پیر و سست و فرسوده . ۵ علیگ : کرده .

۶ علیگ : گفت و کای . ۷ بر: کر. ۸ اسک : خوش رود تیزگام .

۹ علیگ : حرف 'و' ندارد . ۱۰ اسب' بر: دم خر گیر و اینک .

۱۱ علیگ : خافی . ۱۲ ان : ازغنی .

جام و شیخ کبیر قطب‌الدین حیدر زاوه‌ای و شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی و مولانا الامام نجم‌الدین عمر نسفی و ثالثاً بملوک اسلام چون شاهان بدخشان و شهریاران دیار سیستان و رابعاً بامراء دولت چون آل برمک که شمه‌ای از ذکر ایشان گذشت و ملک سعید ملک زوزن و امیر ارسلان تگین و خامساً بوزرای عالی تبار سنجان و مابژناباد[۱] که ذکر بعضی مسطور گشت و تفاصیل آن در کتب تواریخ مثبت است و در نسب نامه مذکور مجملا سمت تحریر یافته . و این نسب نامه بتواقیع رفیع جمیع پادشاه زادها و اسامی سامی امرا و صدور و وزرا و سادات و نقبا و قضاة اسلام و مشایخ کرام و علماء اعلام و اماجد و اماثل و اصول و اعیان ممالک خراسان مزین و موشح است و اگر بتفصیل آن قیام نماید باطناب می کشد[۲] .

دیگر مولانا نظام‌الدین احمد خوافی در سمرقند سرآمد[۳] علماء زمان خود بوده و تعصب و غلبه در باب علوم بمرتبه‌ای داشته که[۴] با الغ بیگ میرزا در مسایل[۵] معارضه می کرده و از استیلاء سلطنت او اندیشه نمی‌نموده چنانچه روزی الغ بیگ میرزا مجمعی[۶] ساخته و اهالی علوم را در ایوانی احضار فرموده و مولانا احمد را طلب فرموده[۷] و در ایوان برای او جای نشست نگذاشته' چون مولانا درآمده همچنان بر سر صفه از همه ممتاز نشسته و التفات بهیچ طرف نکرده[۸] . چون والد مولانا از[۹] اقسام علوم بی‌نصیب بوده و زیاده مرتبه‌ای نداشته الغ بیگ[۱۰] میرزا بتشنیع مولانا را

۱ ان : مآثرناباد .

۲ اسک' علیگ' افغ : از 'دیگر جد اعلی این آصف (ص ۱۶۲' س ۱۲)' تا 'باطناب می‌کشد' ندارد .

۳ اسب' بر' ان : سرآمدهٔ .

۴ اسک' علیگ' افغ : ' تعصب و غلبه در باب علوم بمرتبه‌ای داشته که' ندارد .

۵ اسب' بر' ان : 'در مسایل' ندارد .

۶ افغ : او نمی‌اندیشیده چنانکه الغ بیگ میرزا روزی مجمعی .

۷ ان' افغ : طلب نموده‌اند .

۸ اسب' بر: بهیچ نکرده ؛ اسک' علیگ : از ' و از استیلاء سلطنت او (س ۱۲)' تا 'بهیچ طرف نه کرده' ندارد .

۹ بر: آن . ۱۰ اسک' 'علیگ : 'و زیاده مرتبه‌ای نداشته الغ بیگ' ندارد .

گفته : پدر تو کیست ؟ مولانا بی تحاشی و تأمل گفته[۱] که[۲] از من مپرسید که[۳] پدر تو کیست؛ از پسران من پرسید که پدر شما کیست.

دیگر از وزرای عالی قدر خواجه غیاث‌الدین پیر احمدست ازان ولایت[۴] که در مدت چهل سال سلطنت حضرت خاقان مغفور شاهرخ[۵] میرزا که از سرحد ختا[۶] تا نواحی بلاد روم باستقلال داشت؛ وزیر باستحقاق و صاحب اختیار علی الاطلاق بوده و آیات مجد[۷] و آثار نجدت[۸] او بر صحایف اوراق روزگار ظهور تمام دارد. و بعد از وفور استعلا و استعداد و کمال استقلال [و] عظمت جاه و جلال توفیق طواف بیت‌الله و زیارت روضهٔ طیبهٔ حضرت نبوی صلی‌الله علیه و سلم[۹] دریافته بسعادت شهادت فایز گشت. و مدرسهٔ غیاثیه بقصبهٔ خرجرد خواف و جماعت خانهٔ سر مزار بزرگوار حضرت شیخ زین‌الملة و الدین خوافی قدس سره و عمارات مزار فایض الانوار مولانا زین‌الحق و الدین ابی بکر[۱۰] تایبادی روح الله روحه از آثار خیرات و مبرات اوست[۱۱].

---

۱ اسب؛ بر؛ ان؛ افغ : مولانا گفته بی‌تأمل و تحاشی.

۲ اسک؛ علیگ : کلمهٔ «که» ندارد.

۳ اسک؛ علیگ ان؛ افغ : مپرسید.

۴ اسک؛ علیگ : «ازان ولایت» ندارد.

۵ اسک : حضرت خان مغفور شاهرخ؛ علیگ : حضرت خان شاهرخ.

۶ اسب؛ بر؛ ان؛ افغ : خطای؛ اسک؛ علیگ : خطا.

۷ اسب؛ بر: «و آیات مجد» ندارد.

۸ بر: بخدمت. ۹ افغ : حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم.

۱۰ ان : «ابی‌بکر» ندارد.

۱۱ اسک؛ علیگ : از «و بعد از وفور استعلا (س ۷)» تا «مبرات اوست» ندارد؛ افغ : خرجرد خواف و عمارت مزار فایض الانوار مولانا زین‌الدین ابو بکر تایبادی نور مرقده و جماعت خانهٔ سر مزار شیخ زین‌الدین خوافی از آثار خیرات و مبرات اوست.

دیگر[۱] از اماجد صدور عظام و اعاظم اماجد کرام[۲] مولانا قطب الدین محمد خوافی صدر عالم عاقل و مخدوم متورع فاضل[۳] بود و در زمان خلافت این پادشاه اسلام مرتبهٔ[۴] عالی یافت چنانچه حضرت اعلی بکرات اورا استاد و پدر خطاب[۵] فرموده‌اند. و[۶] کمال استعداد صوری و معنوی حاصل داشت؛ و با وجود مرتبهٔ رفیع و درجهٔ منیع و[۷] عبارات لایقه و منشات رایقه بتمکین و تسکین تمام آراسته بود؛ و مرا بنظر اشفاق و کمال الطاف ملحوظ می‌داشت؛ چنانکه سوگند یاد می کرد که مرا بصحبت هیچ کس آن میل نیست که بجانب تو. اما بنده را بفقرا و صحبت درویشان رغبت می نمود[۸]. و خلایق متفق اند که بر مسند صدارت

---

۱ اسک؛ علیگ : و وی والد ماجد خواجه مجدالدین محمد است که دست دیوان اعلی و مسند وزارت معلا بمکان (علیگ : بمعان) والای او زینت دارالسلام و رتبت نعم‌المقام دارد ـه (علیگ : دارالمقام مثنوی)

در سماوی شناخته بتمام — راز افلاک و انجم و اجرام
در سیاقت بیک صریر قلم — باز کردست گوش جذر اصم

دیگر؛ افغ : و وی والد ماجد خواجه مجدالدین محمد است که دست دیوان اعلی و مسند وزارت معلا بمکان والای او زینت دارالسلام و رتبت نعم‌المقام دارد در حسن خط و دقایق سیاق قلم تزییف و رقم ترقین بر صحایف اوراق پیر دبیر افلاک کشیده و در معرفت تقویم و دقایق تنجیم و احکام اجرام علوی و آیات هیآت سماوی طومار نام کوشیار و نامهٔ ناموس بطلمیوس درنوردیده امیر خسرو

در سماوی شناخته بتمام — راز افلاک و انجم و اجرام
در سیاقت بیک صریر قلم — باز کردست گوش جذر اصم

دیگر.

۲ اسب؛ بر؛ ان : «عظام و اعاظم اماجد کرام» ندارد.

۳ علیگ : عالم و عاقل و مخدوم متورع فاضل؛ اسب؛ بر؛ ان : صدر عالم فاضل؛ افغ : صدر عالم عادل و مخدوم متورع فاضل.

۴ اسک؛ علیگ؛ افغ : در زمان دولت این پادشاه مرتبهٔ.

۵ اسک؛ ان؛ علیگ؛ افغ : کلمهٔ «خطاب» ندارد. ۶ اسک؛ علیگ : حرف «و» ندارد.

۷ اسب؛ بر؛ ان : «مرتبهٔ رفیع و درجهٔ منیع و» ندارد.

۸ اسب؛ بر: می‌بود؛ اسک؛ علیگ : از «و باوجود (س ۴)» تا «رغبت می‌نمود» ندارد؛ افغ : و مرا بنظر اشفاق (س ۶)» تا «رغبت می‌نمود» ندارد.

زیبنده تر و شایسته تر ازو[۱] صدری ننشسته. وفاتش در رجب سنه خمس و تسعین و ثمانمایه بود[۲]:

دیگر از خواجه های با احتشام و وزرای عالی مقام[۳] که دست دیوان اعلی و مسند وزارت معلی[۴] حالا بمکان والای او رتبت دارالسلام و زینت نعم‌المقام[۵] دارد جناب وزارت مآب فضیلت انتساب قدوة الوزراء العظام خواجه ناصرالدین عماد الاسلام اعلی الله تعالی علو شانه و زین صدرالوزارة بمکانه است که با حضرت آصف مشارالیه ارتباط روابط نسبتی و نسبی[۶] دارد و الحق در تصدی منصب مذکور این خواجهٔ نیکو اخلاق را کمال شایستگی و جمال استحقاق حاصل است[۷]:

از مرتبه دانیست دران مرتبه آری
ایزد ندهد مرتبه جز مرتبه دانرا[۸]

در حسن خط و دقایق سیاق قلم تزییف و رقم ترقین بر صحایف اوراق پیر دبیر افلاک کشیده و در معرفت تقویم و دقایق تنجیم و احکام اجرام علوی و آیات هیآت سماوی طومار نام کوشیار[۹] و نامهٔ ناموس بطلمیوس درنوردیده[۱۰] «لامیر خسرو[۱۱]»:

در سماوی شناخته بتمام
راز افلاک و انجم و اجرام
در سیاقت بیک صریر قلم
باز کردست گوش جذر اصم

۱ افغ: شایسته ازو. ۲ اسک: بوده؛ اسب، بر: 'بود' یا 'بوده' ندارد.
۳ اسک، علیگ، افغ: 'دیگر از خواجهای با احتشام و وزرای عالی مقام' ندارد.
۴ در همه نسخه 'معلا'. ۵ ان: زینت دارالسلام و رتبت نعم‌المقام.
۶ بر: 'و نسبی' ندارد. ۷ ان: حاصل است نظم.
۸ افغ: از 'جناب وزارت مآب (س ۴)' تا 'جز مرتبه دانرا' ندارد.
۹ ان: کلمهٔ 'کوشیار' ندارد.
۱۰ اسک، علیگ: از 'جناب وزارت مآب (س ۴)' تا 'بطلمیوس درنوردیده' ندارد.
۱۱ ان: نظم.

دیگر از فحول علما مولانا کمال‌الدین شیخ حسین در فنون علوم[۱] و اقسام فضائل و تجرد در[۲] اسالیب حکم و تفرد در قوالیب کمال[۳] نظیر خود نداشت. و در امور اعتباری و مناصب جاه و مراتب اختیار در مهمات ملکی و مالی چه در زمان سلطان شهید سلطان ابو سعید[۴] و چه در ایام خلافت همایون بمرتبه‌ای رسید که هیچ یک از ارکان دولت[۵] را در اشغال شرعی و عرفی بی ارادهٔ او مجال مداخلت کم بودی. و حالا در تمامی ممالک عالم از علماء مدقق کسی که نشان[۶] می‌دهند غالب آنست که شاگرد او باشد و در جمیع علوم سرآمد اقران بود. و در زمان سلطان سعید خلیل هندو که هراة را محاصره کرد، مولانا شیخ حسین بر وجهی محافظت هراة نمود که حق قلعه داری همان تواند بود[۷] و شغل احتساب ممالک که تعلق[۸] بدو داشت ضبط و سیاست او بحدی بود که مردم بی باک که از کشتن و سوختن اندیشه نداشتند از شنیدن نام او بی تاب می‌شدند[۹]. بعد ازانکه مولانا شیخ حسین را[۱۰] از احتساب معاف داشتند مولانا نظام‌الدین احمد خوافی را که مرد[۱۱] عالم و فقیه و حلیم و متقی بوده[۱۲] محتسب ساختند. هر جراحتی که مولانا شیخ حسین کرده بود او مرهم فرمود[۱۳].

دیگر از افاضل آن ولایت مولانا فصیح رودی[۱۴] بکمال علم و فضل آراسته

۱ اسک، علیگ: علم. ۲ اسک، علیگ: و تجرد و در.
۳ علیگ: 'کمال' ندارد.
۴ اسک، علیگ: سلطان سعید شهید؛ اسب، بر، ان: سلطان سعید سلطان ابوسعید.
۵ اسک، ان، علیگ، افغ: هیچ یک را از ارکان دولت.
۶ اسب، بر: کسی نشان.
۷ افغ: از 'و در زمان سلطان سعید (س ۷)' تا 'همان تواند بود' ندارد.
۸ اسب، بر، ان: ممالک تعلق.
۹ اسک، علیگ: از 'و حالا در تمامی ممالک (س ۵)' تا 'بی‌تاب می‌شدند' ندارد.
۱۰ اسک: مولانا را؛ علیگ: مولانا مرحوم را.
۱۱ اسک، علیگ: کلمهٔ 'مرد' ندارد.
۱۲ اسک، علیگ، افغ: بود.
۱۳ افغ (بر لفظ 'فرمود' علامتی گذاشته و در حاشیه نوشته): وفات مولانا شیخ حسین محراب دین و دولت و دانش بکو شد ۸۸۸.
۱۴ اسک، رودی؛ علیگ: روی.

بود و اشعار ملیح دارد عربی و فارسی. این بیت از گفتهٔ اوست[۱] :

من با فغان و آه سحرگاه چون کنم
گفتی منال و آه مکن آه چون کنم

دیگر مولانا داود خوافی از افاضل علما بود چنانچه اهالی علم از قابلیت او خایف می‌بودند . در وقتی که سلطان سعید ولد رشید خود سلطان[۲] محمود میرزا را[۳] باستراباد می‌فرستاد جهت تعلم او از مولانا شیخ حسین عالمی[۴] طلبیدند، او مولانا داود را تعریف کرد[۵] و بموجب حکم همراه او رفت و بعد از واقعهٔ سلطان سعید در ملازمت ولد مشار الیه[۶] بسمرقند افتاد و منصب صدارت یافت[۷] و مدتی متقلد آن بود . و مردم هراة را مظنه آن شد که چون مولانا شیخ حسین از کمال رشد و استحقاق مولانا داود وقوف داشت می‌اندیشید که اگر ممارست او بیشتر شود بر همگنان غالب گردد این تدبیر کرده اورا[۸] ملازم اتراک ساخت تا از سر مطالعه رفت و دیگر ترقی نکرد[۹] .

دیگر قدوة‌الحکما مولانا قطب‌الدین آدم سلمه‌الله[۱۰] که بقراط زمان و جالینوس عهد و اوان است و در علم ابدان از اقران فایق و در علم ادیان بر همگنان سابق انتساب بدان خطه افاضت مآب دارد و در فنون طب و عجایب معالجات هیچ جا[۱۱]

---

۱ اسب، بر، ان : این بیت از گفتهٔ اوست بیت ؛ اسک، افغ : این مطلع گفته اوست ـه ؛ علیگ : این مطلع گفتهٔ اوست مثنوی .

۲ اسک، علیگ : در وقتی که (علیگ : در وقتی) خاقان سعید ولد ارشد خود سلطان ؛ افغ : در وقتی که خاقان شهید ولد رشید خود را سلطان .

۳ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'را' ندارد .

۴ افغ : معلمی .

۵ افغ : نمود .

۶ افغ : در ملازمت شاهزادهٔ مشار الیه .

۷ اسک، علیگ : باستراباد می‌فرستاد امر معلمی باشارت مولانا شیخ حسین مفوض بمولانا شد و بعد از واقعهٔ (علیگ : بعد آن واقعه) سلطان سعید در سمرقند مرتبهٔ صدارت یافت .

۸ افغ : غالب شود این تدبیر کرد که اورا .

۹ اسک، علیگ : از 'و مدتی متقلد آن بود (س ۸)' تا 'دیگر ترقی نکرد' ندارد .

۱۰ اسک، علیگ، افغ : 'سلمه الله' ندارد .

۱۱ اسک، علیگ : کلمهٔ 'جا' ندارد .

مثل او نشان نمی‌دهند، مصرع[۱] :

علم آدم ید موسی دم عیسی دارد

دیگر از قصبات رافعه و ولایات نافعه باخرز است و زاوه و محولات[۲] که منافع بسیار و مزارع بی شمار دارد و اکثر از اثمار آن را بهراة می‌آورند. و شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی[۳] قدس الله سره که از اجداد کرام این آصف عالی مقام است[۴] ازانجا بوده و مرید شیخ نجم‌الدین کبری قدس الله روحه العزیز است و[۵] مقامات بس عالی و درجات عظیم متعالی[۶] داشته و در مقامات شیخ نجم‌الدین کبری خوانده‌ام که وقتی از برای شیخ نجم‌الدین کنیزک چینی بهدیه آوردند، شیخ باصحاب فرمود که ما امشب بلذت مشروعه مشغول خواهیم شد درویشان نیز باید که موافقت نموده ترک ریاضت کنند و براحت مشغول شوند. شیخ سیف‌الدین ابریق بزرگ پر آب کرده و بر دست گرفته[۷] و همه شب بر در حرم حضرت شیخ بایستاد تا سحرگه شیخ نجم‌الدین بیرون آمد و[۸] اورا دید ابریق آب بر دست ایستاده منتظر. شیخ گفت که[۹] ای فرزند نه ما فرمودیم که درویشان امشب[۱۰] براحت مشغول باشند[۱۱] تو چرا بدین ریاضت شب گذاشتی ؟ شیخ سیف‌الدین گفت: من راحتی بهتر ازین نمی‌دانم که یکشب در آستانهٔ شما خدمت کنم. شیخ نجم‌الدین فرمود که آری ترا بدرویشان این نوع ارادتی هست زود باشد که پادشاهان در رکاب تو پیاده بدوند تا بعد از وفات شیخ نجم‌الدین شیخ سیف‌الدین مرشد و مقتدا و شیخ و پیشوای ماوراءالنهر گشت . روزی پادشاه آنجا را واقعه‌ای پیش آمد، اسپی بس[۱۲] خوب داشت نذر شیخ کرد . بعد از کفایت آن مهم اسپ را بدر خانقاه شیخ آورد و گفت: اسپ[۱۳] پادشاهانه آورده‌ام و نذر دارم که بدست

---

۱ اسک، علیگ، افغ : بجای 'مصرع' حرف 'ع' دارد .

۲ اسک، علیگ، افغ : 'و زاوه و محولات' ندارد .

۳ اسک، علیگ : شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخرزی .

۴ اسک، علیگ، افغ : 'که از اجداد کرام این آصف عالی مقام است' ندارد .

۵ علیگ : قدس الله سره و .

۶ اسک، علیگ : مقامات عالی و درجات متعالی .

۷ ان : گرفت .

۸ ان : حرف 'و' ندارد .

۹ ان : کلمهٔ 'که' ندارد .

۱۰ اسب، بر : کلمهٔ 'امشب' ندارد .

۱۱ اسب : براحت باشند .

۱۲ ان : پس .

۱۳ ان : اسپی .

خود شیخ را سوار کنم، شیخ از خانقاه بیرون آمد و پادشاه رکاب اسپ گرفت تا شیخ سوار شد. اسپ تندی کرد و عنان از دست شیخ بربود و مقدار راه بدوید و پادشاه رکاب اسپ گرفته می‌دوید تا اسپ ساکن شد. بعد ازان شیخ گفت: اسپ را گناهی نیست، شبی حضرت شیخ ما فرموده بود که روزی آید که پادشاهان در رکاب تو پیاده بدوند، اکنون این واقعه اثر آن نفس است که بظهور آمد. و شیخ سیف‌الدین[1] مصنفات و اشعار شور انگیز بسیار[2] دارد. این یک رباعی[3] جهت تبرک مسطور می‌گردد[4]:

تا کی بود این جور و جفا کردن تو
وین بی‌سببی خلایق آزردن تو
تیغیست بدست اهل حق خون آلود
گر در تو رسد خون تو در گردن تو

وفاتش در سنه ثمان و خمسین و ستمایة[5] و مرقد شریفش[6] در بخاراست.

دیگر[7] مولانا زین الملة و الدین ابی‌بکر[8] تایبادی روح‌الله روحه که در زمان امیر بزرگ امیر تیمور گورگان بوده[9] از اهل ولایت آن ولایت است. و چنین منقولست که امیر بزرگ بزیارت ایشان رسیده چون از پیش ایشان بیرون آمده[10] بمحاسن

---

۱ اسک، علیگ، افغ: از 'و در مقامات شیخ نجم‌الدین کبری (ص ۱۶۹، س ۷)' تا 'شیخ سیف‌الدین' ندارد.
۲ اسک، علیگ، افغ: و مصنفات شور انگیز و اشعار شوق آمیز بسیار.
۳ افغ، اسب، بر: رباعیه.
۴ اسب، بر: مسطور میگردد رباعیه؛ اسک: مسطور میگردد ـه؛ افغ: مسطور میگردد شیخ عالم؛ ان، علیگ: مسطور میگردد رباعی.
۵ اسک: سنه ۶۵۸؛ علیگ: سنه ۶۴۸.   ۶ اسب، بر، ان: و قبرش.
۷ علیگ: کلمهٔ 'دیگر' ندارد.   ۸ اسک، علیگ، افغ: زین الدین ابو بکر.
۹ علیگ: بود؛ ان: حضرت امیر بزرگ بوده؛ اسب، بر: امیر حضرت بزرگ بوده؛ افغ: امیر بزرگ تیمور گورگان بوده.
۱۰ اسک، علیگ، افغ: که چون امیر بزیارت ایشان رسیده و بیرون آمده.

خود آستانهٔ حضرت[1] مولانا را روفته و گفته که باشد[2] که مرا از جاروب کشان این آستانه شمارند. و امیر بزرگ با خواص خود فرموده که هر[3] بزرگی را که کنار گرفتم او لرزید[4] و مولانا زین‌الدین ابو بکر را[5] که کنار گرفتم[6] من لرزیدم. و وی[7] تربیت از روحانیت حضرت شیخ‌الاسلام کهف‌الانام مربی ارباب الفقر و الحامی معین‌الحق والدین ابی النصر احمد الجامی قدس الله سره السامی یافته بوده[8]. گویند[9] بعد ازانکه خدمت مولانا مدتها[10] بریاضت و مجاهده مشغول بود شیخ‌الاسلام احمد[11] قدس سره بر وی ظاهر شد و گفت حق تعالی داروی[12] درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده. پس[13] خدمت مولانا هفت سال بیشتر پای برهنه از تایباد[14] بتربت[15] مقدسه حضرت شیخ می‌رفت و بتلاوت کلام‌الله مشغول می‌بود و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی[16] که در برابر آنست بایستادی و تلاوت می‌نمودی[17] و هرچند[18] وقت اندکی پیشتر رفتی تا بعد از هفت سال به پیش مرقد منور آنحضرت رسید[19]. دیگر هرگاه که رسیدی بنشستی ویرا از اختلاف این احوال که چندگاه می‌ایستاد و گاهی دور و گاهی نزدیک می‌شد و در آخر می‌نشست، پرسیدند فرمود که همه بامر و اشارت آنحضرت بود. و حضرت مولانا از ارتکاب

---

۱ اسک، علیگ: کلمهٔ 'حضرت' ندارد.
۲ اسک، علیگ: رفته و گفته باشد؛ ان، افغ: روفته و گفته باشد.
۳ اسک، علیگ، افغ: آستانه (علیگ: آستان) شمارند و بعد ازان با خواص خود گفته (افغ: گفته که) هر.
۴ ان: بلرزید.
۵ اسک، افغ: مولانا را.   ۶ علیگ: از 'او لرزید' تا 'کنار گرفتم' ندارد.
۷ علیگ: کلمهٔ 'وی' ندارد.
۸ اسب، بر، ان: تربیت از (ان: تربیت از روحانیت) حضرت شیخ‌الاسلام احمد جام قدس سره یافته بوده.
۹ اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'گویند' ندارد.   ۱۰ اسک، علیگ: کلمهٔ 'مدتها' ندارد.
۱۱ اسب، بر، ان: شیخ احمد.   ۱۲ اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'داروی' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: کلمهٔ 'پس' ندارد.   ۱۴ اسب، بر: 'از تایباد' ندارد.
۱۵ علیگ: بتربیت.   ۱۶ ان: گنبد؛ علیگ، اسب، بر: گنبذی.
۱۷ ان: می‌نمود.   ۱۸ اسک، علیگ، افغ، ان: و در هرچند.
۱۹ اسب، بر، ان: مرقد ایشان رسید.

سنت و اتباع شریعت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم[۱] بدرجات علیه و مقامات رفیعه رسیده بوده[۲] و ملک عمادالدین زوزنی تاریخ وفات ایشان را رحمه الله[۳] برین وجه نظم کرده است[۴]، قطعه[۵] :

سنه احدی و تسعین بود تاریخ — گذشته هفتصد سلخ محرم
شده نصف النهار از پنجشنبه — که روح پاک مولاناء اعظم
سوی خلد برین رفت و ملایک — همه گفتند از جان خیر مقدم[۶]

و[۷] در ولایت باخرز اکثر میوه‌ها[۸] خوب می‌شود از خربزه و دوشاب و جوز و بادام و ناشپاتی وغیره و حلوای ناطف که از رزهٔ باخرز حاصل می‌شود در هیچ جای دیگر بدان لطافت و نازکی و حلاوت حاصل نمی‌آید[۹]، چنانچه مصالح حلوای آنجا را بمواضع دیگر برده‌اند و حلوا پخته بآن[۱۰] خوبی و نازکی نیامده. و امرای رزه که بعضی اجداد این دستور عالی رای بوده‌اند مردم بلند قدر رفیع مقام بوده‌اند از جمله امیر عبدالعزیز امیر شهاب‌الدین در زمان ملک غیاث‌الدین کرت ملک و والی آن نواحی[۱۱] بوده. و در تاریخ آل کرت مسطورست که در تاریخ سنه عشرین و سبعمایه در قلعهٔ رزه میان او و سپاه ملک غیاث‌الدین حربهای بسیار واقع شده آخر از قلعه بیرون رفته و امیر فخرالدین شیروان را با صد مرد قایم مقام گذاشته ایشان پانزده شباروز دیگر با سپاه[۱۲] ملک جنگ کرده‌اند تا قلعه فتح شده. و امیر عبدالعزیز بعد از چند وقت بشفاعت ملک شمس‌الدین کرت ایل می‌شود و پیش ملک شمس‌الدین راه نیابت می‌یابد. و قطب عالم شیخ قطب‌الدین حیدر زاوهٔ قدس سره که یکی از آباء کرام

---

۱ اسب، بر، ان : 'صلی‌الله علیه و آله و سلم' ندارد. ۲ افغ، بر: بود.
۳ افغ، ان : 'رحمه الله' ندارد. ۴ افغ : 'است' ندارد.
۵ ان : شعر؛ افغ : این علامت '—ه' دارد.
۶ اسک، علیگ : از 'دیگر هرگاه که رسیدی (ص ۱۷۱، س ۱۲)' تا 'خیر مقدم' ندارد.
۷ اسب، بر: حرف 'و' ندارد؛ اسک، علیگ : و وفات مولانا روز پنجشنبه سلخ محرم سنه ۷۹۱ و. ۸ اسب، بر، ان : میوهاء.
۹ اسک، علیگ : هیچ جا بآن لطافت حاصل نمیشود.
۱۰ افغ، ان : بدان. ۱۱ ان : حوالی. ۱۲ ان : شبانروز با سپاه.

حضرت آصفی است از ولایهٔ زاوه بولایت رسیده[۱] و ظهور یافته و عدیم المثل وقت خود بوده[۲] باکرامات مشهور و خوارق عادات موفور. و[۳] ازان حضرت شهرت تمام دارد که در وقت سیر آهنگری شاخ آهن تافته که سرخ شده بوده پیش او داشته، شاخ آهن را بدست خود گرفته و حلقه‌ای ساخته در گردن خود انداخته و روان شده و طوقی که حیدریان در گردن می‌اندازند ازانجا مانده؛ و حالات کمالات و کمالات حالات او زیاده ازانست که درین اوراق تحریر توان نمود[۴].

دیگر از ولایات[۵] طیبه که نسایم ولایت[۶] ازان مقام خجسته فرجام بمشام اهل ذوق و عرفان[۷] می‌رسد ولایت[۸] جام است. و وجه ترجیح آن بقعهٔ مبارک[۹] بر سایر[۱۰] بقاع عالم همین بسنده[۱۱] که مولد و منشاء دو بزرگوارست که هیچ یک را ثانی نیست : اول حضرت شیخ‌الاسلام زنده فیل احمد جام قدس الله سره المبین و دویم[۱۲] حضرت حقایق پناهی مولانا نورالحق و الدین عبدالرحمن الجامی مدّ الله ظله السامی که شمهٔ از اوصاف کمالش مذکور شد. و زنده فیل احمد جام از[۱۳] فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است که[۱۴] از صحابهٔ حضرت رسالت صلی‌الله علیه

---

۱ ان : از ولایت بولایت رسید.
۲ ان : عدیم الوقت خود بوده؛ بر: عدیم المیل خود بوده؛ اسب : عدیم المثل الوقت خود بوده.
۳ ان : حرف 'و' ندارد.
۴ اسک، علیگ : از 'چنانچه مصالح حلوای آنجا را (ص ۱۷۲، س ۹)' تا 'تحریر توان نمود' ندارد؛ افغ : از 'و امرای رزه (ص ۱۷۲، س ۱۰)' تا 'تحریر توان نمود' ندارد.
۵ اسب، بر: ولایت. ۶ اسب، بر: ولایات.
۷ اسب، بر، افغ، ان : اهل عرفان. ۸ اسک، علیگ : کلمهٔ 'ولایت' ندارد.
۹ اسک : مبارکه. ۱۰ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'سایر' ندارد.
۱۱ ان، افغ : پسنده. ۱۲ علیگ : سره العزیز دوم؛ اسک : سره المبین و دوم.
۱۳ اسب، بر: زنده فیل احمد از؛ اسک، علیگ، افغ : نورالدین عبد الرحمن الجامی السامی (افغ : مد ظله السامی) و حضرت زنده فیل از.
۱۴ اسب : النجلی است که؛ ان : البجلی است که؛ علیگ، افغ : البجلی است رضی الله عنه (علیگ : رض) که.

و سلم بوده[1] و قامت بلند و جمال موفور داشته چنانچه امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه اورا یوسف این امت نام نهاده و یک فرع شجرهٔ نسب گرامی آصفی مشار الیه بدودمان کرامت پناه آن حضرت انتما دارد[2]. و حضرت شیخ الاسلام را[3] چهل و دو فرزند[4] بوده‌است[5] سی و نه پسر و سه دختر، و شیخ ظهیرالدین عیسی که یکی از فرزندان حضرت شیخ است[6]. در کتاب رموزالحقایق آورده که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس سره[7] ششصد هزار کس توبه کرده‌اند و از راه معصیت براه طاعت آمده. شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله اسراره خرقه داشته که دران طاعت می کرده. و چنین گویند که آن خرقهٔ ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بوده که بنوبت بشیخ ابوسعید رسیده بوده، وی اشارت یافته که خرقه را باحمد تسلیم کن. فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرده که بعد از فوت من بچند سال جوانی نوخط بلند قد بچشم ازرق احمد نام بخانقاه تو درآید و تو بجای من نشسته باشی با یاران زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کنی. چون زمان شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهر طمع می‌داشت که پدر ولایت خود را بوی حواله کند، شیخ چشم بگشاد و گفت ولایتی که شما آرزو دارید بدیگری سپردند و علم علم وکرامت ما بر در خراباتی برافراشتند و کس کیفیت حال ندانست، تا بعد از وفات شیخ بچند سال شیخ ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جماعتی اصحاب بتعجیل میرود، پرسید: که یا شیخ چه تعجیل است؟ گفت: تو نیز برو که قطب الاولیا می‌رسد، شیخ ابوطاهر بیدار شد. دیگر روز در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ ابوسعید گفته بود در آمد، شیخ ابوطاهر حال بدانست ویرا اعزاز و اکرام

---

۱ اسک، علیگ: از صحابهٔ بزرگوار حضرت سید مختار صلی الله علیه و سلم بوده؛ ان: از صحابهٔ حضرت رسالت صلعم بوده؛ افغ: از صحابهٔ بزرگوار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بوده.

۲ اسک، علیگ، افغ: از 'و قامت بلند' تا 'انتما دارد' ندارد.

۳ اسب، بر، ان، افغ: شیخ را.

۴ اسک، علیگ: فرزندان.

۵ اسک، علیگ، افغ: کلمهٔ 'است' ندارد.

۶ اسک، علیگ: فرزندان آنحضرت است؛ ان: فرزندان شیخ است.

۷ ان: احمد جام قدس الله سره؛ اسک: احمد قدس الله سره.

بسیار نمود، اما اندیشه‌ناک[1] شد که خرقهٔ پدر را چگونه از دست دهد. آن جوان گفت: ای خواجه در امانت خیانت روا نباشد. شیخ ابوطاهر خوش حال شد برخاست و آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خود بر سر میخی نهاده بود بیاورد و بر سر آن جوان انداخت. گویند آن خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند و آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد، بعد ازان کس ندانست که آن خرقه کجا شد. از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ بسیار شنیده‌ایم و کتب ایشان دیده از هیچ کس حالاتی مثل شما ظاهر نشده. فرمود که ما در وقت ریاضت هر مجاهده که دانستیم که اولیای خدای تعالی کشیده‌اند بجای آوردیم و چیزی بران مزید کردیم، حق سبحانه بفضل خود آنچه پراگنده بدیشان همه داده بود بیکبار باحمد داد. در هر چهار صد سال شخصی چون احمد پدید آید[2]. و در مقامات شیخ چنین آمده‌است که شیخ فرمود که بیست و دو ساله[3] بودم که حق تعالی مرا توفیق توبه داد و سبب آن بود که چون دور اهل فساد که حریفان من بودند بمن رسید اصحاب طلب دور نمودند و شحنه ثامق غایب. گفتم: چون شحنه باز آید دور بدهم. گفتند: ما توقف نمی کنیم. گفتم: سهل باشد اگر شحنه مضایقه کند دور دیگر بدهم. پس چون شحنه باز آمد دور دیگر خواست اورا بخانه آوردم چون طعام خوردند کس بخمخانه فرستادم تا خمر آورد چهل خم داشتم همه را تهی یافت مرا عجب آمد از حریفان پنهان داشتم و از جای دیگر خمر آوردم و بتعجیل درازگوش در پیش کردم و بسوی باغ که خمر داشتم روان شدم و درازگوش را بار کردم، در رفتن کاهلی می کرد من ویرا سخت می‌آزردم که زودتر[4] بحریفان ملحق شوم. ناگاه آواز صعب بگوشم رسید که احمد این حیوان را چه میرنجانی ما اورا فرمان نمی‌دهیم که برود، از شحنه عذر می‌خواهی و قبول نمی کند چرا از ما عذر نخواهی تا قبول کنیم. سر بسجده نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد ازین خمر نخورم این مرکب را فرمان ده تا برود که پیش این[5] قوم خجل نگردم. فی الحال مرکب روان شد چون خمر پیش حریفان بردم قدحی پیش من آوردند، گفتم: من توبه کرده‌ام. گفتند: احمد بر ما می‌خندی یا بر خود، الحاح بسیار کردند. ناگاه

---

۱ اسب، بر: اندیشناک.
۲ اسب، بر: آمد.
۳ بر: سال.
۴ اسب، بر: 'زودتر' ندارد.
۵ ان: آن.

آوازی شنیدم که احمد بستان و بچش و همه[۱] را بچشان، قدح بستدم و بچشیدم عسل شده بود بامر حق تعالی، همه را بچشانیدم در حال توبه کردند و هر یک بسوئی رفتند، من واله وار روی بکوه نهادم و بعبادت و ریاضت مشغول شدم. بعد از یک چندی بخاطرم خطور کرد که جمعی صاحب فرضان[۲] را که حق ایشان در ذمهٔ تست رها کرده‌ای و[۳] راه حق را مردان چنین روند؟ باز بخاطرم رسید که ورای چیزهای دیگر در خانه چهل خم گذاشته‌ای که دران خمر بوده است گو خرج خود کنید هرگاه دانی که چیزی نمانده است[۴] بغمخوارگی ایشان مشغول شو. پس چون[۵] ساعتی شد بخاطرم دادند که یا احمد خوش روندهٔ که تو باشی[۶] که اعتماد بر خم خمر کنی، راه غلط کردهٔ[۷]؛ چرا توکل بر کرم الهی نکنی تا صاحب فرضان ترا از خزانهٔ فضل خود روزی دهد. و صفرای عظیم بسرم درآمد از کوه در جستم و بخانه آمده عصا در خمها گرفتم و می‌شکستم، شحنهٔ ده را خبر کردند که احمد را جنون گرفته و از کوه درآمده خم[۸] می‌شکند و می‌ریزد. شحنه کس فرستاد تا مرا از خانه بیرون آورده در جایگاه اسپان نگاه داشتند، من بر سر آخر بنشستم و دست برهم می‌زدم و این بیت میخواندم[۹]:

اشتر بخراس می‌بگردد صد گرد
تو نیز ز بهر دوست گردی در گرد

اسپان سر از علف خوردن[۱۰] برداشتند و بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای ایشان می‌رفت. ستوربان شحنه را ازین حال آگاه کرد. شحنه آمد و مرا بیرون آورده عذرها خواست[۱۱] باز بجانب کوه رفتم. حق تعالی از خزانهٔ کرم خود هر بامداد هر یک از صاحب فرضان مرا یک من گندم بدادی چنانکه در زیر بالین ایشان پیدا آمدی و چنان بودی که همه را کفایت بودی و چیزی[۱۲] زیاده نیز آمدی[۱۳]. ولادت با[۱۴]

---

۱ ان: بچش همه و همه. ۲ ان: قرضان. ۳ اسب، بر: حرف 'و' ندارد.
۴ بر، ان: کلمهٔ 'است' ندارد. ۵ ان: کلمهٔ 'چون' ندارد.
۶ بر: 'تو باشی' ندارد. ۷ ان: کنی. ۸ بر، ان: کلمهٔ 'خم' ندارد.
۹ اسب، بر: بیت میخواند بیت؛ ان: بیت میخواند شعر.
۱۰ اسب، بر: خوردند. ۱۱ ان: خواسته. ۱۲ اسب، بر: چیز.
۱۳ بر: آمدمی؛ اسک، علیگ: از 'شیخ ابو سعید ابوالخیر (ص ۷۴، س ۷)' تا 'چیزی زیاده نیز آمدی' ندارد. ۱۴ بر: کلمهٔ 'با' ندارد.

سعادت حضرتش[۱] سنه احدی و اربعین و اربعمایه و وفاتش سنه ست و ثلثین و خمسمایهٔ. واقعه‌ای از وقایع عجایب و حادثه‌ای از حالات غرایب آنکه[۲] در وقتی که تحریر این اوراق بدین محل رسید که تاریخ وفات حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره[۳] مسطور شد که یوم الجمعة ثامن محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه بود[۴].

و طنطنهٔ صیت کمالات و دبدبهٔ بدایع حالات حضرت حقایق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی[۵] روح الله روحه در تمامی دیار عرب و عجم بلکه[۶] بر بساط بسیط همه اقالیم[۷] عالم سایر گشته. بعد از طی تمامی[۸] مقامات و اطلاع بر حقایق کلمات تامات و نیل طواف حرم محترم و التزام ملتزم و زیارت روضة النبی صلی الله علیه و سلم سلوک[۹] طریق کعبهٔ حقیقی که مبتغی[۱۰] جمیع سالکان مسالک[۱۱] حق و یقین است[۱۲] وجههٔ همت عالی نهمت ساخته با زوادهٔ[۱۳] صدق و راحله توکل عزیمت فرمود و بر حسب[۱۴] اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا[۱۵] داعی[۱۶] صدق یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ وَ ادْخُلِیْ جَنَّتِیْ[۱۷] ندا در داد، لخواجه حافظ شیرازی[۱۸]:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

---

۱ اسک، علیگ: ولادت با سعادتش.
۲ اسب، بر، ان: واقعهٔ از عجایب وقایع و غرایب حالات آنکه.
۳ اسک، علیگ: 'الاسلام احمد قدس سره' ندارد.
۴ اسک، علیگ: شد روز جمعه ۸ محرم الحرام سنه ۸۹۸ بود. ۵ اسک، علیگ: الجامی.
۶ اسب، بر، ان: بلک. ۷ اسک، علیگ: 'همه اقالیم' ندارد.
۸ ان: 'تمامی' ندارد. ۹ علیگ: ملوک. ۱۰ اسب، بر: مدعی.
۱۱ اسک، علیگ: 'مسالک' ندارد. ۱۲ علیگ: 'است' ندارد.
۱۳ علیگ: باز اراده. ۱۴ اسک، علیگ: فرموده برحسب. ۱۵ القرآن ۵: ۵.
۱۶ اسب، بر، اسک: الاسلام داعی. ۱۷ القرآن ۸۹: ۲۷-۳۰.
۱۸ ان: لخواجه حافظ قدس سره؛ اسک، علیگ: بجای 'لخواجه حافظ شیرازی' این علامت 'ـه' دارد.

لاجرم پیک[1] حق را لبیک زنان اجابت نموده غسل کرد و کفن پوشید و احرام بسته روان گشت، لمولانا جامی رحمه‌الله[2] :

حاجیان حرم عشق تو لبّیک زنان
بوفای تو کفن برکتف و رو بوفات
از نداي تو در افتاد صدائی[3] بحرم
خاست صد نعرهٔ لبّیک ز اهل عرفات
مرد جامی بسر تربت او بنویسید
هٰذهِ رَوضَةُ مَن حَلَّ بِهِ العِشقُ فَماتَ[4]

و از محرمان حرم وصال و محرمان کعبهٔ قرب حضرت ذوالجلال[5] گشت. دران ساعتی[6] که نعش نورانی اورا بجانب نمازگاه حرکت دادند پنداشتی که عالم در جنبش آمد و فحوی[7] إِنَّ زَلزَلَةَ السَّاعَةِ شَيءٌ عَظِيمٌ[8] بظهور پیوست، شمع آفتاب عالم تاب از فلک دوار پروانه کردار چرخ زنان گرد سر نعش رفیعش می‌گشت و موج آب چشمها که پیرامن جنازه پر نورش محیط گشته بود از اوج بنات‌النعش می‌گذشت، لسیف اسفرنگی[9] :

کو آن قلم که از کف او در فشان شدی
کو آن سخن که از دم او حرز جان شدی
کو آن کسی که تیر فلک در ثنای او
چون تیغ آفتاب همه تن زبان شدی
بودی خطر که روز وفاتش ز سوز خلق
بر آب دیده زورق آتش روان شدی

---

١ اسب، بر : نداء ؛ ان : ندا .
٢ اسک : بجای 'لمولانا جامی رحمه‌الله' 'جامی'؛ علیگ : بجای 'لمولانا جامی رحمه‌الله' این علامت '_ه' دارد ؛ اسب، بر: 'رحمه‌الله' ندارد .
٣ ان، اسک، علیگ : صدای . ٤ اسب، بر، ان، اسک : همات .
٥ اسب، بر: ذوی‌الجلال ؛ اسک، ان : ذی‌الجلال . ٦ ان، اسک، علیگ : ساعت .
٧ علیگ : آمد فحوای . ٨ القرآن ٢٢ : ١ .
٩ اسب، 'لسیف اسفرنگی' ندارد ؛ بر: بجای 'لسیف اسفرنگی' 'قطعه' .

روز تعزیتش فزع[1] مجمع اکبر و صفت وقعهٔ[2] یوم‌المحشر بر همگنان واضح گشت. سلاطین کامگار و شاهزاده‌های سعادت یار و ارکان دولت و اعیان حضرت[3] از اکابر امرا و اعاظم صدور و وزرا و اصول و اشراف و مشاهیر و اعراف همه پیاده پیرامن جنازهٔ عرش اندازهٔ او روان و[4] آثار رحمت و غفران و امطار[5] سحاب روح و ریحان بروح و روان سدره آشیانش باران. این قطعه در تاریخ وفات[6] آن حضرت مؤلف را اتفاق افتاد[7] :

روز جمعه از محرم هژدهم[8] — رفت جامی سوی حق شوقاً الیه
با خرد گفتم که ای از کائنات — یافته تقدیم خلقت من لدیه
یاد کن تاریخ او با خلق گفت — یاد جامی رحمة الله علیه

و الحق هرگز ارباب فضل و اصحاب کمال را مثل او امام و مقتدا و مرشد و رهنمائی[9] متصور نیست. و من بنده را همه وقت امداد فضل[10] فیض از باطن اقبال میامنش متوافر می‌بود خصوصاً در وقت شروع بتحریر این کتاب. از جمله آنکه روزی که اتفاق ابتدای این سواد افتاد چهار شنبه بود از خاطر فیاض آن حضرت در مقام استمداد آمده بکتابت این اوراق اشتغال رفت، شب پنجشنبه که ردیف روز مذکور بود در خواب دیدم که حضرت حقایق پناهی دو هندوانهٔ بزرگ در دو بغل من داد و یک نصف هندوانهٔ دیگر بر سر دستم نهاد و بسر سه انگشت مبارک خود ازین نصف هندوانه در دهان من می نهاد[11] تا اجرام آن تمام گشت و این نصف هندوانه از آب خود همچنان لبالب[12] بود فرمود که این آبها را درکش. پس در هفته دیگر هم روز چهار شنبه بود که دیباچه کتاب بنام و القاب آن حضرت رسید، در همان شب پنجشنبه در واقعه چنان دیدم که بملازمت[13] ایشان رسیدم چون لحظه‌ای بنشستم برخاسته بجانب خانه

---

١ اسک، علیگ : فرع . ٢ اسک، علیگ : واقعهٔ .
٣ اسب، بر، ان : 'و اعیان حضرت' ندارد . ٤ ان : روان شد و .
٥ در تمام نسخ : اقطار . ٦ اسب، بر، اسک، علیگ : 'وفات' ندارد .
٧ اسب، بر: افتاد قطعه لمؤلفه ؛ ان : افتاد قطعه . ٨ ان : هیزدهم .
٩ ان : رهنمای . ١٠ ان : کلمهٔ 'فضل' ندارد . ١١ اسب، بر: من نهاد .
١٢ ان : هندوانه همچنان از آب لبالب . ١٣ ان : که چون بملازمت .

روان شد و[۱] فرمود که بیا که ماحضری[۲] بیاورند. من در عقب ایشان روان شدم دیدم که چون بمیان سرای رسیدند با مردم سرای گفتند که کیپا داشتید جهت فلان کس بیاورید. پس بعد ازانکه چند جزو ازین[۳] کتاب تحریر یافته بود، دو جزو اول[۴] را بخدمت مولانا بردم، بتامل هر دو جزو را تمام خوانده تشریف[۵] تحسین ارزانی فرمود و بنده را در اتمام آن ترغیب و تحریض[۶] بسیار نمود. دیگر تاریخ وفاتش را تامل نموده شد از نام و القاب و نسبت شریفش برین وجه که: مولانا[۷] نورالدین عبدالرحمن جامی سر نهاد مستخرج می گردد[۸] رحمة الله علیه رحمةً واسعة. دیگر تا غایت[۹] خاندان شیخ الاسلام احمد جامی قدس الله سره[۱۰] از ولایت خالی نبوده و حالا سجادهٔ علم و امامت و تقوی و کرامت آن دودمان بذات عزیز[۱۱] و مکان شریف حضرت ولایت مآب هدایت پناه[۱۲] شیخ[۱۳] الاسلامی غوث‌الانامی خواجه مرشدالدین عبدالعزیز جامی ابد الله ظلال[۱۴] برکاته مزین و مشرفست[۱۵] و بی‌شایبهٔ تردد و تکلف انوار بارقهٔ اَلوَلَدُ سِرُّ اَبِیهِ از جبین مبین ایشان[۱۶] مبین است، حق تعالی برکات اوقات عزیزش را ازمنهٔ بسیار پاینده و مستدام داراد[۱۷]. و مثل خربزهٔ بابا شیخی که در جام حاصل می‌شود در بهشت تواند بود در غایت لطافت و حلاوت[۱۸] تا کسی نخورد نداند. و تمامی میوه‌ها در آن ولایت

---

۱ ان: 'و' ندارد. ۲ اسب، بر: ماحضر. ۳ اسب، بر: این.
۴ اسب، بر: یافته بود و جزو اول.
۵ ان: بشریف.
۶ اسب، بر: تعریص.
۷ ان: که ع مولانا.
۸ اسک، علیگ: از 'این قطعه در تاریخ (ص ۱۷۹، س ۵)' تا 'مستخرج میگردد' ندارد.
۹ اسب، بر: غایه. ۱۰ اسک، علیگ: 'جامی قدس‌الله سره' ندارد.
۱۱ علیگ: عزز.
۱۲ افغ: از 'از فرزندان حضرت شیخ است (ص ۱۷۴، س ۴)' تا 'ولایت مآب هدایت پناه' ندارد؛ اوراق تلف شده.
۱۳ اسک، علیگ: ولایت پناه هدایت دستگاه شیخ.
۱۴ اسک، علیگ، افغ: خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی ابد الله تعالی ظلال.
۱۵ علیگ: مشرف و مزین است. ۱۶ اسک، علیگ، افغ: آنحضرت.
۱۷ اسب، بر، ان: دیر سال پاینده و مستدام دارد.
۱۸ اسک، علیگ: 'در غایت لطافت و حلاوت' ندارد.

خوب می شود و[۱] جهت اعیان و اکابر[۲] هراة در هودج می‌آورند. و در روی زمین هیچ جا مزاری مهیب‌تر و پر فیض‌تر از مرقد بزرگوار حضرت[۳] شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره العزیز نشان نمی‌دهند. و در جام از یک من پشم کپنکی می‌مالند که بدویست دینار و سیصد دینار کپکی میخرند و باطراف[۴] ممالک می‌برند[۵]. و در یک کوه جام[۶] چشمه‌ایست که چون اول روز تابستان[۷] درآید آب آن[۸] یخ می‌بندد در تمام زمستان[۹] آب آن چشمه گرم است.

دیگر سبزوار و نیشاپور[۱۰] دو ولایت معمورند و مشهور. نیشاپور[۱۱] از شهرهای معتبر قدیم[۱۲] خراسانست و در زمان سابق دارالملک و[۱۳] پادشاه نشین می‌بوده و بس[۱۴] خاک مبارک دارد. آن مقدار از اکابر دین و ایمهٔ اهل یقین که ازان دیار ظاهر شده ظاهراً[۱۵] از کم جائی[۱۶] شده باشد. و گویند آن شهر را شاپور بن اردشیر ساخته و بلفظ فرس قدیم شهر را نِه می گفته‌اند پس آنرا[۱۷] نه شاپور می‌خوانده اند[۱۸] بعد ازان از برای تخفیف ها را انداخته‌اند نشاپور شده. و مواضع و مزارع خوب دارد و میوه‌های خوش ازانجا حاصل است. و در[۱۹] کتاب عجایب‌المخلوقات آورده که نیشاپور شهری عظیم معمور بود، مردم غور که بآنجا می‌رسیده‌اند چون عبارات غریب و الفاظ درشت می‌داشته‌اند اهل نیشاپور بر ایشان استهزا[۲۰] می کرده‌اند و ایشان را غیر از انبار کشی بهیچ کار[۲۱] دیگر

---

۱ اسب، بر، ان: 'و تمامی میوه‌ها در آن ولایت خوب می‌شود و' ندارد.
۲ ان: جهة سلاطین و اکابر. ۳ ان: 'حضرت' ندارد. ۴ ان: با اطراف.
۵ اسک، علیگ، افغ: از 'و جهت اعیان' تا 'ممالک می‌برند' ندارد.
۶ اسک، علیگ، افغ: کوه بزد جام.
۷ اسب، بر: که اول روز تابستان؛ اسک، علیگ: که چون اول تابستان.
۸ ان: او؛ علیگ: از.
۹ اسب، بر، افغ، ان: یخ می‌بندد در تمام تابستان (ان: تابستان آب) و در زمستان؛ علیگ: تابستان.
۱۰ اسک، علیگ، افغ: نیشاپور و سبزوار. ۱۱ اسب، بر، ان: مشهورند و نیشاپور.
۱۲ اسک، علیگ: قدیم معتبر. ۱۳ ان: دارالملک نیشاپور.
۱۴ اسک، علیگ: 'و بس' ندارد. ۱۵ اسک، علیگ: کلمهٔ 'ظاهراً' ندارد.
۱۶ اسب، بر، علیگ، ان: جای. ۱۷ ان: او را. ۱۸ ان: نه شاپور خوانده‌اند.
۱۹ اسب، بر، ان: 'و' ندارد. ۲۰ ان: استهزاء. ۲۱ ان: کاری.

نمی گذاشته تا بشوبی آن غوری مستولی شد و نیشاپور را خراب کرد. و همه مصالح و آلات آن شهر را از زرینه و سیمینه و روبینه و مسینه و غیرها[۱] بغور نقل کردند و هنوز نیشاپور ویران ایشانست[۲]. و هم[۳] در کتاب عجایب‌المخلوقات آورده که نیشاپور را ایران شهر خوانند و در خراسان از وی شهری بزرگتر[۴] نبوده، آنجاست کوه فیروزه[۵]. و این شهر در سنه خمس و خمسمایه ویران شد بر دست غز که جماعت[۶] ترکان بودند. و مسجد جامعی داشت عجیب و غریب و حوض مسین در وی نهاده که چهار صد مرد گرد آن درآمدی و وضو ساختی. و چراغ برنجین در قبهٔ وی آویخته بود که چهار صد لوله[۷] داشت، در هر لوله[۸] یک من روغن رفتی، غزان[۹] آن را بشکستند و بز اشتران[۱۰] بسته ببردند[۱۱]. و گویند[۱۲] سبب خرابی این[۱۳] شهر آن بود که دو فراش با یکدیگر[۱۴] نزاع کردند بجهت یک خربزه و هر یک التجا بامیر خویش برد[۱۵]، هر دو امیر را خصومت افتاد یکی پیش غز[۱۶] رفت و دیگری بخدمت[۱۷] سلطان سنجر و هر دو لشکر کشیدند تا اقلیمی ویران گشت. و[۱۸] فیروزه‌ای که ازانجا[۱۹] حاصل می‌شود بهترین فیروزه‌هاست. و در کتابی دیده‌ام که ازانجا ریواجی[۲۰] هفده من پیش یکی از خلفا بردند. و در خراسان اول اثر[۲۱] اسلام ازانجا ظاهر شد. شیخ ثقة‌الدین عبدالرحمن فامی در کتاب خود چنین آورده که چون امیرالمؤمنین عثمان را

۱ ان: 'و غیرها' ندارد.
۲ اسک، علیگ، افغ: از 'و در کتاب عجایب‌المخلوقات (ص ۱۸۱، س ۱۳)' تا 'نیشاپور ویران ایشانست' ندارد.
۳ اسک، علیگ، افغ: 'هم' ندارد. ۴ اسک، علیگ: شهری از وی بزرگ تر.
۵ اسک، علیگ، افغ: کوه فیروزه آنجاست. ۶ اسب، بر: جماعتی.
۷ اسب، بر، ان، اسک، افغ: نوله؛ علیگ: توله.
۸ اسب، بر، ان، اسک، افغ: نوله؛ علیگ: توله. ۹ اسک، علیگ، افغ، ان: غز.
۱۰ اسک، علیگ: استران؛ افغ: شتران. ۱۱ اسک، علیگ: بردند.
۱۲ اسک، علیگ، افغ: 'گویند' ندارد. ۱۳ اسک، علیگ: آن.
۱۴ اسک، علیگ، ان: یکدگر. ۱۵ اسک، علیگ: بردند.
۱۶ علیگ: غزو. ۱۷ اسب، بر، ان، افغ: و یکی پیش.
۱۸ اسک، علیگ: 'و' ندارد. ۱۹ اسک، علیگ: که آنجا.
۲۰ اسک، علیگ، افغ: رواجی. ۲۱ اسک، علیگ، افغ: 'اثر' ندارد.

رضی‌الله عنه[۱] بخلافت بیعت کردند، بعبدالله بن عامر که والی بصره بود و بسعید بن[۲] العاص که امیر کوفه بود بهر یک مکتوبی فرستاد[۳] که هر کدام از شما پیشتر بخراسان رود امارت خراسان اورا بود. اهل بصره عبدالله را گفتند ما ترا براه بیابان چنان بریم که بچندین روز پیش از سعید بخراسان رسیده باشی. پس اورا از راه بیابان کرمان بنیشاپور آوردند و[۴] چون سعید بری رسید خبر یافت که عبدالله در نیشاپور است هم ازانجا باز گشت. و والی هراة چون شنید که لشکر اسلام رسید[۵] نزدیک عبدالله عامر رفت و با او صلح کرد و ترجمهٔ صلح نامه که عبدالله اورا نوشت اینست: این نامه ایست که بنوشتن آن[۶] فرمود عبدالله[۷] بن عامر بن کربز مر بادان را که والی هراة است بهراة و بادغیس و فوشنج و بفرمود اورا بپرهیزگاری و نصیحت مسلمانان و باصلاح آوردن آنچه بران[۸] صلح افتاد از جزیه که می گذارد و آن جمله بزمینها بسویت قسمت می کند بانصاف میان ایشان. و اگر اهل موضعی ازانها که درین صلح داخلند منع کنند یا نقض عهد و خلاف آنچه اورا فرموده‌اند ظاهر گردانند ایشان را هیچ حرمت نیست. و بر والی هراة است که جهد کند درانچه اورا فرموده اند و بدان با او صلح کرده و خود را بران دارد که سویت نگاه دارد چنانکه[۹] مسلمانان اورا ملامت نکنند و جهد در عدل و انصاف کند[۱۰] و کتب فی اربع عشر من شهر رمضان سنه احدی و ثلثین هجریه. و عبدالله عامر پسر خال امیرالمؤمنین عثمان بود و پنج ساله یا شش ساله بود[۱۱] که حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و سلم آب دهان مبارک خود در دهان او کرده و در حق او فرموده هُوَ اَشْبَهُهُمْ بِنَا یعنی مانند تر کسی[۱۲] بما عبدالله است. و اول کسی که در هراة بانگ نماز گفت و نماز گذارد[۱۳] حزور بن عبدالله بود فرستادهٔ عبدالله عامر و فرزندان این حزور در دیهی نزدیک هراة ساکن می‌بودند و مفاخرت می کردند بدین که اول کسی که در هراة بانگ نماز گفت و نماز کرد

۱ افغ: که چون عثمان ابن عفان رضی‌الله عنه را. ۲ ان: 'بن' ندارد.
۳ افغ: فرستادند. ۴ ان: 'و' ندارد. ۵ ان، افغ: رسیدند.
۶ ان، افغ: این نامه که بنوشتن او. ۷ اسب، بر: فرمود که عبدالله.
۸ افغ، ان: بدان. ۹ اسب، بر: چنانک. ۱۰ ان: کنند.
۱۱ ان: بوده. ۱۲ ان: 'کسی' ندارد. ۱۳ ان: کرد.

جد ایشان بود[۱] و چنین روایت کرد قاضی[۲] محمد بن عبدالله بن یوسف الجربانی باسناد خود که عبدالله عامر بقهستان آمد و آنرا بجنگ فتح کرد و باهل هراة کتابی[۳] نوشت و ایشان را بدین اسلام خواند و خراج[۴] خواست. ایشان نوشتند که هرگاه که نیشاپور گشاده شود ما فرمان برداریم. عبدالله بنیشاپور رفت و آن زمان طوس و نسا و ابیورد از جمله نیشاپور بود پس شهر نیشاپور را حصار گرفتند، عبدالله فرود آمد و منجنیق ساز داد و تا یک ماه جنگهاء[۵] بسیار رفت تا زمستان درآمد، ازانجا[۶] بیکی از روستاها که اسفند می‌گفتند نزول کرد و آن شب برف و باران عظیم بود. عبدالله[۷] با قوم خود مشورت کرده بران اتفاق افتاد[۸] که چهار هزار مرد با عبدالله حازم[۹] بفرستاد تا اطراف شهر نگاه داشته نگذاشتند که کسی بیرون و درون رود، و[۱۰] عبدالله عامر خود با لشکر انبوه از عقب برفت و حق تعالی نصرت کرد و فتح کرامت فرمود و کناز که دهقان و پیشوای نیشاپور بود بیامد و هفتصد هزار درم با بسیار دیگر از نقود و امتعه قبول کرد و ضامن شد از نیشاپور و طوس. و این کناز پیش عبدالله بن[۱۱] عامر گفت که در جمله عجم بعد از اهل بیت کسری و یزدجرد مانند من هیچ کس نیست. مقارن این حال فرخ زاد که وزیر یزدجرد بود و اورا از مرو جهت صلح قهستان فرستاده بود آنجا رسید، کناز باستقبال او بیرون شد و چون فرخ زاد را دید خود را از ستور بینداخت و روی بر زمین نهاد و پیش رکاب او می‌رفت تا نزدیک عبدالله عامر. عبدالله اورا گفت: نگفتی که در عجم کسی مانند من نیست. کناز گفت: الا فرخ زاد که قدر او بزرگ‌تر و شرف او قدیمی‌تر از منست. وعبدالله عامر از نیشاپور امرا باطراف[۱۲] فرستاد و[۱۳] گویند که چون اسمعیل بن[۱۴] احمد سامانی بنیشاپور رسید و مشایخ و مشاهد و قنوات و مزارات آنجا را دید

---

۱ ان : بوده. ۲ ان : کرد که قاضی. ۳ ان : 'کتابی' ندارد.
۴ ان : خرج. ۵ ان : جنگها. ۶ ان : ازینجا.
۷ ان : 'عبدالله' ندارد. ۸ اسب، بر: 'افتاد' ندارد. ۹ اسب، بر: جازم.
۱۰ ان : 'و' ندارد. ۱۱ ان : 'بن' ندارد.
۱۲ ان : و عبدالله عامر امرا از نشاپور باطراف.
۱۳ اسک، علیگ : از 'شیخ ثقةالدین عبدالرحمن فامی (ص ۱۸۲، س ۱۴)' تا 'باطراف فرستاد و' ندارد.
۱۴ ان : ابن.

گفت در هیچ جا چون نیشاپور شهری ندیدم اما آبهای او[۱] بر روی زمین بایستی و مشایخ او[۲] در زیر زمین مگر اندکی. و در نیشاپور کاریزها[۳] بسیارست[۴] و در تاریخ هراة مسطورست که عبدالله بن[۵] طاهر ذوالیمینین که والی خراسان بود فرمود که جهت او آنجا کاریزی کندند و هزار هزار درم در وی خرج کردند[۶]. عورتی ریانه[۷] نام در راهی پیش او آمده عرضه داشتی بدو داد، چون بخواند[۸] نوشته بود که از خدای تعالی[۹] بترس یتیمان دارم ضعیف و بی کس[۱۰] و ایشان را کاریزیست و ازین کاریز تو ضرر و نقصان[۱۱] بکاریز ایشان می‌رسد. عبدالله فرمود تا چاهجویان[۱۲] و کاریزکنان را جمع کردند و ایشان را سوگند داد که ملاحظه و مداهنه نکنید[۱۳]. ایشان گفتند: میان این کاریز و کاریز یتیمان مسافت بسیارست و[۱۴] جمله اتفاق کردند که هیچ ضرر ازین کاریز بکاریز ایشان نمی‌رسد[۱۵]. عورت را بخواند و حال با او بگفت. ریانه گفت: از خدا[۱۶] بترس و ظلم مکن اینها بتو راست نمی‌گویند. عبدالله گفت: فردا بسر کاریز حاضر شو تا من نیز بیایم و بنفس خود تفحص این حال کنم[۱۷]. روز[۱۸] دیگر با اهل شهر بیرون آمد و کاریزکنان را حاضر کرد، همه دیدند و تفحص نمودند و اتفاق[۱۹] کردند که هیچ نقصان بکاریز یتیمان ریانه نمی‌رسد[۲۰]. عبدالله گفت: ای ریانه شنودی که چه میگویند. گفت: ای امیر چنان

---

۱ اسک، علیگ : آن. ۲ اسک، علیگ : آن. ۳ ان : کاریزهای.
۴ اسک، علیگ : 'مگر اندکی و در نیشاپور کاریزها بسیارست' ندارد.
۵ اسک، علیگ : ابن ؛ بر: بن، یا 'ابن' ندارد. ۶ اسک، علیگ : خرج شد.
۷ ان : عورت ریانه ؛ علیگ : عورتی رباتی. ۸ اسک، علیگ : بخواندند.
۹ اسک : 'تعالی' ندارد. ۱۰ اسک، علیگ : 'و بی‌کس' ندارد.
۱۱ اسک، علیگ : 'و نقصان' ندارد.
۱۲ اسب، بر، ان : چاهجویان ؛ اسک : چاهجویان ؛ علیگ : چاهجوبان.
۱۳ اسک، علیگ : که مداهنه نکنند. ۱۴ علیگ : 'و' ندارد.
۱۵ اسک، علیگ : که ازین کاریز بکاریز ایشان ضرر نمی‌رسد. ۱۶ اسک، علیگ : خدای.
۱۷ اسک، علیگ : بیایم و تفحص کنم ؛ اسب، بر: بیایم و بنفس تفحص این حال کنم.
۱۸ ان : روزی.
۱۹ افغ : از 'چنانکه مسلمان اورا ملامت نه کنند (ص ۱۸۳، س ۱۴)' تا 'تفحص نمودند و اتفاق' ندارد ؛ اوراق تلف شده است.
۲۰ اسک، علیگ : همه دیدند و اتفاق کردند که نقصان بکاریز یتیمان نمیرسد.

نیست که ایشان میگویند . عبدالله چون دید که آن ضعیفه خشنود نمی‌شود از اسپ فرود آمد و دامن خود پر ریگ کرد و[۱] در کاریز خود ریخت تا سوار شدن[۲] او مردم کاریز[۳] را انباشته بودند . پس بخانه باز گشت[۴] . و[۵] در تاریخ فامی مسطورست که عبدالله طاهر ولایت کرمان را به پسر عم خود داده بود . خبر بعبدالله دادند که پسر عم تو بزن مجوسی قصد کرده و اورا کشیده . و مجوسی گفت : مگر خدای بمرد ؟ عبدالله پسر عم خود را عزل کرده بیکی از خواص خود شعرانی نام[۶] فرمود که بکرمان رو بفلان ده[۷] و فلان محله و فلان مجوسی‌ایست[۸] آنجا اورا بنزدیک من آور[۹] . رفت و اورا حاضر آورد . عبدالله ازین حال پرسید[۱۰] گفت واقع است . و این پسر عم او زن مجوس را با خود بنیشاپور آورده بود و پنهان داشته[۱۱] . و آن[۱۲] زن جمیل ترین زنان زمان خود بود . پسر عم را طلبید و ازو حال پرسید[۱۳]، منکر شد اورا سوگند داد، سوگند بخورد[۱۴] و اعتراف نکرد . عبدالله[۱۵] فرمود تا اورا شراب دادند و مست کردند . پس انگشتری[۱۶] اورا گرفته بنشانی بسرای پسر[۱۷] عم فرستاد که آن[۱۸] زن را پیش عبدالله آوردند ؛ اورا بشوهرش سپرد و هر دو را در سرای بنشاند . چون[۱۹] پسر عم هشیار شد دیگر بار از وی پرسید انکار کرد . چون از نزدیک عبدالله بیرون شد فرمود تا اورا گرفته بند کردند و بحبس فرستاد . آنگاه[۲۰] مجوس

۱ علیگ : پر بر ریگ و . ۲ ان : شد ؛ علیگ : شده . ۳ اسب، بر: او مردم او کاریز .
۴ اسک، علیگ، افغ : 'پس بخانه باز گشت' ندارد .
۵ اسک، علیگ : 'و' ندارد . ۶ اسب، بر: 'نام' ندارد .
۷ علیگ : دیهه . ۸ افغ : مجوسی است .
۹ اسک، علیگ : و فلان محله و آن مجوسی را بنزدیک من آر .
۱۰ اسک، علیگ : حاضر آورد ازین حال بپرسید .
۱۱ اسک، علیگ، افغ : پسرعم او آن زن را بنشاپور آورده پنهان داشت (افغ : داشته) .
۱۲ افغ : و این . ۱۳ اسک، علیگ : 'و ازو حال پرسید' ندارد .
۱۴ اسب : نخورد ؛ بر: داد نخورد . ۱۵ اسک، علیگ : منکر شد و سوگند خورد عبدالله .
۱۶ ان، افغ : انگشترین . ۱۷ ان : 'پسر' ندارد . ۱۸ افغ : او .
۱۹ اسک، علیگ : شراب دادند چون مست شد انگشترین اورا بنشانی فرستاد که آن زن را آوردند بحضور او و بشوهرش سپرد چون .
۲۰ اسک، علیگ : انکار کرد بعد ازان فرمود که اورا حبس کردند آنگاه .

را گفت : اینک خدای نمرد . مجوسی[۱] و زن هر دو اسلام آوردند و در خدمت او بیاسودند[۲] و ایشان را مواجب فرمود .

و نیشاپور دران زمان دارالملک بوده و معموری بکمال داشته[۳] . و سلطان غیاث‌الدین محمد سام که بانی جامع[۴] هراة است نیشاپور را محاصره کرد . علیشاه بن تکش خان و جمعی شاهزاده‌های[۵] خوارزمی که در نیشاپور بودند جهت نظاره ببرجی برآمده بودند . سلطان غیاث‌الدین اشارتی بدان برج کرد فرود[۶] افتاد و شهزاده‌ها[۷] اسیر شدند ؛ و[۸] بعد ازان درزمان چنگیز خان[۹] خرابی تمام بدان بلدهٔ خلد آیین راه یافت[۱۰] . و کیفیت این[۱۱] واقعه در تاریخ ملوک کرت[۱۲] چنین آمده که[۱۳] طغار چار نویین که داماد چنگیز خان بوده در نواحی نیشاپور[۱۴] بنهب و غارت دست برآورده اهل نیشاپور بجنگ بیرون آمده و یک روز تا شب جنگ کرده چنانکه[۱۵] قرب هزار کس از طرفین[۱۶] بقتل آمده بود و[۱۷] در وقت مراجعت از قضا تیری بر طغار چار[۱۸] آمده و بهمان زخم از عالم رفته، رباعی[۱۹] :

تیری که قضا زند سپرها هیچ است
وین محتشمی و سیم و زرها هیچ است
در نیک و بد زمانه کردیم نگاه
نیکی است که نیک است و[۲۰] دگرها هیچ است

۱ اسک، علیگ، افغ، ان : نمرد و مجوسی .
۲ اسک، علیگ : 'و در خدمت او بیاسودند' ندارد . ۳ علیگ : داشت .
۴ افغ : که قبرش در مسجد جامع . ۵ افغ : بکش خان با شاهزادهاء . ۶ افغ : فرو .
۷ ان : شاهزادها . ۸ اسک، علیگ : از 'و سلطان (س ۳)' تا 'اسیر شدند و' ندارد .
۹ ان، افغ : 'خان' ندارد . ۱۰ اسک، علیگ : یافته . ۱۱ اسب، بر: آن .
۱۲ اسک، علیگ : 'در تاریخ ملوک کرت' ندارد . ۱۳ اسک، علیگ : چنان بود که .
۱۴ اسک، علیگ : طغار چار نویین (علیگ : طغا چار نویین) که داماد چنگیز خان (اسک : چنگیز بود) بود در نواحی نشاپور (علیگ : نشاپور بود) .
۱۵ اسب، بر: چنانک . ۱۶ افغ : جانبین .
۱۷ اسب، بر: آمده و . ۱۸ اسب، بر: طغار جان .
۱۹ اسب، بر: رباعیه ؛ افغ : این علامت 'ـه' دارد . ۲۰ ان، افغ : 'و' ندارد .

و بعد از پنج روز مردم نیشاپور از قتل او خبر یافته‌اند که داماد چنگیز خان کشته شده. ازان حادثهٔ عظیم[۱] خایف شده‌اند و اندیشه کرده که مارا بهیچ وجه دیگر بر لشکر چنگیز خان اعتماد[۲] نماند و ابواب امان بسته شد و اگر بر ما دست یابند یکی را زنده نگذارند، تدبیر آنست که تا جان داریم بکوشیم و[۳] اگر زنده خلاص یابیم غازی باشیم و اگر کشته شویم هم غازی و هم شهید[۴]. پس شرف‌الدین امیر[۵] مجلس که بحکم سلطان جلال‌الدین حاکم نیشاپور بود شباروزی[۶] باتفاق خلایق بترتیب سلاح[۷] و اسباب مصاف مشغول می‌بود[۸] تا روزی که[۹] تولی خان پسر چنگیز خان از[۱۰] قتل اهل مرو و خرابی آن چنانچه مذکور شد[۱۱] فارغ گشت با سپاه گران[۱۲] و لشکر بی کران چون ریگ بیابان بی پایان[۱۳] بنیشاپور[۱۴] رسید. پس تولی خان با امرا[۱۵] و اعیان سپاه و بزرگان[۱۶] و محرمان درگاه گفت که[۱۷] حکم پادشاه جهانگیر چنگیز خان[۱۸] بران جمله است که چون اهل[۱۹] نیشاپور جرأت نموده طغارچار را بقتل آورده اند ازیشان[۲۰] هیچ کس[۲۱] را زنده[۲۲] نگذاریم

۱ اسک، علیگ : از 'بنهب و غارت (ص ۱۸۷، س ۱۰)' تا 'ازان حادثهٔ عظیم' ندارد.
۲ اسک، علیگ : بقتل رسید و مردم نشاپور بغایت خایف شدند و اندیشه کردند که ما را بهیچ وجه بر لشکر خان (اسک : لشکر چنگز) اعتماد.
۳ ان : 'و' ندارد. ۴ اسک، علیگ : از 'و ابواب (س ۳)' تا 'هم شهید' ندارد.
۵ اسک، علیگ : میر.
۶ اسک، علیگ : حاکم آنجا بود شبانروزی. ۷ اسب، بر : صلاح.
۸ افغ : مشغول بود ؛ اسک، علیگ : بترتیب ساز نبرد مشغول بود.
۹ علیگ : تا وقتی که. ۱۰ اسک : چنگز از ؛ علیگ : چنگز خان از.
۱۱ اسک علیگ : 'چنانچه مذکور شد' ندارد. ۱۲ افغ : کثیر.
۱۳ اسک، علیگ : 'با سپاه گران' تا 'بی پایان' ندارد. ۱۴ ان : نشاپور.
۱۵ ان : بامرا ؛ اسک، علیگ : چون بنشاپور رسید بامرا.
۱۶ اسک، علیگ : 'و بزرگان' ندارد. ۱۷ افغ : 'که' ندارد.
۱۸ اسک، علیگ : 'پادشاه جهانگیر چنگیز خان' ندارد.
۱۹ افغ : گفت حکم پادشاه جهانگیر چنگیز چنین است که اهل.
۲۰ اسک، علیگ : از 'که چون اهل نیشا پور' تا 'ازیشان' ندارد.
۲۱ اسک، علیگ : که اهل نشاپور را قتل کرده هیچ کس.
۲۲ افغ : یک کس زنده.

و تمامی عمارات اورا با زمین هموار ساخته جو کاریم. همه[۱] افراد سپاه گفتند هر چه فرمان پادشاه جهانست بر تن[۲] و جان ما روانست. و ایشان خود در بند بهانه بودند که خون ریزند[۳] و فتنه انگیزند، لامیر[۴] خسرو :

غم را بسینه خستن[۵] تعلیم نیست حاجت
در استخوان شکستن گرگ اوستاد باشد

و روز چهار شنبه منتصف ربیع‌الآخر[۶] تولی خان[۷] فرمود تا[۸] سپاه کینه خواه او از چهار طرف شهر[۹] صف برکشیدند. و در لشکر او سه هزار چرخ انداز و صد منجنیق و عراده و هزار خرک و چهار هزار نردبان و هفتصد نفط[۱۰] انداز بود[۱۱] و دو هزار[۱۲] و پانصد خروار سنگ با وجود چندان کوه که در نواحی نیشاپورست[۱۳] با خود بار کرده آورده بودند. و شرف‌الدین امیر مجلس نیز بر هر دروازهٔ نیشاپور[۱۴] دوازده هزار مرد جانباز تیر انداز تعین[۱۵] نمود. و مدت[۱۶] هشت روز از هر دو جانب لشکرها در کوشش و کشش و نزاع و کشش بودند[۱۷] و خلقی[۱۸] نا معدود از طرفین بقتل رسیدند[۱۹] و چند تن از امراء نامدار سپاه تولی خان کشته شد[۲۰].

۱ اسک، علیگ : از 'و تمامی عمارات' تا 'جو کاریم همه' ندارد.
۲ علیگ : جهانست که بر تن. ۳ افغ : 'ریزند' ندارد.
۴ اسک، علیگ، افغ : 'لا میر' ندارد. ۵ علیگ : جستن ؛ اسک : حستن.
۶ اسک، علیگ : 'و روز چهار شنبه منتصف ربیع‌الاخر' ندارد.
۷ اسک، علیگ : بعد ازان تولی خان. ۸ اسب، بر، ان : با.
۹ اسک، علیگ، افغ : کلمهٔ 'شهر' ندارد.
۱۰ اسک : هفت صد نفت ؛ علیگ : هفصد نفت
۱۱ علیگ : 'بود' ندارد. ۱۲ اسک، علیگ : 'و دو هزار' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ : 'با وجود چندان کوه که در نواحی نیشاپور است' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ : 'نیشاپور' ندارد. ۱۵ افغ، علیگ : تعیین.
۱۶ اسک، علیگ : 'و مدت' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ : درکشش و کوشش بودند ؛ افغ : در کوشش و کشش بودند.
۱۸ اسک، علیگ : خلق. ۱۹ اسب، بر : رسید.
۲۰ اسک، علیگ : از 'و چند تن' تا 'کشته شد' ندارد.

بعد ازان شرف‌الدین امیر مجلس[1] باتفاق ایمه و اعیان و اصول و کلانتران نیشاپور قاضی ممالک خراسان مولانا رکن‌الدین علی بن ابراهیم[2] المغیثی[3] را بنزدیک تولی خان[4] فرستاده[5] اظهار ایلی و رعیتی و خراج گذاری کرد. تولی خان قبول ننمود[6] و قاضی را رخصت معاودت نفرمود. روز دیگر بعد از صلوة جمعه پیرامون شهر بگشت و سپاه را[7] بر حرب تحریض کرد و گفت[8]: می‌خواهم که امشب این شهر را[9] گرفته باشید[10] و از سیل خون چون جیحون ساخته[11]. لشکرها بیکبار حمله آوردند و مجانیق و خرکها پیش برده نفاطان[12] آغاز نفاطی کردند و از نشیب و فراز و[13] درون و بیرون و[14] جوان و پیر غلغله و نفیر و ولوله و[15] شهیق و زفیر باوج فلک اثیر رسید، لربیغی الفوشنجی[16]:

بغرید طبل نبرد از دو روی
جهان شد سراسر پر از[17] گفت و گوی[18]
درفش از پس و پیش برپای شد
درخش سنان عالم آرای شد
دو لشکر همه صفدر و کینه ور
چو شیران فتادند در یکدگر

و دران شب دیجور تا آن زمان که از جیب صبح شمامهٔ کافور بردمید در ضرب

---

۱ اسک، علیگ: 'امیر مجلس' ندارد.
۲ افغ، بن ابرهیم اسک: ابن ابراهیم؛ ان: ابن ابرهیم.
۳ علیگ: المغثی. ۴ اسک، علیگ: 'بنزدیک تولی خان' ندارد.
۵ ان: فریستاد. ۶ اسک، علیگ: نفرمود.
۷ علیگ: از نماز جمعه سپاه را؛ اسک: از صلوة جمعه سپاه را.
۸ علیگ: کرده و گفت؛ اسک: کرده گفت. ۹ اسک، علیگ: 'را' ندارد.
۱۰ افغ: باشند. ۱۱ اسک، علیگ: از 'و از سیل خون چون جیحون ساخته' ندارد.
۱۲ اسک، علیگ، افغ: نفط اندازان. ۱۳ اسک، علیگ: 'نشیب و فراز و' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ، افغ: 'و' ندارد. ۱۵ اسب، بر، ان، افغ: 'و' ندارد.
۱۶ افغ، ان: رسید ربیعی فوشنجی؛ اسک، علیگ: رسید '_ه'.
۱۷ اسب: از پر. ۱۸ علیگ: گو.

و حرب و مجادله و مقاتله بودند و چون تیغ سهراب[1] آفتاب از قراب غراب[2] رنگ شب زنگی[3] سلب بیرون آمد و از پرتو شعاع ارباع و اصقاع گیتی را روشن گردانید[4] سپاه سیاه درون کفار خونخوار خندق را انباشته هفتاد جای دیوار بارو را سوراخ کرده بودند و قرب ده هزار مغول خونریز بی پرهیز بر شرفات بارو و فصیل برآمده و مسلمانان همچنان از حمیت عیال و فرزندان دست از جنگ و جدال و کوشش و قتال باز نمی‌داشتند و شرف‌الدین امیر مجلس چون شیر عرین و ببر خشمگین با آن کفرهٔ ملاعین[5] حرب می کرد و بهر حمله قومی و بهر صدمه فوجی[6] را[7] می‌انداخت اما، بیت[8]:

با قضا بر نمی‌توان آمد
با قدر در نمی‌توان آویخت[9]

هر گاه که[10] شحنهٔ تقدیر قادر قدیر تیغ بی‌دریغ یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ[11] از نیام انتقام برآورد و کماندار قادر انداز قضا از کمانخانهٔ اَلْاَفْلَاکُ قِسِیٌّ وَ الْحَوَادِثُ سِهَامٌ وَ الْاِنْسَانُ هَدَفٌ ناوک جوشن گذار[12] وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی[13] بشست[14] قدرت گشاد دهد، کرا یارای اقامت و[15] یارای مقاومت تواند بود[16]. آخرالامر جماعت مسلمانان که سینه سپر تیر بلا کرده‌بودند دل بر قضا نهادند و گفتند، لمولانا[17] کاتبی:

با سپر ناوک اورا چه برابر داریم
بگذاریم سپر را جگری پیش آریم

---

۱ علیگ: تیغ سپهر آب. ۲ افغ: قراب و غراب.
۳ اسک، علیگ: رنگی. ۴ ان: گردانیده.
۵ ان: کفرهٔ و ملاعین. ۶ ان: فوج. ۷ اسک، علیگ: 'را' ندارد.
۸ علیگ، افغ: این علامت '_ه' دارد؛ اسک: چیزی ننوشته.
۹ اسب، علیگ، افغ، ان: آمیخت. ۱۰ اسک، علیگ: 'که' ندارد.
۱۱ القران ۴: ۸۰. ۱۲ ان: گداز. ۱۳ القران ۸: ۱۷. ۱۴ علیگ: پشت.
۱۵ اسک، علیگ افغ: 'و' ندارد. ۱۶ علیگ: 'بود' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ، افغ: 'لمولانا' ندارد.

و زمرهٔ کفرهٔ فجره مستولی شده روز شنبه بوقت زوال آفتاب امان اهل ایمان بغروب هلاک و فنا مایل گشت. و تولی نان[۱] فرمان داد تا لشکر خونریز غارتگر دست بنهب[۲] و قتال برآوردند و خاتون طغار چار[۳] با ده هزار سوار بشهر نیشاپور درآمده هر کرا می‌دید می‌کشت. برین منوال از روز شنبه تا چاشتگاه چهار شنبه قتل و غارت بود[۴] و از جمیع خلایق[۵] نیشاپور غیر از چهار کمانگر یک تن دیگر زنده[۶] نگذاشتند و سگان و گربگان را نیز بکشتند[۷] و باروی شهر را کوفته مناظر و منازل و[۸] حصار و دیار و قصور و دور[۹] را با زمین هموار ساختند و هفت شبانروز[۱۰] آب در وی بسته از تبذر[۱۱] جو کاشتند[۱۲]، لکمال‌الدین اسمعیل[۱۳] نور مرقده[۱۴]:

مساجد شده خندق پارگین   منابر شده هیزم شوربا
سگ مرده افتاده[۱۵] در موضعی   که بد جای پیشانی اولیا
چو اوتاد در سجده افتاده سقف   چو ابدال گشته ستونها دوتا
اسامان چـو قندیل آویخته   چو سجاده افگنده محرابها[۱۶]
نه بر طفل رحمت نه از پیر شرم   نه آزرم[۱۷] خلق و نه ترس خدا

در تاریخ خراسان چنین مسطورست که دوازده شبانه روز[۱۸] شمارهٔ مقتولان کردند هزار هزار و هفتصد[۱۹] هزار و چهل و هفت هزار مرد بحساب آمد سوی از

---

۱ اسب، بر: 'خان' ندارد.
۲ اسک، علیگ: بنهیب. ۳ اسب: بر، تغار چار؛ علیگ: طغا چار.
۴ اسک، علیگ، ان، افغ: کردند. ۵ اسب، بر، ان، افغ: خلق.
۶ اسک، افغ: کمانگر و یک تن دیگر زنده؛ علیگ: کمانگر یک تن زنده.
۷ اسک، علیگ: 'و سگان و گربگان را نیز بکشتند' ندارد. ۸ اسب، بر: 'و' ندارد.
۹ اسک، علیگ: 'و قصور و دور' ندارد. ۱۰ ان، افغ: شبانه روز.
۱۱ ان، افغ: تبذیر. ۱۲ اسک، علیگ: از 'و هفت شبانروز' تا 'کاشتند' ندارد.
۱۳ اسب، بر: کمال اسمعیل؛ علیگ: لکمال اسمعیل.
۱۴ اسب، بر، ان، افغ، علیگ: 'نور مرقده' ندارد. ۱۵ علیگ: سگی مرده افتاد.
۱۶ اسک، علیگ: این بیت را ندارد. ۱۷ افغ، علیگ: آرزم.
۱۸ اسب، بر: شبا روز. ۱۹ علیگ: هفصد.

عورات و اطفال غفر الله لنا و لهم و لجمیع المؤمنین و المؤمنات. واقعه بر مقتضی مقولهٔ ع[۱]: درین چمن گل بی‌خار کس نمی‌چیند. در وقتی که ذکر بعضی احوال نیشاپور بدینجا انجامید بحکم آنکه، ع:

قلم اینجا رسید و سر بشکست

حادثه‌ای که از جمیع ماسبق وجیع‌تر و از تمامی قضایای گذشته آن خطه فجیع‌تر بود روی نمود. و آن واقعهٔ کبری و مصیبت عظمی عالیجناب معالی مآب نقابت پناه مرجع[۲] اولاد سیدالمرسلین کهف و ملاذ طوائف المسلمین قدوهٔ احفاد رسول‌الثقلین امیر رفیع‌الملة و الدین حسین[۳] طیب الله مرقده است[۴] که رکن رفیع آن ولایت بلکه عمدهٔ تمامی مملکت بود. و در مکارم اخلاق و محاسن اعراق[۵] و علو همت و سمو رتبت و نجدت شان و رفعت مکان و جمال نسب و کمال حسب و شیم رضیه و سیر[۶] سنیه شبیه و نظیر نداشت، لواحد من‌الفضلاء[۷]:

هم سعادت در جبلت هم سیادت در نسب
هم کرامت در طبیعت هم بزرگی در تبار
روز دولت را فروغ و مهر حشمت را سپهر
شاخ همت را سحاب و باغ عزت را بهار
گر نه از بهر عدوی خاندان کار آمدی
فخر او از روی عالم برگرفتی ننگ و عار

و بدودمان مکرمت آشیان آصفی نصفت پناهی نسبت وصلت داشت[۸] و بی‌شایبهٔ تکلف و غایلهٔ مبالغه کرم ذاتی و شیم مرضیه‌اش که قضیهٔ سَادَاتُ‌العَادَاتِ عَادَاتُ‌السَّادَاتِ

---

۱ اسب، بر: مصرع؛ افغ: مصراع؛ اسک: چیزی ننوشته.
۲ افغ: نقابت قباب مرجع. ۳ ان: امیر رفیع‌الدین حسین.
۴ افغ: حسین است طیب الله مرقده. ۵ اسب: اغراق.
۶ ان: 'و سیر' ندارد. ۷ ان: نظیر نداشت بیت؛ افغ: نظیر نداشت ـه.
۸ افغ: 'و بدودمان مکرمت آشیان آصفی نصفت پناهی نسبت وصلت داشت' ندارد.

شمه‌ای از اوصاف آن تواندبود احتیاج باطناب ندارد[١]، لامیر حسن الدهلوی[٢] :

وصف کمال چون توئی نیست حد بیان من
من چه صفت کنم ترا ای تو چنانکه[٣] هم توئی

مع القصه اواخر شهر محرم الحرام که از بقیهٔ ایام تعزیت اولاد امجاد حضرت سیدالانام علیه افضل الصلوة و السلام[۴] و واقعهٔ هایلهٔ شهداء دشت کربلا علیهم رضوان الله تعالی بود خبر بهراة رسید که طایر روح مطهرش از نداء هاتف غیب و صفیر مرغان حظایر لاریب استماع نواء اداء[۵] این معنی فرموده که، لواحد من الشعراء[۶] :

بر ظلمت آشیان فنا دل چه می‌نهی کز نور محض و عین بقا آفریده‌ای
در ظلمت نفوس و طبایع مکن قرار آب حیات[٧] خور که بچشمه رسیده‌ای

و از قفس تن و محبس بدن پرواز کنان بجانب آشیان قدس و سرا بستان ابد خرامیده اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ[٨] . عامهٔ اهل اسلام را از استماع این واقعه ماتم خاندان خواجهٔ ثقلین و مصیبت جانسوز امیرالمؤمنین حسین تازه گشت، و رخت تحمل و مصابرت همگنانرا سیلابی که از سیل آب چشمها روان بود در ربود، و اطفال آمال یتیم و آبا و امهات دهر از تولد مثل او عقیم ماندند، ع[٩] : وَ اَیُّ نَعِیْمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ، للشیخ[١٠] نظامی :

بشتاب که راحت از جهان رفت آهسته مران که کاروان رفت
راهیست عدم که هر که هستند از آفت قطع او نرستند
کو خسرو و کیقباد و کو جم رفتند و روند دیگران هم

---

١ ان، افغ : 'شمه‌ای از اوصاف آن تواند بود احتیاج باطناب ندارد، ندارد .
٢ اسب، بر: باطناب ندارد حسن . ٣ اسب، بر: چنانک .
۴ اسب، بر، ان : حضرت مصطفی علیه الصلوة و الدعاء . ۵ ان : اداء نواء .
۶ ان : فرمود که شعر؛ افغ : فرمود که ـه .
٧ ان : حیوة . ٨ القران ٢ : ١۵١ . ٩ اسب، بر: 'ع' ندارد ؛ جای سفید مانده .
١٠ افغ : 'للشیخ' ندارد ؛ اسب، بر: لشیخ .

و فی‌الواقع در حدوث این واقعه و وقوع این حادثه هیچ فرد از افراد امم و احاد بنی آدم معاف نبود، لواحد من الفضلاء[١] :

تا دیده دید واقعه زین صعبتر ندید
دل کین خبر شنید کسش با خبر ندید

و روز عزا در مدرسهٔ مقدسهٔ مهد مرحومه گوهر شاد بیگم از حضور سلاطین کامگار و شاهزاده‌های نامدار و امرای عالی رای و صدور صدر[٢] آرای و مشاهیر سادات و نقبا و جماهیر مشایخ و قضاة و علما و اصول و اعیان و اشراف و[٣] اماجد و اماثل و اعراف مجلسی منتظم شد که کسی مثل آن نشان نداد. و جناب افصح المتکلمین مولانا کمال الدین[۴] حسین الکاشفی دامت برکاته بانفاس عیسویه و نصایح مرضیهٔ معنویه اصحاب مصیبت و ارباب تعزیت بلکه همه حضار مجلس را حیات تازه بخشید و بآیات صبر و احادیث رضا و آثار گذشته و اخبار سلف و مواعید اجر جزیل[۵] دلهای محزون و درونهای مجروح را مرهم روح و راحت ارزانی داشت، و کان ذلك فی محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه. و این بیت جهت وفاتش مؤلف را اتفاق افتاد، لمؤلفه[۶]:

یک رقم نه بمیان دو هشت از پی این واقعه تاریخ گشت[٧]
(٨٩٨)

حضرت خالق موت و حیات[٨] این مصیبت را در آن[٩] خاندان فایض‌البرکات خاتمهٔ جمیع نوایب و رزیات گرداناد بحق محمد[١٠] و آله الامجاد[١١] :

دیگر از شرف و مزیت آن زمین بهشت آیین همین کافی است که مرشد الابرار شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره المبین ازانجا ظهور یافته، و وی مرید شیخ مجدالدین

---

١ ان : معاف نبود لواحد من الشعرا ؛ افغ : معاف نبود ـه . ٢ بر: 'صدر' ندارد .
٣ افغ : 'و' ندارد . ۴ اسب، بر: 'کمال‌الدین' ندارد . ۵ ان : جزیله .
۶ ان : اتفاق افتاد بیت . ٧ افغ : از 'و این بیت' تا 'تاریخ گشت' ندارد .
٨ ان : حیوة . ٩ اسب، بر: مصیبت در آن . ١٠ افغ : گرداناد و بمحمد .
١١ اسک، علیگ : از 'در وقتی که (ص ١٩٣، س ٣)' تا 'بحق محمد و آله الامجاد' ندارد .

بغدادی بوده است[1]. و در مقدمهٔ کتاب تذکرةالاولیا که بشیخ فریدالدین عطار منسوبست آورده که یک روز پیش شیخ مجدالدین درآمدم ویرا دیدم که میگریست. گفتم : خیر هست؟ گفت : زهی اسفهسالاران که درین امت بوده‌اند بمثابهٔ انبیاء علیهم الصلوة و السلام که عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیلَ، آنگاه گفت ازان می گریم که دوشینه گفته بودم که خداوندا کار تو بعلت نیست، مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را[2] طاقت ندارم، می گریم باشد که مستجاب گردد. و در کتاب نفحات‌الانس مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی[3] قدس الله روحه آورده که در سخنان مولانا جلال‌الدین رومی قدست اسراره مذکورست که نور متصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ فریدالدین عطار تجلی کرد و مربّی او شد. و چنان مشهورست که[4] سبب توبهٔ شیخ عطار آن[5] شد که روزی در دکان[6] عطاری بسودا و معامله مشغول بود، درویشی[7] بآنجا رسید و چند بار سوال کرد، وی بدرویش نپرداخت. درویش[8] گفت : ای خواجه تو چون خواهی مرد ؟ عطار[9] گفت: چنانکه[10] تو خواهی مرد. درویش گفت: [11] تو چون من میتوانی مرد ؟ عطار[12] گفت[13] : بلی. درویش کاسه‌ای چوبین داشت در زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد. عطار را وقت متغیر شد. و بحکم مقوله، للشیخ[14] اوحدی :

بستم دکان مشغله را در بروی غیر
تا عشق او درآید[15] و بیع و شری کند

---

١ اسک، علیگ : 'است' ندارد. ٢ اسب، بر: 'را' ندارد. ٣ ان : الجامی.
۴ اسک، علیگ، افغ : از 'در مقدمه کتاب (س ١)' تا 'مشهور است که' ندارد.
۵ اسک، علیگ : توبهٔ وی آن. ٦ اسک : درکان.
٧ اسب، بر: 'درویشی' ندارد. ٨ ان : درریشی.
٩ اسک، علیگ : 'عطار' ندارد. ١٠ اسب، بر: چنانک.
١١ علیگ : 'گفت' ندارد. ١٢ ان : 'عطار' ندارد.
١٣ اسب، بر: 'تو چون من میتوانی مرد ؟ عطار گفت : ' ندارد.
١۴ اسک، علیگ، افغ: 'للشیخ ' ندارد ؛ اسب، بر: شیخ. ١۵ افغ : درآمد.

دکان و دستگاه را برهم زد و بسلوک راه فقر درآمد. و مولانا رومی در وقت رفتن از بلخ در نیشاپور بصحبت شیخ رسیده در کبرسن، و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده و مولانا دایما آن را در آستین داشته و در ایراد معارف و حقایق اقتدا بوی کرده. فرموده است، بیت :

گـرد عطـار گشت مــولانا
شربت از دست شمس بودش نوش

و آن مقدار لطایف توحید و اسرار و[1] مواجید[2] که در گفتار شیخ عطارست در سخنان هیچ یک ازین طایفه نیست. و حضرت شیخ[3] در سنه سبع و عشرین و ستمایة (٦٢٧)[4] بر دست کفار[5] سعادت شهادت یافت[6]. و گویند[7] در آن وقت سن مبارکش صد و چهارده سال[8] بوده[9]. و قبر وی در نیشاپور است. و حضرت مملکت پناهی امیر[10] نظام‌الدین علیشیر خلدت[11] معدلته[12] در سر مزار فیض آثارش عمارتی پر روح ساخته. و از عجایب نیشاپور چشمه‌ایست در کوه قریب بقریهٔ دبیر[13] که در تمام چله تابستان یخ می‌بندد و در زمستان آب گرم دارد.

دیگر سبزوار ولایتی[14] خوبست با منافع و مزارع مرغوب و اهل آن دیار در[15] رفض غلوی[16] تمام دارند. چنانچه منقولست که سلطان ملکشاه الپ ارسلان ایشان را بجهت رفض[17] معاتب ساخت، ایشان انکار کردند[18]. فرمود که اگر شما راست می گویید و عقیده اهل رفض ندارید از[19] ولایت خود ابو بکر نامی پیش من آورید[20] تا شما را باور دارم. ایشان بسیار طلب و تردد نمودند آخرالامر ابو بکر

---

١ ان : 'و' ندارد. ٢ اسب، بر: مواحید.
٣ اسک، علیگ، افغ : از 'و مولانا رومی (س ١)' تا 'حضرت شیخ' ندارد.
۴ اسک، علیگ، افغ، ان : '٦٢٧' ندارد. ۵ اسک، علیگ : 'بر دست کفار' ندارد.
٦ اسک، علیگ، افغ، ان : یافته. ٧ اسک، علیگ، افغ : 'و گویند' ندارد.
٨ اسب، بر: ساله. ٩ اسک، علیگ : بود.
١٠ اسک، علیگ، افغ : و حضرت مقرب‌الحضرت السلطانی امیر. ١١ افغ : خلد.
١٢ اسک، علیگ : 'خلدت معدلته' ندارد. ١٣ اسک، علیگ : و بر؛ افغ : دبر.
١۴ اسک، علیگ : ولایت. ١۵ اسب، بر، ان : مرغوب اما اهل آن در.
١٦ اسک، افغ : در تشیع غلوی (افغ : غلویی) ؛ علیگ : در شمع علوی.
١٧ افغ : تشیع. ١٨ افغ : نمودند. ١٩ ان : و از. ٢٠ ان، افغ : آرید.

نامی یافتند غریب و مریض در گلخنی افتاده بغایت ضعیف و نحیف و باریک هم از جهت مرض و هم از سبب جفا و ایذاء ایشان، اورا در زنبر نهاده پیش سلطان آوردند. سلطان گفت: این چیست نه مرده و نه زنده. گفتند: سلطان معذور دارد که در ولایت ما ابو بکر نام بهتر ازین نمیشود. و نیز گویند که سبزواری جهت هیزم خریدن بسر راه هیمه کشان رفت، اول کسی که رسید ازو پرسید که چه نام داری؟ گفت: ابو بکر، برنجید و اورا بایذا بگذرانید. هیمه کش دیگر [رسید] ازو نام پرسید. گفت: عمر، اورا نیز برنجش تمام روان کرد. دیگری رسید، گفت: چه نامی؟ گفت: عثمان. او را هم عذر خواست. دیگری رسید نام او پرسید. گفت: علی. سبزواری گفت: ای پیشوای اهل اسلام تو در هیزم کشی نیز پس ماندهٔ همه‌ای[1]. و حالا از ابلغ مذکران و افصح زبان آوران مولانا کمال‌الدین حسین کاشفی است ازان ولایت که در اقسام فضایل و فنون علوم و طلاقت لسان و عذوبت بیان و فصاحت تذکیر و حقایق تفسیر شبیه و نظیر ندارد ادام الله تعالی[2] حیوته[3].

چمن سیم[4] از روضهٔ پنجم در ذکر ترشیز و جوین و بحرآباد و اسفراین و جرجان و طبرستان: از جمله ولایات هراة ترشیز[5] خطه‌ایست بانواع فواکه و اصناف محصولات[6] آراسته. آبی آنجا از همه مواضع[7] خراسان به می‌شود. و نار[8] شیرین فراوان دارد، و یک نوع نار از آنجا بهراة می‌آورند که[9] آنرا ملیسی[10] می گویند دانهٔ آن[11] خسته ندارد بغایت نازک و شیرین و لطیف. و نار ازغند[12] عظیم[13] مشهور است. و ازغند[14] و[15] درونه و بیرون از قریه های[16] ترشیز است چنانکه

۱ اسب، بر: 'و نیز گویند (س ۴)' تا 'همه‌ای' ندارد. ۲ اسب، بر: 'تعالی' ندارد.
۳ اسک، علیگ: از 'چنانچه منقولست (ص ۱۹۷، س ۱۵)' تا 'حیواته' ندارد؛ افغ: از 'و نیز گویند (س ۴)'، تا 'حیوته' ندارد.
۴ اسک، علیگ: سیوم. ۵ اسک، علیگ، افغ: ولایات خراسان ترشیز.
۶ اسب، بر: اصناف و محصولات. ۷ علیگ: 'مواضع' ندارد. ۸ علیگ: انار.
۹ اسک، علیگ، افغ: انار آنجا هست که. ۱۰ افغ: ملبسی؛ ان: ملنسی.
۱۱ اسب، بر، ان، اسک، علیگ: او. ۱۲ اسب، بر، ان: ارقند؛ علیگ: ارغند.
۱۳ اسک، علیگ، افغ: 'عظیم ندارد. ۱۴ اسب، بر، ان: ارقند.
۱۵ علیگ: 'و' ندارد. ۱۶ علیگ: قریها.

مولانا فتاحی که[1] از فضلای آن ولایت بوده در صنعت مراعات نظیر این بیت گفته است[2]، لمولانا فتاحی[3]:

ازغند[4] تا درونهٔ خـود پـر نمی کند
تـرشی ز ابـروان تو بیرون نمی‌شود[5]

و در وقت پائیز[6] شهر هراة را از فواکه آنجا زینت تمام است و از نار[7] و امرود و بهی و انجیر و بادام و جوز[8] و غیره. و مردم آنجا بجلادت و بی باکی[9] و دلیری و سفاکی موصوف اند. و از اعیان ملازمان درگاه گیتی پناه حضرت اعلی خلد الله سلطانه پهلوان محمد گیرو بست جاندار که چندین سال داروغهٔ هراة و کوتوال قلعهٔ اختیارالدین بود ازان ولایت در میدان آمده بود و فی‌الواقع مردی[10]، راست حق شناس بانصاف بود و نسبت برعایا شفقت تمام داشت؛ چنانکه روزی که روی بجانب عالم آخرت آورد مصیبت او بر ترک و تاجیک و دور و نزدیک و مطیع و عاصی و محسن و مسی عام بود. و عمارت مزار بزرگوار سید عبدالله و امیر حسینی[11] قدس سرهما بموضع مصرخ او می‌ساخت که پیش از اتمام آن تمام شد[12]. دیگر جوین از بقاع مبارکست و ابوالمعالی جوینی که بامام الحرمین مشهورست و سلطان ملکشاه سلجوقی را در حق او ارادت[13] بکمال بوده ازان ولایت ظهور یافته. و در کتاب عجایب المخلوقات آمده است[14] که امام‌الحرمین همه اقسام علوم میدانست و بفضل و کمال، یگانهٔ روزگار بود. و امام ابوالقاسم القشیری رحمه‌الله با او[15] منازعت داشت و همیشه

۱ اسب، بر: 'که' ندارد. ۲ افغ: 'است' ندارد.
۳ ان: بجای 'لمولانا فتاحی'، 'بیت' دارد؛ افغ: بجای 'لمولانا فتاحی'، 'فتاحی'.
۴ اسب، بر، ان: از قند.
۵ ان: نمیکند؛ اسک، علیگ: از 'چنانکه (صفحه ۱۹۸، سطر آخر)' تا 'نمی‌شود' ندارد.
۶ اسک، علیگ: مانیز. ۷ اسک، علیگ، افغ: تمام است از انار.
۸ ان: 'و جوز' ندارد. ۹ علیگ: بی‌باک. ۱۰ اسب، بر: مرد.
۱۱ ان: جستی.
۱۲ اسک، علیگ، افغ: از 'و از اعیان ملازمان (س ۷)' تا 'تمام شد' ندارد.
۱۳ علیگ: درحق اراده. ۱۴ اسک، علیگ، افغ: و درعجایب المخلوقات آورده است.
۱۵ ان: و امام قشیری رحمه‌الله با او؛ افغ: و امام قشیری با او.

در مقام الزام او بود[1] تا وقتی امام قشیری[2] بر بام خانهٔ جوینی برآمد، دید که جوینی چنگ ساز می‌دهد و اوتار آن[3] را بر یکدیگر راست می‌سازد. چند[4] کس را آورد تا بدیدند که بوقت حاجت گواهی دهند. و[5] روز دیگر بمجلس سلطان ملکشاه آمد و بنشست. تا جوینی بیامد. قشیری پرسید[6] که ای امام چنگ زدن حلال است یا حرام؟ جوینی گفت چنگ زدن حرام است، اما دانستن آن[7] حلال. گفت[8]: چگونه تواند بود. گفت: چنانکه[9] میان دو چنگی خلاف افتاد یکی بسه طلاق سوگند خورد که[10] تو خطا نواختی و آن دیگر نیز سوگند بطلاق[11] خورد که راست نواخته‌ام[12]، پس[13] رجوع بمفتی کردند، اگر مفتی خطا و صواب آن نداند میان ایشان چگونه[14] حکم کند. سلطان را خوش آمد و در تربیت و مرتبت او بیفزود[15]، ویرا هرگز از خود جدا نگذاشتی. تا آنکه سلطان بمصاف قسطنطنیه رفت و جوینی را همراه برد. توفیل[16] که ملک آنجا بود بسلطان پیغام داد که شمارا غیر[17] از جنگ و غارت هیچ هنر نیست و از صناعت و کیاست هیچ بهره ندارید بچه فضیلت از ما باج و خراج میخواهید؟ ملکشاه در جواب[18] درماند. با جوینی مشورت کرد. جوینی بتوفیل[19] جواب فرستاد که هنر شما چیست؟ گفت: انواع صنعتهای[20] باریک و حرفتهای نازک چون نقاشی و مصوری و دیبا بافی و

---

۱ افغ: می‌بود.

۲ اسک، علیگ: و امام قشیری (صفحه ۱۹۹، سطر آخر)، با او در مقام منازعت بود تا وقتی قشیری.

۳ ان: او.

۴ اسک، علیگ، افغ: تار او را بریکدگر راست می‌سازد و چند (افغ: میسازد چند).

۵ اسک، علیگ: 'که بوقت حاجت گواهی دهند و' ندارد.

۶ اسک، علیگ: سلطان آمد چون جوینی حاضر شد پرسید.

۷ ان: او.

۸ علیگ: از 'چنگ زدن حرام است امام' تا 'گفت' ندارد؛ اسک: دانستن حلال است گفت؛ افغ: دانش آن حلال است گفت.

۹ اسب، بر: 'چنانکه' ندارد؛ ان: چنانک.

۱۰ اسک، افغ: طلاق خورد که؛ ان: طلاق سوگند که.

۱۱ اسک، علیگ: بخطا.

۱۲ اسب، بر، ان: 'ام' ندارد.

۱۳ اسک، علیگ: 'پس' ندارد.

۱۴ اسک، علیگ: خطا و صواب (علیگ: صواب و خطای) ایشان نداند چگونه.

۱۵ افغ: افزود.

۱۶ افغ: نوفیل؛ ان: دوفیل.

۱۷ افغ، ان: بغیر.

۱۸ افغ: میخواهید سلطان از جواب.

۱۹ ان، افغ: بنوفیل.

۲۰ اسب، بر: صفتهای.

اصناف طلسمات لطیفه و از همه قطع نظر مرا پاسبانیست که شبها طبل می‌زند اگر طبالان شما مثل آن بزنند آنچه مطلوب شماست بقبول مقرون سازم و از دیگر هنرها یاد نکنم، و فرمود تا طبال او بر سر سور آمد و طبلی نواخت باصولی[1] غریب و وزنی[2] عجیب که طبالان سلطان چون استماع نمودند عاجز فرو ماندند. سلطان امام را طلب داشت. امام فرمود[3] که طبل آوردند و بهمان ساز ایشان طبل را نواخت و صنعت دیگر زیاده کرد که طبالان توفیل[4] درماندند، و چون طبل در خروش آمده مسلم داشتند که کس مثل آن نتواند نواخت و توفیل خراج[5] قسطنطنیه قبول کرد. دیگر در[6] همین کتاب عجایب المخلوقات[7] آمده است که سلطان ملکشاه را با ملک روم منازعت بود امام‌الحرمین را[8] برسالت روم[9] فرستاد. رومیان ارغنون را ساز دادند و چهل کس آنرا می‌نواختند تا باشد که جوینی را مدهوش سازند. امام[10] ازیشان درگذشت که در وی هیچ اثر ظاهر[11] نشد. چون پیش ملک روم آمد امام[12] را گفت مگر دل تو از سنگ بود که ارغنون در وی اثر نکرد. جوینی گفت: چندان نشاط علوم در[13] دل منست که نشاط ارغنون در وی نمیگنجد. ملک روم گفت: دعوئ عظیم[14] آوردی. جوینی گفت: ارغنون شما را چهل کس می‌نوازند اگر رخصت فرمائی من تنها راست و درست بنوازم. پس ایشان را بر[15] یک جانب کرد و تنها ارغنون را بنوعی بنواخت که آن چهل کس را مدهوش گردانید و بجای خود بازگشت. چون آن مردم بهوش باز[16] آمدند ملک خود را گفتند: ملک این امام مگر از فرشتگانست ما همه بچاکری اعتراف کردیم[17]. ملک گفت: من

---

۱ ان، افغ: باصول.

۲ ان: وزن.

۳ افغ: سلطان جوینی را طلب داشت جوینی فرمود.

۴ افغ، ان: نوفیل.

۵ ان، افغ: و نوفیل خرج.

۶ افغ: کرد و در.

۷ افغ: 'عجایب‌المخلوقات' ندارد.

۸ افغ: بود جوینی را.

۹ افغ، ان: بروم.

۱۰ افغ: جوینی.

۱۱ افغ: که اثر در وی ظاهر؛ اسب، بر: که در وی ظاهر.

۱۲ افغ: جوینی.

۱۳ افغ: نشاط و فرح در.

۱۴ افغ: بزرگ.

۱۵ ان: 'بر' ندارد.

۱۶ اسب، بر، افغ: 'باز' ندارد.

۱۷ افغ: داریم.

نیز با شما متفقم. آنگاه جوینی را گفت ملکشاه بس بزرگ است و[۱] مرا قدرت مقاومت او نیست من روم را در کار تو کردم اگر مصلحت بینی من بنیابت تو[۲] این ملک را نگاه دارم و خراج بگذارم. چون ملکشاه بشنید گفت: آنچه بششصد هزار[۳] مرد راست نشد امام الحرمین تنها[۴] بساخت. و[۵] در کتاب[۶] دیگر دیده‌ام[۷] که چون[۸] سلطان ملکشاه نماند میان سلطان سنجر و بهرامشاه غبار و[۹] نزاع واقع شد. و جوینی در موکب بهرامشاه در اصفهان و سلطان سنجر در مرو مقام داشت[۱۰]. بهرامشاه جوینی را برسالت پیش سلطان سنجر فرستاد. چون بمرو رسید سلطان سنجر با فضلا و ندماء حضرت خود گفت: که این جوینی فاضل و[۱۱] عالم است که برسالت آمده[۱۲] چه اندیشه می‌کنید که در مجلس[۱۳] جوینی را ملزم گردانید. بعد از تأمل بسیار[۱۴] بر آن اتفاق نمودند که بینیم[۱۵] که در[۱۶] مجلس نام بهرامشاه چگونه خواهد برد اگر گوید بهرامشاه گوییم او کنیزک‌زاده است در مجلس سلطان چگونه اورا بنام شاهی یاد می‌کنی و اگر گوید بهرام گوییم ولی نعمت تست چون نام او باستخفاف میبری. برین[۱۷] جمله قرار داده جوینی[۱۸] را بار دادند. چون

۱ افغ: 'ملکشاه بس بزرگست و' ندارد، گوشه ورق پاره شده.
۲ افغ: 'اگر مصلحت بینی من بنیابت تو' ندارد، گوشه ورق پاره شده.
۳ افغ: 'بشنید گفت آنچه بششصد هزار' ندارد، گوشه ورق پاره شده. ۴ افغ: 'تنها' ندارد.
۵ اسک، علیگ: از 'و در تربیت (ص ۲۰۰، س ۹)' تا 'تنها بساخت و' ندارد.
۶ افغ: کتابی. ۷ اسک، علیگ: در کتابی دیده‌ام.
۸ افغ: 'دیده‌ام که چون' ندارد، گوشه ورق پاره شده. ۹ اسک، علیگ: 'غبار و' ندارد.
۱۰ اسک، علیگ: از 'و جوینی' تا 'مقام‌داشت' ندارد.
۱۱ اسب، بر، ان: 'و' ندارد. ۱۲ اسک، علیگ: از 'که این جوینی' تا 'آمده' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: 'در مجلس' ندارد. ۱۴ اسک، علیگ: 'بعد از تأمل بسیار' ندارد.
۱۵ افغ: به بینم. ۱۶ اسک: ببینیم در؛ علیگ: به بینم در.
۱۷ ان، افغ: نام بهرامشاه بچه کیفیت خواهد برد اگر بهرام گوید اعتراض کنیم که نام ولی (افغ: ولی نعمت) خود چگونه باستخفاف می‌بری و اگر بهرامشاه گوید گوییم که او کنیزک زاده است در مجلس سلطان چگونه اورا بنام شاهی یاد میکنی برین.
۱۸ اسک، علیگ: بهرامشاه بچه کیفیت خواهد اگر بهرام گوید اعتراض کنیم و اگر بهرامشاه گوید گویم او کنیزک زاده است در مجلس سلطان چگونه او را بنام شاهی (علیگ: پادشاهی) یاد میکنی جوینی.

درآمد. گفت: بهرام که نام شاهی ازین دودمان یافته‌است[۱] عرض نیازمندی میکند. هیچ کس از حاضران را[۲] برین سخن مجال[۳] اعتراض نماند و همه ساکت بماندند[۴].

دیگر بحراباد[۵] و لاتیی[۶] نزه و خطهٔ خرم[۷] است، و انواع اثمار و فواکه خوب از آنجا حاصل است خاصه انگور. و دران ولایت[۸] مزارات بزرگ و بقاع متبرکه[۹] است. از جمله مزار شیخ سعدالدین حموی و[۱۰] شیخ رضی‌الدین علی لالاء[۱۱] غزنوی قدس سرهما[۱۲] که از اکابر اولیا بوده‌اند آنجاست[۱۳]، و شیخ سعدالدین را نام محمد بن مؤید بن ابی‌بکر بن ابی‌الحسن بن[۱۴] محمد بن حمویه است و از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری است. و شیخ صدرالدین قونیوی بصحبت شیخ سعدالدین[۱۵] میرسیده[۱۶]. شیخ مؤیدالدین جندی رحمه الله میگوید که روزی شیخ صدرالدین در مجلس سماع شیخ سعدالدین حاضر بود، شیخ سعدالدین درمیان سماع روی بجانب صفه کرد که دران منزل بود و مدتی بادب تمام بایستاد، بعد ازان چشم خود را پوشید و گفت: اَیـنَ صدرالدین؟ شیخ صدرالدین پیش آمد. دیده بر روی وی بگشاد و گفت: حضرت[۱۷] مصطفی صلی‌الله علیه و آله[۱۸] وسلم دران صفه حاضر بودند چشمم که بمشاهده جمال آن حصرت مشرف شده[۱۹] خواستم که بروی تو

۱ اسک، علیگ، ان، افغ: 'است' ندارد.
۲ افغ: کسی را از حاضران؛ ان: کس را از حاضران.
۳ اسک، علیگ: هیچ کس را مجال.
۴ اسک، علیگ: 'و همه ساکت بماندند' ندارد.
۵ علیگ: نزه‌آباد. ۶ اسک، علیگ، افغ: ولایت.
۷ اسک، علیگ: نزه و خرم. ۸ اسب، بر، ان: ولایات.
۹ علیگ: متبرک. ۱۰ ان: حموی است و. ۱۱ علیگ: لالا.
۱۲ علیگ: سره. ۱۳ اسک، علیگ: 'که از اکابر اولیا بوده‌اند آنجاست' ندارد.
۱۴ اسک: ابی‌الحسن ابن؛ علیگ: ابی‌الحسین بن.
۱۵ افغ: 'لدین قونیی بصحبت شیخ سعدالدین' ندارد، گوشه ورق پاره شده.
۱۶ اسک: رسیده؛ علیگ: شیخ رسیده؛ ان: می‌رسید.
۱۷ ان: 'حضرت' ندارد. ۱۸ اسب، بر: 'و آله' ندارد. ۱۹ ان: شد.

بگشایم[۱]. و ابن رباعی[۲] از اشعار حقایق آثار[۳] شیخ سعدالدین است[۴] :

کافر شوی ار[۵] زلف نگارم بینی　　مومن شوی ار[۶] عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر[۷]　　تا عزت یار[۸] و افتقارم بینی

نقل است که وقتی روح شیخ سعدالدین را عروجی[۹] واقع شد و از قالب بیرون آمد[۱۰] تا سیزده روز قالب او چون مرده‌ای افتاده بود[۱۱] پس روح که بقالب باز آمد برخواست و خبر نداشت که چند روز چنان افتاده است . بعضی که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است که قالب بدین حال افتاده است[۱۲]. و شیخ رضی‌الدین علی لالا بن[۱۳] سعید بن عبدالجلیل غزنوی[۱۴] پسر پسر عم[۱۵] حکیم سنائی[۱۶] است و در[۱۷] خدمت شیخ نجم‌الدین کبری قدس سره[۱۸] بسلوک مشغول شده‌است و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده‌است[۱۹]. و گویند از صد و بیست و چهار[۲۰] شیخ کامل مکمل خرقه یافته‌است، و بعد از وفات وی[۲۱] صد و سیزده خرقه باقی بوده . و سفر هندوستان کرده و ابوالرضا رتن رضی‌الله عنه[۲۲] را دریافته و امانت حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم[۲۳] از وی گرفته . و شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی قدس‌الله

---

۱ اسک، علیگ : از 'شیخ مؤیدالدین (ص ۲۰۳، س ۱۰)' تا 'بگشایم' ندارد .
۲ اسب، بر: رباعیه .　　۳ علیگ : از آثار حقایق شعار .
۴ ان، علیگ : است رباعی؛ اسک : است ـه ؛ افغ : 'الدین است' ندارد، گوشه ورق پاره شده؛ اسب، بر: است رباعیه .
۵ علیگ : از .　　۶ علیگ : از .
۷ افغ : از 'یارم' تا 'ایمان منگر' ندارد، گوشه ورق پاره شده .　　۸ علیگ : بار .
۹ ان : عروج .　　۱۰ ان : 'آمد' ندارد .　　۱۱ ان : بودند .
۱۲ اسک، علیگ، افغ : از 'نقل است (س ۴)' تا 'افتاده است' ندارد .
۱۳ اسب، بر، علیگ : ابن ؛ ان، افغ : لالاء بن .
۱۴ افغ : 'سعید بن عبدالجلیل غزنوی' ندارد، گوشه ورق پاره شده .
۱۵ اسب : غزنوی پسرعم .　　۱۶ اسک، علیگ : ثنایی .
۱۷ علیگ : 'در' ندارد .　　۱۸ اسک، علیگ : 'قدس سره' ندارد .
۱۹ اسک، علیگ : 'و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده است' ندارد .
۲۰ اسب، بر، اسک : بیست چهار .　　۲۱ اسب، بر: 'وی' ندارد .
۲۲ ان : 'عنه' ندارد .　　۲۳ اسب، بر: 'صلی‌الله علیه و سلم' ندارد .

روحه تصحیح فرموده که آن امانت شانه‌ای بوده‌است از شانهای حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم. و شیخ رکن‌الدین آن شانه را در کاغذ پیچیده است و بخط شریف خود بر آن کاغذ نوشته که هَذَا الْمُشْطُ مِنْ أَمْشَاطِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمْ وَصَلَ إِلَى هَذَا الضَّعِيفِ مِنْ صَاحِبِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمْ. و من از مولانا زاهد تبرکنی رحمه الله[۱] شنیدم که گفت بر سبیل نقل که شیخ علی لالا فرموده‌است: در هر مکان که باشد به نیت زیارت من صد و بیست قدم از میان عمرانات بیرون آید و دو رکعت نماز گذارد و صد و بیست بار بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صلوات فرستد[۲] و هر حاجت که دارد بخواهد اگر روا نشود گو بر علی لالا لعنت کن[۳]. و این رباعی[۴] از سخنان کرامت نشان شیخ رضی‌الدین[۵] علی لالاست قدس الله تعالی سره[۶] :

هم دل بهزار جان خریدار تو است
هم جان بهزار دل گرفتار تو است
اندر طلبت نه خواب یابد[۷] نه قرار
هر کس که در آرزوی دیدار تو است

وفاتش ثالث ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمایة[۸] (۶۴۲)[۹] .

دیگر اسفراین ولایتی نیکوست هر چند خصایص[۱۰] بسیار دارد اما بحکم شَرَفُ

---

۱ ان : 'رحمه الله' ندارد .
۲ اسب، بر: بار صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستد .
۳ اسک، علیگ، افغ : از 'و سفر هندوستان (ص ۲۰۴، س ۱۱)' تا 'لعنت کن' ندارد .
۴ اسب، بر، افغ : رباعیه .　　۵ اسک، علیگ، افغ، ان : 'رضی‌الدین' ندارد .
۶ اسک : لالاست قدس سره ـه ؛ علیگ : لالا است قدس سره رباعیه ؛ ان : لالا است قدس الله تعالی سره رباعی ؛ اسب بر: لالاست رباعیه ؛ افغ : لالاست قدس سره رباعیه .
۷ اسب، بر، ان : بیند .　　۸ اسک، علیگ : 'اثنی و اربعین و ستمایة' ندارد .
۹ ان، افغ : '۶۴۲' ندارد .
۱۰ اسک، علیگ، افغ : ولایت (افغ : ولایتی) نیکوست و خصایص .

اَلْمَکَانِ[۱] بِالْمَکِینِ ذکر بزرگان دین لایق تر مینماید، و مرا خاطر به بیان حالات رجال الله و شرح مقامات ایشان کردن مایل‌تر است از چیزهای[۲] دیگر، و بر طبق مرویهٔ عِنْدَ ذِکْرِ الصَّالِحِینَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ بسبب تقریر احوال ایشان بآثار رحمت و مغفرت الهی امیدوارم[۳].

شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس الله روحه از آن ولایت ظهور یافته و بغایت[۴] بزرگ بوده، شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی قدس سره[۵] فرموده‌است که در آخرالزمان اگر[۶] وجود شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی[۷] نبودی آیین سلوک بکلی محو گشتی. اما چون حضرت حق این طریق[۸] را تا قیامت باقی خواهد داشت بذات وی مجدد گردانید. و شیخ در بغداد وفات یافته.

دیگر از ولایت بزرگ خراسان[۹] که مداخل موفور و منافع نامحصور دارد ولایت[۱۰] استراباد[۱۱] است که آن نواحی را طبرستان میگویند و در سوابق[۱۲] ایام تختگاه سلاطین عالی مقام میبوده. از جمله قابوس صاحب سریر آن مملکت بوده و حالا آنجا گنبدی[۱۳] است که بقابوس منسوبست[۱۴]، و شیخ ابو علی سینا[۱۵] چند

---

۱ اسب، بر: 'المکان' ندارد. ۲ ان: کردن لایق است و چیزهای.

۳ اسک، علیگ، افغ: از 'اما بحکم شرف‌المکان (ص ۳۰۵، سطر آخر) تا 'امیدوارم' ندارد.

۴ اسک، علیگ، افغ: و شیخ نورالدین عبدالرحمن (افغ: عبدالرحمن اسفراینی) ازان ولایت است و بغایت. ۵ اسک، علیگ، افغ: 'قدس سره' ندارد.

۶ اسک، علیگ، افغ، ان: که اگر در آخرالزمان.

۷ اسب، بر، ان، افغ: 'اسفراینی' ندارد.

۸ ان: حضرت حق تعالی این طریق؛ علیگ: حضرت حقایق طریق.

۹ افغ: دیگر از ولایات بزرگ خراسان؛ اسک، علیگ: دیگر از ولایات خراسان.

۱۰ اسک، علیگ: 'ولایت' ندارد.

۱۱ ان: دیگر استرآباد از ولایات بزرگ خراسان که مداخل موفور و منافع نامحصور دارد ولایت استراباد. ۱۲ علیگ: سوالف.

۱۳ اسب، بر: جنبذی؛ ان: جنبدی.

۱۴ اسک، علیگ: 'و حالا آنجا گنبدی است که بقابوس منسوبست' ندارد.

۱۵ علیگ: شیخ علی ابو سینا.

گاه وزیر او بوده. و در کتاب مجمع‌النوادر خوانده‌ام که[۱] شیخ ابو علی از سلطان محمود غزنوی عظیم ترسان بود بسبب آنکه بسلطان رسانیده بودند[۲] که شیخ مذهب تناسخیه دارد. و سلطان در امور دین تعصب در غایت کمال داشت[۳] و میخواست که شیخ را بدست آورد[۴]. چون کس بطلب شیخ فرستاد و او در مرو بود فرار[۵] نموده بجانب جرجان و طبرستان رفت[۶] بجهت آنکه شنیده بود که قابوس پادشا حکیم است و حکیمان را دوست میدارد. چون شیخ بسرحد[۷] جرجان[۸] رسید، دید که میتی را دفن میکنند، بسر قبر حاضر شد، چون میت را در لحد نهادند، شیخ گفت: این شخص[۹] نمرده است اورا در گور مکنید[۱۰]. مردم را حیرت آمد، گفتند: این چه سخن است که میگوئی[۱۱]. گفت: اورا در موضع[۱۲] خالی بمن سپارید، بعد از چند روز اورا[۱۳] زنده و تن درست[۱۴] بشما باز[۱۵] سپارم. مردم[۱۶] چنان کردند. چون اورا[۱۷] بموضع خالی بردند[۱۸] شیخ اورا فصد فرمود، چون قدری خون برداشت نفس ازان شخص برآمد، رگ[۱۹] او را بگرفت و بعد از ساعتی قدری دیگر خون[۲۰] برداشت، آن شخص چشم بگشاد، بعد از ساعتی[۲۱] مقدار دیگر خون برداشت آن شخص[۲۲]

---

۱ اسک: آورده که؛ علیگ: آورده‌است که.

۲ علیگ: آنکه بشیخ ابو علی رسیده بود؛ اسک: آنکه بشیخ علی رساینده بردند.

۳ اسک، علیگ: از 'و سلطان' تا 'کمال داشت' ندارد. ۴ اسک، علیگ: آرد.

۵ اسک، علیگ: از 'چون کس' تا 'فرار' ندارد.

۶ اسک، علیگ: توهم نموده بجانب طبرستان رفت.

۷ اسک، علیگ: از 'بجهت آنکه' تا 'بسرحد' ندارد.

۸ اسک، علیگ: چون بجرجان. ۹ علیگ: مرد.

۱۰ اسک، علیگ: 'اورا در گور مکنید' ندارد.

۱۱ اسک، علیگ: 'گفتند این چه سخن است که میگوئی' ندارد.

۱۲ علیگ: موضعی. ۱۳ اسب، بر، اسک، علیگ: 'اورا' ندارد.

۱۴ اسک، علیگ: 'و تن درست' ندارد. ۱۵ اسک، علیگ: 'باز' ندارد.

۱۶ اسک، علیگ: 'مردم' ندارد. ۱۷ ان: 'اورا' ندارد.

۱۸ اسک، علیگ: 'چون او را بموضع خالی بردند' ندارد.

۱۹ علیگ: 'رگ' ندارد.

۲۰ ان: قدر دیگر خون؛ علیگ: قدری خون دیگر؛ اسک: قدری خون.

۲۱ ان: ساعت. ۲۲ اسک، علیگ: از 'آن شخص' تا 'آن شخص' ندارد.

بنشست و از احوال خود استفسار نمود، اورا اعلام داد[۱]؛ پس بمعالجهٔ او قیام نمود تا بتمام صحت یافت. آن[۲] شخص اورا خدمتهای بسیار کرد[۳]. و[۴] آوازه‌ای درمیان مردم افتاد که حکیمی آمد، که مرده را[۵] زنده میکند. قابوس اورا طلب داشت و[۶] پرسید که بچه دانستی که آن شخص نمرده است؟ گفت: بدان[۷] سبب که بندهای زانوی اورا راست و بر قرار خود دیدم، اگر مرده بودی[۸] پایهای او از هم باز افتاده بودی. پس قابوس را از اقربا[۹] جوانی مدتها بیمار بود و هیچ کس از اطبا بتشخیص مرض او راه نبرده و دل[۱۰] بر موت او نهاده بودند. فرمود که شیخ ابو علی[۱۱] را بسر بالین آن جوان بردند[۱۲]. شیخ نبض اورا دید و تفسرهٔ اورا تفحص فرمود[۱۳] اصلا از آثار و علامات مرض او مشخص نشد. بعد ازان دست بر نبضش[۱۴] نهاده گفت: از حاضران هیچکس محلات این شهر را بتمام میداند[۱۵]؟ یکی گفت: من میدانم. گفت: یک یک محله را نام میگوی[۱۶]. آن شخص نام محلات می برد[۱۷] تا بنام یک محله رسید نبض مریض حرکتی مخصوص کرد. شیخ گفت: نام کوچه ها که درین محله است بگوی. تا نام یک کوچه برد نبض مریض همان حرکت را آغاز کرد[۱۸]. آنگاه شیخ گفت: سراهای این کوچه را نام بر[۱۹]. چون نام یک سرا[۲۰]

---

۱ ان: دادند؛ اسک، علیگ: 'اورا اعلام داد' ندارد. ۲ ان: یافت اولیاء آن.
۳ ان: کردند. ۴ اسک، علیگ: 'آن شخص اورا خدمتهای بسیار کرد و' ندارد.
۵ اسب، بر، ان، اسک: 'را' ندارد. ۶ علیگ: 'و' ندارد.
۷ ان: نمرده است که بدان. ۸ ان: بود. ۹ اسب، بر: 'از اقربا' ندارد.
۱۰ اسک، علیگ: (علیگ: بندهای) بندها زانوی او راست بود و برقرار پس قابوس را از اقربا جوانی بیمار بود و اطبا بمرض اورا (اسک: او راه) نبرده دل.
۱۱ اسک، علیگ: 'ابو علی' ندارد. ۱۲ اسک، علیگ، ان: بالین او بردند.
۱۳ اسک، علیگ: 'و تفسرهٔ اورا تفحص فرمود' ندارد. ۱۴ ان، علیگ: نبض.
۱۵ اسک، علیگ: از حاضران محلات این شهر را (علیگ: را که) میداند.
۱۶ اسک، علیگ: نام میبر؛ ان: میگویید. ۱۷ اسک، علیگ: میگفت.
۱۸ اسک، علیگ: محله رسید حرکتی (علیگ: محله حرکتی) مخصوص کرد و اضطراب ظاهر شد بعد ازان کوچها را نام برد تا در یک (اسک: یک کوچه همان) همان حرکت اعاده شد.
۱۹ اسک، علیگ: گفت نام سراهای این کوچه را اظهار کن.
۲۰ اسک، علیگ: سرای.

برد همان حرکت از نبض ظاهر شد[۱]. شیخ گفت: اسامی اهل این سرا را میدانی[۲] بگوی. چون بنام دختری[۳] رسید نبض مریض همان حرکت[۴] را اعاده کرد. شیخ گفت: این[۵] جوان درین محله میگذشته چون بدین کوی رسیده[۶] این[۷] دختر را دیده و بر وی[۸] عاشق شده و از جهت حیا یا مانع دیگر اظهار[۹] نکرده تا بدین مرض منجر شده[۱۰]، خواجو[۱۱]:

رفتم بطبیب و[۱۲] گفتمش بیمارم
از[۱۳] اول شب تا بسحر بیدارم — درمانم چیست[۱۴]
نبضم چو طبیب دید گفت از سر درد[۱۵]
جز عشق نداری مرضی پندارم — محبوب تو کیست[۱۶]

اکنون علاج او آنست که آن دختر را پیش او حاضر سازند تا بحکم شِفَاءُ الْعَلِيلِ لِقَاءُ الْخَلِيلِ، بعد[۱۷] از حصول اغراض مواصلت اعراض[۱۸] نفسانی بکلیات قانون شفا مبدل گردد. پس آن جوان بدین تدبیر که موافق تقدیر بود از[۱۹] رنج فراق باز رست و بتجرع شربت وصال محبوب[۲۰] تمامی مرض او بصحت پیوست،

---

۱ اسک، علیگ: حرکت باز ظاهر شد. ۲ اسک، علیگ: 'میدانی' ندارد.
۳ اسب، بر: از 'نبض مریض (ص ۲۰۸، س ۱۲)' تا 'بنام دختری' ندارد.
۴ اسب، بر: مریض حرکتی.
۵ اسک، علیگ: رسید همان حرکت ظاهر کرد شیخ فرمود که این.
۶ اسک، علیگ: از 'درین محله' تا 'کوی رسیده' ندارد. ۷ اسک، علیگ: آن.
۸ اسک، علیگ: 'بر وی' ندارد. ۹ اسک، علیگ: از جهت حیا ظاهر.
۱۰ اسب، بر: تا منجر بدین مرض شده.
۱۱ اسب، بر، ان: رباعیه؛ اسک: خواخوه. ۱۲ اسک: 'و' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: و از. ۱۴ اسب، بر: 'درمانم چیست' ندارد.
۱۵ 'از سر لطف' در کتاب *Dissertations on the Rhetoric, Prosody and Rhyme of the Persians* by Francis Gladwin, p. 27, Calcutta, 1798).
۱۶ اسب، بر: 'محبوب تو کیست' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ: علاج آنست که بحکم شفاء العلیل لقاء الخلیل دختر را پیش او حاضر سازند که بعد.
۱۸ علیگ: امراض.
۱۹ اسک، علیگ: تدبیر داپذیر از. ۲۰ اسک، علیگ: 'محبوب' ندارد.

سعدی[۱] :

هزار[۲] شربت شیرین و میوهٔ مشموم
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار

و شیخ در سلطنت قابوس مرتبهٔ وزارت یافت[۳]. دیگر لطایف و ظرایف استراباد نهایت ندارد و اکثر گیاه زمین آن ولایت بنفشه و نرگس است و ریاحین بسیار دارد، و ابریشم فراوان از آنجا[۴] حاصل میشود که تجار براری و بحار باطراف اقالیم[۵] عالم میبرند. و زری که از آن مملکت میخیزد از تمام[۶] ولایات خراسان نمیخیزد، چنانچه حاصل زکوة آنجا[۷] در یک سال هفتاد تومان کپکی است. و هرکس که بدان ولایت سفری کرد اکثر آنست که منعم گردد و بس ولایت مبارک است[۸]. و حضرت اعلی آن زمین را بفال خجسته و میمون داشته و[۹] آن را دارالفتح لقب فرموده، بسبب آنکه رایات نصرت و جهان گشائی آن حضرت اول از آنجا[۱۰] برافراشته شده[۱۱] و این صورت هم[۱۲] بر حضرت اعلی و هم بر خاقان شهید سلطان ابو سعید[۱۳] بلکه[۱۴] بر تمامی خلق[۱۵] خراسان مبارک و فرخنده آمده و آن چنان بوده[۱۶] که در وقتی که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان کرد سپاه بسیار[۱۷] از تراکمه و کردی و گرجی و دیلمی و هر طایفه[۱۸] همراه داشت و از صفات مردمی[۱۹] و مرحمت و شفقت و مروت در ذات آن مردم شمه‌ای

۱ علیگ، ان : بجای 'سعدی' 'بیت' ؛ اسک : چیزی ننوشته . ۲ اسب : هراز .
۳ افغ : از 'و شیخ ابو علی سینا (صفحه ۲۰۶ سطر آخر)' تا 'وزارت یافت' ندارد ؛ اوراق تلف شده است . ۴ اسب، بر: 'از آنجا' ندارد .
۵ ان : اقلیم . ۶ افغ، ان : تمامی . ۷ اسب، بر، 'آنجا' ندارد .
۸ اسک، علیگ : از 'که تجار (سطر ۵)' تا 'مبارک است' ندارد .
۹ اسک، علیگ، افغ 'و' ندارد . ۱۰ علیگ : 'اول از آنجا' ندارد .
۱۱ اسک، علیگ : شد . ۱۲ اسب، بر: 'هم' ندارد .
۱۳ اسب، بر: هم بر سلطان سعید ؛ ان : هم بر سلطان سعید سلطان ابو سعید .
۱۴ علیگ : بلک . ۱۵ اسک، علیگ : مردم .
۱۶ اسک، علیگ : بود . ۱۷ اسب، بر: 'بسیار' نداراد .
۱۸ اسک، علیگ : 'و هر طایفه' ندارد . ۱۹ افغ : مردی .

نبود[۱]، و خلق خراسان از تعدی و تحکم و تغلب و اشتلم ایشان بغایت عاجز و مضطر[۲] شده بودند. مقارن این حال خاقان[۳] سعید از ما وراء النهر بدفع مضرت و شرارت ایشان لشکر کشیده متوجه هراة شد. و اهل خراسان درمیان دو لشکر بی پایان[۴] نزدیک بود که پایمال وبال و نکال گردند[۵]. قریب باین حال رایات[۶] جهان گشای فرقد فرسای حضرت اعلی سلطانی ازان مملکت خافق گشت، چنانکه ذکر آن خواهد آمد[۷]. جهانشاه میرزا چون ازین معنی[۸] واقف شد کَالثَّعْلَبِ بَیْنَ الْاَسَدَیْنِ مضطرب گشته بنیان ثبات و ارکان قرار خود متزلزل[۹] یافت، قضیهٔ اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا یُطَاقُ را غنیمت شمرده بتعجیل تمام عنان بجانب دیار مالوف خود تافت. چنانچه مردم هراة که از متجندهٔ او عظیم متأثر و متأذی شده بودند[۱۰]، بانتقام قیام نموده بسیاری ازیشانرا کشتند[۱۱] و غارت کردند که یارای آن نداشتند که از عقب خود نگاه کنند. و بر همه کس روشن است که سلطان سعید را بر آن جماعت قوت استیلا و قدرت استعلا نبود، اما بتدبیر خود را در مقام جرأت و مقاومت میداشت[۱۲]. و این فتح که اورا میسر گشت[۱۳] از میامن اعلام نصرت نشان حضرت اعلی خلافت مکانی[۱۴] که دران ناحیت با رفاهیت ارتفاع یافت[۱۵] روی نمود، لامیر خسرو الدهلوی[۱۶] :

علمهای فتحش اگر راست گوئی   الفهای اِنَّا فَتَحْنَا[۱۷]ست گوئی

۱ اسک، علیگ : از 'و از صفات (صفحه ۲۱۰ سطر آخر)' تا 'شمه‌ای نبود' ندارد .
۲ اسک، علیگ : از تعدی و اشتلم ایشان مضطر. ۳ اسب، بر، ان : سلطان .
۴ ان : بی‌سامان . ۵ اسک، علیگ : از 'و اهل خراسان' تا 'نکال گردند' ندارد .
۶ افغ : رایت . ۷ اسک، علیگ : خواهد شد . ۸ ان : چون از حال .
۹ اسب، بر: مزلزل . ۱۰ اسک، علیگ : از 'که از متجنده' تا 'شده بودند' ندارد .
۱۱ اسب، بر: بسیاری ازیشان کشتند ؛ ان : بسیاری را از ایشان کشتند .
۱۲ اسک، علیگ : از 'که یارای (سطر ۱۰)' تا 'میداشت' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ : 'که اورا میسر گشت' ندارد . ۱۴ افغ : مکان .
۱۵ اسک، علیگ : از 'خلافت مکانی' تا 'ارتفاع یافت' ندارد .
۱۶ اسک، افغ : 'خسرو' بجای 'لامیر خسرو الدهلوی' ؛ اسب، بر: 'الدهلوی' ندارد ؛ علیگ : امیرخسرو .
۱۷ القران ۴۸ : ۱ .

سپاهش چو پوشد گه رزم[1] جوشن   بموج آمده روی دریاست گوئی
چو بر آسمان گرد خیلش برآید[2]   زمین و فلک هر دو یکجاست گوئی

و اهل جرجان و طبرستان در سال بیست و دویم[3] از هجرت منشور ایمان قبول کردند و سوید بن[4] مقرن که امیر سپاه اسلام بود[5] چون نزدیک جرجان رسید مرزبان آنجا یک منزل پیش باز رفت و[6] مسلمان شد، و تمامی آن دیار بی‌حرب و نزاع اسلام آوردند، و هر ساله پانصد هزار درم از تمام طبرستان خراج پذیرفتند و سوید اجابت کرد. و بحقیقت زینت و آراستگی دارالسلطنت[7] هراة از ظرایف[8] و تنسوقات آن ولایة است که از اطراف عالم تجار اقمشه و امتعهٔ نفیسه جهت ابریشم بدانجا می‌آورند و ازانجا بهراة نقل میکنند. و نارنج ولیمو و ترنج[9] که زینت بازارهاست ازان ولایت می‌آید. و درین ایام فترتی[10] عجب دران دیار حادث شد و آن چنان بود که میر مغول که از خاک برداشته دست تربیت حضرت اعلی خلافت پناهی بود و ایالت آن ولایت بموجب حکم سلطانی برای و رویت او تعلق داشت کفران نعمت نموده از سادات آنجا سید کمال‌الدین اجل که یک عمده‌ای آنجا بود و مولانا شمس‌الدین را که صاحب دیوان حضرت مملکت پناهی مقرب الحضرة السلطانی بود بقتل آورد و انواع بی‌رسمیها کرده بجانب عراق گریخت. و چون حل و عقد امور طبرستان بحیطه تملک حضرت سلطنت پناه معین‌الدین سلطان بدیع‌الزمان بهادر تعلق گرفت اتباع و اعقاب سید کمال‌الدین بزعم[11] آنکه خواجه فخرالدین احمد بتکچی و خواجه شمس‌الدین محمد بتکچی را[12] که اباً عن جدٍّ سد اسد و رکن اشد آن ولایت بودند در قتل سید مشار الیه مدخلی بوده سعایت نمودند تا مشار الیهما بسعادت شهادت رسیدند، و ازین قضایا اختلال بسیار بدان مملکت راه یافت و میر

۱ افغ : بزم . ۲ اسک، افغ : برآمد . ۳ اسک، علیگ، ان : دوم .
۴ اسب، بر: سویدن .
۵ ان : 'بود' ندارد .
۶ اسک، علیگ : یک منزل استقبال کرد و .
۷ اسب، بر، افغ : 'دارالسلطنت' ندارد .
۸ ان، افغ : 'طرایف' .
۹ اسب، بر: نارنج و ترنج .
۱۰ ان : فترت .
۱۱ ان : 'بزعم' ندارد .
۱۲ ان : 'را' ندارد

مغول نیز باندک فرصتی بحکم آنکه[1] بیت:

با ولی نعمتان دگر کردن   بشکند شیر شرزه را گردن

در عراق کشته شد و برهان مقوله مَن قَتَلَ قُتِلَ بظهور پیوست. و دران ولایت نیز چشمه‌ایست که در تموز یخ میبندد و در زمستان آب او گرم است[2]. و آلات چوبینه بتکلف از بیخ نی و چوب شمشاد ازانجا بسیار حاصل میشود[3].

دیگر دامغان[4] در نواحی طبرستان بلدهٔ معموره است و آنجا باد بسیار میوزد[5]، و در ظواهر آن بلده چاهیست که هرگاه باختیار یا بی‌اختیار ناپاکی دران چاه[6] افتد طوفان باد پیدا میشود که خیمه و خرگاه را برمیکند. هرگاه کسی از سلاطین دران زمین نزول کند اول معتمدان[7] فرستد تا آن چاه را محافظت نمایند که نجاستی در وی[8] نیفتد که خانه ایشان برباد داده شود[9]. و در عجایب المخلوقات آمده که آنجا[10] آبیست که از غاری بیرون می‌آید، کسری آنرا بصد و بیست قسمت کرده بود[11] و هر قسمتی بقریه‌ای میرفته و همه قسمتها چنان برابر بوده که شخصی صد و بیست جوز[12] در آب انداخته هر جوزی[13] بقسمتی رفته. و گویند سکندر ذوالقرنین بهمه عالم بگشت چون بدانجا رسید وفات یافت، جنازهٔ ویرا از آنجا باسکندریه نقل کردند[14].

دیگر بسطام قصبه‌ایست مبارک و گویند خاصیتی دارد که در وی هیچ کس عاشق نگردد و اگر عاشقی بدانجا آید عشق وی تسکین یابد. و آب بسطام اگرچه

۱ اسب، بر: آنک . ۲ افغ : از 'و درین ایام (ص ۲۱۲، س ۱۰)' تا 'گرم است' ندارد .
۳ اسک، علیگ : از 'و سوید اجابت (ص ۲۱۲، س ۷)' تا 'حاصل میشود' ندارد .
۴ ان : دیگر دامغان دامغان . ۵ اسب، بر، ان، افغ : میرود .
۶ علیگ : 'چاه' ندارد . ۷ اسک، علیگ : دران منزل نزول کند معتمدان .
۸ علیگ : دران .
۹ افغ : نشود ؛ اسک، علیگ : 'که خانه ایشان برباد داده شود' ندارد .
۱۰ اسب، بر: آمده آنجا ؛ اسک، علیگ : آورده که آنجا . ۱۱ اسب، بر: بوده .
۱۲ اسک، علیگ : جزر . ۱۳ اسک، علیگ : جزری .
۱۴ اسک، علیگ، افغ : از 'و گویند (سطر ۱۳)' تا 'نقل کردند' ندارد .

اندکی تلخ بود[1] اما بوی دهان را سود دارد. و در بسطام درد چشم کم باشد. و ازان بقعه مثل مدینه رسول صلی الله علیه و سلم همیشه بوی خوش می‌آید[2]. و میگویند[3] آنجا ماری باشد[4] کوچک و جهنده و قتال. و مردم بسطام بصلاح و عفت آراسته باشند[5]. و شرف آن زمین همین بس که سلطان‌العارفین ابو یزید بسطامی[6] قدس الله سره[7] ازانجا ظاهر شده و نام وی طیفور بن عیسی بن[8] آدم بن سروشان است؛ از اقران سلطان احمد خضرویه و یحیی معاذ رازی است؛ و شیخ شقیق بلخی[9] را دریافته بود[10]. گویند سلطان‌العارفین حضرت حق را بخواب دید؛ پرسید که بار خدایا راه بسوی تو چگونه است؟ خطاب آمد دَعْ نَفْسَکَ وَ تَعَالْ یعنی نفس خود را بگذاز و بیا. و نقل است که بایزید قدس سره را پس از وفات بخواب دیدند؛ گفتند حال تو چون شد؟ گفت: مرا گفتند ای پیر چه آوردی؟ گفتم: درویشی که بدرگاه ملک شود اورا نگویند که[11] چه آوردی گویند که[12] چه میخواهي[13]؟ وفاتش درسنه احدی وستین و مایتین[14] (۲۶۱)[15] بوده[16]. و بعد از وفات روحانیت سلطان العارفین شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه را[17] تربیت فرموده. و شیخ ابوالحسن بعد از سلطان[18] العارفین بچندین سال ظهور یافته‌است[19]. و خرقان قریه‌ایست[20] از مضافات بسطام. میگونید سلطان العارفین روی بجانب خرقان میکرده و استنشاق میفرموده و میگفته که ازین[21] مقام بوی

---

۱ اشک، علیگ: اندکی تلخی دارد؛ افغ: اندک تلخی دارد.
۲ اسب، بر: خوش آید.
۳ اسک، علیگ، ان: وگویند.
۴ اسک، علیگ، افغ: می‌باشد.
۵ اسک، افغ، علیگ: بعفت (علیگ: بصفت) وصلاح آراسته می‌باشند.
۶ علیگ: بسطام.
۷ ان، علیگ: قدس سرة.
۸ اسب، بر: ابن.
۹ ان: 'بلخی' ندارد.
۱۰ اسب، بر، ان: بوده.
۱۱ ان: 'که' ندارد.
۱۲ ان: 'که' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ، افغ: از 'گویند سلطان العارفین سطر ۷' تا 'چه میخواهی' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ: 'احدی و ستین و مایتین' ندارد.
۱۵ ان، افغ: '۲۶۱' ندارد.
۱۶ اسک، علیگ: 'بوده' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ، افغ: خرقانی را قدس (افغ: قدس الله) روحه.
۱۸ علیگ: سلطانی.
۱۹ اسب، بر، ان: 'است' ندارد.
۲۰ ان: قریه است.
۲۱ افغ: ازان.

مردی می‌آید و نام شیخ ابوالحسن[1] علی بن جعفر است. و شیخ ابوالعباس قصاب آملی که از اکابر اولیا بوده گفته بود که این بازارک ما با خرقانی افتد. و در کتاب نفحات‌الانس آمده که شیخ ابوالحسن[2] غوث و یگانهٔ[3] روزگار و قبلهٔ وقت خود بوده. از وی پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت: صوفی بمرقع و سجاده نبود؛ صوفی آن بود که نبود[4]. و نیز[5] از وی پرسیدند که اخلاص چیست؟ گفت: هرچه از برای حق کنی اخلاص است و هرچه از برای خلق کنی ریاست. و شیح ابوالحسن فرموده[6] که امروز چهل سال است که[7] تا[8] در یک وقتم و حق بدلم مینگرد بجز[9] خودرا نمیبیند[10]. و هم وی فرموده که[11] چهل سال است تا نفسم[12] یک شربت آب سرد میطلبد یا شربت[13] دوغ ترش میخواهد[14] و بوی نداده‌ام. وفات شیخ در شب عاشورا بوده[15] سه شنبه سنه خمس و عشرین و اربعمایة. و شیخ در بعضی[16] رسایل خود آورده‌است که حضرت حق با من گفت که یا اباالحسن من به یا تو؟ گفتم بار خدایا! من. گفت: چون؟ گفتم: من همچون تو خدائی[17] دارم که تو نداری. و شیخ مثل این سخنان بسیار دارد[18].

---

۱ اسک، علیگ: شیخ حسن.
۲ اسک، علیگ، افغ: از 'شیخ ابوالعباس' تا 'شیخ ابوالحسن' ندارد.
۳ اسک، علیگ: 'و یگانه' ندارد.
۴ در نفحات الانس (صفحه ۲۷۵ چاپ مطبع نرل کشور لکهنو): از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع و سجاده نبود و صوفی برسم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود.
۵ اسک، علیگ، افغ: از 'از وی پرسیدند' تا 'نیز' ندارد.
۶ اسک، علیگ، افغ: ریا و هم وی فرموده.
۷ ان، افغ: 'که' ندارد.
۸ اسک، علیگ: 'تا' ندارد.
۹ اسک، علیگ: مینگرد و بجز.
۱۰ ان: بجز حق ورا نمی‌بیند.
۱۱ اسک، علیگ: 'که' ندارد.
۱۲ اسک، علیگ: سالست که دلم.
۱۳ علیگ: 'شربت' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ: 'می‌خواهد' ندارد.
۱۵ علیگ: بود.
۱۶ ان: بعض.
۱۷ ان: خدای.
۱۸ اسک، علیگ، افغ: از 'و شیخ در بعضی (سطر ۱۱)' تا 'بسیار دارد' ندارد.

چمن چهارم از روضهٔ پنجم در ذکر قهستان و سجستان[۱] و فراه و قندهار و گرمسیر[۲] و غور و غزنین و غرجستان : اما قهستان[۳] ولایتی است وسیع با توابع بسیار و منافع بیشمار، و اهل آنجا مردم کافی و با تربیت[۴] باشند و بعضی ازیشان را[۵] بالحاد متهم[۶] میدارند، خصوصاً مردم بلوک نهارجان را، و مردم تون اکثر برفض[۷] منسوب اند. حاصل الامر[۸] مردم نیک آن ولایت بغایت نیک اند. و بدان ایشان بسیار بد. و گویند[۹] طول و عرض آن ولایت چهار صد فرسنگ در چهار صد فرسنگ است و بدان جهت[۱۰] چهار صد قهستان میگویند. و مردم آنجا اکثر نویسنده و اهل حساب اند. و بعضی از اهالی آنجا حسن صباح را در وقت خروج او[۱۱] مدد کرده بوده‌اند[۱۲] و بمزخرفات باطل او گرویده، بدین جهت بعضی ازیشان را بالحاد تهمت میکنند[۱۳]. و چنان مشهورست که حالا نیز از چند موضع آنجا خراج حسن صباح جدا کرده بسر گور او میفرستند، تا غایتی که میگویند بعضی پیر زنان از هر ده[۱۴] کلاوهٔ ریسمان که میریسند یک کلاوه[۱۵] عشر حسن صباح که اورا ایشان امام میگویند جدا میسازند[۱۶]. اما آنچه از مردم ایشان عقیده و مذهب پاک داوند بحکم خِیَارُهُم فِی الْجَاهِلِیَّة خِیَارُهُم فِی الْاِسْلَام[۱۷] در راه دین و طریق مسلمانی مردانه اند و[۱۸] بغایت روش و احوال پسندیده دارند و برقاعدهٔ سنت و جماعت مستقیم اند[۱۹]. از جمله مولانا جلال الدین

۱ ان : 'و سجستان' ندارد. ۲ اسک، علیگ، افغ : 'و گرمسیر' ندارد.
۳ اسب، بر، ان، اسک، علیگ : غور و غرجستان قهستان. ۴ افغ : ترتیب.
۵ ان : بعضی را ازیشان. ۶ اسک، علیگ، افغ : منسوب.
۷ افغ : به تشیع. ۸ اسک، علیگ : از 'و مردم تون' تا 'حاصل الامر' ندارد.
۹ اسک، علیگ، افغ : 'گویند' ندارد. ۱۰ اسک، علیگ، افغ : سبب.
۱۱ اسب، بر : 'او' ندارد. ۱۲ اسک، علیگ، افغ : بودند.
۱۳ اسک، علیگ، افغ : جهت ایشانرا بالحاد منسوب میدارند.
۱۴ اسب : هزده کلاوه ؛ افغ : هر کلاوهٔ ؛ ان : کلابه.
۱۵ اسب، بر : میریسند کلاوه ؛ ان : کلابه.
۱۶ اسک، علیگ : از 'تا غایتی' تا 'میسازند' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ : از 'بحکم خیارهم' تا 'فی الاسلام' ندارد. ۱۸ ان : 'و' ندارد.
۱۹ اسک، علیگ : از 'و بغایت روش' تا 'مستقیم اند' ندارد ؛ افغ : 'و برقاعدهٔ سنت و جماعت مستقیم اند' ندارد.

محمد قاینی رحمه الله از[۱] خلفاء حضرت شیخ زین‌الدین خوافی قدس الله سره بوده[۲] و در خدمت و ملازمت شیخ آثار پسندیده نموده و مدتی[۳] محتسب قبة‌الاسلام هراة بود[۴]. و در علوم دینیه و بیان قواعد و شرایط اسلام مصنفات خوب و رسایل مرغوب دارد. و جناب تقوی مآب مولانا شمس‌الدین محمد بن[۵] امین‌الدین روح الله روحه[۶] که از مشایخ کبار و اولیاء روزگار بود ازان ولایت بوده و بغایت مرد نورانی بود و آثار ولایت و انوار کرامت از جبین او واضح. در وقتی که بزیارتگاه تشریف آورده بود بنده چند[۷] نوبت بزیارت ایشان فایز گشته چنان معلوم میشد که بر ضمایر و خواطر مشرفست. یکبار بعزیمت آنکه التماس نمایم که مرا دعائی[۸] تلقین کند[۹] که بآن مواظبت نمایم بزیارتش رفتم، جمعی پیشش[۱۰] حاضر بودند، بی‌آنکه اظهار ملتمس خود[۱۱] کنم این دعا را[۱۲] از حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله[۱۳] و سلم روایت[۱۴] فرمود و چند بار تکرار نموده، اهل مجلس را بحفظ و مواظبت آن وصیت کرد. چنانچه من یادگرفتم و از جهت چند کس که قوت حافظهٔ ایشان[۱۵] ضعیف[۱۶] بود در مجلس[۱۷] نوشتم[۱۸] و[۱۹] دعا اینست: [۲۰] اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ[۲۱] رِزْقاً طَیِّباً وَ عِلْماً نَافِعاً وَ عَمَلاً مُتَقَبَّلاً[۲۲]. و

۱ اسک، علیگ : مولانا جلال (صفحه ۲۱۶، سطر آخر) محمد قاینی که از ؛ افغ : قاینی که از.
۲ اسک، علیگ، افغ : خلفاء شیخ زین‌الدین خوافی بوده.
۳ ان : مدت. ۴ اسک، علیگ، افغ : از 'و در خدمت' تا 'هراة بود' ندارد.
۵ اسب، بر، ان : 'بن' ندارد. ۶ اسک، علیگ، افغ : 'روح الله روحه' ندارد.
۷ اسک، علیگ : آورده بودند چند. ۸ علیگ : دعای.
۹ ان : کنند. ۱۰ اسک، علیگ : 'پیشش' ندارد.
۱۱ اسک، علیگ : 'ملتمس خود' ندارد. ۱۲ ان، افغ، اسک، علیگ : 'را' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ : 'و آله' ندارد.
۱۴ اسب، بر : رسالت روایت ؛ ان : رسالت پناه روایت.
۱۵ ان : آن. ۱۶ اسب، بر : قوی. ۱۷ ان : 'در مجلس' ندارد.
۱۸ ان : نویشتم. ۱۹ اسک، علیگ : از 'و از جهت' تا 'نوشتم و' ندارد.
۲۰ اسب، بر : 'دعا اینست' ندارد، جای سفید مانده.
۲۱ اسک، علیگ، ان : اسالک. ۲۲ اسک، علیگ : مقبلاً.

این رباعی[1] نیز در مجلس خواندند و از ایشان یاد گرفته‌ام، رباعی[2] :

خلق خوش تو بهار و باغ تو بس است
تسلیم و رضا چشم و چراغ تو بس است
ور زانکه نعوذ بالله این وصف تو نیست
محرومی ازین صفات داغ تو بس است

و این بیت در تقدیس حضرت الهی بسیار بر زبان می‌راند، بیت :

پاک ازانها که غافلان گفتند　　پاک تر زانک عاقلان گفتند

و در بیان شکر[3] نعماء سبحانی این مصرع[4] پیوسته بر زبان مبارکش میگذشت، مصرع[5] :

شکر نعمتهای تو چندانکه[6] نعمتهای تست .

و بعضی از اصدقا ازیشان نقل میکنند که میفرموده که احادیث مشارق‌الانوار را بتمام در مراقبه پیش حضرت شاه اولیا و امام اتقیا امیرالمؤمنین علی بن[7] ابی طالب کرم‌الله تعالی وجهه گذرانیده‌ام[8]. و در دارالعبادهٔ[9] زیارتگاه بجوار رحمت الهی رسیده و مدفنش آنجاست روح‌الله روحه و رزقنا فتوحه . و زبدة‌الحکما خواجه نصیرالدین محمد الطوسی[10] طاب مثواه در ولایت قهستان محبوس بوده که بنیابت درگاه هلاکو خان رسیده و صورت این حال در تاریخ وصاف برین وجهست که چون هلاکو خان در شهور سنه اربع و خمسین و ستمایة از فتح بلاد و قلع قلاع ملاحده لعنهم‌الله

۱ اسب، بر، افغ : رباعیه .
۲ اسک : نیز خواندند و ازیشان یاد گرفتم ـه؛ علیگ : نیز خواندند رباعی ؛ افغ : گرفتم خواجه معین جامی ؛ اسب، بر: گرفته‌ام رباعیه .　۳ ان : 'شکر' ندارد .
۴ ان : مصراع .　۵ ان : مصراع .　۶ اسب، بر: چندانک .　۷ بر: ابن .
۸ اسک، علیگ، افغ : از 'و این بیت (س ۶)' تا 'گذرانیده‌ام' ندارد .
۹ اسک، علیگ : 'دارالعبادهٔ' ندارد .　۱۰ اسب، بر: طوسی .

بتخصیص قلعهٔ الموت که ملجأ و مناص[1] حسن صباح بود و استیصال کفرهٔ فجرهٔ آنجا که سلاطین سلجوقی با وجود حمیت اسلام و کمال بطش[2] و شوکت و وفور سپاه و سلاح و عدت و کوشش تمام بر دفع شرر[3] شرارت و رفع جرأت و جسارت ایشان قادر نشده بودند فارغ گشت، و روز دولت صد و هفتاد سالهٔ حسن صباح و اتباع و اشیاع[4] بی‌فلاح اورا بزوال وبال و انتقال رسانید، و بسبب این فتح نامدار حقوق بسیار در ذمهٔ اهالی ممالک اسلام ثابت گردانید. بعزیمت دفع مادهٔ[5] شر بعضی تابعان ایشان که در نواحی قهستان نشان داده بودند[6] بدان ولایت آمد[7]، خواجه نصیر که مدتها دران دیار بحکم اَلدُّرُّ یُحْبَسُ وَ السَّیْفُ یُغْمَدُ[8] محبوس بود درین فرصت چون احوال دیگر گشت و دشمنان دین مدمر شدند[9] خلاص یافته بدرگاه ایلخان شتافت و سبب حبس آن گفته که خواجه نصیر الدین از[10] نتایج طبع وقاد و فواید خاطر نقاد بعضی قصاید و رسایل بوساطت قواصد و وسایل[11] بدرگاه خلافت المستعصم بالله[12] مرسل میداشت و ابن علقمی که وزیر خلیفه بود بسبب توهم طمع مداخلت غیر در منصب وزارت ازین معنی متأثر و مستشعر گشت، بناصرالدین[13] محتشم که حاکم و والی قهستان بود انها نمود که خواجه نصیر بدرگاه خلافت آغاز ارسال منشآت و مکاتبات[14] کرده از تبعه و نتایج آن غافل نمیتوان بود . ناصرالدین محتشم بعد از آنکه[15] جانب چنان حکیم عدیم‌المثل را بانواع تعظیم و اکرام مراعات نمودی بر وی متغیر شد و اورا باز داشت فرمود تا وقتی که مخلص یافته بپایهٔ سریر ایلخانی شتافت[16] و بوفور عنایت و رافت و صنوف مرحمت و عاطفت اختصاص یافت، و حکم شد که ملازم اردو باشد. و هلاکو خان در

۱ اسک، علیگ : مقر.　۲ اسک، علیگ : 'و کمال بطش' ندارد .
۳ اسک، علیگ : 'شرر' ندارد .　۴ اسب، بر، اسک، علیگ، ان : 'اشیاع' ندارد .
۵ اسک، علیگ : 'مادهٔ' ندارد .　۶ ان : نشان دادند .
۷ اسک : بدان ولایت متوجه شد ؛ علیگ : بآن ولایت رفت .
۸ اسک، علیگ : 'بحکم الدر یحبس و السیف یغمد' ندارد .
۹ اسک، علیگ : از 'چون احوال' تا 'شدند' ندارد .　۱۰ افغ : خواجه نصیر از .
۱۱ ان : رسایل .　۱۲ اسب، بر: المعتصم بالله .
۱۳ افغ : گشت و بناصرالدین .　۱۴ اسب، بر: 'و مکاتبات' ندارد .
۱۵ اسب، بر: ازانک .　۱۶ اسک، علیگ : از 'و سبب (س ۱۰)' تا 'شتافت' ندارد .

سوانح مهمات و مصالح مملکت[۱] از رای حکیم بزرگوار استشارات مینمود و او جوابی[۲] بر قانون حکمت و موافق مصلحت ملک و دولت میفرمود تا در حضرت ایلخانی[۳] محلی[۴] رفیع و مقام بلند یافت اَلْفَضْلُ لَامِعَةٌ آیَاتُهُ مُشْرِقَةٌ[۵] آنَاتُهُ[۶] و بسبب منادمت آن علامهٔ زمان کمال بطش و مهابت و آثار قدرت[۷] و ابهت ایلخانی تزاید و تضاعف هرچه تمامتر پذیرفت[۸]. درین[۹] محل واقعه‌ای غریب در تاریخ وصاف آمده اگرچه باصل کتاب بیشتر[۱۰] دخلی ندارد اما مناسب مقام است[۱۱] و آن چنانست که ابن علقمی که وزیر خلیفهٔ بغداد بود[۱۲] بی جریمه بمجرد توهمی که در خاطر آورده بود رعایت جانب[۱۳] چنان علامه‌ای که بهمه وجهی از واجاب بود[۱۴] فروگذاشت و بحبس و ایذاء او[۱۵] اشارت نمود، بحکم لُحُومُ الْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ مَنْ شَمَّهَا[۱۶] مَرِضَ وَ مَنْ اَكَلَهَا مَاتَ عنقریب بجزاء فعل[۱۷] خود اقتران یافت[۱۸]. گویند[۱۹] ابن علقمی وزیر[۲۰] در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت[۲۱] و پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب وحشتی و عصبیتی[۲۲] لشکر فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کردند و درکرخ بعضی سادات هاشمیه بودند ایشان را[۲۳] اسیر گرفتند[۲۴] و اهل و عیال ایشان را بفضیحت و جلافت[۲۵] از خانه ها[۲۶] بیرون

۱ ان : ممالک . ۲ افغ : جوانی . ۳ ان : دولت میفزود تا درحضرت ایلخان .
۴ اسک، علیگ : محل . ۵ اسب : مُشْرِقَةٌ ؛ افغ : الفضل لامعه آیاته مشرفه .
۶ ان : مسرقة و آناته ؛ شاید : 'مشرفة رایاته' . ۷ ان : آثار و قدرت .
۸ اسک، علیگ : از 'الفضل لامعة' تا 'پذیرفت' ندارد . ۹ ان : پذیرفت و درین .
۱۰ افغ : 'بیشتر' ندارد . ۱۱ اسک، علیگ : از 'اگرچه باصل' تا 'است' ندارد .
۱۲ اسب، بر، ان، افغ : 'وزیر خلیفهٔ بغداد بود' ندارد . ۱۳ ان : 'جانب' ندارد .
۱۴ اسک، علیگ : 'که بهمه وجهی از واجبات بود' ندارد .
۱۵ اسک : و بحبس او ؛ علیگ : و مجلس او .
۱۶ افغ : شمسها .
۱۷ افغ : فضل .
۱۸ اسک، علیگ : از 'بحکم لحوم العلماء' تا 'یافت' ندارد . ۱۹ اسک : و گویند .
۲۰ علیگ : و گویند این وزیر . ۲۱ اسک، علیگ : غلو داشت .
۲۲ افغ : عصیبتی ؛ اسک، علیگ : 'بسبب وحشتی و عصبیتی' ندارد .
۲۳ اسک، علیگ : غارت کردند و بعضی از سادات هاشمیه را . ۲۴ ان : گرفتد .
۲۵ اسب، ان، افغ : خلاقت . ۲۶ اسب، بر : 'از خانه‌ها' ندارد .

کشیدند[۱]. وزیر بجهت این حرکت بغایت متألم و متأثر[۲] گشت و بگرد فراز و نشیب پیرامن احتیال[۳] و فریب برمی‌آمد تا چگونه خلیفه و اتباع را بتیغ انتقام گذراند[۴] و در عوضِ اذلال و اهانت که بطایفهٔ سادات رسانیده‌اند شربت مکافات چشاند. چون در بساط بسیط ممالک آیات رعب و بأسا و آثار هیبت و یاساء هلاکو خان سایر و منتشر بود ابن علقمی از راه جفا در خفا[۵] قاصدی[۶] ببارگاه[۷] ایلخانی[۸] فرستاده بعد از اظهار متابعت و[۹] عرض اخلاص و مطاوعت نمود که اگر مواکب[۱۰] جهان گشای ایلخانی نهضت فرماید بی احتمال کلفتی و ارتکاب شدتی مملکت بغداد تسلیم[۱۱] نماید و این معنی را بمواثیق و ایمان و شرایط عهود و پیمان استحکام داد[۱۲]. ایلخان[۱۳] قاصد ابن علقمی را نوازش فرمود و بمواعید منتج[۱۴] مبتهج[۱۵] گردانیده باز فرستاد. وزیر با خلیفه طریق تصنع و مکیدت[۱۶] پیش گرفته بدرگاه ایلخانی پیغام داد که من جمعیت جنود و سپاه خلیفه را[۱۷] جهت تحصیل علوفات چون دل عاشقان و زلف معشوقان[۱۸] پریشان خواهم ساخت باید که رایات[۱۹] ایلخانی[۲۰] بی‌توقف و تعلل متوجه گردد[۲۱]. پس[۲۲] هلاکو خان در امضای این عزیمت بخواجه نصیرالدین مفاوضت پیوست[۲۳] و از رای متین وخاطر مبین او استشارت فرمود. خواجه بعد از تأمل در احکام نجومی و تدبر در آثار اتصالات اجرام سماوی

۱ اسک، علیگ : از 'و اهل و عیال (صفحه ۲۲۰' سطر آخر)' تا 'بیرون کشیدند' ندارد .
۲ افغ : 'و متأثر' ندارد : ۳ ان : اختیال .
۴ اسک، علیگ : بگذراند . ۵ اسک، علیگ : از 'چون در بساط' تا 'در خفا' ندارد .
۶ اسک، علیگ : آخرالامر قاصدی . ۷ افغ : بدرگاه . ۸ علیگ : ایلخان .
۹ علیگ : 'و' ندارد . ۱۰ اسک، علیگ، افغ، ان : موکب .
۱۱ ان : بغداد را تسلیم . ۱۲ اسک، علیگ : از 'و این معنی' تا 'داد' ندارد .
۱۳ ان، افغ : ایلخانی . ۱۴ افغ : 'منتج' ندارد .
۱۵ اسک، علیگ : ایلخانی (علیگ : ایلخان) قاصد را نوازش فرموده بمواعید مبتهج .
۱۶ افغ : مکذدت . ۱۷ ان : خلیفهٔ ملک را .
۱۸ اسک، علیگ : 'چون دل عاشقان و زلف معشوقان' ندارد .
۱۹ اسک، علیگ، ان، افغ : 'رایات' ندارد . ۲۰ علیگ : ایلخان .
۲۱ ان : گردند . ۲۲ اسک، علیگ : 'پس' ندارد .
۲۳ اسک، علیگ، افغ : بخواجه نصیر مفاوضت بنوشت (علیگ : مفاوضه نوشت) ؛ ان : بنوشت .

عرضه داشت که تسخیر آن مملکت بی‌مزید زحمتی و تحمل مشقتی مواکب میمون(۱) را میسر خواهد شد وَالْعِلْمُ عِنْدَاللّٰه. هلاکو خان با دل مبتهج و امل منفسح(۲) با لشکری چون قضای مبرم از(۳) تهمت رجعت مامون و نهمتی چون همت اصحاب توکل از عوارض وهن و تزلزل محفوظ(۴) متوجه(۵) بغداد گشت. و ابن علقمی چون از تصمیم(۶) عزیمت ایلخانی وقوف یافت عنان توجه خاطر بجانب پریشانی متجندهٔ بغداد منصرف گردانیده(۷) در حضرت خلافت عرضه داشت که سلاطین و ملوک اطراف همه در مقام طاعت و خدمتگاری امیرالمؤمنین ثابت قدم اند و نفاذ امر(۸) و صیت قدرت و بسطت اموال و کثرت شوکت مواکب حضرت خلافت بحمدالله در عرصهٔ بساط اغبر(۹) شایع است هر سال چندین مال جهت مواجب(۱۰) لشکر و مصالح دیگر از خزاین صرف کردن موافق رای متین و مطابق مقتضی عقل مصلحت(۱۱) بین نمینماید(۱۲) اگر فرمان امیرالمؤمنین(۱۳) باشد هر یک از اعیان سپاه بشغلی و مهمی بطرفی نامزد گردد که علوفهٔ او واصل گردد و خزانهٔ عامره را توفیری حاصل آید. خلیفه غافل ازانکه، امیر خسرو(۱۴):

هر که چون کاغذ و قلم باشد　　دو زبان و دو روی گاه سخن
همچو کاغذ سیاه کن رویش　　چون قلم گردنش بتیغ بزن

این مصلحت را که خلاف صواب بود(۱۵) بر رای وزیر پر تزویر تفویض فرمود(۱۶)، و خود باستماع الحان و اجتماع خوبان و ارتکاب ملاهی که(۱۷) آفتی در ملک و

---

۱ افغ، علیگ، ان: همایون.　۲ اسب، افغ: منفسج؛ بر: منفسخ.
۳ افغ، ان: با لشکر چون قضای از.
۴ اسک، علیگ: از 'و امل' تا 'محفوظ' ندارد.　۵ اسک، علیگ: و مسرور متوجه.
۶ ان: تضمیم.　۷ اسک، علیگ: مصروف گردانیده؛ افغ: بغداد گشت مصروف.
۸ ان: امیر.　۹ ان: غبرا.　۱۰ افغ: مواکب.
۱۱ افغ: 'مصلحت' ندارد.　۱۲ اسک، علیگ: از 'و نفاذ امر (س ۷)' تا 'نمینماید' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: 'امیرالمؤمنین' ندارد.
۱۴ اسب، بر: ازانکه لواحد من‌الفضلا؛ ان: ازانکه نظم؛ اسک: ازانکه خسرو ره؛ افغ: ازانکه خسرو.
۱۵ اسک، علیگ: 'این مصلحت را که خلاف صواب بود' ندارد.
۱۶ اسک، علیگ، افغ: نمود.　۱۷ افغ: 'که' ندارد

پادشاهی ازان زیان کارتر نیست(۱) مشغول شد و از ساز و برگ و نوای مجلس عشرت براست کردن اسباب دفع مخالف نپرداخت. و ابن علقمی در پریشانی جمع متجنده سعی بلیغ نموده(۲) پیش ازانکه خبر توجه عساکر بیگانه بگوش خلیفه رسد(۳) وجوه و اعیان بلکه آحاد و افراد(۴) لشکر را متفرق ساخت. و ظاهرست که افتراق شمل و پریشانی جمع زودتر از التیام و اجتماع میسر میشود(۵). پس بمیعاد مقرر و زمان معهود(۶) چون اردوی ایلخانی در حرکت آمد گوئی(۷) زلزال در جبال شامخات و جنبش در تلال راسیات افتاد و از اطراف ممالک لشکری چون بحر جوشان و ابر خروشان لواحد من الفضلاء(۸):

همه قاهرتر از سپهر و(۹) نجوم　　همه قادرتر از قضا و قدر
چرخ از زخم تیغ شان بفزع(۱۰)　　مرگ از نوک رمح شان بحذر
با هزبران بیشه هم بالین　　با پلنگان کوه هم بستر

در موکب گردون مسیر روان گشت. درین فرصت اخبار توجه(۱۱) جنود(۱۲) نامعدود ایلخانی ببغداد میرسد(۱۳)، مقربان درگاه هرچند بران غفلت و بی احتیاطی خلیفه را ملامت کردند و بمبالغه تمام تقریر نمودند که اینک هلاکو خان با لشکری چون ریگ بیابان و بطش شدید و هیبت بی پایان بقصد این دیار توجه نموده پیش از ورود و هجوم ایشان تهیهٔ اسباب مدافعت باید کرد و بقول زور وزیر مزور(۱۴) که مثمر وزر و وبال است اعتماد نمی‌باید فرمود(۱۵) اصلا(۱۶) محل قبول نیافت. و خلیفه از مباشرت

---

۱ اسک، علیگ: از 'و ارتکاب (صفحه ۲۲۲، سطر آخر)' تا 'نیست' ندارد.
۲ ان: نمود؛ اسک، علیگ: 'در پریشانی جمع متجنده سعی بلیغ نموده' ندارد.
۳ افغ: 'رسد' ندارد.　۴ اسک، علیگ: بلکه افراد آحاد.
۵ افغ: میسر شود.　۶ اسک، علیگ: از 'و ظاهرست' تا 'معهود' ندارد.
۷ ان: کوهی.　۸ اسک، ان: خروشان نظم؛ افغ، علیگ: خروشان ره.
۹ اسک، علیگ، افغ: 'و' ندارد.
۱۰ اسب، بر، اسک: بفرع.　۱۱ ان: 'توجه' ندارد.　۱۲ اسک، علیگ: لشکر.
۱۳ ان: میرسید.　۱۴ ان: زور وزیر زور.
۱۵ ان: اعتماد نباید فرمود؛ افغ: اعتماد نمی‌باید کرد.
۱۶ اسک، علیگ: از 'و بمبالغه (س ۱۴)' تا 'اصلا' ندارد.

معاشرت دلبران موافق و مساره و مشاورت وزیر مخالف طبع منافق باز[۱] نایستاد[۲]. هر آینه هرگاه ارادهٔ سبحانی بظهور واقعه‌ای در عالم مشیت تعلق گیرد[۳] تهیهٔ اسباب آن[۴] از همه جهت روی نماید و سعی هیچ مقبل[۵] و مدبر و کوشش هیچ حکیم و مدبر دافع و مانع نیاید[۶] لَا مَانِعَ لِحُکْمِهِ وَلَا رَادَّ لِقَضَائِهِ تا کار بدان[۷] رسید و مهم بدان انجامید[۸] که لشکر ایلخانی بغداد را محاصره نموده دست بجنگ و وغا و فتنه و غوغا برآوردند. و از درون شهر نیز جماعتی آلات حرب و ضرب ساز داده مستعد رمی و رجم و پیکار گشتند تا مدت چهل روز میان جانبین محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و متعاقب تیر چرخ و ناوک و سنگ منجنیق و قواریر نفط و زوپین و سنگ فلاخن از نشیب بفراز و از فراز بنشیب میرفت و می‌آمد[۹]، تا اهل بغداد بی‌طاقت شدند. خلیفه بر قرار سابق از وزیر نا موافق[۱۰] و دوست پیدا و دشمن پنهان[۱۱] طلب رای صواب و حل عقده مشکل[۱۲] از هر باب مینمود که علاج این عارضه و تدبیر[۱۳] این واقعه چیست و از سر درد چون ابر آذاری[۱۴] میگریست[۱۵]. وزیر چنین تقریر کرد که درین شهر سپاهی که بامداد آن[۱۶] بر خصم غالب توان شد نیست[۱۷] و لشکر مغول از حد و نهایت متجاوزست و هر روز جرأة و استیلاء ایشان بیشتر و مواد صبر و احتمال و قرار و ثبات اهالی شهر کمتر[۱۸] میشود و[۱۹] صلاح جانبین دران مینماید که امیرالمؤمنین ترک مکاوحت کند و برگ مصالحت سازد و[۲۰] بطوع و رغبت بی رعب و هراس[۲۱] و دهشت پیش هلاکو خان[۲۲] رود

۱ ان : یار. ۲ اسک، علیگ : از 'و خلیفه (صفحه ۲۲۳، س آخر)' تا 'نایستاد' ندارد.
۳ اسب : کرد.
۴ ان : او.
۵ افغ : مقبلی.
۶ افغ : نیامد.
۷ افغ : بدو.
۸ اسب، بر، ان، افغ : 'و مهم بدان انجامید' ندارد.
۹ ان، افغ : 'و می آمد' ندارد.
۱۰ علیگ : نافق.
۱۱ علیگ : 'و دوست پیدا و دشمن پنهان' ندارد.
۱۲ افغ : مشکلی.
۱۳ افغ : تدبر.
۱۴ اسب، بر، ان، افغ : آزاری.
۱۵ علیگ : از 'که علاج' تا 'میگریست' ندارد.
۱۶ ان، افغ : او.
۱۷ علیگ : که بامداد سپاهی که درین شهرست بر خصم غالب نمیتوان شد.
۱۸ افغ : اهالی این کمتر. ۱۹ ان، علیگ، افغ : 'و' ندارد. ۲۰ اسب، بر : 'و' ندارد.
۲۱ اسب، بر، ان : 'و هراس' ندارد.
۲۲ اسب، بر، ان : 'خان' ندارد.

که لا محاله مقصود ایلخان را ازین[۱] حرکت طمع مال و رغایب و نیل طرایف[۲] و غرایب خواهد بود، خلیفه حصول غرض[۳] اورا بقبول مقرون فرماید و بعد از وقوع ملاقات و مقالات بحسن تدبیر روابط مظاهرت و مصاهرت[۴] بین الطرفین مستحکم گردانیم و دختری از بنات خاقان[۵] در حباله عقد خلف[۶] خلیفه آوریم و مستوره‌ای از مخدرات پردهٔ خلافت و امامت[۷] بزوجیت پسر ایلخان[۸] منعقد سازیم و بدین اسباب مواد ملک و دولت بین الجانبین سمت مشارکت گیرد و امور سلطنت و خلافت بروابط عزت امامت[۹] انتظام پذیرد و درمیانه خون و مال و اهل و عیال چندین هزار مسلمان سالم ماند. چون ظاهر این کلمات[۱۰] بلباس مصلحت وقت آراسته نمود و بسبب تراکم وهم و هراس امتیاز نیک و بد و افتراق[۱۱] صلاح و فساد از خلیفه برخاسته[۱۲] و نیک بد حال[۱۳] و سخت سست مزاج و قوی ضعیف رای و بسیار کم فراست و پر تهی مغز گشته[۱۴] فی‌الحال حکم این قضیه را بی تصور ندامت مآل تصدیق فرمود[۱۵]. و روز دیگر چون افراسیاب شرقی انتساب آفتاب تیغ ظفر تاب از نیام ظلام برکشیده بمیدان خرامید و سپاه بی‌شمار کواکب را که از اول شام تا آخر بام فیروزه حصار چرخ دوار مرکز اعلام شوکت احتشام ایشان بود روز[۱۶] بقا بشب رسانید[۱۷] روز یکشنبه چهارم صفر[۱۸] سنه خمس و خمسین و ستمایة (٦٥٥)[۱۹] خلیفه[۲۰] خیال خام بسر با دو پسر ابو بکر و عبدالرحمن[۲۱]

۱ افغ : ایلخانی ازین. ۲ افغ : طواف. ۳ ان، افغ : عرض..
۴ افغ : مظاهرت و مصابرت. ۵ اسب، بر : بناتات خانان.
۶ افغ : از بنات خانان در حباله نکاح خلف. ۷ افغ : امامیت.
۸ افغ : ایلخانی. ۹ افغ : عزت و امامت. ۱۰ افغ : حکایت.
۱۱ افغ : اقتران. ۱۲ افغ : برخواسته.
۱۳ افغ : نیک و بد حال.
۱۴ علیگ : از 'که لا محاله (سطر اول)' تا 'گشته' ندارد.
۱۵ ان : تصدق فرمود؛ بر: تصدیق نمود. ۱۶ افغ، علیگ : بروز.
۱۷ اسب، بر، ان : از 'و روز دیگر (س ۱۲)' تا 'رسانید' ندارد.
۱۸ افغ : یکشنبه ۴ صفر؛ اسب، بر، ان : و روز یکشنبه چهارم صفر.
۱۹ ان، افغ : '٦٥٥' ندارد؛ علیگ : و یکشنبه چهارم صفر سنه ٥ ع ٦.
۲۰ اسب، بر، ان، علیگ : 'خلیفه' ندارد.
۲۱ علیگ : 'ابو بکر و عبدالرحمن' ندارد.

و جمعی فراوان از علویان و دانشمندان و مقربان و[1] اکابر بغداد و اعیان اجناد و مخصوصان خدم و معتبران حشم سوار شده بجانب جناب ایلخانی[2] روان گشت و زبان روزگار مطابق مقتضای حال میخواند که مصرع[3] :

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

شعر[4]

آهْ مِنْ سَفْرَةٍ بِغَیْرِ اِیَابٍ[5]　　آهْ مِنْ حَسْرَةٍ عَلَی الْاَلْبَابِ[6]

چون نزدیک[7] سرا پرده و کریاس[8] ایلخانی[9] رسیدند چاوشان و حجاب درگاه خلیفه و پسران را با دو سه خادم در خیمهٔ تنگ تر از چشم ترکان و دل ایشان[10] باز داشتند و دیگران را راه ندادند. و بعضی از خواص خلیفه را برسم ما حضر شربت شهادت چشانیدند. و روز دیگر[11] هلاکو خان[12] بقتل و غارت و نهب و اسرت[13] لشکر را فرمان داد. باول بار بارهٔای که اسد[14] از سد[15] سکندر بود در خندقی که از چاه بیژن عمیق تر مینمود انداختند و هر دو را با شارع عام مساوی ساختند[16] و خون ریزی[17] بغایتی رسید که دجلهٔ دیگر از سیل خون درمیان بغداد[18] روان شد بیت[19] :

خاک[20] بغداد بخون خلفا میگرید
ورنه آن شط روان چیست که در بغدادست

1 علیگ : جمع فراوان از علویات و.　　2 ان : ایلخان.
3 علیگ : مطابق کار میخواند ع ؛ افغ : که ع ؛ ان : 'ع' یا 'مصرع' ندارد.
4 افغ : این علامت 'ـه' دارد ؛ علیگ، ان : کلمهٔ 'شعر' ندارد.
5 افغ : حفرة بغیر حساب.　　6 ان : علی الذاب ؛ علیگ : این شعر را ندارد.
7 علیگ : بنزدیک.　　8 علیگ : کرباس.　　9 ان : ایلخان.
10 علیگ : 'تنگ تر از چشم ترکان و دل ایشان' ندارد.
11 اسب، بر، ان : و دیگر روز.　　12 اسب، بر، ان : 'خان' ندارد.
13 ان : اسیرت ؛ شاید 'اسارت'.　　14 افغ : 'اسد' ندارد.
15 علیگ : بارهٔ که آن سد.　　16 اسب، افغ، ان، علیگ : ساخت.
17 اسب، بر، ان، علیگ : خونریز.　　18 علیگ : 'درمیان بغداد' ندارد.
19 افغ : شد ـه ؛ ان : شد ع ؛ علیگ : شد فرد.　　20 ان : خاکی.

و خزاین و دفاین دارالخلافه را با حرم خاص خلیفه بغارت و اسرت[1] برده پردهٔ ناموس ایشان بدریدند[2] و فرشهای مذهب و بساطهای[3] ملون و پردههای مکلل بکارد می‌بریدند و می‌دریدند و می‌بردند[4] و قصور و بروج و دار و جدار و اورنگ و ارایک می کندند و می کوفتند و میسوختند[5] تا مدینه بدان نزاهت و سماحت صفت عَالِیَهَا سَافِلَهَا[6] گرفت و زبان قال بیان حال را فحوی[7] کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ[8] کَرِیمٍ[9] بر خواند لمولانا جامی[10] :

این نه باغ داد خارستان بیدادست ازانک[11]
نیست جز ارباب دل را دل ز خار او فگار
چون سواد دیده‌ام دریا کند بغداد را
سیل چشم دجله بارم گر شود با دجله یار[12]

پس ایلخان[13] فرمود تا از خلیفه خوردنی باز داشتند چندانکه[14] طاقت او طاق شد. جهت سد[15] رمق از موکلان طلب غذائی نمود بعرض ایلخان[16] رسانیدند. فرمود تا طبقی[17] از زر سرخ مالامال کرده[18] پیش[19] خلیفه بردند و گفتند: پادشاه اشارت رانده‌است که خلیفه ازین ما حضر تناولی فرماید[20]. خلیفه گفت : زر را[21] چگونه توان خورد ؟ ایلخان[22] بزبان ترجمان فرمود که چون

1 علیگ : دفاین خلیفه را با حرم خاص بغارت و اسرت ؛ شاید 'اسارت'.
2 علیگ : بدرید.　　3 ان : فرشها مذهب و بساطها.
4 اسب، ان : می درید و می برد ؛ افغ : میدربدند و می برد.
5 اسب، ان : میکوفت و میسوخت ؛ افغ : میگرفت و میسوخت.
6 القرآن ۱۱ : ۸۴ ؛ ۱۵ : ۷۴.　　7 افغ : فحوای.
8 ان : از 'قال بیان' تا 'مقام' ندارد.　　9 القرآن ۴۴ : ۲۴-۲۵.
10 ان : بر خواند بیت ؛ افغ : میخواند بیت.　　11 افغ : ازانکه.
12 علیگ : از 'و فرشهای (س ۲)' تا 'یار' ندارد.　　13 افغ، علیگ : ایلخانی.
14 ان : چندانک ؛ اسب، بر : چندانک.　　15 ان : 'سد' ندارد.
16 ان : 'ایلخان' ندارد ؛ افغ، علیگ : ایلخانی.　　17 افغ : طبق.
18 اسک : از 'بدان انجامید که لشکر (ص ۲۲۴، س ۵)' تا 'مالامال کرده' ندارد، اوراق تلف شده.
19 افغ : کردند و پیش.
20 افغ : فرمایند.　　21 ان : گفت اورا.　　22 افغ : خورد خان.

او را(۱) نمیتوان خورد(۲) چرا(۳) بلشکر قسمت نکردی تا پریشان نشدی و درین روز حصار جان تو پناه و امان چندین(۴) هزار مسلمان گشتی و سبب استیلای ما نشدی. خلیفه را در ازاء(۵) این سوال حکمت آمیز قدرت جواب چون کام کریمان نایاب بود آه سرد برکشید و دم گرم فرو برد(۶). اقاویل مختلفه و روایات مؤتلفه(۷) درین مقام بسیارست. حاصل بعد از شرایط مفاوضت و مشاورت با ارکان دولت بقتل خلیفه فرمان رفت. بعضی(۸) گفتند: خون خلیفهٔ روی زمین را(۹) بر خاک چون توان(۱۰) ریخت؟ اورا در بساطی پیچیده بطریقی که نمد میمالند مالش میدادند تا اعضای او(۱۱) چون پشم نرم شد و اساس خلافت پانصد ساله آل عباس انهدام و اندراس یافت(۱۲)، بیت(۱۳):

ستم تنها نه بر چون آن(۱۴) کسی رفت
درین پرده ازین مالش بسی رفت

غرض ازین همه اطناب مآل حال ابن(۱۵) علقمی است که چون شعله مشاعل دولت عباسیان بصرصر قهر و عواصف(۱۶) بی‌نیازی فرو نشست و شبستان خلافت تاریک گشت، چشم(۱۷) میداشت که در مقابل(۱۸) سعایت باطلهٔ او از(۱۹) حضرت ایلخانی امداد عنایت و تربیت شامل حال و قرین آمال(۲۰) او گشته، نظم مصالح امور و ضبط و(۲۱) نسق حکومت بغداد چون بی‌نائبی میسر نخواهد بود

۱ افغ: آنرا.
۲ اسب، بر: از 'ایلخان (صفحه ۲۲۷، سطر آخر)' تا 'نمی‌توان خورد' ندارد.
۳ اسب: گفتند چرا؛ بر: گفت چرا.
۴ ان: جان تو پناه چندین؛ اسب، بر، افغ: جان تو و پناه امان چندین.
۵ افغ: اذای. ۶ اسک، علیگ: از 'و گفتند (ص ۲۲۷، س ۱۴)' تا 'فرو برد' ندارد.
۷ اسب، بر: 'مؤتلفه' ندارد.
۸ ان: فرمان داد بعضی؛ علیگ: فرمان رفت و بعضی.
۹ ان: 'را' ندارد. ۱۰ اسک، علیگ، افغ: را چون بر خاک توان.
۱۱ علیگ: 'او' ندارد. ۱۲ اسک، علیگ: از 'و اساس' تا 'یافت' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: این علامت '_ه' دارد. ۱۴ اسب، بر، افغ: او.
۱۵ علیگ: این. ۱۶ ان، اسک، علیگ، افغ: عواطف.
۱۷ علیگ: پشم. ۱۸ اسب، بر، ان، افغ: مقابله. ۱۹ علیگ: او آن.
۲۰ افغ: 'حال و قرین آمال' ندارد؛ اسب، بر، ان: 'و قرین آمال' ندارد.
۲۱ اسک، علیگ افغ: 'و' ندارد.

بجانب او مفوض گردد تا بیشتر از پیشتر آثار حق گذاری و شواهد خدمتگاری بظهور آورد(۱)؛ اما پادشاه بنابر ملاحظهٔ مقوله ع(۲):

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَه

اصلا بجانب او التفات ننمود. و گفت: چون با وجود سوابق عنایت و تربیت و علاقهٔ اسلام و اتحاد دین و ملت با ولی نعمت خود وفا نکرد و حقوق اورا بعقوق مقابل داشته در استیصال اولیاء نعم این همه تعدی و ستم پسندید(۳)، مصرع(۴):

مارا طمع خام چرا باید کرد

پس حکومت بغداد ابن عمران را که در وقت محاصرهٔ بغداد لشکر ایلخان(۵) را کوچ داده بود و بتغار مدد کرده(۶) ارزانی داشت. و خلاصهٔ این حکایت و صفاوهٔ این روایت قصهٔ نادرهٔ(۷) ابن عمران است که از اراذل(۸) بی پایه(۹) و اسافل فرومایهٔ(۱۰) بغداد(۱۱) بوده و خدمت عامل بعقوبه(۱۲) میکرده و از اقسام حرف و هنر آن مقدار که سیاهی از سفید فرق توان کرد نمیدانسته(۱۳). روزی عامل بعقوبه(۱۴) بر بالای(۱۵) تختی(۱۶) بر فراش قیلوله(۱۷) خفته بود، و پای در کنار ابن عمران

۱ اسک، علیگ: از 'تا بیشتر' تا 'آورد' ندارد.
۲ ان: مصراع؛ اسب، بر، علیگ: 'مصراع' یا 'ع' ندارد. ۳ علیگ: پسندیده.
۴ افغ، ان: ع؛ علیگ: مصراع؛ اسک: این علامت '_ه' دارد.
۵ اسک، افغ: ایلخانی. ۶ اسک، علیگ: 'و بتغار مدد کرده' ندارد.
۷ اسک، علیگ: از 'و خلاصهٔ' تا 'قصهٔ نادرهٔ' ندارد.
۸ اسک، علیگ: و این ابن عمران از ارازل؛ افغ، ان: ارازل.
۹ اسب، بر، ان، افغ: بی‌مایه. ۱۰ اسب، بر: فروپایهٔ.
۱۱ اسک، علیگ: 'بغداد' ندارد.
۱۲ علیگ: بعقویه؛ اسک، ان: بعقوبه؛ درحاشیهٔ اسک: "دهی است نزدیک بغداد بهشت فرسخی".
۱۳ افغ: میدانسته؛ ان: نی دانسته؛ اسک، علیگ: از 'و از اقسام' تا 'نمیدانسته' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ: 'یعقوبه' ندارد. ۱۵ ان: بالا. ۱۶ افغ: تخت.
۱۷ اسک، علیگ: 'بر فراش قیلوله' ندار.

نهاده[۱] که میمالید و خدمت دلاکی بجا[۲] می‌آورد[۳]. در اثناء این حال خواب بر ابن عمران غلبه کرد چنانکه[۴] حواس ظاهری او از[۵] کار باز ماند. عامل دریافت که خادم دست از خدمت کشیده داشته‌است[۶] سبب توقف پرسید. ابن عمران گفت: طغیان خواب. عامل[۷] بطریق مزاح[۸] گفت: مردک در خواب چه دیدی؟ گفت: از تقدیر ملک علام در پردهٔ منام چنان دیدم که روزگار خلافت بنی عباس بنهایت رسید[۹] و بساط دولت و حشمت مستعصم[۱۰] در نوردیده شد و مفاتیح ابواب قبض و بسط و[۱۱] مناظم اسباب حل و عقد حکومت بغداد مع مضافات و ملحقات بالکلیه[۱۲] در قبضهٔ اختیار من بود[۱۳]. عامل این مقالت را[۱۴] از قبیل طیبت و مهازلت شمرده چنانچه مقتضی اصحاب استهزا و تمسخر باشد[۱۵] لکدی بر سینهٔ ابن عمران زد که از بالای تخت نگونسار بر زمین[۱۶] افتاد. خود قلم تقدیر وقوع این واقعه را در لوح محفوظ رقم کرده بود و موکل قضا اسباب این کار را چنانچه[۱۷] باید مهیا ساخته، للشیخ احمد جامی[۱۸] قدس سره[۱۹]:

خوش باش که در ازل بپرداخته‌اند[۲۰]
کار من و تو بی من و[۲۱] تو ساخته‌اند[۲۲]

---

۱ ان: نهاد. ۲ افغ: بجای. ۳ اسک، علیگ: از 'که می‌مالید' تا 'می‌آورد' ندارد.
۴ اسک، علیگ: چنانچه؛ اسب، بر، ان: چنانک.
۵ اسب، بر، ان، افغ، اسک: ظاهری از.
۶ افغ: 'است' ندارد؛ ان: 'داشته است' ندارد. ۷ ان: عامله.
۸ اسک، علیگ: از 'که خادم' تا 'مزاح' ندارد.
۹ اسک، علیگ: خلافت عباس بنهایت رسیده.
۱۰ اسب، بر: معتصم؛ اسک، علیگ: دولت معتصم. ۱۱ علیگ: 'و' ندارد.
۱۲ اسک، علیگ: 'مع مضافات و ملحقات بالکلیه' ندارد.
۱۳ ان: در قبضهٔ اختیارش بود؛ افغ: در اختیار من بود. ۱۴ علیگ: 'را' ندارد.
۱۵ علیگ: از 'شمرده' تا 'باشد' ندارد؛ اسک: از 'چنانچه' تا 'باشد' ندارد.
۱۶ اسک، علیگ: بر سینهٔ او زد که بر زمین. ۱۷ ان: چنانچ.
۱۸ بر: للشیخ احمد جامی؛ علیگ، افغ: شیخ الاسلام احمد جام؛ ان: لشیخ احمد جام؛ اسک: شیخ الاسلام احمد الجامی.
۱۹ بر، ان، علیگ، افغ: 'قدس سره' ندارد. ۲۰ افغ: پرداخته اند.
۲۱ ان: 'و' ندارد. ۲۲ ان: 'اند' ندارد.

شطرنج قضا و کعبتین تقدیر
نرد[۱] من و تو بی من و تو باخته‌اند

یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ[۲] و یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ[۳] تا در وقتی که ایلخان محاصرهٔ بغداد نموده بود این[۴] ابن عمران نام خود بر تیری نوشته بطرف معسکر[۵] پادشاه انداخت که اگر ایلخان کامگار مرا از خلیفه طلب فرماید شاید که از[۶] من خدمتی آید که در خدمت حضرت[۷] پادشاه مقبول نماید. تیر تزویر او که از[۸] شست این تدبیر گشاد یافت باصابت[۹] تقدیر بر هدف مراد آمده سخن اورا در دل ایلخان[۱۰] وقعی پیدا آمد و[۱۱] کس بطلب او پیش خلیفه فرستاد[۱۲]. خلیفه[۱۳] چون تفحص حال او نمود دید که وجود و عدم او بهیچ وجه مضایقه و مناقشه را نمیشاید[۱۴] گفت: بغداد کم زنبیلی و[۱۵] فرمود: تا اورا بیرون فرستادند. پس در خدمت ایلخان[۱۶] عرض کرد که اگر حکم شود لشکر منصور را چندانکه[۱۷] باید تغار دهم. هر چند از چنان شخصی این صورت مستبعد بلکه[۱۸] محال[۱۹] مینمود شحنه همراه او کردند و او بر انبارها و موضعها[۲۰] که غله زیر[۲۱] کرده بودند در بعقوبه[۲۲] و آن نواحی وقوف داشت تا مدت پانزده روز بقلم مغشوش رقم خود عساکر را تغار[۲۳] داد

---

۱ اسب، افغ: نزد. ۲ القرآن ۱۴: ۳۲. ۳ القران ۵: ۱.
۴ علیگ: 'این' ندارد. ۵ اسب، بر: نوشته در معسکر.
۶ اسک، علیگ: که اگر مرا از خلیفه طلب فرمایند شاید از.
۷ اسب، بر: در حضرت؛ ان: در حضر. ۸ ان: 'از' ندارد.
۹ افغ: باسداب. ۱۰ افغ: ایلخانی.
۱۱ اسک، علیگ: از 'که در خدمت (س ۶)' تا 'وقعی پیدا آمد و' ندارد.
۱۲ اسک، علیگ: خان بطلب او کس فرستاد. ۱۳ اسب، بر: 'خلیفه' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ: از 'خلیفه چون تفحص حال' تا 'نمیشاید' ندارد.
۱۵ علیگ: 'و' ندارد.
۱۶ اسب، بر: ایلخانی؛ اسک، علیگ: 'پس در خدمت ایلخان' ندارد.
۱۷ اسب، ان: چندانک. ۱۸ افغ: مستعبد بلکه؛ ان: مستبعد بلک.
۱۹ اسک، علیگ: این صورت محال. ۲۰ اسک: موضعهاء؛ علیگ: موضعهای.
۲۱ افغ: ریز؛ ان: بر. ۲۲ اسک، علیگ: بعقوبه.
۲۳ ان: روز مقشوش رقم خود عساکر تغار.

در وقتی که کم یافت بود . و فی‌الحقیقة این حال سبب اقبال ایلخان و موجب زوال خلیفه[۱] گشت[۲]. پس[۳] چون بغداد فتح شد ابن عمران در مقابلهٔ این خدمت بالتفات ایلخانی و حکومت[۴] بغداد اختصاص یافت و مضمون خوابی که دیده بود در بیداری بعینه بنوعی مشاهده نمود که در خواب نتوان دید[۵]، قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ[۶]، وحکم شد که ابن[۷] علقمی نوکر او باشد. ابن[۸] علقمی از کردار ناشایست[۹] خود عظیم پشیمان و خجل و پریشان خاطر و منفعل گشت[۱۰] چه سری که بخدمت خلیفهٔ روی زمین فرو نمی‌آمد بر خط امر نوکر عامل بعقوبه می‌بایست نهاد و بدنامی دنیا و آخرت بر سر و مغولان در اهانت و خواری ابن علقمی بجدّ مجدّ[۱۱] بودند . القصه چند روزی بمحنت ترددی مینمود و تجلدی ظاهر میکرد و بهر کس تعلقی میساخت تا عنقریب بساط بسطت او طی و بهار فرصت او دی شد، و دل پر[۱۲] درد و ندامت بخاک[۱۳] برده نامی مشوب بانواع غرامت و ملامت[۱۴] باقی گذاشت و خان ومان چندین هزار مسلمان را چون آب روی خود برباد ادبار داد، مثنوی مولوی[۱۵] :

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد[۱۶]

بلکه[۱۷] آتش در همه آفاق زد

---

۱ ان : خلقت .
۲ اسک : از 'و فی‌الحقیقة' تا 'گشت' ندارد .
۳ علیگ : از 'و فی‌الحقیقة' تا 'پس' ندارد .
۴ اسک، علیگ : خدمت بحکومت .
۵ ان : دیده .
۶ القرآن ۳ : ۲۵ ؛ اسک، علیگ : از 'و مضمون (س ۳)' تا 'ممن تشاء' ندارد .
۷ علیگ : این .
۸ علیگ : این ؛ اسک : و ابن .
۹ اسک، علیگ : 'ناشایست' ندارد .
۱۰ اسک، علیگ : بود .
۱۱ افغ : بجد بجد ؛ اسب : بجد دجد .
۱۲ بر: 'پر' ندارد .
۱۳ ان : بحال .
۱۴ ان : ملالت .
۱۵ افغ : ادبار داد ـه؛ ان : ادبار داد مثنوی ؛ اسک، علیگ : از 'چه سری که (س ۷)' تا 'مثنوی مولوی' ندارد .
۱۶ افغ، علیگ : بی‌ادب خود را نه تنها داشت بد .
۱۷ اسب، بر، ان : بلک .

لاجرم تا مدتها بر صحایف کتابها و کتابهای ایوان مدارس و خوانق بقلم تشنیع و خامهٔ تقریع[۱] مینوشتند که[۲] لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ لَا يَلْعَنُ ابْنَ الْعَلْقَمِيِّ[۳] یعنی لعنت[۴] کند خدای آن کس را که لعنت نکند ابن علقمی را . گویند یکی از دوستان او لفظ لای نفی را ازین کلام منفی گردانیده بود اورا هفتاد چوب زدند . حق تعالی همگنان را از عقوق حقوق اولیای[۵] نعم محفوظ داراد[۶] بحق حقه[۷]. و ولایت قهستان نه[۸] سرکارست و نه بلوک چون : تون و طبس مسینا[ن][۹] و دشت بیاض و نهارجان و مومناباد و شاخین و فشارود[۱۰] و جنابد و زیرکوه. و پوشش اکثر مردم هراة از قهستان است از مله و خود رنگ[۱۱] و آبفتهای نیم رنگ[۱۲]، و از آنجا[۱۳] زعفران بسیار حاصل میشود . و در[۱۴] بعضی بلوکات آن[۱۵] میوه‌های خوب میباشد خصوصاً در مومناباد. و یکی از[۱۶] قلعه ها[۱۷] که بحسن صباح و اتباع او منسوب بوده[۱۸] قلعهٔ مومنابادست که حالا از گور ایشان خراب ترست . و در بلوک طبس مردمی دلیر و مردانه[۱۹] اند . و اکثر اوقات جهت تجارت در سفر میباشند و صفت دلیری و مردانگی ایشان بنوعی شهرت یافته که هر کس از قطاع الطریق بتخصیص[۲۰] طایفهٔ لگور که قومی ازیشان سفاک‌تر و بی‌باک‌تر در هیچ جا نشان نمیدهند، چون دانند[۲۱] که در کاروانی مردم طبس هستند اصلا بدان کاروان تعرض نمیکنند هرچند غلبه

---

۱ افغ : تفریع .
۲ اسب، بر: 'که' ندارد .
۳ افغ : ابن علقمی .
۴ ان : ابن علقمی لعنت .
۵ اسب، بر: اولیاء ؛ ان : اولیا .
۶ اسب، بر، ان : دارد .
۷ اسک، علیگ : از 'لاجرم تا مدتها (سطر اول)' تا 'حقه' ندارد .
۸ اسب، بر، افغ، ان : 'نه' ندارد' در نسخهٔ ان : جای سفید مانده .
۹ ان : 'مسینا' ندارد ؛ افغ : طبس سینا ؛ اسب : طبس و مسینا .
۱۰ اسک : مؤمناباد و شاخین و فشاور ؛ علیگ : مومن آباد و شاخن و نشاور .
۱۱ اسک : خورنگ .
۱۲ اسک، علیگ، ان، افغ : 'و آبفتهای نیم رنگ' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ، افغ : و غیر آن و ازانجا .
۱۴ علیگ : از .
۱۵ ان : او .
۱۶ بر: 'خصوصاً در مومناباد و یکی از' ندارد .
۱۷ افغ : قلاع .
۱۸ ان : بود .
۱۹ اسب، بر، ان : مردان دلاور مردانه .
۲۰ افغ : خصوصاً .
۲۱ ان : نمیدهند داند ؛ افغ : نمیدهند دانند .

باشند، جهت آنکه[۱] خود را بارها آزموده‌اند و بریشان دست نیافته و خلق بسیار از لگور در جنگ ایشان تلف شده[۲].

دیگر از ولایات[۳] بزرگ که حکم دارالملک دارد سجستانست که آن را ملک نیمروز میگویند[۴]. اگرچه حالا بسبب فترات خراب و پریشانست اما در زمان سابق بغایت معمور میبوده، چنانچه شنیده‌ایم[۵] که[۶] جریب زمین که در عرف شست گز در شست[۷] گز است[۸] باوجود قلت آب بهزار دینار کپکی قیمت داشته. و شاهان سجستان که نسب[۹] ایشان بکیخسرو منتمی[۱۰] میشود و با حضرت آصفی رابطهٔ قرابتی دارند[۱۱] ملوک کامگار میبوده‌اند و خاندان ایشان قدیم است و همه اسباب بختیاری و آیین شهریاری مهیا داشته‌اند[۱۲] چنانکه[۱۳] ملک مرحوم[۱۴] ملک قطب‌الدین محمد مدتی با خاقان مغفور[۱۵] شاهرخ میرزا در مقام عناد و مخالفت بود و مواد مقاومت و منازعت آماده داشت[۱۶] تا حضرت شیخ زین‌الملة والدین الخوافی قدس سره[۱۷] واسطه شده میان ایشان[۱۸] مصالحه نمود. و از احفاد او ملک معزالدین حسین

---

۱ اسب، ان: آنک.

۲ اسک، علیگ: از 'و یکی از قلعه‌ها (ص ۲۳۳، س ۱۰)' تا 'تلف شده' ندارد؛ افغ: 'و خلق بسیار از لگور در جنگ ایشان تلف شده' ندارد.

۳ اسب، بر: ولایت. ۴ علیگ: گویند؛ ان: که اورا ملک نیمروز گویند.

۵ اسک، علیگ: از 'اگرچه حالا' تا 'شنیده‌ایم' ندارد.

۶ اسک، علیگ: قبل ازین چنان آبادان بوده که.

۷ افغ: معمور بوده چنانچه جریب زمین که در عرف شصت گز در شصت.

۸ اسک، علیگ: از 'که در عرف شست گز در شست گز است' ندارد.

۹ اسک، علیگ: شاهان آنجا که نسب؛ ان: شاهان سجستان نسب؛ افغ: شاهان سجستان که نسب. ۱۰ اسک، علیگ: منتهی.

۱۱ اسک، علیگ، افغ: 'با حضرت آصفی رابطهٔ قرابتی دارند' ندارد.

۱۲ علیگ: از 'است و همه' تا 'داشته‌اند' ندارد؛ اسک: از 'و همه اسباب' تا 'داشته‌اند' ندارد. ۱۳ بر، ان: چنانک.

۱۴ اسک، علیگ: 'ملک مرحوم' ندارد. ۱۵ علیگ: 'مغفور' ندارد.

۱۶ ان: داشته؛ اسک، علیگ: از 'و مواد' تا 'داشت' ندارد.

۱۷ اسک، علیگ، افغ: تا شیخ زین‌الدین خوافی رحمه‌الله روحه.

۱۸ اسک، علیگ: 'میان ایشان' ندرد.

در زمان پادشاه مبرور[۱] بابر میرزا دعوی استقلال کرد. و[۲] خطبه و سکه بنام خود ساخت[۳] و هر تنکه‌ای بدو مثقال و نیم مسکوک گردانید[۴]. تا بابر میرزا لشکری بدفع او فرستاده خود از عقب نیز[۵] توجه نمود و جنگهای[۶] عظیم رفت تا مغلوب شد[۷] و ذکر آن[۸] در محل خود خواهدآمد[۹]. و بعد ازان امیر خلیل هندوکه که[۱۰] بران دیار مستولی گشت و قتل بسیار[۱۱] کرد. بسبب آنکه[۱۲] خلایق سجستان خواهان شاهان[۱۳] خود بودند و سر بخلیل فرود[۱۴] نمی‌آوردند در هر وقتی جمعی خروج کرده در[۱۵] اطراف و جوانب گماشتگان امیر خلیل را میکشتند و میراندند[۱۶] و او در استیصال ایشان میکوشید[۱۷] تا اکثر اعیان و اهالی آن دیار کشته شدند و خرابی تمام بدان مملکت راه یافت[۱۸]. و حالا از ملوک سجستان شهریار اعظم ملک نظام‌الدین[۱۹] یحیی مانده که خلاصهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمانست، و واقع آثار نجدت و شهریاری از ناصیهٔ مبارکش کالشمس و[۲۰] فی‌الضحی واضح است[۲۱]. و اخلاق مرضیه و اوصاف حمیده‌اش زیاده ازانست که بتحریر قلم و تقریر زبان در بیان توان آورد، سید حسن[۲۲]:

ملک روی و ملک خوی و اجل[۲۳] قبض و امل بسطت
فلک قدر و زمین حلم و زمان عمر و خرد پرور[۲۴]

---

۱ اسک، علیگ: 'پادشاه مبرور' ندارد. ۲ ان: 'و' ندارد.

۳ اسک، علیگ: کرد. ۴ ان: بدو مثقال نیم مسکوک ساخت.

۵ اسب، بر، ان: 'نیز' ندارد. ۶ ان: جنگها.

۷ اسک، علیگ: تا بابر میرزا بدفع او توجه نموده اورا شکست داد.

۸ اسب، بر: 'آن' ندارد.

۹ اسک، علیگ، افغ: 'و ذکر آن در محل خود خواهد آمد' ندارد. ۱۰ ان: 'که' ندارد.

۱۱ اسک، علیگ، افغ: و بعد ازان خلیل (اسک، علیگ: و خلیل) هندوکه بر آن دیار مستولی گشته قتل بسیار. ۱۲ ان: آنک.

۱۳ علیگ: شاه. ۱۴ ان، افغ: فرو. ۱۵ افغ: از.

۱۶ ان: میراند. ۱۷ افغ: 'و میراندند و او در استیصال ایشان 'میکوشید' ندارد.

۱۸ ان: مملکت دیار راه یافت؛ اسک، علیگ: از 'و سر بخلیل (س ۶)' تا 'راه یافت' ندارد.

۱۹ اسب، بر: ملوک سجستان شهر اعظم ملک نظام‌الدین؛ افغ: شهریار اعظم نظام‌الدین.

۲۰ ان: 'و' ندارد. ۲۱ اسک، علیگ: از 'و واقع آثار' تا 'واضح است' ندارد.

۲۲ اسک، افغ: آورد ــه؛ ان: آورد بیت؛ علیگ: آورد شعر.

۲۳ ان: ملک روی ملک خوی اجل. ۲۴ ان: پرورد.

و سلسلهٔ نسب عالی حسبش[۱] که بکیخسرو میرسد[۲] برین وجه دیده‌ام[۳] .

نسب ملک یحیی[۴] : ملک نظام‌الدین یحیی بن ملک علاءالدین[۵] علی بن ملک قطب‌الدین محمد بن شاه علی بن شاهزاده محمد بن[۶] شاه علی بن[۷] ملک نصیرالدین محمد بن ابوالفتح بن مسعود بن خلف بن مهربانی بن جعفر بن ابی لیث بن خلف بن لیث بن ابی حفص[۸] عمر بن یعقوب بن محمد بن ابی‌الحسن[۹] بن طاهر بن محمد بن ابوالفضل نصر بن خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن خسرو بن انوشیروان[۱۰] بن[۱۱] قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد بن شاپور بن شاپور[۱۲] ذی‌الاکتاف[۱۳] بن هرمز بن نرسی[۱۴] بن بهرام بن بهرام بن هرمز البطل[۱۵] بن شاپور بن اردشیر بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار[۱۶] بن گشتاسب[۱۷] بن لهراسب و لهراسب عم[۱۸] کیخسروست و هو کیخسرو بن سیاوش بن لهراسب[۱۹] بن آهو جنگ بن کیقباد بن کی فشین بن کی ابیکه بن کی منوش بن نوذر[۲۰] بن منوش بن منوشرود[۲۱] بن منوشچهر بن نیروشنج بن ایرج بن فریدون بن ابتیان[۲۲] بن

---

۱ اسک، افغ : حسبتش .
۲ اسک، علیگ : بکیخسرو منهتی میشود ؛ افغ : بکیخسرو منتمی میشود .
۳ افغ : برین وجه است .
۴ ان : بجای 'نسب ملک یحیی' 'ذکر نسب' دارد ؛ افغ : 'نسب ملک یحیی' ندارد .
۵ اسب، بر : علاوالدین .
۶ ان : شاه علی بن شاهزاده محمد بن شاهزاده محمد بن .
۷ اسب، بر، ان : 'بن' ندارد . ۸ اسب، بر، افغ، ان : ابی‌حفض .
۹ اسب، بر، افغ، ان : ابوالحسن . ۱۰ ان : انوشروان ؛ افغ : انوشروان عادل .
۱۱ اسب، بر : ابن . ۱۲ ان : 'شاپور' ندارد .
۱۳ اسب : ذی‌الاکناف . ۱۴ افغ، ان : ترسی .
۱۵ اسب، بر، افغ : نرسی بن بهرام بن هرمز البطل . ۱۶ ان : ساسان بن تهمن اسفندیار .
۱۷ اسب : گشاسپ . ۱۸ اسب، بر، ان : بن لهراسب و این عم .
۱۹ ان : سیاوش ابن کیکاوس، و در حاشیه 'روایت است که کیکاوس نیمرود مردود است' .
۲۰ افغ، ان : نودر . ۲۱ افغ : منوشرود .
۲۲ ان : ابتذان ؛ افغ : اتذان .

جمشیدالملک بن دیحو جهان[۱] بن انجهیر[۲] بن اوشهیج[۳] بن فراوک بن سیامک بن مرسی بن کیومرث بن[۴] آدم علیه السلام[۵] .

و مردم سجستان را[۶] سجزی[۷] میگویند . و ابو عبدالله السجزی[۸] قدس الله روحه[۹] از کبار اولیا بوده و بارها بر توکل راه کعبه طی کرده . و[۱۰] در نفحات الانس مذکورست که شخصی اورا گفت که یک دینار سرخ[۱۱] دارم میخواهم که[۱۲] بتو دهم صلاح چون می‌بینی[۱۳]؟ گفت : اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا[۱۴] بهتر . و خواجه عبدالله طاقی قدس سره که در هراة[۱۵] بخواجهٔ طاق شهرهٔ[۱۶] آفاق است[۱۷] و مزار بزرگوار وی در بیرون درب خوش ازانجا بوده و نام وی محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی است[۱۸] . و شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره[۱۹] فرموده که وی پیر منست و استاد من . در اعتقاد حنبلیان که اگر اورا نمیدیدم اعتقاد حنبلیان نمیدانستم، و هرگز هیچ حضرت ندیدم با هیبت‌تر از طاقی . و وی صاحب کرامات و مقامات بود و فراست تیز داشت . روزی مرا گفت : یا عبدالله ! سبحان الله آن چه نورست که الله تعالی در دل تو نهاده است[۲۰]؟ شیخ الاسلام گفت : چهل سال بایستی گذشت تا بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت[۲۱] . وفات وی در سنه ست عشر و

---

۱ افغ : دیحوجهان . ۲ ان : انیجهیر ؛ افغ : انجهر .
۳ افغ : اوشهنج . ۴ افغ : ابن ؛
۵ اسک، علیگ : از برین وجه (صفحه ۲۳۶، سطر اول)، تا 'علیه‌السلام' ندارد، راجع به این سلسلهٔ نسب رجوع شود بتاریخ سیستان چاپ طهران (ص ۲۰۰ - ۲۰۱) و کتاب آثارالباقیه (ص ۱۰۳ - ۱۰۴) .
۶ اسب، بر : 'سجستان را' ندارد . ۷ اسک، علیگ، افغ، بر : سنجری .
۸ اسک، علیگ : سنجری ؛ افغ : السنجری .
۹ علیگ : قدس سره ؛ اسک : قدس روحه . ۱۰ اسک، علیگ، افغ : 'و' ندارد .
۱۱ ان : دینار زر سرخ . ۱۲ اسب، بر، افغ، ان : 'که' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ : 'صلاح چون می‌بینی' ندارد . ۱۴ ان : ترا .
۱۵ اسب، علیگ، افغ : 'در هراة' ندارد . ۱۶ علیگ : شهرت .
۱۷ اسب، بر، ان : الطاقی که در هراة بخواجه طاق مشهور است .
۱۸ اسب، بر : 'است' ندارد . ۱۹ ان : قدس سره . ۲۰ اسب، بر : 'است' ندارد .
۲۱ اسک، علیگ، افغ : از 'و نام وی (س ۹)' تا 'میگفت' ندارد .

اربعمایة بوده است[۱]. و در نواحی سجستان کوهیست که او[۲] را جبل دفنان[۳] میگویند و بر فراز این کوه چاهیست که شب ازان[۴] آتش و روز دود مینماید که بیرون می‌آید، و در گرد چاه نوشادر می‌بندد[۵] مردم کفچه‌ها بر سر چوب دراز می‌بندد و از دور[۶] نوشادر از لبهای چاه می تراشند. و در نواحی آن[۷] گوگرد بسیار است. و در پای کوه رودخانه‌ایست که آب او[۸] چون سرکه ترش است اگر ساعتی در ظرفی بگذارند شیرین میشود. و دیگر در اطراف کوه چشمه‌های آب شیرین است. و زرهٔ سیستان دریاچه‌ایست سی فرسنگ در سی فرسنگ طول و عرض آن[۹] و درمیان آب جا جا جزیره‌هاست که مزروع[۱۰] و مردم نشین است و مرغ[۱۱] و ماهی بسیار آنجا[۱۲] صید میکنند[۱۳]، و در یک گوشهٔ زره قلعه‌ایست که آنرا[۱۴] قلعهٔ رستم میگویند حصاری در غایت متانت و عظمت و حالا ویرانست[۱۵]. و حصار طاق که در آفاق مشهورست و خواجه عبدالله طاقی[۱۶] ازانجا بوده از توابع سجستانست، و آن حصاریست بعظمت شهری بس بزرگ بوده و سه[۱۷] بارو داشته ؛ مابین باروی اول و دویم[۱۸] مزارع و باغات بوده و میان فصیل دویم و سیم[۱۹] مردم نشین و درون فصیل سیم[۲۰] محبسی که هلاک هر کس میخواسته‌اند آنجا محبوس می‌ساخته‌اند تا تلف می‌شده و اکنون[۲۱]

۱ اسک، علیگ، افغ : 'است' ندارد.   ۲ اسک، علیگ، افغ : آن.
۳ افغ : دفدان ؛ علیگ : دفان.   ۴ ان : ازو.
۵ اسب، بر : نوشادر در می‌بندد.   ۶ ان : دود.   ۷ افغ، ان : او.
۸ اسک، علیگ : آن.   ۹ ان : او ؛ اسک، علیگ : 'طول و عرض آن' ندارد.
۱۰ اسک، علیگ : و درمیانهٔ آب جزیره‌ایست (اسک : جزیرهاست) مزروع.
۱۱ اسک : نشین و مرغ ؛ علیگ : 'است و مرغ' ندارد.   ۱۲ علیگ : ازانجا.
۱۳ ان : صید کنند.   ۱۴ ان : اورا.
۱۵ اسک، علیگ : از 'و در یک گوشهٔ' تا 'ویرانست' ندارد.   ۱۶ ان : 'طاقی' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ، افغ : و حصار طاق که حضرت خواجه آنجا (افغ : ازانجا) بوده از توابع سجستان است و آن حصار بعظمت شهری بس بزرگ بوده (افغ : بوده و) سه.   ۱۸ اسک، علیگ : دوم.
۱۹ اسک : دوم و سیوم ؛ علیک : دوم و سیم.   ۲۰ اسک : سیوم.
۲۱ اسک، علیگ : هلاک جماعتی که میخواسته‌اند آنجا محبوس میداشته‌اند (علیگ : میداشتند) و اکنون.

استخوانهای مردم آنجا بسیارست چنانچه[۱] در وقت تحریر این اوراق شخصی نقل کرد که در یک خانهٔ آن[۲] چهار هزار سر آدمی دیده‌ام[۳] و خلف بن[۴] احمد که تفسیری نوشته که چند شتر می‌باید که آنرا از جائی بجائی نقل کنند[۵] والی این حصار بوده. و[۶] سلطان محمود سبکتگین آن حصار را محاصره کرد و خلف را بیرون آورد و تا[۷] بدان وقت هیچ کس را سلطان نمی‌گفته‌اند و محمود را امیر محمود سبکتگین[۸] می‌خوانده‌اند. گویند[۹] خلف بن احمد را چون[۱۰] از حصار بیرون آوردند[۱۱] امیر محمود را سلطان گفت، این لقب خوشش آمد بعد ازان بسلطان محمود شهرت یافت. و از عجایب آن دیار ریگ بانگی[۱۲] است نزدیکی[۱۳] اوق و قعلهٔ کاه و آن کوهیست قریب بنیم[۱۴] فرسنگ بلندی او، روی اورا[۱۵] ریگ نرم گرفته و آنجا مزارات بزرگ است، مردم شبهای[۱۶] جمعه بزیارت آن مقام می‌روند، و چون بسر کوه میرسند خود را بر روی[۱۷] ریگ رها کرده میل پایان کوه[۱۸] میکنند و چندانکه[۱۹] مردم بر ریگ سوی نشیب میخزند، غلغلهٔ[۲۰] طبل و نقاره و نفیر از میان کوه پیدا میشود چنانکه[۲۱] پنجاه خروار نقاره و کورکه را بیکبار در خروش آورند[۲۲] و این آواز هست تا وقتی که آن شخص بپای کو میرسد[۲۳]. و عجب تر آنکه[۲۴] چون بپای کوه رسید نظر میکند[۲۵] هر ریگی که

۱ ان : چنانچ.   ۲ اسک، علیگ، ان : او.
۳ اسک، علیگ : سر آدمی شمرده‌ام.   ۴ علیگ : ابن.
۵ اسک : که از جایی بجایی آنرا نقل کند ؛ علیگ : که از جای بجای آنرا نقل کند ؛ ان، افغ : که آنرا از جای بجای نقل کند.
۶ علیگ : 'و' ندارد.   ۷ اسک، علیگ : 'تا' ندارد.   ۸ افغ : 'سبکتگین' ندارد.
۹ افغ : 'گویند' ندارد ؛ اسک، علیگ : از 'و محمود را' تا 'گویند' ندارد.
۱۰ ان : 'چون' ندارد ؛ اسک، علیگ، افغ : خلف را چون.   ۱۱ ان : آوردند.
۱۲ علیگ : باریکی.   ۱۳ اسک، علیگ، افغ، ان : نزدیک.   ۱۴ اسک، علیگ : قرب بثلث.
۱۵ اسک، علیگ، افغ : بلندی آن روی آن را.   ۱۶ ان : شبها.   ۱۷ ان : را بروی.
۱۸ اسک، علیگ : 'کوه' ندارد.   ۱۹ اسب، بر، ان : چندانک.
۲۰ افغ : میخیزند غلغل ؛ اسک، علیگ : برریگ آمد و شد میکنند غلغل.
۲۱ علیگ : از میان آن کوه پیدا میشود چنانکه ؛ اسب، بر : چنانک ؛ ان : چنانچ.
۲۲ اسک : آوردند.   ۲۳ اسک، علیگ : از 'و این آواز' تا 'میرسد' ندارد.
۲۴ ان : آنک.   ۲۵ اسب، بر : 'نظر میکند' نداره.

همراه او(۱) پایان(۲) آمده باز میگردد بجانب بالای کوه تا بمنزل(۳) خود که بوده میرسد قرار میگیرد(۴)، و البته این حالات هرگز تخلف(۵) نمیکند و حکمت آن را کس نمیداند . میگویند لشکری از صحابه در پای این کوه با کفار جنگ میکرده‌اند چون کفار غلبه شده‌اند کوه شکافته شده و آن لشکر در وی(۶) نهان گشته و این سخن عوام الناس است و صحتی ندارد . و نیز میگویند که درمیان این کوه غاریست که بکوه دماوند راه دارد و این از عجایب حالاتست و از مردم بسیار که بدانجا رسیده‌اند مؤلف بکرات تحقیق این احوال نموده(۷) .

دیگر(۸) فراه ولایت وسیع است و توابع و مضافات بسیار دارد . قریهٔ دره که پیشتر ذکر او(۹) گذشت از ضمایم فراه است، و ازان ولایت غله وافر حاصل میشود . و در زمان گذشته شاهان فراه قومی بزرگ بوده‌اند(۱۰) و خاندان قدیم داشته‌اند و ایشان را با ملوک سجستان نسبت قرابتی بوده، و در زمان خاقان مغفور شاه اسکندر

---

۱ اسک، علیگ : 'همراه او' ندارد .
۲ علیگ : در پایان .
۳ ان : میگردد و بجانب بالای کوه بمنزل .
۴ اسک، علیگ : از 'بجانب بالای' تا 'قرار میگیرد' ندارد .
۵ اسک، علیگ : و این هرگز تخلف .
۶ ان : لشکر دری .
۷ اسک، علیگ، افغ : از 'میگویند لشکری (س ۳)' تا 'نموده' ندارد ؛ در حاشیهٔ "بر" حکایت ذیل مرقوم است که مربوط بمتن کتاب نیست : در نواح کابل سمت آب باران که موضعی است طرف راه توران از شاهر[اه] بسمت دست راست وقت توجه بآن سمت اینچنین پشتهٔ ریگ مشهور بخواجه محمد ریگ روان است که راقم حروف در سنه یکهزار و یکصد هجر[ی] در آنجا بطریق سیر با جمعی وارد شده و صدا نق[اره] و نوبت از بالاء آن پشته شنیده بدون اینکه کسی خود را از بالا بپایان بغلطاند و [ریگ] که از اثر اقدام سائرین بزیر می‌آید باز بعد از مرور شب فردا هرکس میرود مشا[هده] میکند که ببالا رفته و در آنجا غاری است تاریک که تمام روز چراغ میسوزد محا[فظان] آنجا میگویند که یک راه ازینجا به کعبهٔ مشرفه میرود و همچنین بجاهای دور و الغیب عندالله و انا اقل العبید محمد المدعو بالسعید کتبه سنه ۱۱۳۱ .
۸ ان : و دیگر .
۹ افغ : آن ؛ اسک، علیگ : دره که ذکر آن .
۱۰ اسک، علیگ : قوم بزرگ بوده است .

نیالتگین والیٔ فراه بود با استعداد(۱) و استقلال تمام و مدتی با اولاد خاقان مغفور در مقام(۲) مخالفت بود تا در زمان پادشاه مبرور بابر میرزا امیر اویس(۳) ترخان بحکومت(۴) آن ولایت مامور گشت . چون دید که تا(۵) از شاهان کسی خواهد بود مردم آنجا تمکین او نخواهند نمود(۶) قصد استیصال ایشان کرد . و(۷) تمامی شاهان را ببهانه‌ای در مجلسی حاضر ساخت و تیغ بی‌دریغ دریشان نهاده قریب بهژده تن بودند از شاهان که بقتل(۸) آورد و خاندان چندین هزار سالهٔ(۹) ایشان را برانداخت و خود نیز برافتاد . گویند(۱۰) بعد از قتل شاهان امیر اویس(۱۱) ترخان که شاه سلطان را او قتل کرده بود(۱۲) اعیان فراه را طلبیده استمالت می‌نمود و گفت(۱۳) : من شما را ترخان سازم . مولانا محمد شاه(۱۴) فراهی حاضر بود(۱۵) گفته : ای امیر ما ترخانی(۱۶) نمیخواهیم حالا ازان خاندان یک شاه اسکندر مفلوک منکوب مانده :

ازان شهریاران عالی تبار   نماندست اکنون کسی یادگار
گرت هست آیین شاهی طلب   ز محمود شاه فراهی طلب(۱۷)

---

۱ اسک، علیگ، ان : باستعداد .
۲ علیگ : مغفور در تمام .
۳ ان : ویس .
۴ اسب، بر : میرزا امیر حسن جاندار بحکومت .
۵ ان : 'تا' ندارد .
۶ ان : نخواهد نمود ؛ اسک، علیگ : خواهد بود تمکین او نخواهند کرد .
۷ اسک، علیگ : 'قصد استیصال ایشان کرد و' ندارد .
۸ افغ : نهاده سیزده تن بقتل ؛ اسک، علیگ : مجلس حاضر کرد و تیغ بی‌دریغ در ایشان نهاده سیزده تن بقتل .
۹ افغ : چندین سالهٔ .
۱۰ افغ : 'گویند' ندارد ؛ اسک، علیگ : از 'خاندان' تا 'گویند' ندارد .
۱۱ ان : ویس
۱۲ افغ، ان : 'ترخان که شاه سلطان را او قتل کرده بود' ندارد ؛ اسک، علیگ : از 'امیر اویس' تا 'کرده بود' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ : اعیان فراه را استمالت نموده گفت .
۱۴ اسب، بر : مولانا محمد شامی ؛ علیگ : مولاناء محمد شاه .
۱۵ ان : بوده .
۱۶ اسک : فراهی گفته ما ترخانی ؛ علیگ : فراهی ما ترخانی ؛ افغ : گفت ای امیر ما ترخان .
۱۷ ان : پیش از این دو بیت : 'ع هم نماندی گر بکار آمدی' .

حالا دران مملکت از ارباب همت و اصحاب مکنت خواجه کمال‌الدین محمود شاه است که مثل او در جود و سماحت و حسن اخلاق و علو همت نشان نمیدهند[١] . و در یک فرسنگی[٢] فراه کوهیست که آن را بارندک[٣] میگویند و درین کوه طاق سنگی است که دایم ازان جا[٤]آب میچکد، و مردم آنجا بزیارت و طلب حاجت میروند، و در پای این طاق سنگ دست برآورده دعا میکنند و حاجت میخواهند[٥]، اگر چکیدن آب زیاده[٦] میشود بروا شدن مطلوب خود امیدوار میشوند و اگر نه محروم باز میگردند. و در وقت[٧] دعای بعضی چکیدن آب چنان غالب میگردد که میریزد و بسیار کسان دیده‌ام که این[٨] حالت را معاینه [و] مشاهده کرده‌اند و بدعای[٩] بعضی که حاجت ایشان اصلا روا نخواهد شد[١٠] آب از چکیدن باز[١١] می‌ایستد. و پدرم وقتی بآنجا رسیده بوده یکی از مردم آنجا که همراه بوده این بیت که شخصی در باب آن کوه گفته بوده خوانده، بیت :

غمیست بر دل خصمت چو[١٢] کوه بارندک
هنوز بر دل خصم تو هست بار اندک

پدرم این بیت دیگر در بدیهه بنظم آوردهٔ بیت[١٣] :

برندکان چه روی سوی کوه بارندک[١٤]
ترا که زاهد شهری چه کار با رندک[١٥]

---

١ اسک، علیگ : از 'حالا ازان (ص ٢٤١، س ١٠)' تا 'نمیدهند' ندارد ؛ افغ : از 'نمیخواهیم (ص ١٤١، س ١٠)' تا 'نمیدهند' ندارد ؛ ان : از 'ازان شهریاران (ص٢٤١، س ١٢) تا 'نمیدهند' ندارد .
٢ ان : فرسنگ . ٣ اسک، علیگ : مارندک . ٤ اسب، بر : 'جا' ندارد .
٥ ان : میخواهد . ٦ اسک : زیادت ؛ علیگ : چکیدن زیاده .
٧ اسب، بر : وقتی . ٨ علیگ : دیده‌اند و این . ٩ ان : بدعا
١٠ اسک، علیگ : 'که حاجت ایشان اصلا روا نخواهد شد' ندارد .
١١ ان : 'باز' ندارد . ١٢ ان : چون .
١٣ ان : شعر. ١٤ اسب : سوی بارندک .
١٥ ان : کار بار اندک ؛ اسک، علیگ، افغ : از 'و پدرم وقتی (س ١٠)' تا 'چه کار با رندک' ندارد .

و شیخ محمد شاه از فراه بعلوم[١] ظاهری و باطنی مشهور بوده و مرتبهٔ عالی داشته و بواسطه مرید شاه علی فراهی بوده . وقتی از راه هرمز[٢] متوجه زیارت مکهٔ مبارکه شده[٣] چون بمنوجان رسیده جان بجانان سپرده . و[٤] صاحب الهام و مکاشفات بوده . گویند در راه حج بشهری رسید[٥] که آنجا خراباتی بود، و[٦] در مراقبه نشسته بود[٧] که[٨] ناگاه صیحه‌ای زد . یکی از علما که همراه بود سبب پرسید . گفت : خرابات این شهر بر من کشف شد، زنی دیدم بغایت جمیله[٩] گفتم : الهی اورا بمن بخش، الهام یافتم که چرا نگوئی که ترا باو بخشم ؟ پس آن زن در همان وقت توفیق توبه و انابت یافت .

و شاه[١٠] علی فراهی مرید شیخ رکن‌الدین علاءالدوله[١١] سمنانی قدس سره است و[١٢] پدر او والی فراه بوده و عمر دراز یافته، میخواسته که از امر حکومت اعراض نموده عزلت گیرد . پسر خود شاه علی را[١٣] باردوی پادشاه فرستاد تا مثال حکومت بنام خود امضا کند . در رفتن گذر وی بر نواحی سمنان بود دران نواحی اورا با جمعی دزدان جنگ افتاد و همراهان وی کشته شدند و او زخمهای عظیم خورده، درمیان مقتولان افتاد . شیخ رکن‌الدین علاءالدوله[١٤] را در واقعه نمودند که در فلان موضع جمعی کشتگانند و درمیان ایشان جوانی زنده است و قابلیتی تمام دارد اورا دریاب . شیخ بآن موضع آمده هیچ کس زنده ندیده تا سه نوبت شیخ باشارت غیب می‌آمده تا سیم نوبت تفحص بسیار نموده شاه علی را دیده[١٥].

---

١ ان : شاه نظر بعلوم . ٢ اسب، بر: هرموز .
٣ اسک، علیگ : متوجه مکهٔ مبارکه شد (اسک : شده) . ٤ اسک، علیگ، افغ : 'و' ندارد .
٥ علیگ : رسیده . ٦ ان : خراباتی و ؛ اسک، علیگ : 'که آنجا خراباتی بود و' ندارد .
٧ علیگ : در مراقب نشسته بود ؛ بر : 'و در مراقبه نشسته بود' ندارد .
٨ اسک، علیگ : 'که' ندارد . ٩ علیگ : بغایت صاحب جمال .
١٠ علیگ : وقت توبه و انابت یافت شاه ؛ اسک : وقت توفیق توبه و انابت یافت شاه .
١١ اسب، بر : علاوالدوله ؛ اسک، علیگ : شیخ علاءالدوله .
١٢ ان : علاءالدوله سمنان بوده و ؛ اسک، علیگ : سمنانی روحه الله روحهما بود و (اسک : روحهما و) ؛ افغ : سمنانی بوده روح الله روحهما و .
١٣ بر: 'را' ندارد . ١٤ بر: علاؤالدوله .
١٥ ان : دید ؛ بر: نموده شاه شاه علی را دیده .

که رمقی از حیوة باقی دارد، ویرا همراه برده و تعهد فرموده تا جراحات وی التیام یافته. بعد ازان شیخ فرموده که اکنون صحت یافتی اگر خواهی پیش پادشاه رو و امضاء حکم کن و اگر خواهی پیش پدر شو. گفت: من نمیخواهم که از خدمت شما(۱) مفارقت نمایم. آخرالامر پیش(۲) پدر رفته رخصت طلبید و بخدمت شیخ باز گشت(۳) و بیمن تربیت شیخ مقام عالی یافت(۴)، گوئی هر زخم او دری بود از هدایت و هر جراحت(۵) او نشانه‌ای بود از کرامت و ولایت(۶).

و در فراه حصنهای حصین و قلعه‌های متین بوده که حالا ویرانست. و(۷) انار بسیار میشود در آن ولایت(۸) و اندک خرمائی و درخت مرد فراوان است(۹).

دیگر از عجایب بلاد و ولایات خطهٔ قندهارست که(۱۰) شهری بر روی کوهی و شهر بندی عظیم استوار(۱۱) دارد. و یکی از حالات غریبه آنست که هرگاه لشکری آن شهر را محاصره کرد در نظر ایشان(۱۲) شهربند آن بلندتر(۱۳) ازان(۱۴) مینماید که معهود است، و بسیار وقتها این صورت را(۱۵) ملاحظه کرده‌اند. و آب و هوای بد دارد، و(۱۶) غریبی که بآنجا رسد اکثر آن باشد که بمیرد(۱۷) یا مریض شود خصوصاً در فصل خزان. و دران ولایت یک نوع انگور است

---

۱ بر: 'شما' ندارد.
۲ اسب، بر: آخر پیش.
۳ افغ: از 'و پدر او (ص ۲۴۳، س ۱۰)' تا 'باز گشت' ندارد.
۴ افغ: یافته.
۵ ان: او در وی بود از هدایت و جراحت.
۶ اسک، علیگ: از 'و پدر او (ص ۲۴۳، س ۱۰)' تا 'کرامت و ولایت' ندارد؛ افغ: از 'گوئی هر زخم' تا 'کرامت و ولایت' ندارد.
۷ اسک، علیگ، افغ: از 'حصنهای حصین' تا 'ویرانست و' ندارد.
۸ افغ: 'در آن ولایت' ندارد.
۹ اسک، علیگ: از 'در آن ولایت' تا 'فراوان است' ندارد.
۱۰ افغ: 'که' ندارد.
۱۱ ان: کوه و شهری بندی عظیم استوار؛ اسک، علیگ: دیگر خطهٔ قندهار شهری بر روی کوهی و شهربندی استوار.
۱۲ اسب، بر، افغ، ان: 'در نظر ایشان' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ: بالاتر؛ اسب، بر، ان: او بلندتر.
۱۴ اسک: از آسمان.
۱۵ اسک، علیگ، افغ: وقت این صورت را؛ اسب، بر: 'را' ندارد.
۱۶ اسک، علیگ: 'و' ندارد.
۱۷ افغ: باشد که آنجا بمیرد.

که هر کس ازان(۱) میخورد البته تپش میگیرد(۲)، اما در مضافات و توابع آن(۳) مواضع و مزارع خوش است و آب و هوای موافق و محصولات بسیار، همین نفس قصبه(۴) قندهار آب و هوای ناگوار دارد(۵). و درمیان قلعهٔ آن چاهیست عمیق در سنگ خارا کنده و بعضی کسان(۶) که در آن چاه خوض کرده‌اند آب آن(۷) را جاری دیده‌اند و در وقتی که از آن آب میکشند برگهای درخت و شاخهای گیاه از وی بیرون می‌آید که دلالت بر آب روان میکند. و در نواحی آن ولایت مردم اوغان می‌باشند و برده بسیار از آنجا بهراة می‌آید(۸) و فی‌الواقع بندر خوب است(۹)، و هراة از وی جمعیت نیک دارد. و قندهار بگرمسیر متصل است و گرمسیر را باختر زمین میگویند. و یکی از شهرهای آن زمین‌داور است که دارالملک سلطان(۱۰) سوری بوده که جد سلاطین غور است(۱۱) و از ذکر ایشان شمه‌ای گذشته و دیگر خواهد آمد(۱۲). و در آن دیار بست شهری بس(۱۳) بعظمت بوده و در آن ناحیت جنبدی است دو قبر در آنجا(۱۴) که ایشان را شاهزاده‌های جنبد(۱۵) سر باز میگویند باعتبار آنکه(۱۶) چنان مشهورست که بسیاری از ملوک و سلاطین سقف آن جنبد(۱۷) را پوشیده‌اند چون شب درآمده(۱۸) سقف را

---

۱ افغ: 'ازان' ندارد.
۲ ان: میکرد؛ اسک، علیگ: که غریب اگر میخورد تپش میگیرد.
۳ علیگ: متابع آن؛ اسب، بر، ان: توابع او.
۴ افغ: 'قصبه' ندارد.
۵ اسک، علیگ: از 'همین نفس' تا 'دارد' ندارد.
۶ اسک، علیگ: سنگ خارا و کسانی.
۷ ان: او.
۸ افغ: برده از آنجا بسیار بهراة می‌آید؛ اسک، علیگ: از 'و در نواحی' تا 'می‌آید' ندارد.
۹ علیگ: خوبیست.
۱۰ اسب، بر: 'سلطان' ندارد.
۱۱ ان: غور بوده است.
۱۲ اسک، علیگ: از 'و از ذکر' تا 'خواهد آمد' ندارد.
۱۳ اسک، علیگ، افغ: 'بس' ندارد.
۱۴ اسک، علیگ: دو قبر آنجا؛ ان: جنبد است دو قبر در آنجا؛ اسب، بر: جنبدیست دو قبر در آنجا؛ افغ: جنبدی است دو قبر آنجا.
۱۵ اسب، بر، افغ: جنبذ.
۱۶ ان: آنک.
۱۷ اسب، بر، افغ: جنبذ.
۱۸ بر، ان: درآمد.

شکافته یافته‌اند چنانکه یک من خاک و گل و خشت در درون جنبد[۱] نیفتاده بود. یک[۲] نوبت شخصی که آن[۳] جنبد را پوشیده بوده[۴] و شکافته شده، در خواب دیده که شاهزاده‌ها با او گفته‌اند که ما در عالم نمی‌گنجیم تو میخواهی که مارا درین جنبد[۵] گنجانی؟ بعد ازان دیگرش نپوشیده‌اند، و بجنبد سرباز مشهور گشته[۶].

دیگر مزار بزرگوار شیخ احمد نوقانی قدس سره آنجاست. و نوقان از قرای بستست و شیخ همچنان بر جای نماز روی بجانب قبله نشسته[۷] است و بعد از چهار صد سال کم یا بیش که از عالم رفته همچنان نشسته[۸] و هیچ تغیر[۹] نیافته. گویند یک بار قاضی آن دیار شفقت کرده شیخ را تکیه داده بوده‌است عنقریب قاضی وفات[۱۰] یافته و بسیاری از اقارب و عشایر قاضی مرده‌اند تا خلایق باز[۱۱] بحال سابق شیخ را بنشانده‌اند تا[۱۲] آن انقلاب دفع شده. و بست شهر قدیم دیگر[۱۳] داشته که

---

۱ اسب، بر، ان، افغ: چنانک (افغ: چنانکه) یک من خاک و گل در درون جنبد (اسب، بر: جنبذ).

۲ اسب، بر: نیفتاده بوده و یک؛ ان: نیفتاده بود و یک؛ افغ: نیفتاده یک.

۳ ان: 'آن' ندارد.

۴ اسب، بر، افغ: جنبذ را پوشیده (افغ: پوشیده بود) و؛ اسب، بر: جنبذ را پوشیده.

۵ اسب، بر: جنبذ؛ اسک، علیگ: شخصی که آنرا پوشیده (علیگ: در پوشیده) و شگافته دیده در خواب شاهزادها باو (علیگ: شهزادها با او) گفته‌اند ما در عالم نمی‌گنجیم تو میخواهی درین جنبد.

۶ ان: پوشیده‌اند و بجنبد سرباز مشهور گشته؛ اسب، بر: بپوشیده‌اند و بجنبذ سرباز مشهور گشته؛ اسک، علیگ: بعد از آن نپوشیده اند و بجنبد سرباز مشهور شده.

۷ اسک، علیگ: 'نشسته' ندارد.

۸ ان: از 'است و بعد از' تا 'همچنان نشسته' ندارد. ۹ اسب، بر: تغییر.

۱۰ اسک، علیگ: گویند قاضی آن دیار از شفقت (اسک: از کمال شفقت) شیخ را تکیه داده عنقریب وفات.

۱۱ اسک، علیگ: 'باز' ندارد.

۱۲ اسک، علیگ: 'تا' ندارد.

۱۳ ان: 'دیگر' ندارد؛ اسک: شهری قدیم دیگر؛ علیگ شهری عظیم قدیم‌دیگر.

حالا بتمام ویرانست. هرگاه در زمستان باران[۱] می‌آید بعد از باران مردم گرمسیر بآن بست کهنه میروند و طلب و تجسسی میکنند، هر کس[۲] باندازهٔ طالع خود از زر و زیور و درم و دینار[۳] چیزی مییابد و کم افتد که کسی چیزی نیابد. و[۴] گرمسیر بغور متصل است و از زمان وفات خاقان مغفور شاهرخ میرزا تا وقت خلافت این پادشاه اسلام پناه غور و گرمسیر و قندهار بلکه[۵] فراه و اسفزار از تعرض مردم هزاره و نکودری که در ایام گذشته تاخت و غارت ایشان بکرمان و شیراز می‌رسیده چنانچه[۶] در تاریخ وصاف مسطورست که در سه سال دو نوبت از کرمان تا نواحی شیراز تاخته اند[۷] عاجز و مضطر بود و غور و گرمسیر چنان شده بود که آبادانی نداشت[۸]. چون بموجب فرمان همایون[۹] ایالت آن دیار تعلق بامیر شجاع‌الدین ذوالنون ارغون گرفت و بتایید[۱۰] الهی و امداد دولت حضرت خلافت پناهی تمامی آن دیار را از[۱۱] قتل و غارت و جرأت و جسارت[۱۲] آن ظلمهٔ بدکردار مصفی[۱۳] گردانید، و باندک روزگاری باتش تیغ آبدار دمار از آن[۱۴] باد پیمایان خاکسار برآورد. و آنچه این شیر مرد با آن طایفه کرد مقدور کسی دیگر نیست[۱۵] و اگر در احوال او تاملی رود، آثاری که از خالد بن الولید[۱۶]

---

۱ افغ: حالا ویران است هرگاه باران.

۲ اسک، علیگ: هرگاه باران می‌ایستد بآن بست کهنه مردم میروند هر کس.

۳ اسب، بر: 'و درم و دینار' ندارد. ۴ اسک، علیگ: 'و' ندارد.

۵ ان: بلک. ۶ ان: میرسید چنانچ. ۷ ان: 'اند' ندارد.

۸ اسک، علیگ: بغور متصل است و غور و گرمسیر و قندهار بلکه فراه و اسفزار نیز از زمان وفات خاقان مغفور شاهرخ میرزا تا وقت خلافت بادشاه اسلام پناه اعنی حضرت اعلی بواسطه تعرض هزاره و نکودری چنان شده بود که آبادانی نداشت و مردم عاجز و مضطر (علیگ: مضطرب) بودند.

۹ اسک، علیگ، افغ: همیون.

۱۰ افغ، ان: گرفت او بتایید؛ اسک، علیگ: بامیر ذوالنون ارغون شد بتائید.

۱۱ اسب، بر، اسک، علیگ: دیار از.

۱۲ افغ: خسارت؛ اسک، علیگ: 'و جرأت و جسارت' ندارد.

۱۳ علیگ: مصطفی. ۱۴ علیگ: 'آن' ندارد.

۱۵ افغ: کسی نیست؛ اسک، علیگ: از 'و آنچه' تا 'نیست' ندارد.

۱۶ اسب، بر، ان، افغ: که خالد بن ولید.

رضی الله عنه[۱] که اورا حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم سیف الله[۲] فرموده در اشاعت دین اسلام نموده ازین بهادر مثل آن بظهور رسیده و میرسد و[۳] اگر بشرح و تفصیل صادرات محاربات او کسی قیام نماید علیحده کتابی باید[۴]. از جمله یک مصاف اورا مؤلف کتاب در مکتوبی که حضرت اعلی در جواب کتاب سلطان یعقوب بعراق میفرستاده‌اند اندک[۵] بسطی داده مناسب مقام مرقوم میگردد[۶]. و از غرایب اتفاقات آنکه[۷] سلطان یعقوب کتابتی[۸] بحضرت اعلی ارسال نموده بود و در آن مکتوب[۹] اظهار شوکت و جلادت خود بسیار کرده[۱۰] مشتمل بر آن که بجانب گرجستان توجه فرمودیم[۱۱] و قلعهٔ لوری و حصار اخلاط و چند حصن دیگر که دران نواحی بود فتح نمودیم[۱۲]. چون قاصد سلطان یعقوب مصحوب این مکتوب بهراة رسید در همان روز رسولان شاهزادهٔ عالمیان سلطان ابو تراب بهادر و نوکران امیر ذوالنون[۱۳] از جانب گرمسیر رسیده بشارت فتحی[۱۴] که مردم هزاره را مستاصل ساخته‌اند با دویست سر از گردن کشان[۱۵] هزاره آوردند[۱۶] چنانچه[۱۷] در وقتی که قاصد عراق بپایهٔ سریر اعلی میرفت سرهارا

---

۱ اسب، بر: 'رضی الله عنه' ندارد ؛ ان : 'عنه' ندارد .

۲ علیگ : حضرت نبوی علیه السلام سیف الله ؛ ان : و سلم اورا سیف الله .

۳ ان : بظهور آمده و .

۴ اسک، علیگ : 'و اگر بشرح' تا 'کتابی باید' ندارد .

۵ اسک، علیگ : در مکتوب حضرت اعلی در جواب کتابت یعقوب سلطان اندک ؛ افغ : در جواب کتابت پادشاه عادل یعقوب سلطان بعراق میفرستاده اندک .

۶ اسک، علیگ : 'مناسب مقام مرقوم میگردد' ندارد . ۷ ان : آنک .

۸ اسک، علیگ : یعقوب سلطان در کتابت ؛ افغ : یعقوب سلطان کتابتی .

۹ اسک، علیگ : از 'بحضرت اعلی' تا 'آن مکتوب' ندارد . ۱۰ افغ : بسیار نموده .

۱۱ افغ : نمودیم ؛ اسک، علیگ : بسیار نموده بود که بجانب گرجستان توجه نمودیم .

۱۲ اسک، علیگ، افغ : فرمودیم .

۱۳ ان : ذی‌النون ؛ اسک، علیگ : چون قاصدان رسیده‌اند در همان روز رسولان شاهزادهٔ عالمیان ابو تراب میرزا و نوکران امیر ذوالنون .

۱۴ اسک، علیگ : بشارت فتح . ۱۵ اسک، علیگ : از 'که مردم' تا 'گردن کشان' ندارد .

۱۶ علیگ : هرات آوردند ؛ اسک : هزاره آورده‌اند . ۱۷ ان : چنانچ .

در سر راه او ریختند. و بنده حسب‌الاشاره این مکتوب در جواب کتاب[۱] سلطان یعقوب متضمن فتح مذکور از جانب حضرت اعلی درقلم آورد[۲]:

مکتوب حضرت اعلی در جواب یعقوب پادشاه[۳] متضمن فتح هزاره[۴]، شعر[۵]:

خسروان چون در گشاد کار همت بسته‌اند

فتح باب نصرت از درگاه بیچون جسته‌اند

لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزَابَ وَحْدَهُ حَمْداً لِمَنْ فَتَحَ عَلَيْنَا وَ عَلٰى اِخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِيْنَ اَبْوَابَ نَيْلِ الْمَطْلُوْبِ كَمَا قَالَ فِيْ خِلَالِ كِتَابِهِ بِجَلَالِ خِطَابِهِ[۶] وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ[۷] عَلَيْكَ وَ عَلٰى آلِ يَعْقُوْبَ[۸]، شعر[۹]:

هست فتوح نام او فاتحة الکتاب فتح

گوش ظفر ز نصرتش آمده پر خطاب فتح

وَ صَلٰوةً عَلٰى مَنْ غَلَبَ فِيْ نُصْرَةِ[۱۰] دِيْنِهِ عَلٰى جَمِيْعِ الْقَبَايِلِ وَ الشُّعُوْبِ، رباعیه[۱۱]:

آنکو بجهان در نبوت بسته وز معجزه جان دشمنان را خسته

---

۱ اسب، افغ : کتابت ؛ بر: 'کتاب' یا 'کتابت' ندارد .

۲ اسک : از 'چنانچه در وقتی (صفحه ۲۴۸، سطر آخر)' تا 'آورد' ندارد .

۳ اسب، بر: جواب مکتوب سلطان یعقوب ؛ ان : مکتوب حضرت اعلی بسلطان یعقوب ؛ افغ : مکتوب حضرت پادشاه غازی به یعقوب پادشاه .

۴ اسب، بر، اسک، افغ : 'متضمن فتح هزاره' ندارد ؛ علیگ : از 'چنانچه در وقتی (صفحه ۲۴۸، سطر آخر)' تا 'متضمن فتح هزاره' ندارد .

۵ اسب، بر، ان، اسک، افغ : 'شعر' ندارد . ۶ ان : کتابه .

۷ علیگ : خطابه نعمت . ۸ (از 'و یتم' تا 'یعقوب') القرآن ۱۲ : ۶ .

۹ اسب، بر، افغ، علیگ : چیزی ننوشته ؛ ان : بیت .

۱۰ اسک، علیگ : نصر. ۱۱ اسک : نظم ؛ اسب، بر: چیزی ننوشته .

شاهانه مه دو هفته کرده بدو نیم   مردانه مصاف بـدر را بشکسته[۱]

وَ سَلاَماً عَلَی الْمُهَاجِرِیْنَ وَ الْاَنْصَارِ الْمُجَاهِرِیْنَ[۲] الْمُتَنَبِّهِیْنَ بفحوی اَلاَ بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ[۳] وَ سَلَّمَ تَسْلِیْماً کَثِیْراً کَثِیْراً تا[۴] نسیم فتح و فیروزی از مهب کَانَ حَقّاً عَلَیْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ[۵] در وزیدن نیاید لب غنچهٔ امل بتبسم شادمانی منفتح نشود و تا دهان مبشر اقبال و پیروزی زبان بنوید[۶] لَا تَخَافَا اِنَّنِیْ مَعَکُمَا[۷] نگشاید[۸] عرصهٔ امانی منفسح نگردد وَ اللّٰهُ عَلَی مَا یَشَاءُ قَدِیْرٌ وَ هُوَ نِعْمَ الْمَوْلَی وَ نِعْمَ النَّصِیْرُ، لخواجه سلمان[۹]:

آمد از ملک ملایک دوش مرغی[۱۰] نامور
بسته بر بال همایون[۱۱] نامهٔ فتح و ظفر
نامهٔ مغرب[۱۲] بکسر دشمن [و] فتح عجم
کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر

سبحان من نصر فئة عباده و قهر فرقة عناده[۱۳] درین وقت میمون که بفتوحات[۱۴] گوناگون مقرون بود از وصول طلیعهٔ جنود سعود آسمانی[۱۵] و

---

۱ اسب، بر: این بیت را ندارد . ۲ اسب، بر، ان، علیگ : المهاجرین .
۳ القران ۱۳ : ۲۸ .
۴ اسب، بر، اسک، افغ : تسلیماً کثیراً تا ؛ ان . تسلیماً کثیراً با . ۵ القران ۳۰ : ۴۶ .
۶ اسب، بر: بیروزی زبان بیوند ؛ ان، اسک، افغ : بهروزی زبان بنوید .
۷ القران ۲۰ : ۴۸ .
۸ ان : بکشاید .
۹ اسک، علیگ، افغ : نعم النصیر سلمان ؛ اسب، بر: نعم النصیر در وزیدن نیاید سلمان ؛
۱۰ علیگ : مرغ . ۱۱ افغ : همیون . ۱۲ اسب، افغ، اسک : معرب .
۱۳ اسب : فوقه عباده ؛ بر: فوته عباده ؛ اسک، علیگ، افغ، ان : فرقه عناده .
۱۴ اسک، علیگ، افغ : مفتوحات .
۱۵ اسک، علیگ : طلیعه (علیگ : طلعیه) جنود آسمانی و سعود .

نزول قادمهٔ مواکب مواهب سبحانی اعنی نامهٔ فتح آیت و کتابت نصرت کنایت[۱] عالیجناب سلطنت قباب اخوت انتساب ناصرالاولیاء و المؤمنین قاهرالاعداء و المتمردین فاتح ابواب الفتح و الظفر دافع الخوف و الخطر الفایز بمزید العنایة الازلیة الفایض من شآبیب[۲] الکفایة الابدیة المؤید من عند الله کاشف الغیوب و ساتر العیوب[۳] جلال السلطنة و الدنیا و الدین سلطان یعقوب لا زالت اعلام الفتنة عن ساحة مملکته[۴] مقلوبة و اقوام الاعادی من سطوة جلالته مغلوبة که اخبار فتح اصحاب دین و کسر زمرهٔ کفره و مشرکین در ضمن آن ضم بود بهجت موفور و فرحت غیر محصور روی نموده در وظایف شکر باری سبحانه افزود، شعر[۵]:

وَ لَوْ کَانَ لِی فِیْ کُلِّ مَنْبَتِ شَعْرَةٍ
لِسَاناً لَمَا اسْتَوْفَیْتُ وَاجِبَ حَمْدِهِ

لاجرم بر طبق کریمهٔ لَئِنْ[۶] شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ[۷] در خلال این احوال فتح باب نصرتی که از سوالف دهور و ایام و سوابق شهور و اعوام مطمح نظر اعاظم[۸] خواقین کامگار و وجههٔ قصد اساطین[۹] سلاطین ذوی‌الاقتدار بوده، و[۱۰] تا غایت چهره تیسر[۱۱] آن بر مرائی امانی[۱۲] هیچ یک سمت تصویر نیافته، علاوهٔ فتوحات روزگار و ضمیمهٔ اتفاقات حسنه ایام خجسته آثار گشت . هر آینه چون در مبدأ ایجاد وظیفه اتحاد صادق افتاده و مواد یگانگی معاوضه[۱۳] یافته شرط صدق مصادقت و موافقت مقتضی و متقاضی اتفاقات چنین تواند بود

---

۱ اسب : کیانت ؛ بر: 'کنایت' ندارد . ۴ علیگ : شایبت ؛ ان : شایب .
۳ اسب، بر، ان، افغ : ساتر سایر العیوب . ۴ علیگ : ساحت مملکت .
۵ افغ : این علامت 'ـه' دارد ؛ علیگ : عربیته ؛ اسک : چیزی ننوشته .
۶ همه نسخ : و لئن . ۷ القران ۱۴ : ۷ . ۸ اسک، علیگ : 'اعاظم' ندارد .
۹ علیگ : 'اساطین' ندارد . ۱۰ اسک، علیگ : 'و' ندارد .
۱۱ اسب، بر، اسک، علیگ : تیسیر .
۱۲ علیگ : امان .
۱۳ ان : مواد بیگانگی معاوضه .

که گفته‌اند(۱) لامیر خسرو(۲) :

آینهٔ(۳) ملک دو صورت نمود   مصقلهٔ چرخ دو خنجر زدود
نوبت اقبال دو داور زدند   دبدبهٔ فتح دو لشکر زدند(۴)

چون امر مطاع یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ(۵) اقتضای تفاصیل آن مینماید حال آنکه جمعی از اضالیل باغیه و اباطیل طاغیه که کمیت(۶) ایشان نامعلوم و بهزاره آغا موسوم اند بکثرت عدت و اعداد و وفور قوت و استعداد و شوامخ جبال و شواهق تلال مستظهر پای در دایرهٔ بغی و عناد نهاده سر از گریبان بغی و افساد برآورده داشتند و(۷) اراقهٔ دماء مسلمانان هدر و غارت اموال ایشان غنیمت می‌پنداشت، بنیان ایمان(۸) از ساحت سینهٔ ناپاک ایشان منقلع(۹) و طرق و سبل بلاد و دیار مسلمانان از شومی تعرض آن بی‌دینان منقطع، گوئی فحوی(۱۰) اِنَّ یَاجُوجَ وَ مَاجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ(۱۱)، مصرع :

آیتی در شان شان(۱۲) نازل شده

و مؤدای(۱۳) وَ هُمْ مِنْ(۱۴) کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ(۱۵) از نسل بد اصل(۱۶) ایشان

۱ اسب، بر، ان، افغ : 'که گفته اند' ندارد .
۲ علیگ، افغ : امیر خسرو ؛ اسک : 'که گفته اند لامیر خسرو' ندارد .
۳ اسب، بر : آئینه .
۴ اسب، بر : میان این دو بیت 'من قران السعدین' ؛ قران السعدین (طبع علیگره ص ۱۷۰) : دبدبهٔ کوس دو لشکر زدند   نوبت اقبال دو سنجر زدند .
۵ القرآن ۲ : ۳۸، ۴۴ .   ۶ ان : بکسب .   ۷ اسک، علیگ : فساد برآورده و .
۸ ان : بنیان ایوان ؛ علیگ : می‌پنداشته بنیان ایمان .
۹ علیگ : منقطع ؛ اسب : نایشان منقلع .
۱۰ اسک، علیگ : فحوای .   ۱۱ القرآن ۱۸ : ۹۳ .
۱۲ ان : فی الارض ع آیتی در شان شان ؛ اسک، علیگ، افغ : فی‌الارض آیتی در شان ایشان .   ۱۳ اسب : موادی .
۱۴ افغ : مؤدای من ؛ اسک، علیگ : مودی و من .
۱۵ القرآن ۲۱ : ۹۶ .   ۱۶ اسب : مد اصل .

حاصل آمده، للسید حسن‌الغزنوی(۱) :

بخلق و خلق زشت و بد بقول(۲) و فعل دام و دد
باصل و ذات دون و رد(۳) ببخت و طبع شور و شر

و لا ینقطع غایت قصوی نیت و نهایت قصارای امنیت که همیشه بر اعلاء(۴) کلمة‌الله مقصورست متوجه استخلاص واردان راه و طریق و استیصال آن فریق(۵) بی‌راه و طریق میبود، اما بواسطه مناعت مواطن و متانت مساکن صورت تسخیر و تاسیر ایشان بعیدالتسهیل و عدیم‌التیسیر(۶) مینمود، تا درین ایام که سپاه بهمن(۷) دست تطاول بر اطلال و دمن(۸) گشاده و از آهن جمد(۹) بند بر پای رسولان میاه روان نهاده بمسامع جلال رسید که(۱۰) وفود جنود تاییدات نامتناهی که همیشه مؤید نصرت مجاهدان(۱۱) سبیل الهی و مجاهران رسوم اوامر و نواهی است یزک سرما و ثلوج را بر سر آن قوادم یاجوج و ماجوج فرستاده . و سلطان محمد هزاره و محمد جهانگیر که سد اسد و رکن اشد آن طایفه اند شعاب شواهق و مراتع(۱۲) و صعاب مواضع و مرابع باز پرداخته با ده هزار خانوار(۱۳) و بیست هزار مرد جرار کرار که شیاطین کارزارند در نواحی گرمسیر و سواحل هیرمند قشلاق نموده‌اند، بیت(۱۴) :

آمد ز غیب نامهٔ سر بسته‌ای بمهر
مضمونش این حدیث که فرصت غنیمت است

۱ ان، افغ : 'الغزنوی' ندارد ؛ اسک، بجای 'للسید حسن‌الغزنوی' این علامت '_ه' ؛ علیگ : 'شعر' دارد .
۲ ان : قول .   ۳ اسک، علیگ، افغ : دد .
۴ ان : اعداء ؛ علیگ : قصارای امنیت همیشه بر اعداء .
۵ اسک، علیگ، افغ : فرقه .   ۶ افغ : عدیم‌التیسر .   ۷ ان : بهمین .
۸ اسب : اظلال و دامن ؛ علیگ، بر : اطلال و دامن .   ۹ علیگ : جد .
۱۰ علیگ : 'که' ندارد .   ۱۱ اسک، علیگ، افغ، ان : جاهدان .
۱۲ افغ، ان : سواهق و مراتع ؛ اسک، علیگ : 'و مراتع' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ، افغ : خانه‌وار .
۱۴ علیگ : نواحی گرماسیر و سواحل هیرمند قشلاق مشی نموده‌اند شعر ؛ اسک : هرمند قشلامشی نموده‌اند _ه ؛ افغ : سرمند قشلامشی نموده‌اند _ه ؛ اسب، ان : قشلامشی نموده‌اند بیت .

درین اثنا در دل میگشت و بر[۱] خاطر میگذشت که از فرزندان کامگار کفایت این[۲] کار از دست که برآید و عقدهٔ این مهم مشکل از سنان[۳] کدام پر دل گشاید که صدای الهام ربانی و ندای هاتف آسمانی در رسید که، لمولانا کاتبی[۴] النیشاپوری[۵] :

ای دل سخن ز دست و دل بو تراب کن
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

بنابر آن[۶] فرزند ارجمند کامگار قرهٔ باصرهٔ سلطنت و اقتدار مصدوق منطوق بالبر یُستعبد[۷] الحر غیاث‌السلطنة و الدین ابو تراب بهادر طَوَّلَ اللهُ عُمرَهُ فِی اجْتِنَابِ مَا یَنْهَی وَ ارْتِکَابِ[۸] مَا یَأمُرُ و از اعیان سپاه ظفر پناه مقدم الابطال والشجعان سابق‌الرکب یَومَ الْتَقَی الْجَمْعَانِ[۹] شجاع‌الدین ذوالنون بهادر که در[۱۰] بحر حرب نهنگیست[۱۱] دریا کش و در مقام طعن و ضرب آتشیست دشمن کش و گردن کش با فوجی از عساکر جرار کینه گذار که بباد حمله کوه گران سنگ را سبک بردارند و گاهی که آتش وغا برافروزند[۱۲]، بنوک ناوک قبه زرکار خورشید بر سپر لاجوردی افلاک[۱۳] دوزند بدین امر مامور گشته، ع[۱۴] :

بساعتی که تولا بدو کنند نجوم

۱ ان : در. ۲ اسک : کفایت دثار این .
۳ اسک، علیگ، بر، ان : مشکل اسنان سنان ؛ افغ : مشکل آسنان سنان .
۴ اسک، افغ : رسید که کاتبی ؛ علیگ : رسید کاتبی .
۵ اسک، علیگ، افغ، ان : النیشاپوری، ندارد .
۶ ان : 'آن' ندارد . ۷ اسک، افغ، ان : نستعبد .
۸ اسک، علیگ : 'ارتکاب' ندارد ؛ ان : ارکاب . ۹ القران ۳ : ۱۴۹، ۱۶۰ ؛ ۸ : ۴۲ .
۱۰ افغ : 'در' ندارد . ۱۱ اسب، بر : حرب چو نهنگیست .
۱۲ ان : برافزودند . ۱۳ اسک، علیگ : لاجوردی آفتاب .
۱۴ اسب، بر : گشته مصرع .

متوجه شدند تا در پنجشنبه ۲ ربیع الثانی بحکم[۱] وَ ذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً[۲] مشار الیه که قدوهٔ طلایع و عمدهٔ حروب و وقایع است مسابقت نموده پیشتر از وصول رایت فرزند ارجمند مذکور بدان جماعت یاغی باغی[۳] ملاقی شده و نیران جدال و قتال را التهاب و اشتعال[۴] داده، آن زمرهٔ بد کیش چون با او معدودی[۵] چند بیش ندیده‌اند غافل ازانکه، ع :

ز ما یک سوار از هزاره هزار

بر گرد او محیط گشته نقطه کردارش درمیان گرفته‌اند و او از هر جانب که حمله میکرد از کشته پشته میساخت[۶] و هر طرف که میتاخت از دشمنان لشکری می‌انداخت، آب تیغ آتش بارش[۷] هر باد پیما را که بگردن[۸] رسیدی بر خاک هلاک می‌افتاد و آتش حملهٔ دوزخ شرارش هر مخالف را که دریافتی رخت بزاویهٔ هاویه میفرستاد، بیت[۹] :

بهر جا که شمشیر در کار کرد
یکی را دو کرد و دو را چار کرد

مقارن این حال فرزند ارجمند مشار الیه با لشکری از رجال ابطال در رسیده[۱۰] و تلاطم امواج جنگ و وغا و تراکم افواج فتنه و غوغا[۱۱] را بنوعی استعلا داده که از غلغله و[۱۲] نفیر کوس اسلامیان و ولولهٔ شهیق[۱۳] و زفیر آن حرامیان طنین و دوار در[۱۴] طاس فلک دوار افتاده، مرغان تیز پر تیر پران[۱۵] که از تشنگی خون[۱۶]

۱ اسب، بر، ان : تا در فلان روز بحکم . ۲ القران ۲۱ : ۸۷ .
۳ ان : 'باغی' ندارد . ۴ علیگ : اشتغال . ۵ اسب، بر، اسک، ان : معدود .
۶ علیگ : میکرده از کشته پشته میساخته . ۷ علیگ : از 'هر طرف' تا 'بارش' ندارد .
۸ علیگ : هر باد پیما را که باد تیغش بگردن .
۹ اسک، علیگ، افغ : این علامت '۔ـه' داراد . ۱۰ اسک، ان : در رسید .
۱۱ اسک، علیگ، افغ : 'و تراکم افواج فتنه و غوغا' ندارد .
۱۲ اسب، بر : 'و' ندارد . ۱۳ اسک، علیگ، ان : ولوله و شهیق . ۱۴ ان : دو .
۱۵ اسب : تیز پر پران ؛ بر : مرغان تیر تیز بران ؛ اسک : مرغان تیز بر تیر بران ؛ ان : مرغان تیر پر سر بران ؛ افغ : تیز پر تیر بران .
۱۶ اسب : حون ؛ بر : جون .

اعادی دهان باز مانده بودند جز از عیون ابصار مخالفان آب نمیخوردند[1]، و زاغان کمان که در گوشه‌ها منتهز[2] چنین فرصتی بودند غیر از اجسام مردار ایشان طعمه بآشیان نمی‌بردند . هر لحظه پیکان سهام خون آشام اخبار قُلْ[3] إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ[4] بدل ایشان می‌رساند و هر لحظه[5] خطیب تیز زبان[6] حسام شدیدالانتقام خطبهٔ بلیغ يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ[7] در بن[8] گوش ایشان میخواند، هر چند از بهر هزیمت بر عزیمت سفر مفر[9] میجستند جز سقر مقر[10] نمیدیدند . و از هر طرف که گوش میکشیدند جز ندای فَمَنْ يُجِيرُ الْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ[11] نمیشنیدند[12] . بدین منوال از ابتدای چاشت که آفتاب دولت اسلامیان ارتفاع داشت تا نماز خفتن که وقت افول[13] کوکب طالع منحوس آن ظلمهٔ بد کردار بود توالی صدمات و تعاقب صولات انقطاع و انفصام نیافت . چنانچه[14] هزار و پانصد نفر از دلیران[15] کار و دلاوران روزگار[16] آن زمرهٔ اشرار در عرصهٔ معرکه پی‌سپر نعال بغال[17] گشتند . آخرالامر بحکم إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا[18] طاقت صولت دولت[19] فرزند کامگار و بهادران نصرت شعار نیاوردند كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ[20] مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ[21] پشت

---

۱ ان : نمیخورند .
۲ اسب، بر، ان، اسک، علیگ : منتهر.
۳ ان، افغ : 'قل' ندارد ؛ اسک، علیگ : 'اخبار قل' ندارد .
۴ القران ۶۲ : ۸ .
۵ اسب، بر : لمحه .
۶ اسک : زمان .
۷ القران ۴ : ۸۰ .
۸ علیگ : 'بن' ندارد .
۹ اسک، علیگ، افغ : از بهر عزیمت سفر مفر.
۱۰ ان : از بهر عزیمت بر عزیمت سفر مقر می‌جستند جز سفر مقر.
۱۱ القران ۶۷ : ۲۸ .
۱۲ ان : می‌شنیدند .
۱۳ علیگ : اقول .
۱۴ ان : یافت چنانچ .
۱۵ ان : و پانصد هزار دلیران .
۱۶ اسک، علیگ، افغ، ان : 'روزگار' ندارد .
۱۷ ان : عرضه معرکه بی سر نعال بغالب ؛ اسک : بی‌سر نعال بغال ؛ علیگ : بی سر نعال نعال ؛ افغ : بی سر نعال بغال .
۱۸ القران ۱۷ : ۸۳ .
۱۹ اسک، علیگ : 'دولت' ندارد .
۲۰ در همه نسخ : بجای 'کانهم حمر' 'کحمر' دارد .
۲۱ القران ۷۴ : ۵۱ .

داده رو[1] بگریز نهادند و بسیار دیگر بعد از فرار[2] طعمهٔ شمشیر و تیر و مقید قید تسخیر[3] و تاسیر شدند . و تمامی جهات و[4] اموال و اثقال و احمال ایشان از خیول و بغال و حواشی و حشم و مواشی و خدم و قاعد و قایم و صامت و سایم بتصرف سپاه ظفر پناه درآمد، و ابطال ابطال بطال[5] و افنا و استیصال آن ظلمهٔ جهال بر وجهی دست داد که سکان و قطان بلاد و دیار از آفت و مخافت آن سگان ایمن و مطمئن گشتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ[6]، و صورت قتال و استیصال لگور بلا شور که مقدمهٔ این فتح همایون بود[7] در ازاء باقی فتوحات عظمی و اتفاقات حسنی که روز بروز سمت ظهور و بروز می‌یابد[8] آن قدر قدر ندارد که پرتو التفات بر تفاصیل واردات[9] آن باید انداخت، لِلّٰهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ وَمِنْهُ الْقُوَّةُ وَالْمِنَّةُ[10] که از همه[11] جوانب اسباب فتح و ظفر منتظم است و شمل احبا و اولیا مشمول عواطف سبحانی متفق و ملتئم و بی محنت مسافتی و نقل مکانی و مس آفتی و عطفهٔ عنانی بمجرد توجه فوجی از عساکر نصرت مآثر هر روز فتحی میسر و هر ساعت قومی مسخر میگردد، لمؤلفه[12] :

خدایا چو از تست این فتح و کسر بما فتح ضم دار و با خصم اسر
ز کسر آنکه پیشت بود پشت خم[13] دران کسر فتح دو گیتی است ضم
ز تو بخشش نصرت و عز[14] و ناز ز ما عجز و اشکستگی[15] و نیاز .

---

۱ علیگ : داده و .
۲ ان : قرار ؛ اسب، بر : دیگر از بعد فرار .
۳ بر : مقید قد تسخیر ؛ اسب : مقید قد تشهتر.
۴ اسب، بر، ان : 'و' ندارد .
۵ اسب : و ابطال بطال .
۶ اسک : و عبد نصره .
۷ اسک، علیگ : 'بود' ندارد ؛ افغ : همیون بود .
۸ ان : می‌باید .
۹ اسب، بر : وارادات .
۱۰ ان : 'و منه القوة و المنته' ندارد .
۱۱ اسب، بر : 'همه' ندارد .
۱۲ اسک، افغ : ساعتی قومی مسخر میگردد ـه ؛ علیگ : و هر ملکی مسخر میگردد ـه ؛ ان : ساعت قومی مسخر میگردد مثنوی .
۱۳ ان : خشم .
۱۴ اسب، بر : بخشش و نصرت عز .
۱۵ ان، علیگ : شکستگی .

طلایع[۱] جنود فتح و نصرت و لوامع سعود فوز و فرصت همواره قادمهٔ مواکب جاه و جلال و لازمهٔ کواکب سعادت و اقبال باد ! اَللّٰهُمَّ اجْعَلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِینَ فَاتِحَةَ اَقْوَالِنَا وَ الصَّلٰوةَ عَلَیٰ مُحَمَّدٍ خَاتِمِ النَّبِیِّینَ خَاتِمَةَ اَحْوَالِنَا یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَ السَّلَامِ[۲] .

دیگر ولایت غور[۳] در قدیم الایام عظیم معمور میبوده و قصور و عمارات رفیع و بدیع و قلاع منیع داشته[۴] و همیشه نواحی آن دیار از لوث بدعت و ناشایستها[۵] پاک میبوده و هرگز ازان جا مبتدعی و بد مذهبی[۶] پیدا نشده، و مردم آنجا همه پاک دین و نیک اعتقاد باشند اگرچه بکم عقلی و نادانی موصوف[۷] اند و اکثر مردم کوه پایها چنین اند . و اهل غور دعوی آن میکنند که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه[۸] تشریف اسلام یافته‌اند[۹] و حاکم ایشان از نژاد ضحاک ماران بوده و منشور حکومت غور بخط مبارک مرتضی علی حاصل[۱۰] کرده[۱۱] بوده و آن منشور را داشته‌اند تا زمان بهرامشاه بن سلطان مسعود، و بدان مباهات میکرده‌اند و الحق محق بوده‌اند، و نیز بدین مفاخرت دارند که در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سرهای منبر بر اهل خاندان رسالت لعنت کردند الا غور که ولاة بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند[۱۲] و این معنی را فخرالدین

---

۱ ان : طلایق .

۲ اسب : و السلّم ؛ بر : و السلم ؛ اسک، علیگ : و السلّم 'و السلم' یا 'و السلام' ندارد .

۳ ان : ولایت غور دیگر ولایت غور .

۴ اسک، علیگ، افغ : میبوده و عمارات رفیع و قصور بدیع و قلاع منیع داشته ؛ ان : میبوده عمارات رفیع و قصور بدیع و قلاع داشته .

۵ اسب، اسک، علیگ : نا شایشتها .

۶ اسک، علیگ : مبتدعی و بد اعتقادی .

۷ ان : بکم عقل و نادانی مشهور .

۸ اسک، علیگ، افغ : علی رضی‌الله عنه .

۹ ان : 'اند' ندارد .

۱۰ اسک، علیگ : حکومت بخط شریف حضرت امیر حاصل ؛ افغ : حکمت بخط حضرت امیر حاصل ؛ ان : حکومت بخط حضرت مرتضی علی حاصل .

۱۱ علیگ : کرده بود .

۱۲ اسب، بر : یافتند .

مبارکشاه مروی نظم کرده‌است[۱] :

باسلام در هیچ منبر نماند   که بروی خطیبی همی خطبه خواند[۲]

که بر آل یاسین[۳] بلفظ قبیح   نکردند لعنت فصیح و صریح[۴]

دیار بلندش ازان بد مصون   که از دست هر ناکس آمد برون[۵]

ازان جنس هرگز درو کس نگفت[۶]   نه در آشکار و نه اندر نهفت[۷]

نرفت اندرو[۸] لعنت خاندان   بدین بر همه عالمش فخر دان

همین پادشاهان با دین و داد   بدین فخر دارند بر هر نژاد

و از عجایب غور چشمه‌ایست در صدهٔ نیشه[۹] که آن را چشمهٔ بانگ نماز میگویند و آب او ایستاده‌است، هرگاه کسی آغاز بانگ نماز میکند[۱۰] آب ازان چشمه روان میشود و نزدیک بیک سر تیر میرود، چون بانگ نماز تمام میشود باز تمام[۱۱] می‌ایستد، و من از ثقه‌ای[۱۲] که آن چشمه را دیده‌است شنیدم[۱۳] . و در غور مسجد لرپاج[۱۴] از بقاع متبرکه است و از عجایب آنکه از بیرون مسجد از همه طرف دست مردم ببام میرسد و از درون مسجد پنج گز ارتفاع دارد و حال آنکه[۱۵] ته مسجد با زمین بیرون[۱۶] مساوی مینماید، و ستونهای آنرا چندانکه[۱۷] می‌شمارند چهل عدد یا یکی کم یا یکی زیاده می‌آید[۱۸] و چنین گویند که تا غایت[۱۹] عدد

---

۱ اسک، علیگ : است ــه ؛ اسب، بر : است لفخرالدین مبارکشاه ؛ ان : است مثنوی ؛ افغ : مبارکشاه غوری نظم کرده‌است ــه .

۲ ان : نخواند .

۳ اسب، بر، ان، افغ : یس .

۴ ان : ضریح .

۵ افغ : که از دست هرکس کی آمد برون .

۶ علیگ : ازان هرگز درو کس نگفت ؛ ان : ازان جنس هرگز دو کس نگفت ؛ افغ : دران کس نگفت .

۷ اسک، علیگ : آشکارا نه اندر نهفت .

۸ افغ : اندران .

۹ اسک، ان : تیشه ؛ علیگ : بیشه .

۱۰ اسب، بر : از 'و آب او' تا 'نماز میکند' ندارد .

۱۱ اسب، بر : 'تمام' ندارد .

۱۲ اسب، بر، ان : کسی .

۱۳ اسک، علیگ : دیده شنیده‌ام .

۱۴ اسک : مسجد لرباح ؛ علیگ : مسجد ارباح ؛ افغ : مسجد لرباج .

۱۵ ان : آنک .

۱۶ ان : برون .

۱۷ اسب، بر، ان : اورا چندانک .

۱۸ افغ : می‌یابند .

۱۹ اسب، گویند تا غایت ؛ بر : گویند تا غاهد .

آن یقین نشده که چند ستون دارد؛ و خلق بسیار آنجا نیز بزیارت و طلب حاجت(١) میروند. و از قلاع منیع که بر جبال رفیع واقع است قلعهٔ خیسار بوده که بمتانت و حصانت آن(٢) هیچ جا نشان نمیدهند و ملوک کرت خراسان را باستظهار آن قلعه میداشته‌اند(٣). و چنگیز خان که لشکرها باطراف ممالک خراسان فرستاد و هر شهر و قلعه که بود بگرفت و بگشاد(٤) برین(٥) قلعه دست نیافت که عقل عقلا از حل عقال آن عاجز و وهم دور بین از تصور وصول بشرفات(٦) آن قاصرست(٧). و چون خواست که یکی از فرزندان خود را با لشکری نامزد محاصرهٔ آن(٨) کند تا بولایت غور رفته دمار ازان دیار برآورد، ارکان درگاه و اعیان سپاه او گفتند که خیسار حصنی است بغایت حصین و قلعه‌ایست عظیم محکم و متین که(٩) از عهد سلیمان نبی علی نبینا و علیه‌الصلوة والسلام(١٠) هیچ خسرو صاحب سریر و هیچ پادشاه عالیجاه عالمگیر بر فتح آن فایز و کامیاب نگشته، جهت آنکه(١١) راهی دارد چون چشم ترکان و نظر خرده بینان تنگ و باریک و سعت ساحت و رفعت شان او مانند عرصهٔ امید و همت آزادگان وسیع و رفیع، مختاری(١٢):

ملوک را ز رسیدن بدو(١٣) گسسته امید
ستاره را بگشاد درش نبوده گمان(١٤)
ز آفتاب نهادست افسری بر سر
ز جوزهر(١٥) کمری ساخته بگرد میان

---

١ اسب، بر، ان، افغ: آنجا بزیارت و طلب حاجت (افغ: حاجات).
٢ ان: او. ٣ اسک، علیگ، افغ، ان: میداشتند.
٤ اسک، علیگ: از 'و هر شهر' تا 'بگشاد' ندارد. ٥ افغ: و برین.
٦ اسب، بر: بشرقات. ٧ اسک، علیگ: از 'که عقل عقلا' تا 'قاصرست' ندارد.
٨ ان، افغ: او. ٩ اسک، علیگ: 'که' ندارد.
١٠ اسب، بر: نبی علیه و علی نبینا الصلوة و السلام؛ اسک: علیه الصلاة و السلام.
١١ ان: آنک؛ علیگ: گشته جهت آنکه.
١٢ اسب، بر، ان: رفیع لواحد من الفضلا؛ اسک: رفیع ـه مختاری؛ افغ: رفیع ـه.
١٣ افغ: بدان. ١٤ ان: نبود گمان؛ مجمع الفصحا: سپاه را بگشادن بدو نبوده توان.
١٥ اسک، علیگ: ز جورهر؛ افغ: ز حورهر.

هزار سال ز باران بدو زیان نرسد(١)
بجای قطره اگر بارد از هوا سپندان(٢)

اگر لشکری بدانجا رود و بی حصول غرض و نیل مقصود باز گردد هیبت پادشاه را لایق و شوکت سپاه(٣) را مناسب نمینماید. چنگیز خان لحظه‌ای سر بتأمل فرو برد، آنگاه گفت: نقاشان چابکدست و مصوران صورت پرست که بدان قلعه رسیده و مداخل و مخارج اورا(٤) دیده‌اند هیأت قلعه(٥) را بر صفحه‌ای نقش کنند تا بر هضبات و عقبات آن اطلاع یابم بعد ازان(٦) بمصلحت وقت قیام نموده آید. استادان مانوی صنعت طرح قلعه را بوضعی غریب و شکلی(٧) عجیب بقلم موی شکاف(٨) رقم زده بنظر باریک بین چنگیز خان عرض کردند، فرصتی(٩) دیر دران هندسهٔ غریب و معقلی مهیب بنظر تأمل و تدبر بنگریست و طول و عرض و فراز و نشیب و بروج و مناظر و شرف و مقاتل(١٠) آن را بدیدهٔ اعتبار درآورد، و(١١) دانست که بر فتح آن قادر و کامیاب شدن چون وفاء حسن خوبان و نظم اسباب استطاعت جوان مردان نایابست و آنچه(١٢) وجوه سپاه او عرض کرده‌اند بیان واقع، با اصحاب رای و تدبیر مشوره(١٣) کرده گفت: مصلحت این کار چیست؟ همه گفتند: آنچه(١٤) رای پادشاه جهانگیر که آینهٔ گیتی نمایست(١٥) اقتضا کند عین صواب خواهد بود. پس چنگیز خان فرمود تا یرلیغی نوشتند برین(١٦) منوال

---

١ اسب: زیان برسد؛ بر: زیاد برسد؛ افغ: بدان زیان نرسد. ٢ علیگ: سپندان.
٣ افغ: پادشاه؛ اسک، علیگ: شوکت این سپاه. ٤ اسب، بر: آنرا.
٥ اسب، بر، ان، افغ: هیأت این قلعه.
٦ اسب، بر: یابیم بعد ازان؛ اسک، علیگ: نصبات و عقبات آن اطلاع یابم بعد ازان (علیگ: ازانکه).
٧ اسب، بر: بوصفی غریب و شکلی؛ ان: بوضعی غریب و شکل؛ اسک، علیگ: بوضع غریب و شکل.
٨ اسب، بر: بقلم موی و خاطر موی شکاف. ٩ اسک، علیگ: فرصت.
١٠ اسک، علیگ: 'و مناظر و شرف و مقاتل' ندارد.
١١ اسب، بر، ان: 'و' ندارد. ١٢ ان: آنچ. ١٣ اسک، علیگ، ان: مشورت.
١٤ ان: آنچ. ١٥ اسب، بر: آیینه گیتی نمایست؛ ان: آینه جهان نمای است.
١٦ اسک، علیگ، افغ: یرلیغ نوشتند برین (افغ: بدین)؛ ان: یرلیغی نوشته بدین.

که ملک معظم ملک[۱] رکن‌الدین بداند که منهیان و مخبران بسمع ما رسانیدند که در مطاوعت ما کمر یگانگی بر میان[۲] بسته دارد و در وقت ذهاب و ایاب حشم و خدم ما در نواحی غور و نجد از[۳] گماشتگان و متعلقان او سالم و ایمن[۴] بوده‌اند این معنی در حضرت علیاء ما ازو ستوده[۵] و پسندیده نمود. و چون فنون فضایل او در امور ملکی و ملکی بر ضمیر ما واضح بود[۶] حکومت و ملکی غور و خیسار و توابع و ضمایم آن دیار را بدو مفوض گردانیدیم و قیود[۷] که رسم و معهود کتابست در قلم آمده ارسال فرمود. چون یرلیغ بملک رکن‌الدین رسید وظایف شکر الهی بجا آورده ایلچیان[۸] را خشنود باز گردانید. و ملک رکن‌الدین[۹] سالها بسبب آن یرلیغ حکومت آن دیار کرد و باقی ملوک کرت را سند شد. و اعقاب چنگیز خان بحکم آنکه[۱۰] پیش شاهان حرمتی دارد نشانهای[۱۱] قدیم اورا[۱۲] امضا میکردند. و بعد از چنگیز خان چون قاآن پادشاه شد و بر[۱۳] تخت خانی نشست طاهر بهادر و قرانوئین را بایالت مملکت غزنین فرستاد. ملک رکن‌الدین در موافقت ایشان کوششهای مردانه کرد[۱۴] و پسر خود ملک شمس‌الدین را با خود پیش ایشان میبرد و او آثار حمیده و[۱۵] خدمات پسندیده ظاهر میکرد تا همه را دل مایل ملک شمس‌الدین شد و او[۱۶] بعد[۱۷] از پدر خود مقام عالی و مرتبهٔ بلند یافت و ذکر او در محل خود گفته خواهد شد.

۱ اسب، بر، ان : 'ملک' ندارد.
۲ افغ : 'بر میان' ندارد.
۳ اسب، بر، ان، افغ : غور و نجد و غوران دیار از.
۴ اسک، علیگ : از کماشتگان او ایمن.
۵ ان : علیا ما از مسوده.
۶ اسک، علیگ، افغ : است.
۷ افغ : قیودی.
۸ افغ : بجای آورده ایلچیان ؛ اسک، علیگ : قیود مناسب در قلم آمده ارسال نمود چون یرلیغ بملک رسید وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید و ایلچیان.
۹ اسک، علیگ : 'رکن‌الدین' ندارد.
۱۰ ان : آنک.
۱۱ ان : نشانها.
۱۲ اسب، بر: آنرا.
۱۳ ان : جون قا پادشاه شد بر؛ اسک، علیگ : جون قاآن بر.
۱۴ اسک، علیگ : ملک در موافقت ایشان کوششها نمود.
۱۵ اسک، علیگ : 'آثار حمیده و' ندارد.
۱۶ اسک، علیگ : از 'تا همه' تا 'و او' ندارد.
۱۷ اسک، علیگ : و بعد.

و[۱] غزنین در ایام سابق بس شهری[۲] عظیم و مملکتی وسیع و عریض بوده، و سعت مداخل و مضافات بسیار دارد و تختگاه سلطان محمود سبکتگین[۳] بوده، و بار و شهربند ویرا بخشت پخته برآورده بودند[۴]. و غزنین ثغریست درمیان ترکان و هندوان[۵] و اهل خراسان، و در وی دوازده هزار مدرسه و مسجد بوده از اصحاب امام اعظم[۶] ابو حنیفه و امام شافعی رحمهما الله تعالی[۷]. و در سر میدان غزنین نیزهٔ سه شاخ بزمین نصب کرده بودند[۸]، و چنین مشهور بوده که آن[۹] نیزه سلطان محمود سبکتگین است[۱۰] و تا زمان سلطان سنجر بوده، سلطان سنجر خواست که آن نیزهٔ را از غزنین با خود ببرد[۱۱] هیچ چهار پائی[۱۲] آن را بر نتوانست داشت. و شرف آن دیار همین تمام است که شیخ سنائی رحمه الله ازانجا است، کنیت وی ابوالمجد است و نام وی مجدود بن آدم و سنائی تخلص اوست. و شیخ سنائی و پدر شیخ رضی‌الدین علی لالا چنانچه مذکور شد[۱۳] پسر عم یکدیگر[۱۴] بوده‌اند، و او[۱۵] از اعاظم شعرای متصوفه است، و اکابر مشایخ سخنان ویرا در مصنفات خود بسیار آورده‌اند و بدان استشهاد کرده. و حدیقة‌الحقیقه بر حقایق توحید و معرفت و کمال سخنوری و بلاغت او بحقیقت گواهی‌میدهد. وی مرید خواجه یوسف همدانی روح الله روحه است[۱۶]. وقتی سلطان محمود در فصل زمستان بعزیمت فتح دیار کفار[۱۷] از غزنین بیرون آمده بود و شیخ سنائی در مدح سلطان قصیده‌ای پرداخته میرفت تا بعرض رساند،[۱۸] در راه بدر گلخنی رسیده

۱ اسک، علیگ : 'و' ندارد.
۲ اسک، علیگ : سابق شهر.
۳ اسک، علیگ، افغ : تختگاه سلاطین سبکتگین.
۴ اسب، بر : بوده‌اند ؛ ان : بوده.
۵ اسب، بر : هندوان و ترکان.
۶ اسب، بر: 'اعظم' ندارد.
۷ ان : 'تعالی' ندارد ؛ اسک، علیگ، افغ : از 'از اصحاب' تا 'الله تعالی' ندارد.
۸ ان : بوده‌اند ؛ اسب، بر : بر زمین نصب کرده بوده‌اند.
۹ اسب، بر : این.
۱۰ علیگ : 'است' ندارد.
۱۱ اسک، علیگ : خواسته که آن نیزه را با خود برد.
۱۲ ان، افغ : چهار پای.
۱۳ اسک، علیگ، افغ : 'چنانچه مذکور شد' ندارد ؛ ان : چنانچ مذکور شد.
۱۴ اسک، علیگ، افغ : یکدگر.
۱۵ اسب، بر: 'او' ندارد.
۱۶ علیگ : 'است' ندارد ؛ اسک، افغ : همدانی است روح الله روحه.
۱۷ اسب، بر: 'کفار' ندارد.
۱۸ اینکه حکیم سنائی در زمان سلطنت محمود میزیست و مداحی سلطان کرده بطور حتم خطاست. راجع باین مبحث رجوع کنید بصفحهٔ پنجاه و چهار دیوان حکیم سنائی چاپ تهران سال ۱۳۳۶ بتصحیح آقای مظاهر مصفا.

که یکی از مجذوبان در وی بوده که اورا لای خوار میگفته‌اند بجهت آنکه[۱] پیوسته لای شراب میخورده و از مقام تکلیف[۲] در گذشته بوده، سنائی آواز وی را شنیده که ساقی خود را میگفته که قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتگین تا بخورم. ساقی گفته که[۳] محمود پادشاه مسلمان و غازیست. لای خوار گفته که بسیار مردک نا خشنودیست[۴] آنچه در تحت حکم دارد ضبط نه کرده میرود تا مملکت دیگر[۵] گیرد، یک قدح گرفت و خورد. باز گفت: پر کن قدحی بکوری سنائیک شاعر. ساقی گفت: سنائی مرد فاضل و خوش طبع است. گفت: اگر وی لطیف[۶] طبع بودی بکاری روی آوردی که اورا بکار آمدی، گزافی چند بر کاغذی[۷] نوشته که بهیچ کار نمی‌آید و نمی‌داند که از برای چه کارش آفریده‌اند. سنائی چون اورا شنیده[۸] حال بر وی متغیر شده و بسبب سخن آن لای خوار[۹] از خواب مستی بیدار و از خمار غفلت هشیار گشته و بسلوک درآمده. و این رباعیه از سخنان حقایق بیان اوست[۱۰]:

ای نیست شده ذات تو در پردهٔ هست
وی صومعه ویران کن[۱۱] [و] زنار پرست
مردانه کنون چو عاشقان می در[۱۲] دست
گرد در کفر[۱۳] گرد و گرد سرمست

و مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس‌الله روحه در نفحات الانس فرموده که شیخ سنائی را ورای حدیقة‌الحقیقه سه کتاب مثنوی دیگر هست هم در بحر خفیف که وزن حدیقة‌الحقیقه است و قصیده‌ای دارد راییه[۱۴] که آن را رموزالانبیا و کنوزالاولیا نام کرده هم بر وزن حدیقه و بدایع و لطایف و حقایق و معارف[۱۵] بسیار در وی

۱ ان: 'آنکه' ندارد. ۲ ان: تکلف.
۳ ان: 'که' ندارد. ۴ ان: مردکی ناخشنودست.
۵ ان: 'دیگر' ندارد. ۶ اسب، بر: وی را اگر لطیف.
۷ ان: کاغذ. ۸ ان: شنید. ۹ ان: خور.
۱۰ اسب، بر: اوست رباعیه لشیخ سنائی؛ ان: اوست رباعیه.
۱۱ ان: کنی. ۱۲ بر: بر. ۱۳ ان: کف.
۱۴ ان: دارد دراییه. ۱۵ اسب، بر: 'و معارف' ندارد.

مندرج است و این ابیات ابتداء آنست[۱]:

طلب ای عاشقان خوش رفتار   طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا   تا کی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهدی و ما غافل   در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
بعد ازین دست ما و دامن دوست   زین سپس گوش ما و حلقهٔ یار

و این[۲] دو بیت دیگر هم ازین قصیده است[۳]:

گر من از همنشین ناجنسی   گله‌ای می‌کنم شگفت مدار
آب را بین که چون همی‌نالد   هر دم از همنشین ناهموار[۴]

وفاتش در سنه خمس و عشرین و خمسمایة (۵۲۵)[۵] گفته‌الد. و تاریخ اتمام حدیقة‌الحقیقه که[۶] شیخ سنائی نظم کرده همین است. و مرقد سلطان محمود و پدرش[۷] امیر سبکتگین آنجاست. و در زمان سلطان چنان معمور بوده که در کتاب عجایب العالم آورده که هر روز ده هزار خروار کنجشک صیادان باین شهر[۸] میاورده‌اند و مردم میخریده‌اند و میخورده[۹]. هرچند این سخن روی در گزاف دارد اما[۱۰] چون در آن کتاب مسطور بود نقل کرده شد و تصور مؤلف اینست[۱۱] که در آن کتاب عدد هزار با لفظ خروار سهو کاتب افتاده که ده هزار کنجشک یا ده خروار بوده باشد تا محال ننماید[۱۲]. و آنچه از خزاین و جواهر و رغایب[۱۳] و نفایس سلطان

۱ اسب، بر: آنست لشیخ سنائی؛ ان: آنست بیت.
۲ ان: وین. ۳ اسب، بر: است لشیخ سنائی.
۴ اسک، علیگ، افغ: از 'وقتی سلطان محمود (ص ۲۶۳، س ۱۴)' تا 'ناهموار' ندارد.
۵ اسک، علیگ، افغ، ان، بر: '۵۲۵' ندارد. ۶ افغ: حدیقه که.
۷ اسک، علیگ: پدر او. ۸ اسک، علیگ: صیادان بشهر.
۹ اسک، علیگ: 'و مردم میخریده‌اند و میخورده' ندارد؛ ان: 'و میخورده' ندارد.
۱۰ اسب، بر: فاما.
۱۱ ان: تصویر آنست؛ افغ: تصور آنست.
۱۲ اسک، علیگ: از 'و تصور مؤلف' تا 'ننماید' ندار. ۱۳ علیگ: غرایب.

محمود را بدست افتاد هیچ کس را از عرب و عجم نیفتاد، و همه[۱] را بغزنین آورد و خزانه نهاد[۲]؛ چنانکه در یک مصاف[۳] جیپال که پادشاه هند بود و اسلاف او از چهار هزار سال[۴] باز پادشاهی[۵] آن دیار داشته‌اند[۶] پانصد هزار برده و دویست و هشتاد فیل و از اشیاء دیگر مثل این[۷] اورا بدست آمد و در گردن جیپال قلاده‌ای یافتند[۸] که بصد و هشتاد هزار دینار زر سرخ قیمت آن[۹] برآمد.
و دیگر یورش هند از خزانهٔ بت بزرگ‌تر چندان جواهر از[۱۰] یاقوت و زمرد و الماس[۱۱] و غیره یافت که کس حساب آن نمیدانست، و[۱۲] از زر صامت هفتاد هزار هزار درم[۱۳] و از نقره هفت هزار هزار و چهار[۱۴] صد من بدست آمد، و خانه یافتند مثل خانهٔ خشت و گل از نقره ساخته در طول سی گز و در عرض بیست گز و دو ستون از زر و دو ستون از نقره و امثال این از جهات دیگر، آنچه[۱۵] ممکن و مقدور بود سلطان و سپاه ازان اموال بغزنین آوردند و خلایق را فرمان داد[۱۶] تا بنظارهٔ آن غنایم آمدند[۱۷]، و این حال در شهر جمادی‌الآخرة[۱۸] سنه تسع و تسعین و ثلثمایة (۳۹۹) بود[۱۹].
و از غزنین حالا چلغوزه و بودنه[۲۰] بممالک می‌برند[۲۱].

۱ اسک، افغ : بدست افتاده (افغ : افتاد) هیچ کس را از سلاطین عرب و عجم نیفتاده همه (افغ : و همه)؛ علیگ : بدست افتاده هیچ را کس از سلاطین عرب نیفتاده همه.
۲ اسک، علیگ : 'و خزانه نهاد' ندارد.
۳ علیگ : چنانچه در مصاف؛ ان : چنانک در یک مصاف؛ اسب، بر، اسک : چنانچه در یک مصاف.
۴ افغ : 'سال' ندارد.
۵ اسب، بر : پادشاه.
۶ اسک، علیگ : از 'و اسلاف' تا 'داشته‌اند' ندارد.
۷ اسک، علیگ : 'و از اشیاء دیگر مثل این' ندارد.
۸ اسک، علیگ : قلادهٔ بود.
۹ اسک، علیک، افغ، ان : دینار سرخ قیمت او.
۱۰ ان : 'از' ندارد؛ علیگ : چند از جواهر از.
۱۱ اسک، علیگ : الماس و زمرد.
۱۲ اسب، بر، ان : 'و' ندارد.
۱۳ علیگ : هفتاد هزار درم.
۱۴ اسک، علیگ، ان، افغ : هفت هزار و چهار؛ بر : هفت هزار و هزار و چهار.
۱۵ ان : آنچ.
۱۶ افغ : دادند.
۱۷ اسک، علیگ : سپاه او بغزنین آوردند و خلایق بموجب فرمان بنظارهٔ آمدند.
۱۸ اسب، بر، افغ، ان : جمیدالاخر.
۱۹ بر، ان، افغ : ثلثمایة بود؛ اسک، علیگ : جمید الثانی سنه ۳۹۹ بود.
۲۰ افغ : بوزنه؛ ان : بوزینه؛ اسب، بر : غزنین چلغوزه و بوزینه (در نسخهٔ اسب در تحت لفظ بوزینه 'یعنی پوستین' نوشته).
۲۱ علیگ : میبردند.

دیگر غرجستان ولایتی است متین با[۱] کوههای محکم و حصون و ثغور استوار دارد. و میوه‌های خوب از سیب و امرود و انجیر و انار و جوز بسیار ازانجا حاصل میشود[۲]، و مردم آنجا بغایت سخت جان و کوه‌رو و درشت خوی باشند[۳] و نخچیر بسیار صید میکنند. و از بدایع وقایع آنجا قصهٔ فیروز بن یزدجرد بن[۴] بهرام است، و خشنواز که پادشاه غرجستان و طخارستان و بلخ بوده و آن واقعه در تاریخ محمد بن جریر طبری برین وجهست[۵] که یزدجرد را دو پسر بود مهتر را فیروز و کهتر را هرمز نام و سجستان را بفیروز داده بود که آنجا میبود[۶] و هرمز را با خود میداشت چون یزدجرد بمرد هرمز خزاین و ممالک بگرفت[۷] و قایم مقام پدر شد. فیروز التجا بخشنواز[۸] برد و از برادر شکایت کرد و گفت که بر من تغلب میکند و ملک حق منست که او گرفته[۹]، خشنواز[۱۰] اورا اکرام بسیار نمود[۱۱] و ولایت طالقان اورا ارزانی داشت. چون چند وقت برین بگذشت هرمز با مردم ظلم و ستم پیش گرفت، اهل عجم از وی متنفر شدند و گریزان گشته پیش فیروز می‌آمدند بطالقان تا خلقی بیش از حد آنجا جمع[۱۲] شدند. خشنواز چون ازین حال خبر یافت فیروز را گفت : خدای تعالی بر بندگان خود ستم[۱۳] نپسندد و عاقبت ظلم شومست و ملک با جور و تعدی بقا ندارد، پس فیروز را سپاه داد تا برفت و با برادر[۱۴] حرب کرد و اورا بکشت و ملک عجم اورا مسخر و مسلم گشت. پس آن سپاه خشنواز[۱۵] را باعزاز و اکرام و رعایت و انعام تمام بملک شان باز فرستاد[۱۶]. و

۱ اسک، علیگ : و.
۲ اسک، علیگ : 'ازانجا حاصل میشود' ندارد.
۳ اسک، علیگ : باشد.
۴ علیگ : 'بن' ندارد.
۵ تاریخ طبری طبع نولکشور جلد سوم ص ۳۰۳ - ۳۰۹.
۶ اسک، علیگ : 'که آنجا میبود' ندارد.
۷ اسک، علیگ : گرفته.
۸ اسب، بر : بخوشنواز.
۹ اسک، علیگ : از 'و گفت که' تا 'گرفته' ندارد.
۱۰ اسب، بر : خوشنواز.
۱۱ اسک، علیگ : کرد.
۱۲ اسک، علیگ : داشت بعد از چند وقت هرمز ظلم و ستم پیش گرفت اهل عجم از وی متنفر شدند و پیش فیروز می‌آمدند تا خلقی جمع.
۱۳ اسک، علیگ : جور.
۱۴ اسک، علیگ : داد تا با برادر.
۱۵ اسب، بر : خوشنواز؛ ان، افغ : او سپاه خشنواز؛ اسک، علیگ : مسلم شد و سپاه خشنواز.
۱۶ اسک، علیگ : و رعایت تمام و انعام باز فرستاد.

بعد ازان فیروز[۱] آیین نیکو و طریق عدل و رأفت پیش گرفت و مملکت برو قرار یافت تا[۲] در اثنای این حال خشنواز ستمگری آغاز نهاد و بر مردم ملک خویش رسم جور و بیداد ظاهر کرد[۳] و متابعت قوم لوط پیش آورد و بفعلهای بد اقدام نمود، و هر کس را پسری نیکو روی بود میکشید و پیش خود ملازم میساخت و رعیت او بدین سبب بیشتر از وی متنفر میگشتند[۴] و از دیار او گریخته بسوی[۵] فیروز می‌آمدند و زینهار میخواستند و از دست ظلم او استغاثه مینمودند[۶]. فیروز چند نوبت بخشنواز پیغام فرستاد و گفت: ترا بر من حق است اما حق حق تعالی[۷] از همه حقها پیشتر و بیشترست، این خلق از دست تو پیش من بفریاد می‌آیند اگر دست از ستم و افعال بد باز[۸] داری فهوالمراد و الا بحرب تو سپاه فرستم. خشنواز التفات بسخن او نکرد و نصیحت او نشنود تا[۹] چند سال برین بگذشت. مردم هیاطله که رعیت خشنواز بودند، بر درگاه فیروز بسیار جمع آمدند. پس فیروز سپاه جمع کرده بآهنگ[۱۰] جنگ خشنواز عزیمت نمود تا بسر بیابان درون رسید که در نواحی مرو است. خشنواز سپهداران و سرهنگان خود را حاضر آورده گفت: سپاه ما با سپاه[۱۱] عجم مقاومت نتواند کرد و ما را با ایشان حرب کردن مصلحت نیست[۱۲]

---

۱ اسک، علیگ: 'فیروز' ندارد.

۲ اسب، بر: 'تا' ندارد.

۳ اسک، علیگ: عدل پیش گرفت درین اثنا خشنواز ستمگری آغاز نهاد و بر مردم رسم جور ظاهر کرد.

۴ اسب، بر، ان: گشتند.

۵ اسک، علیگ: نمود و پسران (علیگ: بسر آن) مردم میکشید بدین سبب رعیت او میگریختند و بسوی.

۶ اسک، علیگ از 'و از دست' تا 'مینمودند' ندارد.

۷ اسک: حقی است اما حق حق تعالی؛ علیگ، ان: حق (علیگ: حقی) است اما حق تعالی.

۸ اسک، علیگ: از همه حقها بیشتر است اگر دست از ظلم و ستم باز.

۹ افغ، ان: نشنید تا؛ علیگ: التفات نکرد بسخن تا؛ اسک: التفات نکرد بسخن او تا.

۱۰ افغ: سپاه گرد کرده بآهنگ؛ ان: سپاه کرده بآهنگ؛ اسک، علیگ: درگاه فیروز جمع آمدند فیروز بآهنگ (علیگ: بآهنگی).

۱۱ اسک، علیگ: خشنواز سرهنگان خود را حاضر آورده گفت سپاه ما با لشکر.

۱۲ اسک، علیگ: از 'و ما را' تا 'مصلحت نیست' ندارد.

تدبیر این واقعه چیست؟ یکی از سرهنگان او که مردی پیر و[۱] سال فراوان یافته بخشنواز گفت: ای ملک اگر با من[۲] عهد کنی که اهل و عیال مرا نیکو داری و ایشان را توانگر[۳] گردانی من جان خویش فدا کنم[۴] و آن سپاه را هلاک سازم[۵]. گفت: بچه طریق این کار میکنی. گفت[۶]: بفرمای تا دست و پایم ببرند[۷] و در کنار بیابانی[۸] که ممر فیروزست بیندازند تا من[۹] اورا به بیابانی برم که او و سپاه او اکثر بیابان[۱۰] مرگ شوند من نیز اگر کشته شوم یا بمیرم رواست[۱۱]. خشنواز گفت: بعد ازانک[۱۲] تو نمانی از فتحی که مرا باشد ترا چه[۱۳] فایده خواهد بود. گفت: من پیر شده‌ام و جهان بسیار دیده‌ام و لابد بخواهم مرد چنان خواهم که چون از عالم بروم کاری[۱۴] کرده باشم که از من نامی بماند و فرزندان و اعقاب من بعد از من بفاقه و حاجتمندی درنمانند. پس خشنواز[۱۵] فرمود: تا بمدعای او عمل نموده و اورا مثله کرده در کنار بیابان[۱۶] انداختند. چون فیروز بدانجا رسید اورا گفتند[۱۷] این جا مردیست دست و پای بریده افتاده[۱۸]، فیروز اورا پیش خود خواند و احوال او پرسید، نام

---

۱ اسب، بر: 'و' ندارد.

۲ افغ: با ما؛ اسک، علیگ: فراوان یافته گفت ای ملک با من اگر.

۳ اسک، علیگ: نیکو داری و توانگر (علیگ: تونگر).

۴ ان، افغ: جان خود را فدا کنم؛ اسک، علیگ: من جان خود را فدا سازم.

۵ اسک، علیگ: آن قوم را هلاک کنم.

۶ اسک، علیگ: بچه طریق میکنی گفت؛ ان: بچه طریق این کار گفت.

۷ اسک، علیگ، افغ، ان: دست و پای مرا ببرند.

۸ اسب، بر، ان: کنار بیابان؛ افغ: کناری بیابانی.

۹ اسب، بر، افغ: 'من' ندارد.

۱۰ اسک، علیگ: برم که سپاه او بیابان.

۱۱ اسک، علیگ: از 'من نیز' تا 'رواست' ندارد.

۱۲ افغ: ازانکه.

۱۳ افغ: باشد چه؛ اسک، علیگ: ازانکه تو نمانی مرا ازین فتح چه.

۱۴ اسک، علیگ: پیر شده‌ام و بزودی بخواهم (علیگ: خواهم) مرد میخواهم که کاری.

۱۵ اسک، علیگ: در نمانند خشنواز.

۱۶ افغ، ان: در بیابان؛ اسک، علیگ: عمل نموده اورا مثله کردند و در بیابان.

۱۷ اسک، علیگ: رسید گفتند؛ ان: رسیده اورا گفتند.

۱۸ اسک، علیگ، افغ: مردیست افتاده دست و پای بریده.

و لقب خود گفت . در لشکر فیروز بسیار کس اورا می‌شناختند ازان مردم که از ولایت خشنواز بتظلم آمده بودند گفتند[۱] : این از سرهنگان بزرگ خشنوازست . پس این شخص فیروز را گفت که من[۲] خشنواز را از ستم و بی راهی منع کردم و[۳] گفتم از خدای بترس و از ملک عجم اندیشه کن که با[۴] سپاهی ترا بسر آید که ترا طاقت او[۵] نباشد و این دولت تو بسر آید[۶] بدین جهت بر من خشم گرفت و مرا چنین عقوبتی کرد[۷] و فرمود تا درین بیابانم انداختند که بخواری بمیرم[۸]. فیروز را بر وی رحم آمد[۹] گفت : دل تنگ مدار که ترا با خویشتن[۱۰] ببرم و با او حرب کنم و اورا بکشم و ترا بخان و مان تو فرستم[۱۱]. آن شخص فیروز را دعا کرد و[۱۲] گفت : ای[۱۳] پادشاه بدین رحمت که در[۱۴] حق من فرمودی و این نیت نیکو که[۱۵] در پیش داری ترا[۱۶] بر من حقست که بجان خدمت تو کنم و حق تو بگذارم، اکنون میان تو و خشنواز ازین راه که تو میروی بیست روزه مسافتست تا رسیدن تو بآنجا او[۱۷] سپاه جمع خواهد کرد و بحرب پیش تو[۱۸] خواهد آمد و کار[۱۹] حرب را خطرهاست تا ظفر کرا باشد[۲۰]، من درین

۱ اسک، علیگ : خود گفت مردم بسیار اورا میدانستند گفتند .
۲ اسک، علیگ : شخص گفت من .
۳ اسک، علیگ : 'از ستم و بی راهی منع کردم و' ندارد .
۴ اسب، بر : تا .
۵ اسب، بر : آن .
۶ اسک، علیگ : 'و این دولت تو بسر آید' ندارد .
۷ اسک، علیگ : ازین جهت بر من خشم کرد و مرا چنین عقوبتی فرمود .
۸ اسک، علیگ : از 'و فرمود' تا 'بمیرم' ندارد .
۹ اسک، علیگ : 'را بر وی رحم آمد' ندارد .
۱۰ اسک، علیگ : خویش .
۱۱ افغ، ان : رسانم ؛ اسک، علیگ : حرب کنم و ترا (علیگ : کنم ترا) بمردم تو رسانم .
۱۲ اسک، علیگ : 'آن شخص فیروز را دعا کرد و' ندارد .
۱۳ ان : این .
۱۴ علیگ : بدین مرحمت که تو در ؛ اسک : بدین مرحمت که در .
۱۵ اسب، بر : 'که' ندارد .
۱۶ اسک، علیگ : 'و این نیت نیکو که در پیش داری ترا' ندارد .
۱۷ اسک، علیگ : بر من حقی ثابت کردی و بر من واجب شد که حق تو بگذارم اکنون ازین راه که میروی میان تو و خشنواز بیست روز مسافتست تا رسیدن تو او .
۱۸ اسب، بر، ان، افغ : 'تو' ندارد .
۱۹ ان : کاه .
۲۰ اسک، علیگ : از 'و کار حرب' تا 'باشد' ندارد .

بیابان راهی میدانم که پس از پنج روز ترا بسر وی رسانم که ویرا[۱] بگیری و مجال جنگ نیابد[۲]، اما درین راه آب نیست غیر ازانک[۳] پنج روزه آب بر می‌باید[۴] گرفت هیچ خطر و زحمتی ندارد[۵]. فیروز را این رای موافق آمد و با او پنجاه هزار مرد مقاتل محارب بود فرمود[۶] تا پنج روزه آب بر گیرند[۷]. بعضی مردم[۸] فیروز را نصیحت کردند که ای ملک این[۹] شخص محل تهمت است و در بیابان نا معلوم در آمدن[۱۰] خطر بزرگ دارد شاید که[۱۱] خشنواز مکری کرده باشد و غدری اندیشیده تا ما را از راه بگرداند و در بیابان هلاک کند[۱۲]. فیروز[۱۳] قبول نکرد و سخن[۱۴] هیچ کس استوار نداشت[۱۵]، للشیخ[۱۶] سعدی قدس‌الله روحه[۱۷] :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

و گفت اگر خشنواز مکری کرده باشد این[۱۸] شخص را چه ضرورتست که دست و پا درمیان نهد و خود را بدست هلاک دهد و پایمال وبال و[۱۹] نکال گرداند و اگر ما هلاک شویم بعد ازانکه این[۲۰] شخص مرده باشد اورا چه فایده حاصل

۱ افغ : اورا ؛ اسک، علیگ : راهی میدانم که بعد از پنج روز ترا بسر او رسانم که اورا .
۲ اسک، علیگ : 'و مجال جنگ نیابد' ندارد .
۳ افغ : ازانکه ؛ اسک، علیگ : 'غیر ازانک' ندارد .
۴ اسک، علیگ : پنج روز (علیگ : روزه) آب میباید .
۵ اسک، علیگ : 'هیچ خطر و زحمتی ندارد' ندارد .
۶ اسک، علیگ : مقاتل بود فرمود ؛ ان : مقاتل محارب بود و فرمود .
۷ علیگ : آب میباید گرفت .
۸ اسک، علیگ : 'مردم' ندارد .
۹ اسک، علیگ : کردند که این .
۱۰ اسب، بر : 'در آمدن' ندارد .
۱۱ اسب، بر، افغ : 'که' ندارد .
۱۲ اسک، علیگ : از 'و در بیابان نا معلوم' تا 'هلاک کند' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ : و اعتماد را نشاید فیروز قبول نکرد .
۱۴ ان : نکرده سخن .
۱۵ اسک، علیگ : 'و سخن هیچکس استوار نداشت' ندارد .
۱۶ اسک، علیگ، افغ : للشیخ' ندارد ؛ اسب، بر : لشیخ .
۱۷ اسب، بر، اسک، علیگ، افغ : 'قدس الله روحه' ندارد .
۱۸ اسک، علیگ : اگر او مکری کرده این .
۱۹ اسک، علیگ : 'و' ندارد .
۲۰ اسب، بر : ازانک این ؛ اسک، علیگ : ازانکه آن .

آید. پس فیروز با تمامی سپاه راه[۱] بیابان گرفت این شخص اورا برد بدشوارترین راهی و دراز ترین بادیهٔ بیابانی بی پایانی[۲] که اثر طوفان آتش سموم از تنور گردبادش بکرهٔ اثیر میرسید و دیدهٔ بی آب تشنه های پشته های آن[۳] صورت هلاک در آینهٔ سراب معاینه میدید، لخواجه سلمان[۴] :

هوایش ز فرط حرارت بحدی — که چون موم میشد دل سنگ ذایب
مزلزل زمین از ریاح عواصف — مستر[۵] هوا از غبار غیاهب

همچنین میرفتند تا پنج روز و شش روز[۶] بهیچ جا نرسیدند ده روز گذشت و پانزده روز نیز برآمد و روی آبادانی ندیدند و آب ایشان تمام شده بغیر از خون دیده لب تر نمی‌کردند و نشان آب جز در حروف چشمهٔ آفتاب نمی‌دیدند[۷]. فیروز خواست که آن شخص را بکشد باز اندیشید که از جرعهٔ خون او چه حرارت تشنگی[۸] را تسکین توان داد شاید که از بهر جان خویش بهر صورت که باشد ما را بجائی بیرون برد[۹] و آن مرد همچنان ایشان را[۱۰] میبرد و هر روز بهانه‌ای می‌آورد و بامروز و فردا وعده می‌داد[۱۱] تا بیست روز تمام شد[۱۲] و مردم بسیار بمردند فیروز متحیر گشته[۱۳] دل بر هلاک نهاد و بقیه‌ای که از سپاهش مانده بود[۱۴] جمع کرد و گفت : هرچند من فرمان شما نکردم شما نصیحت از من دریغ مدارید که این بلا[۱۵] همه را شامل است، مقرر است که اگر من بمیرم از شما

۱ بر : را .
۲ ان : 'بی پایانی' ندارد ؛ اسک، علیگ : بیابان بی پایان .
۳ اسب، بر، ان : او .
۴ اسک، علیگ : معاینه دید سلمان ؛ ان : سر آب معاینه می‌دید لسلمان .
۵ ان، علیگ : مسر.
۶ اسک، افغ : شش را .
۷ اسک، علیگ : از 'ده روز' تا 'نمی‌دیدند' ندارد .
۸ علیگ : تشنگین .
۹ اسک، علیگ : از 'شاید که از' تا 'بیرون برد' ندارد .
۱۰ اسب، بر، ان، افغ : همچنان آن مرد ایشانرا .
۱۱ اسک، علیگ : از 'و هر روز' تا 'می‌داد' ندارد .
۱۲ اسک، علیگ : 'تمام شد' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ : 'متحیر گشته' ندارد .
۱۴ اسب، بر : مانده بودند .
۱۵ ان : میدارید که بلا ؛ علیگ : مدارید که بلا .

کسی زنده خلاص نخواهد یافت همه را مرگ در پیش است[۱]. آخرالامر گفتند: حیلهٔ ما آنست که برویم[۲] و خود را پیش اندازیم که اگر همین جا باشیم یا باز گردیم بهر حال از مردن چاره نیست، پس پیش[۳] باید رفتن که اگر بیم هلاک است امید نجات نیز هست[۴] شاید که ره بجائی[۵] بریم و اگر بمیریم باری[۶] کوشش خود کرده باشیم، فیروز با شرذمه‌ای که مانده بود روان شد[۷]، بعد از سه روز دیگر[۸] بآبادانی رسیدند در حدود ولایت خشنواز، و از پنجاه هزار مرد که با او بودند از هزار کمتر مانده بود[۹] دیگر همه مرده. پس گفتند ما را هیچ چاره نیست جز آنکه بزینهار خشنواز رویم و خود را بدو سپاریم شاید رحم کند و جان ما را بخشد و الا هر جا که رویم ما را بگیرد[۱۰]. پس فیروز رسولی بخشنواز فرستاد و از گناه خود اظهار ندامت و خجالت کرده عذر خواست. و[۱۱] خشنواز بعد از ملامت بسیار و شرح حقوق[۱۲] و رعایتهای سابقهٔ خود نسبت بفیروز گفت : اورا خدای تعالی گرفته است که حق نیکوئیهای من نشناخته و آن مرد که شما را بدان بیابان برده و[۱۳] سرگردان ساخته من نمی‌شناسم[۱۴] و احوال آن از شما میشنوم[۱۵] آن فرشته‌ای بوده است بدان[۱۶] صورت که شما را راه هلاک نموده، امروز چون مکافات خود از حق تعالی یافتید و عذر میخواهید از شما عفو[۱۷] کردم و زینهار دادم و چون[۱۸]

۱ اسک، علیگ : از 'مقرر است (صفحه ۲۷۲، سطر آخر)' تا 'پیش است' ندارد .
۲ اسک، علیگ : 'که برویم' ندارد .
۳ اسب، بر: 'پس پیش' ندارد .
۴ افغ : نیست ؛ اسک، علیگ : از 'که اگر همین جا' تا 'هست' ندارد .
۵ اسب، بر، ان : بجای .
۶ اسک، علیگ : 'باری' ندارد .
۷ اسک، علیگ : شرذمه مانده بودند روان شده .
۸ اسک، علیگ : 'دیگر' ندارد .
۹ اسک، علیگ : مانده بودند .
۱۰ اسک، علیگ : از 'دیگر همه مرده' تا 'بگیرد' ندارد .
۱۱ اسب، بر، ان، افغ : 'و' ندارد .
۱۲ اسک، علیگ : 'و شرح حقوق' ندارد .
۱۳ اسک، علیگ : 'بدان بیابان برده و' ندارد .
۱۴ علیگ : نمی‌شناسیم .
۱۵ افغ، ان : احوال او از شما میشنوم ؛ اسک، علیگ : 'و احوال آن از شما میشنوم' ندارد .
۱۶ افغ : او فرشتهٔ بوده‌است بدان ؛ اسک، علیگ : او فرشته بوده دران .
۱۷ اسک، علیگ : مکافات خود یافتید و عذر میخواهید عفو .
۱۸ اسک، علیگ : 'و چون' ندارد .

فیروز با من عهدی کند که دیگر بجنگ من قصد نکند[۱] و سپاه بدیار من نفرستد و هیچ[۲] دشمن مرا یاری نکند اورا بملک او باز فرستم و بجای فرزند خود دانم[۳]، پس طعام و هدیه بسیار و فرش و اوانی بیشمار و ستور و اسباب معاش پیش[۴] فیروز فرستاد و گفت: همانجا باشد[۵] تا من بسرحد دیار خود فرستم که منارهای بسازند پس اورا بپای آن مناره[۶] برند تا سوگند خورد که از مناره[۷] بدین طرف ملک من[۸] هرگز قصد نکند و سپاه نفرستد[۹]. رسول آمد و پیغامها بفیروز رسانید، حیاتی[۱۰] یافت و از بیم کشتن ایمن گشت[۱۱]. آنگاه خشنواز فرمود تا در سرحد ملک او منارهای از سنگ ساختند[۱۲] و روی گداخته بر وی ریختند که یکپاره شد[۱۳] و شش ماه دران کار کردند و در هر ماهی از برای فیروز هدیه‌ها میفرستاد[۱۴] و اورا دلداری و تسلی میداد[۱۵]. چون مناره باتمام رسید خشنواز امرا و سرهنگان و علما و حکام ولایت خودرا پیش فیروز فرستاد تا اورا بپای[۱۶] آن مناره برند و تمامی سپاه اورا حاضر آوردند و اورا[۱۷] عهد دادند

۱ اسک، علیگ: اگر فیروز با من عهدی کند که قصد جنگ من نکند.
۲ اسک، علیگ: ‹هیچ› ندارد.
۳ افغ: فرزندان خود دانم؛ اسک، علیگ: ‹و بجای فرزند خود دانم› ندارد.
۴ علیگ: ‹پیش› ندارد. ۵ ان: همان باشد.
۶ افغ: بپای مناره؛ اسک، علیگ: بسرحد دیار خود منارهٔ سازم و اورا بپای مناره.
۷ ان: تا سوگند که از مناره؛ علیگ: ‹برند تا سوگند خورد که از مناره› ندارد.
۸ اسک، علیگ: ‹ملک من› ندارد. ۹ ان: نفرستند.
۱۰ ان: حیواتی؛ اسک، علیگ: پیغامها رسانید فیروز حیاتی.
۱۱ اسک، علیگ: ‹و از بیم کشتن ایمن گشت› ندارد.
۱۲ اسب، بر، افغ، ان: منارهٔ ساختند از سنگ.
۱۳ اسب، بر، افغ، ان: از ‹و روی گداخته› تا ‹یکپاره شد› ندارد.
۱۴ ان: فرستاد.
۱۵ اسک، علیگ: از ‹در هر ماهی› تا ‹میداد› ندارد.
۱۶ اسک، علیگ: چون باتمام رسید امرا و سرهنگان و علماء ولایت خود را پیش فیروز فرستاد تا اورا با سپاه بپای.
۱۷ اسک، علیگ: از ‹تمامی سپاه› تا ‹اورا› ندارد.

که هرگز ازان سوی مناره نگذرد[۱] آن مناره و عهد[۲] را نشکند و عهدنامه برین منوال بنوشتند[۳] و مردم را[۴] گواه گرفتند و شهادت بر آن خط نهادند[۵]. بعد ازان خشنواز مال بسیار و هدیه‌های[۶] شایسته بفیروز فرستاد و اورا رخصت معاودت داد. و فیروز[۷] را ازین حالت که مغلوب و منکوب از آنجا باز گشت[۸] سخت عار آمد و بغایت تنگدل[۹] میبود. هر چند سپاه او میگفتند: ای[۱۰] ملک بس نیکوئی در بارهٔ ما کرد که جان تو و ازآن مارا بخشید و چندین رعایت ما نمود و او خاموش میبود تا بملک خود بنشست، و[۱۱] چند سال بگذشت[۱۲] هیچگونه آن عار را[۱۳] تحمل نتوانستی کرد و بساختن اسباب حرب خشنواز مشغول شد و یک سال بتهیهٔ آن اشتغال داشت. هر چند دانایان و سرهنگان و اعیان درگاه[۱۴] اورا گفتند: شکستن عهد و میثاق لایق دولت پادشاهان نیست و[۱۵] خدای تعالی نقض عهد نمی‌پسندد و نتیجهٔ نیک نمیدهد و سپاه نیز ترا یاری نخواهند داد و از تو نفرت خواهند ورزید[۱۶]. فیروز گفت: من حیله کنم که سوگند من دروغ نشود. پس سپاه جمع کرده[۱۷]

۱ بر: هرگز از سوی مناره نگذرند. ۲ اسب: هرگز از سوی مناره نگذرد و عهد.
۳ ان، افغ: بنویشتند؛ اسک، علیگ: که از مناره نگذرد و عهد را نشکند و عهدنامه برین منوال نوشتند. ۴ اسب، بر: ‹را› ندارد.
۵ اسک، علیگ: از ‹و مردم› تا ‹نهادند› ندارد. ۶ ان: هدیها.
۷ اسک، علیگ: مال وافر و هدیه متکاثر بفیروز داده رخصت معاودت فرمود اما فیروز افغ: شایسته بفیروز داد و اورا رخصت معاودت فرمود و فیروز.
۸ اسک، علیگ: از ‹حالت که› تا ‹باز گشت› ندارد.
۹ اسک، علیگ: کردار سخت عار آمد بسیار تنگدل.
۱۰ افغ: گفتند ای؛ ان: میگفتند این.
۱۱ اسک، علیگ: از ‹هرچند سپاه› تا ‹بنشست و› ندارد.
۱۲ اسک، علیگ: تا چند سال برآمد.
۱۳ علیگ: ‹را› ندارد.
۱۴ اسک، علیگ: نتوانستی کرد پس بساختن اسباب حرب مشغول شد و هرچند دانایان و اعیان سپاه.
۱۵ اسک، علیگ: از ‹شکستن عهد› تا ‹نیست و› ندارد.
۱۶ اسک، علیگ: ‹و از تو نفرت خواهند ورزید› ندارد.
۱۷ اسک، علیگ: ‹سپاه جمع کرده› ندارد.

با صد هزار مرد و پانصد فیل برفت تا[١] بدان موضع که مناره بود و آن را از سنگ ساخته بودند و روی گداخته بر وی ریخته تا یک پاره شده . فیروز گفت : سوگند خورده‌ام که از مناره آن[٢] طرف نروم و این مناره را ویران نشاید کرد، پس فرمود تا[٣] آن مناره را درست بر زمین[۴] افگندند و گردونها ترتیب کرده مناره را بر آن نهادند و بر فیلان بستند و پنجاه فیل و سیصد مرد جهت این کار تعیین یافت تا آن را[٥] از پیش سپاه میکشیدند و فیروز از عقب میرفت . چون خشنواز این خبر بشنید لشکر خود فراهم آورده بسرحد بلخ و طخارستان[٦] آمد و لشکرگاه زد و چون دانست که بحرب حریف فیروز نیست فرمود تا از پس لشکرگاه او جری کندند[٧] ده ارش بالا و بیست ارش پهنا و آن را پر آب کردند[٨] و روی آن را بچوبهای ضعیف و خاشاک بپوشیدند و خاک بر وی پاشیدند[٩] و پنهان ساختند و راهی گذاشتند باریک که خشنواز[١٠] و سپاه او بدان راه[١١] میگذشتند . چون فیروز برسید در برابر لشکرگاه او فرود آمد، پس خشنواز بمیان هر دو لشکر آمد و فیروز را بیرون[١٢] طلبید تا در مقابل او آمد و نصیحت چند کرد، فیروز قبول نکرد و گفت : از حرب چاره نیست و هر دو باز گشتند . چون شب درآمد خشنواز با سپاه خود ازان راه باریک از جر بگذشت و قریب بیک[١٣] فرسنگ دور رفت و فرود آمد . فیروز چون خشنواز و جنود اورا در برابر ندید پنداشت که بهزیمت رفته با خاصگیان[١۴] خود سوار شد و التفات[١٥] بسپاه نکرد[١٦] و بتاخت؛ چون

١ اسک، علیگ : 'تا' ندارد . .
٢ ان : که آن مناره و آن .
٣ اسک، علیگ : از 'آن را از سنگ' تا 'فرمود تا' ندارد .
۴ ان : بزمین . ٥ ان : اورا ؛ اسک، علیگ : تعین یافت تا آن را .
٦ اسب، بر، ان، افغ : طخارستان . ٧ اسک، علیگ، افغ : کنده .
٨ اسک، علیگ، افغ : کرده . ٩ ان : خاک بر روی پوشیدند .
١٠ ان : باریک چون خشنواز . ١١ اسب، بر : 'راه' ندارد .
١٢ اسک، علیگ، افغ : 'بیرون' ندارد . ١٣ اسک، علیگ : قرب یک .
١۴ اسک، علیگ : خاصکان .
١٥ اسک، علیگ، افغ : سوار شده التفات ؛ افغ : سوار شده و التفات .
١٦ اسب، بر : التفات با سپاه نکرد ؛ ان : التفات با سپاه نکرد .

بدان جر رسیدند چوبهای ضعیف بشکست و فیروز با خلق[١] بسیار دران گور کنده افتادند و هلاک شدند . خشنواز باز گشت و بسیاری[٢] دیگر را از سپاه فیروز بکشت و اسیر گرفت، بعد ازان بکنار جر آمد[٣] و فیروز را بجر ثقیل ازان جر مرده بر کشیدند و بگورستان فرستاد . و بر بازوی فیروز تعویذی بسته[۴] یافتند که تذکرهٔ گنجهای او بود، خشنواز آن را از بازوی او[٥] بگشاد و آن گنجها بدست آورد و سالم و غانم بجای خود باز گشت .

دیگر از توابع هراة قصبات و ولایات مثل ابیورد و نسا و یازر[٦] و جهان و ارغیان و بیار و جمند[٧] و جاجرم وغیرها بسیارست که اگر بتفاصیل آن[٨] شروع رود کتاب باطناب کشد و مقصود مفقود ماند .

حسبنا الله و نعم الوکیل !

١ اسب، بر: خلقی .
٢ اسک، علیگ : بسیار . ٣ اسک، علیگ : 'بعد ازان بکنار جر آمد' ندارد .
۴ اسک، علیگ : 'بسته' ندارد .
٥ اسک، علیگ : 'از بازوی او' ندارد ؛ ان : خشنواز اورا از بازوی او .
٦ افغ : یارز . ٧ افغ : بیار و جمند . ٨ ان : او .

فهرست هجائی

اسماء رجال و اماکن و ملل و قبایل و فرق و کتب و غیرها

واردهٔ در کتاب

اسماء رجال

آدم (ابوالبشر)، ۵ و پا ۱؛ ۳۱، ۶۶، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۹۵، ۲۳۷،
آدم (پدر سنائی)، ۲۶۳،
آدم بن سروشان (جد بایزید بسطامی رح)، ۲۱۴،
آدم، قطب الدین—، ۱۶۸،
آذری، شیخ—، ۳۹ و پا ۱،
آزر، ۶۳،
آصف بن برخیا، ۱۲۳،
ابن آمنه، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم) .
آهو جنگ بن کیقباد، ۲۳۶،
ابتیان بن جمشید الملک، ۲۳۶،
ابراهیم (نبی علیه‌السلام)، ۶۸، ۷۰، ۸۸ و پا ۱،
ابراهیم ادهم، ۱۱۴، ۱۵۹،
ابوابراهیم اسمعیل غزوان، رجوع شود به غزوان، ابوابراهیم اسمعیل—
ابراهیم بن المهدی (عم مامون خلیفه عَباسی)، ۱۴۰،
ابراهیم خلیل، رجوع شود به ابراهیم (نبی علیه‌السلام) .
اجل، کمال الدین—، ۲۱۲،
احمد، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم) .
احمد، رجوع شود به احمد خوافی، نظام‌الدین—
احمد، رجوع شود به احمد جام، زنده فیل—
احمد بن الحسین البیهقی، رجوع شود به البیهقی، احمد بن الحسین—
احمد بن عبدالله، ۶۹ و پا ۱۰؛ ۱۷ پا ۱۰،
احمد بن محمد، ۲۳۶،
احمد بن یاسین، ابو اسحق—، ۳۱،
احمد جام، رجوع شود به احمد جام، زنده فیل—
احمد جام، زنده فیل—، ۱۶۲ - ۱۶۳، ۱۷۱ و پا ۸، ۱۱؛ ۱۷۳ و پا ۱۳؛ ۱۷۴ و پا ۷؛ ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷ و پا ۳؛ ۱۸۰، ۲۳۰ و پا ۱۸، .
احمد الجامی، رجوع شود به احمد جام، زنده فیل—
احمد خضرویه، رجوع شود به خضرویه، احمد—
احمد خوافی، نظام‌الدین—، ۱۶۳، ۱۶۷؛
احمد، سیف‌الدین—، ۱۰۵ و پا ۱۳؛ ۱۰۶،
احمد میرزا، سلطان—، ۵۹،
اختیارالدین، ۲۹،
اخی، رجوع شود به محمود جامی، بابا اخی—

کتابخانه مجلس شورا

ادهم، رجوع شود به ابراهیم ادهم.
ادیب نطنزی، ۵ و پا ۷، ۸،
اردشیر بابکان یا اردشیر بن بابک، ۱۲۲، ۱۸۱، ۲۳۶.
اردشیر بن قباد، ۲۳۶،
ارسلان تگین، ۱۶۳،
ارغاغوش، ۴۷، ۴۸، ۴۹،
ارغون خان، ۱۴۴ و پا ۹،
ارومه یا اروهه، ۳۷ و پا ۶،
ازغندی، ابوتراب—، ۱۶۲،
اسحق (نبی علیه‌السلام)، ۶۸،
ابو اسحق احمد بن یاسین، رجوع شود به احمد بن یاسین، ابو اسحق—
اسدی، ۱۰ و پا ۶،
اسفراینی، نورالدین عبدالرحمن—، ۲۰۶ و پا ۴،
اسفرنگی، سیف—، ۱۷۸ و پا ۹،
الاسفزاری، معین‌الزمجی—، ۳۱،
اسفندیار بن گشتاسب، ۴۷، ۵۱، ۲۳۶ و پا ۱۶،
اسکندر یا اسکندر رومی، ۵۱، ۵۲ و پا ۷؛ ۵۳، ۵۴ و پا ۵؛ ۵۵، ۷۳، ۸۹،
اسکندر یا اسکندر ینالتگین، رجوع شود به ینالتگین، اسکندر—
اسمعیل (نبی علیه‌السلام)، ۶۸،
اسمعیل بن احمد سامانی، رجوع شود به سامانی، اسمعیل بن احمد—
ابواسمعیل خواجه عبدالله انصاری، رجوع شود به عبدالله انصاری، ابو اسمعیل خواجه—
اسمعیل یا اسمعیل غزوان، رجوع شود به غزوان، ابوابراهیم اسمعیل—
اسمعیل، کمال‌الدین—، ۱۳۸ و پا ۷، ۱۹۲ و پا ۱۳،
الاشعث، عبدالرحمن بن محمد—، ۱۳۲،
اشک بن دارا، ۵۱،
اعشی، ۱۶،
افراسیاب بن نمرود، ۴۰،
الپ غازی، ۹۷،
الغ بیگ میرزا، ۱۶۳ و پا ۶، ۱۰،
الیاس (نبی علیه‌السلام)، ۵۵، ۶۸، ۱۷،
امام برابادی، ۱۶۲،
امام‌الحرمین، رجوع شود به جوینی، ابوالمعالی—
امام رضا، رجوع شود به علی بن موسی الرضا، ابوالحسن—
امام سجاوندی، ۱۶۱،
امام قشیری، رجوع شود به القشیری، ابوالقاسم—
ابو امامه یا ابو امامة الباهلی، ۵۵، ۱۷،
امیر بزرگ، رجوع شود به تیمورگورگان.
امیر سرخ، ۱۱۶،
امیرگورگان، رجوع شود به تیمورگورگان.
انجهیر بن اوشهیج، ۲۳۷ و پا ۲،
انس بن مالک، یا انس مالک، ۶۵، ۶۹ و پا ۶؛ ۷۰،
انصاری، ابوالعباس—، ۵۵،
انوری، اوحدالدین—، ۱۳ و پا ۴؛ ۳۲ و پا ۷؛ ۳۵، ۳۶ و پا ۷؛ ۶۰ و پا ۳؛

۶۲ و پا ۱۳؛ ۸۱ و پا ۵؛ ۹۲ و پا ۹؛ ۱۰۰ و پا ۱۱؛ ۱۰۲ و پا ۳،
انوشروان عادل یا انوشیروان بن قباد، ۱۸۴، ۲۱۳، ۲۳۶ و پا ۱۰،
اوحدالدین انوری، رجوع شود به انوری، اوحدالدین—
اوحدی، ۱۹۶،
اوس بن عبدالله، ۶۵،
اوشهیج بن فراوک، ۲۳۷ و پا ۳،
اولجایتو یا الجایتو، ۱۴۴ و پا ۱۲، ۱۴۵ و پا ۱۲؛ ۱۶۲،
اویس ترخان یا ویس ترخان، رجوع شود به ترخان، اویس—
ایرج بن فریدون، ۲۳۶،
ایلچی خواجه، ناصرالدین—، ۱۵۳،
ایلخان یا ایلخانی، رجوع شود به هلاکو.

بابا اخی محمود جامی، رجوع شود به محمود جامی، بابا اخی—
بابا خضر، ۱۱۰ و پا ۶،
بابر، ۸۲، ۸۴، ۲۳۵ و پا ۷؛ ۲۴۱،
بابک بن ساسان، ۲۳۶،
الباخرزی، سیف‌الدین—، ۱۶۳، ۱۶۹ و پا ۳؛ ۱۷۰ و پا ۱، ۴،
بایزید، رجوع شود به بسطامی، بایزید—
بایقرا، سلطان—، رجوع شود به حسین، ابوالغازی سلطان—
بتکچی، شمس‌الدین محمد—، ۲۱۲،
بتکچی، فخرالدین احمد—، ۲۱۲،
البجلی، جریر بن عبدالله—، ۱۷۳،
البجلی، عبدالله—، ۱۷۳،
بخت نصر، ۱۴،
بدیع‌الزمان، معین‌الدین سطان—، ۲۱۲،
برخیا (پدر آصف)، ۱۲۳،
برزین، ۸۶،
برکه، جمال‌الدین—، ۱۲۹،
برمکی، جعفر—، ۱۲۲ تا ۱۲۶ و پا ۱۳؛ ۱۲۷، ۱۲۹،
برمکی، ابوالحسن بن عیسی—، ۲۷،
برمکی، حسین بن موسی—، ۲۷ و پا ۱۲،
برمکی، عیسی بن الحسین—، ۲۷،
برمکی، فضل بن یحیی—، ۲۷، ۳۷، ۱۱۴، ۱۲۹،
برمکی، محمد (پسر یحیی برمکی)—، ۱۲۹،
برمکی، موسی بن خالد—، ۲۷،
برمکی، یحیی—، ۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
بریده یا ابی بریده، ۶۵، ۲۷،
البستی، ابی‌الفتح—، ۵۳ و پا ۸،
بسطامی، بایزید—، ۱۲۰، ۲۱۴ و پا ۱۳،
بطلمیوس، ۱۶۵ پا ۱؛ ۱۶۶ و پا ۱۰،
بغدادی، مجدالدین—، ۱۹۵، ۱۹۶،
بقراط، ۱۶۸،
ابوبکر (پسر المستعصم)، ۲۲۰، ۲۲۵ و پا ۲۱،
ابو بکر، ۱۹۷، ۱۹۸،
ابی بکر بن ابی‌الحسن بن محمد بن حمویه (جد سعدالدین حموی)، ۲۰۳،
ابی‌بکر تایبادی، رجوع شود به تایبادی، زین‌الدین ابو بکر—

ابو بکر عیاش، رجوع شود به عیاش، ابو بکر—
ابو بکر یا ابو بکر صدیق رض (خلیفه اول)، ۵، ۳۴ پا ۳؛ ۶۷، ۱۷۳،
بلال رض، ۱۱۹،
بلقیس، ۸۱.
بهرام بن بهرام بن هر مزالبطل، ۲۳۶،
بهرام یا بهرامشاه، ۲۰۲ و پا ۱۷، ۱۸؛ ۲۰۳، ۲۵۸،
بهرام یا بهرام گور (پدر یزدجرد)، ۲۳۶، ۲۶۷،
بهرام یا بهرام گور بن یزدجرد، ۳۱، ۲۳۶،
بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب، ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۲۳۶،
البیهقی، احمد بن الحسین—، ۳۶،

پارسا، ابو نصر—، ۱۱۶ پا ۸،
پارسا، محمد —، ۱۵۷،
پشنگ بن افراسیاب، ۸۷،
پور بهاء جامی، رجوع شود به جامی، پور بهاء—
پیر احمد، غیاث‌الدین—، ۱۶۳،
پیر تسلیم، رجوع شود به مابژنابادی، نظام‌الدین—
پیر هراة، رجوع شود به عبدالله انصاری، ابو اسمعیل خواجه—
تابان بهادر، ۸۲،
تاج السلمانی، ۱۸ و پا ۷؛ ۶۵ و پا ۱۳، ۱۹،
تایبادی، زین‌الدین ابو بکر—، ۱۶۳ و پا ۱۱؛ ۱۷۰ و پا ۸؛ ۱۷۱،
تبر کنی، زاهد—، ۱۶۰، ۱۶۱ پا ۳؛ ۲۰۵،
بو تراب، رجوع شود به علی بن ابیطالب رض.
ابوتراب ازغندی، رجوع شود به ازغندی، ابوتراب—
ابو تراب میرزا، ۲۴۸ و پا ۱۳؛ ۲۵۴،
ترخان، اویس—، ۲۴۱ و پا ۳، ۱۱، ۱۲،
ترکمان، جهانشاه—، ۲۱۰، ۲۱۱،
التفتازانی، سعدالدین—، ۱۰۵، ۱۳۷،
تکش خان (خوارزمشاهی)، ۱۸۷ و پا ۵،
توفیل، ۲۰۰ و پا ۱۶، ۱۹؛ ۲۰۱ و پا ۴؛ ۵،
تولی بن چنگیز، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶ و پا ۶؛ ۸، ۱۸۸، ۱۸۹ و پا ۷؛ ۱۹۰ و پا ۳؛ ۱۹۲،
تهمتن، رجوع شود به رستم.
تیمور گورگان، ۶۰، ۸۲، ۸۳ و پا ۱۲؛ ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۳۰ و پا ۲؛ ۳، ۵، ۱۷۰ و پا ۹؛ ۱۷۱،

ثقة‌الدین، رجوع شود به فامی، ثقة‌الدین عبدالرحمن—

جارالله (ابوالقاسم محمود الزمخشری)، ۱۶۱،
جالینوس، ۱۶۸،
جامی، رجوع شود به جامی، نورالدین عبدالرحمن—

جامی، پور بهاء—، ۸۳،
جامی، معین—، ۲۱۸ پا ۲،
جامی، مرشدالدین عبدالعزیز—، ۱۸۰ و پا ۱۳،
جامی، نورالدین عبدالرحمن—، ۱۲ پا ۸؛ ۱۹، ۲۱ و پا ۸؛ ۲۲، ۱۰۳ و پا ۱۳؛ ۱۱۹ و پا ۳؛ ۱۷۳ و پا ۱۳؛ ۱۷۷، ۱۷۸ و پا ۲؛ ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۶۳،
الجبلی، عبدالواسع—، ۱۷، ۲۸، ۴۷ و پا ۷؛ ۱۰۹،
الجرجانی، عبدالله بن یوسف—، ۱۸۳،
الجرجانی، محمد بن عبدالله—، ۱۸۳،
الجرجانی، یوسف—، ۱۸۳،
جریر بن عبدالله البجلی، رجوع شود به البجلی، جریر بن عبدالله—
جعفر (پدر ابوالحسن خرقانی)، ۲۱۵،
جعفر برمکی، رجوع شود به برمکی، جعفر—
ابوجعفر منصور، رجوع شود به منصور، ابو جعفر—
جعفر بن ابی لیث، ۲۳۶،
ابی جعفر بن لیث، ۲۳۶،
جلال‌الاسلام، نورالدین—، ۸۳،
جلال‌الدین یا جلال‌الدین رومی، رجوع شود به رومی، جلال‌الدین—
جلال‌الدین یا جلال الدین شاه شجاع، رجوع شود به شاه شجاع، جلال‌الدین—
جلال‌الدین فرخ زاد طبسی، رجوع شود به طبسی، جلال‌الدین فرخ زاد—
جلال‌الدین فیروز شاه، رجوع شود به فیروز شاه، جلال‌الدین—
جلال‌الدین محمد خوارزمشاه، رجوع شود به خوارزمشاه، جلال‌الدین محمد—
جلال الدین محمد قاینی، رجوع شود به قاینی، جلال‌الدین محمد—
جله بهادر، ۹۳، ۹۴،
جم، رجوع شود به جمشید.
جمال‌الدین (امام)، ۱۳۵،
جمال‌الدین برکه، رجوع شود به برکه، جمال‌الدین—
جمشید، ۸، ۱۱، ۳۳، ۶۳، ۱۵۱، و پا ۱۰؛ ۱۵۵، ۱۹۳،
جمشیدالملک بن دیحو جهان، ۲۳۷،
جندی، مؤیدالدین—، ۲۰۳، ۲۰۴ پا ۱،
جوغن، ۱۵،
جوینی، رجوع شود به جوینی، ابوالمعالی—
جوینی، ابوالمعالی—، ۱۹۹، ۲۰۰ و پا ۶؛ ۲۰۱ و پا ۳، ۸، ۱۰، ۱۲؛ ۲۰۲ و پا ۱۰، ۱۲، ۱۸،
جهانشاه ترکمان، رجوع شود به ترکمان، جهانشاه—
جیپال (پادشاه هند)، ۲۶۶،

چشتی، مودود—، ۱۵۵ و پا ۱۳؛ ۱۵۶.
چشتی، ناصرالدین—، ۵۵،
چنگیز، ۸۹، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷ و پا ۳؛ ۱۵۲، ۱۸۷ و پا ۱۴؛ ۱۸۸ و پا ۲، ۱۰، ۱۸، ۱۹؛ ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲،

حافظ، ۳۲ و پا ۱؛ ۳۸ و پا ۳؛ ۸۷، ۱۰۴ و پا ۱۵؛ ۱۲۸، ۱۷۷ و پا ۱۸،
الحافظ، عبدالله بن یوسف—، ۶۴،
حبیب الله، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
حذیفة‌ الیمان، ۶۹،
حزور بن عبدالله، ۱۸۳،
حسّان، ۱۶،
ابا الحسن یا ابوالحسن رجوع شود به خرقانی، ابوالحسن— .
ابوالحسن، رجوع شود به علی بن ابیطالب رض.
ابوالحسن، رجوع شود به علی بن موسی الرضا، ابوالحسن—
حسن جاندار، ۱۴۲ پا ۴،
ابوالحسن بن عیسی برمکی رجوع شود به برمکی، ابوالحسن بن عیسی—
ابوالحسن یا ابی‌الحسن بن طاهر، ۲۳۶ و پا ۹،
ابوالجمش یا ابی الحسن بن محمد بن حمویه، ۲۰۳،
ابوالحسن خرقانی، رجوع شود به خرقانی، ابوالحسن—
حسن‌الدهلوی، ۱۹۴ و پا ۲،
حسن صباح، ۱۴۲، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۳،
ابوالحسن علی بن جعفر، رجوع شود به خرقانی، ابوالحسن—
ابوالحسن علی یا ابی‌الحسن علی بن موسی‌الرضا، رجوع شود به علی بن موسی‌الرضا، ابوالحسن—
حسن‌الغزنوی، ۱۲۲ و پا ۸؛ ۲۳۵، ۲۵۳ و پا ۱،
حسین (نبیرهٔ محمد صلعم)، ۱۹۴،
حسین، رجوع شود به حسین، کمال‌الدین شیخ—
حسین بن موسی برمکی رجوع شود به برمکی، حسین بن موسی—
حسین، رفیع‌الدین—، ۱۹۳ و پا ۳، ۴،
ابوالحسین شیبانی، رجوع شود به شیبانی، ابوالحسین—
ابوالحسین صفوانی، رجوع‌شود به صفوانی، ابوالحسین—
حسین، ابوالغازی سلطان، ۷، ۱۱۶،
حسین، کمال‌الدین—، ۳۴،
حسین، کمال‌الدین شیخ—، ۱۶۷ و پا ۱۳؛ ۱۶۸ و پا ۷،
حسین موسی، رجوع‌شود به برمکی، حسین بن موسی—
حسینی، امیر—، ۱۹۹،
حضرت رسالت یا حضرت رسول، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
حضرت مصطفی، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
حضرت نبوت یا حضرت نبوی، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
ابوحفص، رجوع شود به عمر رض (خلیفهٔ ثانی).
ابی حفص عمر بن یعقوب، ۲۳۶ و پا ۸،
حمان افریدون، ۴۴،
حموی، سعدالدین—، ۲۰۳ و پا ۱۵؛ ۲۰۴،

حمیدالبلخی (قاضی)، ۱۱۵ و پا ۵،
حمید بن قحطبه، ۱۴۱،
ابو حنیفه (امام اعظم)، ۲۶۳،
حیدر، رجوع‌شود به علی بن ابیطالب رض.

خاتم انبیا یا خاتم الانبیا، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
خالد بن الولید، یا خالد بن ولید، ۲۴۷ و پا ۱۶؛ ۲۴۸ و پا ۲،
خالد بن الهیاج، ۱۷،
خالد بن یزید بن معاویه، ۱۳۳،
ختم رسالت یا ختم‌المرسلین، رجوع‌شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
خرقانی، ابوالحسن—، ۲۱۴، ۲۱۵ و پا ۱، ۲،
خرنوش، ۴۶،
خسرو الدهلوی، ۱ و پا ۳؛ ۲، ۳ و پا ۷؛ ۴، ۶ و پا ۱۰؛ ۷ پا ۱؛ ۲۰ و پا ۶؛ ۲۱، ۲۲ و پا ۵؛ ۲۴ و پا ۱۱؛ ۲۶ پا ۶؛ ۳۰، ۳۵، ۳۶ و پا ۳؛ ۳۸، ۳۹ و پا ۳؛ ۴۴ و پا ۳؛ ۴۶ و پا ۱۱؛ ۴۸ و پا ۳؛ ۷۸ و پا ۱۱؛ ۹۵ و پا ۱۸؛ ۹۶، ۹۸ و پا ۲؛ ۱۰۶ و پا ۱۰؛ ۱۱۲، ۱۶۵ پا ۱؛ ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۱۱ و پا ۱۶؛ ۲۲۲ و پا ۱۴؛ ۲۵۲ و پا ۲،
خسرو بن انوشیروان، ۲۳۶،
خسرو پرویز، ۱۴، ۱۹۴، ۲۳۶،
خشنواز یا خوشنواز، ۲۶۷ و پا ۸، ۱۰، ۱۵؛ ۲۶۸ و پا ۳، ۱۱؛ ۲۶۹ و پا ۱۵؛ ۲۷۰ و پا ۱۷؛ ۲۷۱، ۲۷۳ تا ۲۷۶ و پا ۱۰؛ ۲۷۷ و پا ۵،
خضر (علیه السلام)، ۶، ۱۰، ۱۵، ۱۷، ۲۲، ۵۵، ۵۶، ۶۸، ۷۱، ۷۷، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۶.
خضرویه، احمد—، ۲۱۴،
خططائی، علی—، ۸۲،
خلاق‌المعانی کمال‌الدین، رجوع شود به اسمعیل، کمال‌الدین—
خلف بن احمد، ۲۳۶، ۲۳۹ و پا ۱۰،
خلف بن ابی جعفر، ۲۳۶،
خلف بن لیث، ۲۳۶،
خلف بن مهریانی، ۲۳۶،
خلیل‌الرحمن، رجوع شود به ابراهیم (نبی علیه السلام).
خلیل یا خلیل هندوکه، ۴۸، ۱۶۷، ۲۳۵ و پا ۱۱، ۱۸،
خواجگی، محمود امیر—، ۸۱،
خواجو، ۱۰۵ و پا ۴؛ ۲۰۹ و پا ۱۱،
خواجهٔ انبیا، رجوع‌شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
خواجهٔ انس و جان، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
خواجه بهادر ۹۳، ۹۴،
خواجهٔ ثقلین، رجوع‌شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
خواجهٔ سنجان، رجوع شود به محمود، رکن‌الدین—
خواجهٔ طاق، رجوع‌شود به طاقی، عبدالله—
خواجهٔ کاینات، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).

خوارزمشاه، جلال‌الدین محمد —، ۱۳۴ و پا ۱۳،
خوافی، داؤد —، ۱۶۸،
خوافی، رکن‌الدین محمد —، ۱۶۱ و پا ۷،
الخوافی، زین‌الدین محمد —، ۱۵۷ و پا ۱؛ ۱۵۸ و پا ۱؛ ۱۶۴ و پا ۱۱؛ ۲۱۷ و پا ۲؛ ۲۳۴ و پا ۱۷،
خوافی، قطب‌الدین محمد —، ۱۶۵،
خوافی، مجد —، ۱۶۱، ۱۶۲ و پا ۱،

داد، شیخ —، ۱۴۴ و پا ۱،
دارا (پدر اشک)، ۵۱،
دارا بن دارا، ۶، ۵۱، ۵۵،
داؤد خوافی، رجوع شود به خوافی، داؤد —
درویش احمد سمرقندی، رجوع شود به سمرقندی، درویش احمد —
دوا یا دوا خان بن براق، ۸۹ تا ۹۳ و پا ۵؛ ۹۴، ۹۵، ۹۶،
دولتشاه (بن علاءالدوله بختیشاه)، ۱۱۳ پا ۳،
دیحوجهان بن انجهیر، ۲۳۷ و پا ۱،

ذوالقرنین، رجوع شود به سکندر ذوالقرنین،
ذوالنون ارغون، شجاع‌الدین —، ۲۴۷ و پا ۱۰؛ ۲۴۸ و پا ۱۳؛ ۲۵۴،
ذوالیمینین، طاهر —، ۱۸۵،
ذوالیمینین، عبدالله بن طاهر —، ۱۸۵، ۱۸۶ و پا ۱۵،
ذی‌الاکتاف، شاپور بن شاپور —، ۲۳۶ و پا ۱۲، ۱۳،

رازی، یحیی معاذ —، ۲۱۴،
ربیعی الفوشنجی، رجوع شود به الفوشنجی، ربیعی —
رتن، ابوالرضا —، ۳۰۴،
رستم یا رستم دستان، ۹، ۹۱،
رسول‌الله یا رسول ثقلین، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
رشیدالدین عمیدالملک، ۴۳،
رشیدالدین الوطواط یا رشید وطواط، رجوع شود به الوطواط، رشیدالدین —
رضا، رجوع شود به علی بن موسی‌الرضا، ابوالحسن —
ابوالرضا رتن، رجوع شود به رتن، ابوالرضا-
رضی‌الدین، ۵۲ و پا ۲،
رضی‌الدین علی لالاء غزنوی، رجوع شود به غزنوی، رضی‌الدین علی لالاء —
رضی‌الدین محمد سلمان، رجوع شود به سلمان، رضی‌الدین محمد —
رفیع‌الدین حسین، رجوع شود به حسین، رفیع‌الدین —
رفیع‌الدین مسعود اللنبانی، رجوع شود به اللنبانی، رفیع‌الدین مسعود —
رکن‌الدین (کرت)، ۲۶۲ و پا ۹،
رکن الدین یا رکن الدین علاءالدوله سمنانی، رجوع شود به سمنانی، رکن‌الدین علاءالدوله —

رکن‌الدین علی بن ابراهیم المغیثی، رجوع شود به المغیثی، رکن‌الدین علی بن ابراهیم —
رکن‌الدین محمد خوافی، رجوع شود به خوافی، رکن‌الدین محمد —
رکن‌الدین محمود، رجوع شود به محمود، رکن‌الدین —
رودی، فصیح —، ۱۶۷،
رومی، رجوع شود به رومی، جلال‌الدین —
ابن الرومی، ۲۵۰ و پا ۳،
رومی، جلال‌الدین —، ۱۵۹ و پا ۱؛ ۱۹۶، ۱۹۷ و پا ۳،
ریانه، ۱۸۵ و پا ۷،

زاوه‌ای، قطب‌الدین حیدر —، ۱۶۳، ۱۷۲،
زاهد تبرکنی، رجوع شود به تبرکنی، زاهد —
زلیخا، ۲۳،
زنده فیل یا زنده فیل احمد جام، رجوع شود به احمد جام، زنده فیل —
زوزنی، عمادالدین —، ۱۷۲،
زهیر بن اسحق، ۲۷،
زیرک، شهاب‌الدین —، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۵ و پا ۷؛ ۹۶ و پا ۱۳،
زین‌الدین، رجوع شود به الخوافی، زین الدین محمد —
زین‌الدین ابوبکر تایبادی، رجوع شود به تایبادی، زین‌الدین ابوبکر —
زین الدین خوافی یا زین الدین محمد الخوافی، رجوع شود به الخوافی، زین‌الدین محمد —
زین‌العابدین ولد شاه شجاع (آل مظفر)، ۱۴۹،

ساسان بن بهمن، ۲۳۶ و پا ۱۶،
سامانی، اسمعیل بن احمد —، ۱۸۴،
سامری، ۲۳،
ساوجی، سلمان —، ۴۱ و پا ۶؛ ۸۸ و پا ۵؛ ۱۴۶ و پا ۳؛ ۲۵۰ و پا ۹؛ ۲۷۲ و پا ۴،
سبکتگین (پدر محمود غزنوی)، ۲۳۹ پا ۸؛ ۲۶۳ پا ۳؛ ۲۶۵،
سجزی، ابو عبدالله —، ۲۳۷،
سحبان، ۱۶،
سروشان، ۲۱۴،
سعدالدین التفتازانی، ر.وع شود به التفتازانی، سعدالدین —
سعدالدین یا سعدالدین حموی، رجوع شود به حموی، سعدالدین —
سعدالدین الکاشغری، رجوع شود به الکاشغری سعدالدین —
سعدالملک، خواجه —، ۱۵۲،
سعدی شیرازی، مصلح‌الدین شیخ —، ۱۵، ۱۶، ۲۸ و پا ۱۰؛ ۴۱ و پا ۹؛ ۵۳ و پا ۱؛ ۱۰۲ و پا ۱۵؛ ۱۴۶ و پا ۴؛ ۱۶۱ و پا ۱۱؛ ۲۱۰ و پا ۱؛ ۲۷۱،
ابوسعید، رجوع شود به ابوسعید ابوالخیر.
سعید بن العاص، ۱۸۳،
سعید بن عبدالجلیل غزنوی، رجوع شود به غزنوی، سعید بن عبدالجلیل —

ابو سعید ابوالخیر یا ابی‌سعید ابی‌الخیر، ۱۳۷ و پا ۱۱؛ ۱۴۷ تا ۱۷۶ پا ۱۳،
ابوسعید، سلطان—، ۶۲، ۷۵، ۸۳، ۱۶۷ و پا ۴، ۷؛ ۱۶۸ و پا ۲، ۷؛ ۲۱۰ و پا ۱۳؛ ۲۱۱،
ابو سعید، سلطان—(پسر اولجایتو)، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷ و پا ۳، ۱۴۹،
سفاح، ابوالعباس عبدالله—، ۱۳۳،
سکندر ذوالقرنین، ۶، ۷، ۵۵، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۸۹، ۲۱۳، ۲۲۶،
سلطان احمد (آل مظفر)، ۱۴۹،
سلطان‌العارفین، رجوع شود به بسطامی، بایزید—
سلمان، خواجه—، ۷۷ و پا ۴،
سلمان، رضی‌الدین محمد—، ۱۲۰،
سلمان ساوجی، رجوع شود به ساوجی، سلمان—
سلمان فارسی، ۶۴، ۶۵،
سلمویه، ابو صالح—، ۶۵، ۷۰، ۷۲،
سلمی، ۱۰۴،
سلیمان (نبی علیه السلام)، ۱۰، ۱۱، ۳۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۲۶۰،
سلیمان بن عبدالملک، (خلفای بنی امیه) ۱۲۱، ۱۲۳ و پا ۲۰؛ ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸،
سلیمان بن ماهان، ۲۳۶،
سمرقندی، درویش احمد—، ۱۵۷، ۱۵۸ پا ۱،
سمنانی، رکن‌الدین علاءالدوله—، ۴:۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۳ و پا ۱۱، ۱۳، ۱۴،
سنائی، ۳۷ و پا ۵؛ ۸۱ پا ۱۰؛ ۲۰۴ و پا ۱۶؛ ۲۶۳ و پا ۱۸؛ ۲۶۴ و پا ۱۰؛ ۲۶۵ و پا ۱، ۳،
سنائیک، رجوع شود به سنائی.
سنجر، (تیموری) ۱۳۱ و پا ۱۳، ۱۴؛ ۲۵۲ پا ۴،
سنجر (سلجوقی)، ۱۳۱، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۵۲ پا ۴؛ ۲۶۳،
سوری، سلطان (جد سلاطین غور)—، ۲۴۵،
سوید بن مقرن، ۲۱۲، ۲۱۳ پا ۳،
سهم نریمان، ۶۴،
سهیلی، نظام‌الدین شیخ احمد—، ۱۱۳ و پا ۲،
سیامک بن نرسی، ۲۳۷،
سیاوش بن کیکاوس، ۵۱، ۵۵، ۲۳۶ پا ۱۹،
سیاوش بن لهراسب، ۲۳۶،
سیدالانام رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم)،
سید مختار، رجوع سود به محمد (حضرت رسول صلعم)،
سیدالمرسلین رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم)،
سیف اسفرنگی، رجوع شود به اسفرنگی، سیف—
سیف‌الدین احمد، رجوع شود به احمد سیف‌الدین—
سیف‌الدین باخرزی، رجوع شود به الباخرزی، سیف‌الدین—
سیف بن محمد بن یعقوب الهروی، رجوع شود به سیفی هروی.

سیفی هروی، ۳۱، ۵۵، ۱۵۱ پا ۱۷،
سینا، ابو علی—، ۲۰۶ و پا ۱۵؛ ۲۰۷ و پا ۲؛ ۲۰۸ و پا ۱۱؛ ۲۰۹ و پا ۵؛ ۲۱۰ و پا ۳،
شاپور بن اردشیر، ۱۸۱، ۲۳۶،
شاپور بن شاپور ذی‌الاکتاف، رجوع شود به ذی الاکتاف، شاپور بن شاپور—
شاپور ذی‌الاکتاف بن هرمز، ۲۳۶،
شادی (سپر باز)، ۱۴۸،
شافعی، امام—، ۲۶۳،
شاه ادهم، رجوع شود به ابراهیم ادهم،
شاه اسکندر، رجوع شود به ینالتگین، اسکندر—
شاه اولیا، رجوع شود به علی بن ابیطالب رض.
شاهرخ، ۲۸، ۱۰۸، ۱۶۴ و پا ۵؛ ۲۳۴، ۲۴۷ و پا ۸،
شاه علی بن شاهزاده محمد بن شاهزاده محمد، ۲۳۶ پا ۶،
شاهزاده محمد بن شاه علی، ۲۳۶ و پا ۶،
شاه سلطان، ۱۴۲ و پا ۱۲،
شاه سنجان، رجوع شود به محمود، رکن‌الدین—
شاه شجاع، جلال‌الدین—، ۱۴۶ تا ۱۵۰ و پا ۹؛ ۱۸۸،
شاه علی بن شاهزاده محمد بن شاه علی، ۲۳۶
شاه علی بن نصیرالدین محمد، ۲۳۶،
شاه علی فراهی، رجوع شود به فراهی، شاه علی—
شاه محمود (آل مظفر)، ۱۴۹ و پا ۱۳،
شاه منصور (آل مظفر)، ۱۴۹ و پا ۱۲،
شاه یحیی (آل مظفر)، ۱۴۷، ۱۴۹ و پا ۷،
شجاع‌الدین ذوالنون ارغون، رجوع شود به ذوالنون ارغون، شجاع‌الدین—
شرف‌الدین (امیر مجلس)، ۱۸۸ تا ۱۹۱،
شرف‌الدین عبدالقهار، رجوع شود به عبدالقهار، شرف‌الدین—
شریف یا شریف‌الدین، رجوع شود به عبدالقهار، شرف‌الدین—
شعبی، ۲۷ و پا ۱،
شعرانی، ۱۸۶،
شفروه، ۱۰۳ پا ۱۰،
شقیق بلخی، ۲۱۴،
شقیق بن سلمه یا شقیق سلمه، ۲۷ و پا ۶،
شمس (تبریزی)، ۱۹۷،
شمس‌الدین (صاحب دیوان)، ۲۱۲،
شمس‌الدین (پسر ملک رکن‌الدین کرت)، ۲۶۲،
شمس‌الدین یا شمس‌الدین کرت رجوع شود به کرت، شمس‌الدین (ثانی)—
شمس‌الدین محمد، رجوع شود به محمد، شمس‌الدین (اقضی القضاة)—
شمس‌الدین محمد بتکچی، رجوع شود به بتکچی، شمس‌الدین محمد—
شمس‌الدین محمد بن امین‌الدین، رجوع شود به محمد بن امین‌الدین، شمس‌الدین—
شمس‌الدین مهذب، رجوع شود به مهذب، شمس‌الدین—

شمیران، رجوع شود به همای چهرآزاد (دختر بهمن بن اسفندیار).
شمیره (بنت حمان افریدون)، ۴۴، ۴۵،
شهاب‌الدین یا شهاب‌الدن زیرک، رجوع شود به زیرک، شهاب‌الدین—
شیبانی، ابوالحسین— ۵۵،
شیخ، رجوع شود به سینا، ابو علی—
شیخ‌الاسلام، رجوع شود به عبدالله انصاری، ابو اسمعیل خواجه—
شیخ‌الاسلام، رجوع شود به احمد جام، زنده فیل—
شیخ‌الاسلام احمد یا شیخ‌الاسلام احمد جام، رجوع شود به احمد جام، زنده فیل—
شیخ‌العالم، رجوع شود به الباخرزی، سیف‌الدین—
شیخم سهیلی، رجوع شود به سهیلی، نظام‌الدین شیخ احمد—
شیخی قهستانی، ۱۵۶ پا ۱۲؛ ۱۵۹ و پا ۲،
شیروان، فخرالدین—، ۱۷۲،

صاحب (اسمعیل بن عباد)، ۵،
صاحبقرانی، رجوع شود به تیمور گورگان،
ابوصالح یا ابوصالح سلمویه، رجوع شود به سلمویه، ابو صالح—
صدرالدین یا صدرالدین قونیوی، رجوع شود به قونیوی، صدرالدین—
صفوانی، ابوالحسین—، ۵۵ و پا ۷،

ضحاک، ۱۵، ۲۵۸،

طاقی، عبدالله—، ۲۳۷ و پا ۱۷؛ ۲۳۸،
الطاقی‌السجستانی، فضل بن محمد (پدر عبدالله طاقی)—، ۲۳۷،
الطاقی‌السجستانی، محمد بن فضل رجوع شود به طاقی، عبدالله—
ابیطالب، ۷۰، ۱۲۰،
ابو طاهر (پسر ابوسعید ابوالخیر)، ۱۷۴، ۱۷۵،
طاهر (آب شناس)، ۸۵،
طاهر بن محمد، ۲۳۶،
طاهر بهادر، ۲۶۲،
طاهر ذوالیمینین، رجوع شود به ذوالیمینین، طاهر—
طبری، محمد بن جریر—، ۲۶۷،
طبسی، جلال‌الدین فرخ زاد—، ۸۳،
طغا بهادر، ۹۳ و پا ۳،
طغار چار (داماد چنگیزخان)، ۱۸۷ و پا ۱۴، ۱۸؛ ۱۸۸، ۱۹۲، و پا ۳،
طغرل، رجوع شود به قوشنجی، ناصرالدین طغرل—
الطوسی، نصیرالدین محمد—، ۲۱۸، ۲۱۹ و پا ۱۰، ۲۲۱ و پا ۲۳،
طوسی، نظام‌الملک—، ۱۲۱،
طهمورث بن هوشنگ، ۱۴،
طیان‌البمی، ۵۰،
طیفور بن عیسی، رجوع شود به بسطامی، بایزید—

ظهیرالدین عیسی، رجوع شود به عیسی، ظهیرالدین (پسر زنده فیل احمدجام)—

ظهیرالدین الفاریابی یا ظهیر فاریابی، رجوع شود به الفاریابی، ظهیرالدین—

عارف الجامی، رجوع شود به جامی نورالدین عبدالرحمن—
عارفی، ۱۱۹،
عامر بن کریز، ۱۸۳، ۱۸۴،
عایشه رض (ام‌المؤمنین)، ۱۷،
ابن عباس، رجوع شود به عبدالله بن عباس—
ابوالعباس انصاری، رجوع شود به انصاری، ابوالعباس—
عباس یا عباس بن عبدالمطلب، ۶۹، ۷۰،
ابوالعباس عبدالله سفاح، رجوع شود به سفاح، ابو العباس عبدالله—
ابوالعباس فضل برمکی، رجوع شود به برمکی، فضل بن یحیی—
ابو العباس قصاب آملی، رجوع شود به قصاب آملی، ابو العباس—
ابوالعباس المعمری، رجوع شود به المعمری، ابو العباس—
عبدالجلیل غزنوی، رجوع شود به غزنوی، عبدالجلیل—
عبدالرحمن (پسر المستعصم)، ۲۲۵ و پا ۲۱،
عبدالرحمن بن محمد الاشعث، رجوع شود الاشعث، عبدالرحمن بن محمد—
عبدالرحمن بن مسلم یا عبدالرحمن مسلم (صاحب‌الدعوة)، ۶۵، ۶۶ و پا ۱؛ ۱۳۲ و پا ۱۳؛ ۱۳۳، ۱۳۴ و پا ۳،
عبدالرحمن جامی، رجوع شود به جامی، نور الدین عبدالرحمن—
عبدالرزاق، ۲۷،
عبدالعزیز امیر شهاب‌الدین، ۱۷۲،
عبدالعزیز بن محمد، ۶۴،
عبدالقهار، شرف‌الدین—، ۸۳ و پا ۶،
عبدالله، سید—، ۱۹۹،
عبدالله، رجوع شود به عبدالله انصاری، ابو اسمعیل خواجه—
عبدالله، رجوع شود به عبدالله بن عامر.
عبدالله، رجوع شود به طاقی، عبدالله
عبدالله انصاری، ابو اسمعیل خواجه—، ۳۳، ۲۳۷،
عبدالله البجلی، رجوع شود به البجلی، عبدالله—
عبدالله بن طاهر ذوالیمینین، رجوع شود به ذوالیمینین، عبدالله بن طاهر—
عبدالله بن عامر یا عبدالله عامر ۱۸۳ و پا ۷؛ ۱۸۴ و پا ۷، ۱۲،
عبدالله بن عباس یا عبدالله عباس، ۶۷ و پا ۵؛ ۶۹، ۷۰،
عبدالله بن علی (عم ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی)، ۱۳۳ و پا ۲۰،
عبدالله بن فضله، ۲۷،
عبدالله بن یوسف الجرجانی، رجوع شود به الجرجانی، عبدالله بن یوسف—
عبدالله بن یوسف‌الحافظ، رجوع شود به الحافظ، عبدالله بن یوسف—
عبدالله حازم، ۱۸۴،

ابو عبدالله السجزی، رجوع شود به السجزی، ابو عبدالله—
عبدالله یا عبدالله طاهر، رجوع شود به ذوالیمینین، عبدالله بن طاهر—
ابو عبدالله مغربی، رجوع شود به مغربی، ابو عبدالله—
عبدالمطلب (جد حضرت محمد رسول صلعم)، ۷۰،
عبدالملک بن مروان (از خلفای بنی‌امیه)، ۱۲۱، ۱۳۳،
عبدالملک پارسا، خواجه—، ۱۱۶،
عبدالواسع یا عبدالواسع الجبلی، رجوع شود به الجبلی، عبدالواسع—
عثمان، ۱۹۸،
عثمان بن عفان (خلیفه سوم)، ۵، ۱۸۲، ۱۸۳ پا ۱،
عطار، فریدالدین—، ۱۹۵، ۱۹۶ و پا ۹، ۱۲، ۱۳: ۱۹۷،
عطاء بن السایب، ۶۹،
عقیل، مولانا—، ۱۰۲،
عکاشه، خواجه—، ۱۱۶،
علاءالدوله، رجوع شود به سمنانی، رکن‌الدین علاء الدوله—
علاء الدین علی بن ملک قطب‌الدین محمد، رجوع شود به علی بن ملک قطب الدین محمد، علاءالدین—
ابن علقمی یا ابن العلقمی، ۲۱۹ تا ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳ و پا ۳، ۴،
علی، رجوع شود به علی بن ابیطالب رض.
علی، ۱۹۸،
علی، رجوع شود به علی بن موسی الرضا، ابوالحسن—
ابن علی، رجوع شود به عبدالله بن علی (عم ابو جعفر خلیفهٔ عباسی).
علی بن ابیطالب رض، ۲ و پا ۵، ۶: ۵ و پا ۸: ۳۳، ۶۷، ۷۰، ۱۰۶: ۱۱۸ و پا ۲، ۳: ۱۲۰ ۲۱۸، ۲۵۸،
علی، امیر (برادر امیر مظفر مؤسس آل‌مظفر)—، ۱۴۳،
ابو علی، رجوع شود به سینا، ابو علی—
ابو علی بن رزین یا ابو علی رزین ۶۹، ۷۰ و پا ۱۰ ۱۱: ۷۱ و پا ۸،
علی بن عاصم، ۶۹،
علی بن عبدالله بن عباس، ۶۷،
علی بن ملک قطب‌الدین محمد، علاءالدین—، ۲۳۶ و پا ۵،
علی بن موسی‌الرضا، ابوالحسن، ۶۹ پا ۱۷: ۱۳۹ و پا ۲، ۳: ۱۴۰ و پا ۲۲،
علی خططائی، رجوع شود به خططائی، علی—
ابوعلی سینا، رجوع شود به سینا، ابوعلی—
علیشاه بن تکش خان (شاهزادهٔ خوارزمشاهی)، ۱۸۷،
علیشیر، نظام‌الدین—، ۱۰۸، ۱۳۱ و پا ۱۶: ۱۹۷،
علی لالا یا علی لالاء غزنوی، رجوع شود به غزنوی، رضی‌الدین علی لالاء—
علی المرتضی، رجوع شود به علی بن ابیطالب رض—
عماد، رجوع شود به عماد الفقیه.
عماد، رجوع شود به عمادی الشهریاری،

عماد الاسلام، ناصرالدین—، ۱۶۶،
عمادالدین زوزنی، رجوع شود به زوزنی، عمادالدین—
عمادی‌الشهریاری، ۳ و پا ۲،
عمادالفقیه، ۳۷ و پا ۱،
ابو عمرو، رجوع شود به عثمان بن عفان (خلیفهٔ سوم)،
عمر، ۱۹۸،
عمر رض (خلیفهٔ دوم)، ۵، ۳۴ پا ۴، ۶۷ ۷۰، ۷۱، ۱۷۴،
ابن عمران، ۲۲۹ تا ۲۳۲،
عمر بن یعقوب، ابی‌حفص— ۲۳۶،
عمرین، رجوع شود به ابو بکر رض (خلیفهٔ اول) و عمر رض (خلیفه دوم).
عیاش، ابوبکر—، ۲۷ و پا ۱،
عیسی (نبی علیه‌السلام)، ۲۱، ۲۳، ۴۹ پا ۱۵: ۵۰ و پا ۳: ۵۴ و پا ۶: ۷۷: ۸۸، ۱۰۶ و پا ۱۱: ۱۶۹،
عیسی بن آدم (پدر بایزید بسطامی)، ۲۱۴،
عیسی بن الحسین برمکی، رجوع شود به برمکی، عیسی بن الحسین—
عیسی، ظهیرالدین (پسر زنده فیل احمد جام)—، ۱۷۴،

غازان خان، ۱۴۴ و پا ۱۴،
ابوالغازی سلطان حسین رجوع شود به حسین، ابوالغازی سلطان—
غریب شیرازی، ۷۸،
غزنوی، رضی‌الدین علی لالاء—، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵ و پا ۵: ۲۶۳،
غزنوی، سعید بن عبدالجلیل—، ۲۰۴ و پا ۱۴،
غزنوی، عبدالجلیل—، ۲۰۴ و پا ۱۴،
غزنوی، محمود—، ۲۰۷، ۲۳۹ و پا ۹: ۲۶۳ و پا ۱۸: ۲۶۴، ۲۶۵ و پا ۴، ۲۶۶،
غزنوی، مسعود—، ۸۲،
غزوان، ابوابراهیم اسمعیل—، ۲۷، ۳۷،
غوری، غیاث‌الدین—، ۱۶۰، و پا ۸،
غوری، مبارکشاه، رجوع شود به مروی، فخرالدین مبارکشاه—
غیاث، سید زاده امیر—، ۱۰۱ و پا ۱۵: ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،
غیاث‌الدین، رجوع شود به کرت، غیاث‌الدین محمد—
غیاث‌الدین پیر احمد، رجوع شود به پیر احمد، غیاث‌الدین—
غیاث‌الدین حاجی (جد آل مظفر)، ۱۴۳،
غیاث‌الدین غوری، رجوع شود به غوری، غیاث‌الدین—
غیاث‌الدین یا غیاث‌الدین محمد سام، ۲۷، ۱۸۷،
غیاث‌الدین کرت یا غیاث‌الدین محمد کرت، رجوع شود به کرت، غیاث‌الدین محمد—

الفاریابی، ظهیر الدین—، ۶۴ و پا ۱،
فامی، ثقة‌الدین عبدالرحمن—، ۳۱، ۴۱، ۶۴، ۶۸، ۱۱۳ و پا ۹: ۱۸۲، ۱۸۴ پا ۱۳،

فتاحی، ۱۹۹ و پا ۳،

ابی الفتح البستی، رجوع شود به البستی، ابی الفتح —

ابوالفتح بن مسعود، ۲۳۶،

ابوالفتح محمد سلطان، رجوع شود به کچیک میرزا.

فخرالدین احمد بتکچی، رجوع شود به بتکچی، فخرالدین احمد—

فخرالدین شیروان، رجوع شود به شیروان، فخرالدین —

فخرالدین مبارکشاه مروی، رجوع شود به مروی، فخرالدین مبارکشاه—

فرانسیس گلادوین (Francis Gladwin) ۲۰۹ پا ۱۵،

فراوک بن سیامک، ۲۳۷،

فراهی، شاه علی—، ۲۴۳ و پا ۱۵،

فراهی، محمد شاه—، ۲۴۱ و پا ۱۴؛ ۲۴۳،

ابی‌الفرج، ۹ و پا ۸،

فرحون بن کوفان، ۴۵،

فرخ زاد (وزیر یزدجرد)، ۱۸۴،

فرخ زاد طبسی، رجوع شود به طبسی، جلال‌الدین فرخ زاد—

فردوسی، ۳۴ و پا ۴؛ ۹۰، ۱۳۵،

فرسب بن کیومرث، ۱۴، ۴۴،

فرقد بن سلیمان، ۲۳۶،

فرود بن سیاوش بن کیکاوس، ۱۵، ۲۳۶ پا ۱۹،

فریدالدین عطار، رجوع شود به عطار، فرید الدین—

فریدون بن ابتیان، ۲۳۶،

فصیح رودی، رجوع شود به رودی، فصیح —

فضل بن محمد الطاقی السجستانی، رجوع شود به الطاقی السجستانی، فضل بن محمد (پدر عبدالله طاقی)—

فضل بن یحیی برمکی، رجوع شود به برمکی، فضل بن یحیی—

ابوالفضل یا ابوالفضل حسن، ۱۳۷، و پا ۱۱،

ابو الفضل نصر بن خلف، رجوع شود به نصر بن خلف، ابوالفضل—

الفوشنجی، ربیعی—، ۳۱، ۱۹۰ و پا ۱۶،

فوشنجی، ناصرالدین طغرل—، ۱۵۳، ۱۵۵،

فیروز بن یزدجرد—، ۲۳۶، ۲۶۷ و پا ۱۲؛ ۲۶۸ و پا ۱، ۱۰؛ ۲۶۹، ۲۷۰ و پا ۱۲؛ ۲۷۱ و پا ۱۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴ و پا ۱، ۱۰، ۱۶؛ ۲۷۵ و پا ۷؛ ۲۷۶، ۲۷۷،

فیروز شاه، جلال الدین—، ۱۰۸ و پا ۵،

قاآن، ۹، ۲۶۲ و پا ۱۳،

قابوس—، ۲۰۶ و پا ۱۴؛ ۲۰۷، ۲۰۸ و پا ۱۰؛ ۲۱۰،

قاسم انوار، ۱۰۶،

ابوالقاسم القشیری، رجوع شود به القشیری، ابوالقاسم—

قاینی، جلال الدین محمد—، ۲۱۶، ۲۱۷ و پا ۱،

قباد بن خسرو پرویز، ۲۳۶،

قباد بن فیروز بن یزدجرد، ۲۳۶،

قتیبه، ۶۴،

قرانوئیس، ۲۶۲،

القرشی، وهب بن منبه—، ۶۸، ۶۹ و پا ۱،

القشیری، ابو القاسم—، ۱۹۹ و پا ۱۵؛ ۲۰۰ و پا ۲،

قصاب آملی، ابوالعباس—، ۲۱۵

قطب الدین آدم، رجوع شود به آدم، قطب الدین—

قطب‌الدین حیدر زاوه‌ای، رجوع شود به زاوه‌ای، قطب‌الدین حیدر—

قطب‌الدین محمد بن شاه علی، رجوع شود به محمد بن شاه علی، قطب‌الدین—

قطب‌الدین محمد خوافی رجوع شود به خوافی، قطب الدین محمد—

قطب‌الدین محمد، شاه—، ۱۴۷ پا ۵، ۶،

قطب‌الدین یحیی، رجوع شود به شاه یحیی.

قطب‌الدین یحیی، رجوع شود به یحیی، قطب‌الدین —

قفردانی، مظفر—، ۱۴۹، ۱۵۰،

قوام‌الدین، ۱۵۸ و پا ۲، ۱۵۹.

قوام‌الدین نظام‌الملک، رجوع شود به نظام‌الملک، قوام‌الدین—

قونیوی، صدر الدین—، ۲۰۳،

کاتبی النیشاپوری، ۱۹۱، ۲۵۴ و پا ۴،

الکاشغری، سعدالدین—، ۲۶،

الکاشفی، کمال‌الدین حسین—، ۱۹۵ و پا ۴؛ ۱۹۸،

کبری، نجم‌الدین—، ۱۶۹، ۱۷۰ پا ۱؛ ۲۰۳، ۲۰۴،

کچیک میرزا، ۶۱ و پا ۳،

کرت، شمس‌الدین (ثانی)—، ۱۷۲،

کرت، غیاث‌الدین محمد—، ۱۴۹ و پا ۱۹؛ ۱۵۰ و پا ۴؛ ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۲،

کرت، معزالدین حسین—، ۵۷، ۶۰،

کسری، رجوع شود به انوشیروان عادل.

کلبی، ۲۷،

کمال‌الدین، رجوع شود به الکاشفی، کمال‌الدین حسین—

کمال‌الدین اجل، رجوع شود به اجل، کمال‌الدین—

کمال الدین اسمعیل یا کمال اسمعیل، رجوع شود به اسمعیل، کمال‌الدین—

کمال‌الدین حسین، رجوع شود به حسین، کمال‌الدین شیخ—

کمال‌الدین حسین الکاشفی، رجوع شود به الکاشفی، کمال‌الدین حسین—.

کمال‌الدین شیخ حسین، رجوع شود به حسین، کمال‌الدین شیخ—

کمال‌الدین محمود شاه، رجوع شود به محمود شاه، کمال‌الدین—

کناز، ۱۸۴،

کوشیار، ۱۶۵ پا ۱؛ ۱۶۶ و پا ۹،

کی ابیکه بن کی منوش، ۲۳۶،

کیخسرو بن اردشیر بن قباد، ۲۳۶،

کیخسرو بن سیاوش، ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۳۶ و پا ۲،

کی‌فشین بن کی‌ابیکه، ۲۳۶،
کیقباد، ۱۹۴،
کیقباد بن کی‌فشین، ۲۳۶،
کیومرث، ۲۳۷،
کی‌منوش بن نوذر، ۲۳۶،

گشاسب، رجوع شود به گشتاسب بن لهراسب.
گشتاسب بن لهراسب، ۷۴ و پا ۱۱؛ ۵۵، ۲۳۶ و پا ۱۷،
گشتاسف یا گشاسف، رجوع شود به گشتاسب بن لهراسب.
گوهر شاد بیگم، ۲۸، ۱۹۵،
گیخاتو، ۱۴۴ و پا ۹، ۱۰،

لای‌خوار، ۲۶۴،
اللنبانی، رفیع‌الدین مسعود—، ۱۱۱،
لهراسب (عم کیخسرو)، ۵۵، ۲۳۶ و پا ۱۸،
لیث بن ابی حفص عمر، ۲۳۶،
ابی لیث بن خلف، ۲۳۶،
لیث بن فرقد، ۲۳۶،

مابزنابادی، مجد—، ۱۵۱ و پا ۱۸؛ ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،
مابژنابادی، نظام‌الدین—، ۱۵۹، ۱۶۰ و پا ۳؛ ۱۶۱،
مالینی، ابوالمظفر—، ۵۶،
مامون (خلیفهٔ عباسی)، ۶۷، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰ و پا ۶، ۹، ۱۴، ۲۱، ۲۲،
مانی، ۵۲، ۶۳،
ماهان بن کیخسرو بن اردوشیر، ۲۳۶،
مبارزالدین محمد، رجوع شود به محمد، مبارزالدین (پسر مؤسس آل مظفر)—
مبارکشاه غوری، رجوع شود به مروی، فخرالدین مبارکشاه—
مجد، رجوع شود به مابزنابادی، مجد—
مجد خوافی، رجوع شود به خوافی، مجد—
مجد خوافی، رجوع شود به مابزنابادی، مجد—
مجدالدین بغدادی، رجوع شود به بغدادی، مجدالدین—
مجد مابزنابادی یا مجد ماضی، رجوع شود به مابزنابادی مجد—
مجدالدین محمد، رجوع شود به محمد، مجدالدین—
ابوالمجد مجدود بن آدم، رجوع شود به سنائی.
مجیرالملک، ۱۳۴ و پا ۱۱؛ ۱۳۵،
محتشم، ناصرالدین—، ۲۱۹ و پا ۱۳،
محمد (حضرت رسول صلعم)، ۳ و پا ۹؛ ۴ و پا ۸؛ ۵، ۵۵، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۸ تا ۷۱، ۱۳۸، ۱۵۷ و پا ۷؛ ۱۶۴ و پا ۹؛ ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴ پا ۱؛ ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۴ و پا ۴؛ ۱۹۵ و پا ۱۰، ۱۱؛ ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵ و پا ۲؛ ۲۱۴، ۲۱۷ و پا ۱۴؛ ۲۴۸ و پا ۲؛ ۲۵۸،
محمد، رجوع شود به احمد بن عبدالله.
محمد، رجوع شود به مالینی، ابوالمظفر—

محمد (المدعو بالسعید)، ۲۴۰ پا ۷،
محمد (پهلوان)، ۱۹۹،
محمد (برادر مؤسس آل مظفر)، ۱۴۳،
محمد، امیر—، رجوع شود به محمد، مبارزالدین (پسر مؤسس آل مظفر)—
محمد، امیرزاده—، رجوع شود به محمد، مبازرالدین—
محمد امین پسر هارون‌الرشید، ۱۲۹،
محمد برمکی، رجوع شود به برمکی، محمد (پسر یحیی برمکی)—
محمد بن امین‌الدین، شمس‌الدین—، ۲۱۷،
محمد بن جریر طبری، رجوع شود به طبری، محمد بن جریر—
محمد بن حمویه، ۲۰۳،
محمد بن خلف بن ابی جعفر، ۲۳۶،
محمد بن شاه علی، قطب‌الدین—، ۲۳۶ و پا ۶،
محمد بن عبدالرزاق، ۱۴۱ و پا ۳،
محمد بن عبدالله الجرجالی، رجوع سود به الجرجانی، محمد بن عبدالله—
محمد بن علی، ۶۷،
محمد بن ابوالفتح، نصیرالدین—، ۲۳۶،
محمد بن فضل، رجوع شود به طاقی، عبدالله—
محمد بن فضل بن محمد الطاقی السجستانی، رجوع شود به طاقی، عبدالله—
محمد بن ابوالفضل نصر بن خلف، ۲۳۶،
محمد بن مؤید، رجوع شود به حموی، سعدالدین—
محمد بن یعقوب الهروی، رجوع شود به الهروی، محمد بن یعقوب—
محمد پارسا، رجوع شود به پارسا، محمد—
محمد جهانگیر، ۲۵۳،
محمد خدای بنده، رجوع شود به اولجایتو،
محمد سلطان، ابوالفتح—، رجوع شود به کچیک میرزا.
محمد شاه فراهی، رجوع شود به فراهی، محمد شاه—،
محمد، شمس‌الدین—، ۱۲۰،
محمد، شمس‌الدین (اقضی القضاة)—، ۱۶۲،
محمد عباس، خواجه—، ۱۱۳،
محمد، قطب‌الدین—، ۲۳۴،
محمد، مبارزالدین (پسر مؤسس آل مظفر)—، ۱۴۴ تا ۱۴۷ و پا ۹؛ ۱۴۸ و پا ۳؛ ۱۴۹ و پا ۶،
محمد، مجدالدین—، ۱۶۵ پا ۱،
محمد مصطفی، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم)،
محمد مظفر، رجوع شود به مظفر (مؤسس آل مظفر)
محمد مظفر، امیرزاده—، رجوع شود به محمد، مبارزالدین (پسر مؤسس آل مظفر)—
محمد هزاره، رجوع شود به هزاره، محمد—
محمود، رجوع شود به غزنوی، محمود—
محمود امیر خواجگی، رجوع شود به خواجگی، محمود امیر—
محمود جامی، بابا اخی—، ۱۰۲ تا ۱۰۴،
محمود، رکن‌الدین—، ۱۵۵ و پا ۱۳؛ ۱۵۶ و پا ۱۲،

محمود سبکتگین، رجوع شود به غزنوی، محمود—
محمود شاه فراهی، رجوع شود به محمودشاه، کمال‌الدین—
محمود شاه، کمال‌الدین—، ۲۴۲،
محمود غزنوی، رجوع شود به غزنوی، محمود—
محمودک سبکتگین، رجوع شود به غزنوی، محمود—
محمود میرزا (پسر سلطان ابوسعید)، ۱۶۸،
مختاری، ۲۶۰ و پا ۱۲،
مخدوم‌النامی جامی، رجوع شود به جامی، نورالدین عبدالرحمن—
مرتضی، رجوع شود به علی بن موسی‌الرضا، ابوالحسن—
مرتضی یا مرتضی علی، رجوع شود به علی بن ابیطالب رض.
مرسی بن کیومرث، ۲۳۷،
مرشدالدین عبدالعزیز جامی، رجوع شود به جامی، مرشدالدین عبدالعزیز—
مروان، ۱۳۳،
مروی، فخرالدین مبارکشاه—، ۲۵۸-۲۵۹، و پا ۱،
مسافر یا مسافر ابوداجی، ۱۴۸ و پا ۴،
المستعصم، ۲۱۹، ۲۳۰،
ابن مسعود، ۶۵،
مسعود (پدر بهرامشاه)، ۲۵۸،
مسعود بن خلف بن مهریانی، ۲۳۶،
مسعود سعد، ۹۳ و پا ۱۲،
مسعود غزنوی، رجوع شود به غزنوی، مسعود—
ابو مسلم یا مسلم، رجوع شود به عبدالرحمن بن مسلم (صاحب‌الدعوة).
مسیح، رجوع شود به عیسی (نبی علیه السلام).
مصطفی یا مصطفی المدنی، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
مصلح‌الدین سعدی شیرازی، رجوع شود به سعدی شیرازی، مصلح‌الدین شیخ—
مظاهر مصفا، ۲۶۳ پا ۱۸،
مظفر (مؤسس آل مظفر)، ۱۴۳، ۱۴۴ و پا ۱۳،
مظفر قفردانی، رجوع شود به قفردانی، مظفر—
ابوالمظفر مالینی، رجوع شود به مالینی، ابوالمظفر—
ابوالمعالی جوینی، رجوع شود به جوینی، ابوالمعالی—
معاویه، ۱۳۳ و پا ۲،
المعتصم، ۲۱۹ پا ۱۲؛ ۲۳۰ پا ۱۰،
معزالدین حسین، ۲۳۴،
معزالدین حسین کرت، رجوع شود به کرت، معزالدین حسین—
المعمری، ابوالعباس—، ۶۹ و پا ۲،
معین جامی، رجوع شود به جامی، معین—
معین‌الدین سلطان بدیع‌الزمان، رجوع شود به بدیع‌الزمان، معین‌الدین سلطان—
معین‌الزمجی الاسفزاری، رجوع شود به الاسفزاری، معین‌الزمجی—

مغربی، ابو عبدالله—، ۷۰،
المغیثی، رکن‌الدین علی بن ابراهیم—، ۱۹۰ و پا ۲،
ملک خراسان، رجوع شود به کرت، غیاث الدین محمد—
ملک زوزن، ۱۵۰، ۱۶۳،
ملکشاه (سلجوقی)، ۱۹۹ تا ۲۰۲ و پا ۱،
ملکشاه الپ ارسلان (سلاجقه بزرگ)، ۱۹۷،
منذر بن اسد، ۲۷،
منصور، رجوع شود به منصور بن عبدالحمید—
منصور، رجوع شود به منصور، ابوجعفر—
منصور (پدر مؤسس آل مظفر)—، ۱۴۳،
منصور، ابو جعفر—، ۱۳۳ و پا ۱۷؛ ۱۳۴ و پا ۲،
ابو منصور یا منصور بن عبد الحمید، ۵۵ و پا ۸،
منوچهر، ۴۶،
منوش بن منوشرود، ۲۳۶،
منوشچهر بن نیروشنج، ۲۳۶،
منوشر ود یا منوشروذ بن منوشچهر، ۲۳۶ پا ۲۱،
مودود یا مودود چشتی، رجوع شود به چشتی، مودود—
موسی بن خالد برمکی، رجوع شود به برمکی، موسی بن خالد—
موسی (پسر یحیی برمکی)، ۱۲۹،
موسی یا موسی کلیم (نبی علیه السلام)، ۲۳، ۴۶، ۱۵۸، ۱۶۹،
مؤید بن ابی بکر (پدر سعدالدین حموی)، ۲۰۳،
مؤیدالدین جندی، رجوع شود به جندی، مؤیدالدین—
مهتر عالم، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
مهذب، شمس‌الدین—، ۹۵
مهریانی بن جعفر بن ابی لیث، ۲۳۶،
میر مغول، ۲۱۲-۲۱۳،
ناصرالدین ایلچی خواجه، رجوع شود به ایلچی خواجه، ناصرالدین—
ناصرالدین چشتی، رجوع شود به چشتی، ناصرالدین—
ناصرالدین طغرل فوشنجی، رجوع شود به فوشنجی، ناصرالدین طغرل—
ناصرالدین عبدالعزیز جامی، رجوع شود به جامی، مرشدالدین عبدالعزیز—
ناصرالدین عمادالاسلام، رجوع شود به عمادالاسلام، ناصرالدین—
ناصرالدین محتشم، رجوع شود به محتشم، ناصرالدین—
نبی السیف یا نبی بالسیف، رجوع شود به محمد (حضرت رسول صلعم).
نجم‌الدین عمر نسفی، رجوع شود به نسفی، نجم‌الدین عمر—
نجم‌الدین کبری، رجوع شود به کبری، نجم‌الدین—
نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز البطل، ۲۳۶ و پا ۱۴،

نرسی بن بهرام بن هرمزالبطل، ۲۳۶ پا ۱۵،
نسفی، نجم الدین عمر—، ۱۶۳،
ابی‌النصر احمدالجامی، رجوع شود به احمد جام، زنده فیل—
نصر بن خلف، ابوالفضل—، ۲۳۶،
ابو نصر پارسا، رجوع شود به پارسا، ابو نصر—
نصیر یا نصیرالدین، رجوع شود به الطوسی، نصیرالدین محمد—
نصیرالدین محمد بن ابوالفتح، رجوع شود به محمد بن ابوالفتح، نصیرالدین—
نصیرالدین محمد الطوسی، رجوع شود به الطوسی، نصیرالدین محمد—
نظام‌الدین، رجوع شود به یحیی، نظام الدین—
نظام الدین احمد خوافی، رجوع شود به خوافی احمد، نظام‌الدین—
نظام‌الدین شیخ احمد سهیلی، رجوع شود به سهیلی، نظام‌الدین شیخ احمد—
نظام‌الدین علیشیر، رجوع شود به‌علیشیر، نظام‌الدین—
نظام‌الدین یا نظام‌الدین مابژنابادی، رجوع شود به مابژنابادی، نظام‌الدین—
نظام‌الدین یحیی، رجوع شود به یحیی، نظام‌الدین—
نظام‌الملک طوسی، رجوع شود به طوسی، نظام‌المک—
نظام‌الملک، قوام‌الدین—، ۳۳، ۱۶۲،
نظامی (گنجوی) ۴ و پا ۱۰؛ ۴۲ و پا ۱۴؛ ۴۴ و پا ۷؛ ۱۱۷ و پا ۱۲؛ ۱۲۱ و پا ۱۳، ۱۵؛ ۱۵۳، ۱۹۴،
نمرود بن کنعان، ۴۰،
نوح (نبی علیه السلام)، ۱۵،
نوذر بن منوش بن منوشرود، ۲۳۶ و پا ۲۰،
نورالدین جلال‌الاسلام، رجوع شود به جلال‌الاسلام، نوارالدین—
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی، رجوع شود به اسفراینی، نورالدین عبدالرحمن—
نورالدین عبدالرحمن جامی، رجوع شود به جامی، نورالدین عبدالرحمن—
نوقانی، احمد—، ۱۴۶،
نیروشنج بن ایرج بن فریدون، ۲۳۶،

وایل، ۱۶،
الوطواط، رشیدالدین—، ۹۱ و پا ۱۰،
وهب بن منبه وهب بن منبه‌القرشی، رجوع شود به القرشی، وهب بن منبه—

هارون یا هارون‌الرشید، ۱۲۸ و پا ۱۴،
هراة (دختر ضحاک)، ۱۵،
هرمز (پسر یزد جرد)، ۲۶۷ و پا ۱۲،
هرمز البطل بن شاپور بن اردشیر، ۲۳۶ و پا ۱۵،
هرمز بن خسرو بن انوشیروان، ۲۳۶،
هرمز بن نرسی بن بهرام، ۲۳۶،
الهروی، محمد بن یعقوب (پدر سیفی هروی)—، ۱۵۱ پا ۱۷،

ابو هریره، ۶۴،
هزاره، محمد—، ۲۵۳،
هلاکو، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰ و پا ۳؛ ۲۲۱ و پا ۸، ۱۳، ۱۵، ۲۰؛ ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵ و پا ۱، ۸؛ ۲۲۶ و پا ۲، ۹؛ ۲۲۷ و پا ۱۳، ۱۶؛ ۲۲۸ و پا ۲؛ ۲۲۹ و پا ۵؛ ۲۳۱ و پا ۱۰، ۱۶؛ ۲۳۲،
همای چهرآزاد (دختر بهمن بن اسفدیار)، ۱۵،
هوشنگ، ۴۰، ۴۱، ۴۵،
هیاطله، ۴۵ و پا ۱۵،

یتلاق یا یتلاقه، ۹۴ و پا ۲۰؛ ۹۵ و پا ۸،
یحیی، رجوع شود به یحیی، نظام‌الدین—
یحیی برمکی، رجوع شود به برمکی، یحیی—
یحیی، قطب‌الدین—، ۱۰۵،
یحیی معاذ رازی، رجوع شود به رازی، یحیی معاذ—
یحیی، نظام‌الدین—، ۲۳۵ و پا ۱۹؛ ۲۳۶ و پا ۴،
یزدجرد بن بهرام گور، ۱۸۴، ۲۳۶، ۲۶۷،
یزدجرد بن شاپور، ۲۳۶،
ابو یزید بسطامی، رجوع شود به بسطامی، بایزید—
ابی یزید طیفور البسطامی، رجوع شود به بسطامی، بایزید—
یسور، ۱۵۲،
یعقوب بن محمد بن ابی‌الحسن، ۲۳۶،
یعقوب، سلطان—، ۲۴۸ و پا ۵، ۸؛ ۲۴۹ و پا ۳؛ ۲۵۱،
ینالتگین، اسکندر—، ۲۴۰-۲۴۱،
یوسف (نبی علیه السلام)، ۲۳، ۱۷۴،
یوسف الجرجانی، رجوع شود به الجرجانی، یوسف—
یوسف همدانی، ۲۶۳،

اسماء اماکن

آب باران (موضع)، ۲۴۰ پا ۷،
آب دارو (چاه)، ۸۹،
آمل، ۱۶۲،
آمویه، ۱۶۲،
ابرقوه، ۱۴۴، ۱۴۹،
ابیورد، ۱۱۴، ۱۳۷، ۱۸۴، ۲۷۷،
اختیارالدین (قلعه)، ۲۹، ۷۵، ۱۹۹،
اخلاط (حصار)، ۲۴۸،
ادرسکن یا ادراسکن (رود)، ۸۲ و پا ۱۲؛ ۸۳،
ادوان و تیران (بلوک)، ۶۲،
اردستان، ۱۴۴،
ارغیان، ۲۷۷،
ارم، ۱۵، ۲۸، ۸۲، ۸۴، ۸۸،
ازغند، ۱۹۸ و پا ۱۲؛ ۱۹۹،
استراباد، ۱۶۸ و پا ۷؛ ۲۰۶ و پا ۱۱؛ ۲۱۰،
اسفراین، ۱۳۸، ۱۹۸، ۲۰۵،
اسفزار، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۲۴۷ و پا ۸،
اسفزار (رود)، ۷۹ پا ۷؛ ۸۰،
اسفند، ۱۸۴،
اسکلجه (کوه)، ۶۰،
اسکندریه، ۲۱۳،
اصفهان، ۱۴۷، ۲۰۲،
افغانستان، ۱۲۰،
النجان یا آلنجان، ۶۲ و پا ۷،
امیر غیاث (لنگر)، ۹۸، ۱۰۱، ۱۳۲،
انجیل (بلوک)، ۶۲،
انجیل (پل)، ۶۰، و پا ۱۳؛ ۶۲،
انجیل (نهر)، ۶۲، ۱۰۲،
اندخود، ۱۱۴ و پا ۳؛ ۱۲۹، ۱۳۰ و پا ۱۴،
اوبه، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۷۵، ۷۶، ۱۰۷،
اوق، ۲۳۹،
ایران، ۱۶۲،
ایران شهر، رجوع شود به نیشاپور.

بابا خاکی (ییلاق)، ۱۱۰،
باختر زمین، رجوع شود به گرمسیر.
باخرز، ۹۸، ۱۳۸ و پا ۱؛ ۱۶۹، ۱۷۲،
بادغیس، ۵۱، ۵۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۸۳،
بارندک (کوه)، ۲۴۲ و پا ۱۴
بازاراسب، ۵۷،
بازارخوش، ۱۰۲،
بازارملک، ۵۸،
باغچه هراة، رجوع شود به اسفزار.
بانگ نماز (چشمه)، ۲۵۹،
بحرآباد، ۱۳۸، ۱۹۸، ۲۰۳،
بخارا، ۱۷۰،
بدخشان، ۱۶۳،
بدر، ۶۸ و پا ۱۵؛ ۶۹، ۷۰، ۲۵۰،

بدرآباد (حصار)، ۸۲،
براباد، ۱۵۷ پا ۳،
برج علی اسد، ۵۹،
برزین آباد، ۸۶،
بزد جام (کوه)، ۱۸۱ پا ۶،
بست، ۲۴۵، ۲۴۶،
بست کهنه، ۲۴۷ و پا ۲،
بسطام، ۲۱۳، ۲۱۴ و پا ۶،
بصره، ۶۷، ۱۸۳،
بعقوبه، ۲۲۹ و پا ۱۲، ۱۴؛ ۲۳۱ و پا ۲۲؛ ۲۳۲،
بغداد، ۸۰، ۱۲۲، ۲۰۶، ۲۲۰ و پا ۱۲، ۲۲۱ و پا ۱۱؛ ۲۲۲ و پا ۷؛ ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶ و پا ۱۸؛ ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹ و پا ۱۱، ۱۲؛ ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲،
بلخ، ۱۵، ۱۱۴ و پا ۳؛ ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ و پا ۱۱؛ ۱۲۳، ۱۲۴ و پا ۱۱؛ ۱۲۹ و پا ۲۴؛ ۱۳۰ و پا ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷؛ ۱۹۷، ۲۶۷، ۲۷۶،
بلغار، ۲۳،
بند سلومد، ۱۵۱،
بوژغانان (رود)، ۸۲،
بهار (آتشخانه)، ۱۱۶، ۱۲۲،
بیار، ۲۷۷ و پا ۷،
بیت العتیق، رجوع شود به کعبه.
بیت‌الله، رجوع شود به کعبه.
بیت المعمور، رجوع شود به کعبه.
بیرون (قریه)، ۱۹۸،
بیژن (چاه)، ۲۲۶،
پارس، ۴۰، ۶۵ پا ۱۴؛ ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۹ و پا ۱؛ ۱۵۰،
پاشتان، ۱۱۳،
پاشتان (رود) ۶۲، ۶۳،
پشنگ، رجوع شود به فوشنج.

تایباد، ۱۷۱ و پا ۱۴،
تخت ملک، ۱۱۱،
ترشیز، ۱۳۸، ۱۹۸ و پا ۵،
ترکستان، ۲۰،
تسنیم (چشمهٔ بهشت)، ۱۷، ۴۰، ۷۷، ۸۰، ۱۱۰،
تفتازان، ۱۳۶،
تکیه اخی، ۱۰۴،
تلختان، ۱۳۲،
توران، ۲۴۰ پا ۷،
توریان و تونپان (بلوک)، ۶۲،
تون (بلوک)، ۲۱۶ و پا ۸؛ ۲۳۳،

جاجرم، ۲۷۷،
جام، ۱۳۸ پا ۱؛ ۱۶۳، ۱۷۱ پا ۸؛ ۱۷۳، ۱۷۴ پا ۷؛ ۱۸۰، ۱۸۱ و پا ۶؛ ۲۳۰ پا ۱۸،
جبال و عراق، ۲۷،
جبل دفنان، ۲۳۸ و پا ۳،
جرجان، ۴۰، ۱۹۸، ۲۰۷ و پا ۸؛ ۲۱۲،
جرلان، ۱۰۹،
جزیره، ۶۷،
جمند، ۲۷۷ و پا ۷،
جنابد، ۲۳۳،

جنبد سرباز (قبر)، ۲۴۵، ۲۴۶ و پا ۶،
جنبران، ۸۶ و پا ۱۶، ۱۸،
جوی سلطانی، ۶۲،
جوین، ۱۳۸، ۱۹۸، ۱۹۹،
جهان، ۲۷۷،
جیحون، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۹۰،

چشت، ۷۷، ۱۵۵،
چهار سو، ۵۶، ۵۸،
چهاریک، ۱۳۰ و پا ۱۹،
چهل دختران، ۱۰۸،
چین، ۹، ۲۳، ۸۹ و پا ۲؛ ۱۱۵، ۱۵۶،

حرم، رجوع شود به کعبه.
حرمین، ۱۳۰،
حیوان (چشمه)، ۱۹، ۱۱۵،

ختا، ۲۳، ۱۶۴ و پا ۶،
خراسان، ۱۹، ۴۰، ۵۱، ۵۵، ۶۴ و پا ۴، ۶؛ ۶۵ و پا ۱۹؛ ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱ و پا ۱۵؛ ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۹۰، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۴ پا ۲، ۳؛ ۱۳۱ و پا ۷؛ ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۸ پا ۱؛ ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۸ و پا ۵؛ ۲۰۶ و پا ۹، ۱۱؛ ۲۱۰، ۲۱۱ و پا ۵؛ ۲۱۲، ۲۶۰، ۲۶۳،
خرجرد، ۱۶۴ و پا ۱۱،
خرقان، ۲۱۴،
خطا یا خطای، رجوع شود به ختا.

خواجهٔ خیران، ۱۲۱،
خواجه محمد ریگ روان (نام پشته)، ۲۴۰ پا ۷،
خواف، ۹۸، ۱۳۸ و پا ۱؛ ۱۴۲ و پا ۱؛ ۱۴۳ و پا ۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵ و پا ۱۳؛ ۱۵۸ و پا ۲؛ ۱۶۱ و پا ۵؛ ۱۶۴،
خورنق، ۲۱، ۷۸،
خیابان، ۱۹ و پا ۷؛ ۵۱، ۶۲، ۶۳، ۱۶۱، ۱۶۳،
خیبر، ۲۵۴،
خیسار، ۲۶۲،
خیسار (قلعه)، ۲۶۰،
خیمه دوزان (پل)، ۶۰،

دارالفتح، رجوع شود به استراباد،
دامغان، ۲۱۳ و پا ۴،
دبیر، ۱۹۷ و پا ۱۳،
دجله، ۲۲۶، ۲۲۷،
درب خوش، رجوع شود به دروازه خوش.
„ فیروز آباد، ۵۷، ۵۸،
„ قپچاق، رجوع شود به دروازه قپچاق.
„ ملک، رجوع شود به دروازه ملک.
دربند شیخ خرم، ۶۰،
دروازه خشک، رجوع شود به دروازه خوش.
„ خوش، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۱۰۳، ۲۳۷،
„ عراق، ۵۷، ۵۸،
„ قپچاق، ۵۷ و پا ۱۲، ۵۸ و پا ۲، ۱۳؛ ۵۹ و پا ۹،

دروازه کوسویه، ۹۶ پا ۱۳،
„ ملک، ۵۷، ۵۸،
درون (بیابان)، ۶۲، ۲۶۸،
درونه، ۱۹۸، ۱۹۹،
دره دو برادران، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۶۲،
دره کز (رود)، ۱۱۵ و پا ۱۳،
دشت بیاض (بلوک)، ۲۳۳،
دشت کربلا، ۱۹۴،
دماوند، ۲۴۰،
دمشق، ۱۲۳،
دو شاخ فوشنج (کوه)، ۸۸،
دوش خراسان، رجوع شود به هراة.

رباط پی، ۷۰، ۷۸،
رزه، ۱۷۲، ۱۷۳ پا ۴؛ ۲۴۰،
رزه (قلعه)، ۱۷۲،
رستم (قلعه)، ۲۳۸،
روضه طیبه حضرت نبوی، ۴۲، ۱۶۴، ۱۷۷،
روضة المصطفی یا روضة النبی رجوع شود به روضه طیبه حضرت نبوی.
روم، ۹، ۲۳، ۵۳، ۶۷، ۱۶۴، ۲۰۱ و پا ۹؛ ۲۰۲،
ری، ۱۸۳،
ریگ بانگ، ۲۳۹،

زاول، ۸۵،
زاوه، ۱۶۹ و پا ۲؛ ۱۷۳،
زره، ۲۳۸، ۲۴۰ و پا ۹،
زرهٔ سیستان (دریاچه)، ۲۳۸،

زمین داور، ۲۴۵،
زنجیر گاه (کوه)، ۶۲،
زوزن، ۱۴۲ و پا ۸؛ ۱۶۲،
زیارتگاه، ۱۶ و پا ۱۱؛ ۲۱۷، ۲۱۸،
زیر کوه (بلوک)، ۲۳۳،

سان، ۱۳۰،
سبزار، رجوع شود به اسفزار.
سبزوار، ۱۸۱ و پا ۱۰؛ ۱۹۷،
سبقر، ۶۲،
سجاوند، ۱۴۳ و پا ۹؛ ۱۶۱ و پا ۵،
سدره، ۱۹، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۷۹،
سد سکندر، ۷، ۲۲۶،
سد یاجوج و ماجوج، ۷۰،
سدیر، ۲۱، ۷۸،
سرای حمید بن قحطبه، ۱۴۱ و پا ۷،
سرخس، ۶۱، ۱۳۶، ۱۳۷ و پا ۱۱،
سفید کوه (چشمه)، ۷۸،
سقسین ۲۳ و پا ۷،
سقلمان یا سقسلمان، ۶۳ و پا ۲،
سگ‌بانان، ۱۰۲،
سمرقند، ۶۷، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۳، ۱۶۸ و پا ۷،
سمنان، ۲۴۳ و پا ۱۲،
سناباد، رجوع شود به مشهد مقدس.
سنجان، ۱۵۵ و پا ۱۳؛ ۱۵۶، و پا ۱۲، ۱۵۸ و پا ۲؛ ۱۶۳،
سیاوشان، ۶۲،
سیستان یا سجستان ۶۹، ۸۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۶۳، ۲۱۶ و پا ۱؛

۲۳۴ و پا ۴، ۹؛ ۲۳۵ و پا ۱۹؛
۲۳۷ و پا ۶؛ ۲۳۸ و پا ۱۷؛ ۲۴۰،
۲۶۷،

شاخین، ۲۳۳ و پا ۱۰،
شارستان (قلعه)، ۸۰، ۸۱، ۸۲،
شافلان، ۵۷،
شام، ۶۷، ۶۸، ۱۳۴، ۱۵۵،
شاه، رجوع شود به هراة .
شبانکاره، ۱۴۴،
شبرغان، ۱۱۴، ۱۲۹ و پا ۱۸،
شکیبدان، ۸۹،
شکیدبان، ۸۷،
شمیران (قلعه)، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۵۷، ۷۲
و پا ۱۴؛ ۷۳،
شور، ۵۷،
شهرستان یا شهرستان بلقیس، رجوع شود
به شارستان (قلعه) .
شیراز، ۱۴، ۳۲ پا ۱؛ ۳۴ پا ۱۵؛
۱۳۵، ۱۴۷، ۲۴۷،

صدهٔ نیشه (بیشه)، ۲۵۹ و پا ۹،
صفا، ۴۲،

طاق (حصار)، ۲۳۸ و پا ۱۷،
طالقان ۲۶۷،
طبرستان، ۱۲۷، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷ و پا
۶؛ ۲۱۲، ۲۱۳،
طبس مسینان (بلوک)، ۲۳۳ و پا ۹،
طخارستان، ۲۶۷، ۲۷۶ و پا ۶،
طوبی، ۱۶۲،
طور، ۱۵، ۳۷،
طوس، ۱۴۱، ۱۸۴،
طهران یا تهران، ۵ پا ۷؛ ۲۳۷ پا ۵؛
۲۶۳ پا ۱۸،

ظلمات، ۶، ۱۷، ۱۸، ۲۲،

عبقل یا عقبل، ۸۶ و پا ۱۶، ۱۸،
عجم، ۱۱۴ و پا ۷؛ ۱۲۲، ۱۲۶ و پا
۱۷؛ ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۵۰، ۲۶۶،
و پا ۱؛ ۲۶۷ و پا ۱۲؛ ۲۶۸، ۲۷۰،
عراق (عجم)، ۱۴۹ و پا ۴؛ ۲۱۲، ۲۱۳،
۲۴۸ و پا ۵،
عراق (عرب)، ۶۸، ۱۳۴،
عرب، ۱۷۷، ۲۶۶ و پا ۱،
عرفات، ۱۷۸،
علیگره، ۲۵۲ پا ۴،

غار خواجه محمد عباس، ۱۱۳،
غرجستان، ۲۱۶ و پا ۳؛ ۲۶۷،
غزنین، ۲۱۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶ و پا
۱۷، ۲۰،
غور، ۲۷، ۳۲، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۶ و پا
۳؛ ۲۴۵ و پا ۱۱؛ ۲۴۷ و پا ۸؛
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲ و پا ۳،
غیاثیه (مدرسه)، ۱۶۴،

فارس، رجوع شود به پارس .
فرامکان یا فرمکان (قلعه)، ۸۲ و پا ۷،

فراه، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۴۱ و پا ۱۳؛ ۲۴۲،
۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷ و پا ۸،
فرمکان، ۸۶ و پا ۱۸،
فشارود، ۲۳۳ و پا ۱۰،
فلبندان، ۸۷ و پا ۱۴؛ ۹۷، ۹۸، ۱۳۲،
فلسطین، ۲۳،
فوشنج یا فشنج، ۴۰، ۷۰، ۷۱، ۸۷ و
پا ۱۳؛ ۸۸، ۸۹ و پا ۸؛ ۹۷، ۱۸۳،
فیروزه (کوه)، ۱۸۲ و پا ۵،

قاف، ۸، ۱۱، ۱۷، ۳۰، ۴۷، ۱۱۵، ۱۵۰،
قبة الاسلام، رجوع شود به خراسان.
قبة الاسلام، رجوع شود به هراة .
قسطنطنیه، ۲۰۰، ۲۰۱،
قلعهٔ الموت، ۲۱۹،
قندهار، ۴۳، ۸۴، ۲۱۶، ۲۴۴ و پا ۱۱؛
۲۴۵، ۲۴۷ و پا ۸،
قوروان و پاشتان (بلوک)، ۶۲،
قهدستان، ۱۰۲،
قهستان، ۱۵۲، ۱۸۴، ۲۱۶، و پا ۳؛
۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۳،
قهندز، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲،
۵۷، ۶۹ پا ۱۷؛ ۱۹۹،
قیصار، ۱۳۰،

کابل، ۴۲، ۲۴۰ پا ۷،
کارزارگاه، ۷۰،
کاریان (حصار)، ۱۵۲،
کاه (قلعه)، ۲۳۹،
کذاره، ۶۲ و پا ۶،
کرخ، ۹۸ و پا ۱۰؛ ۱۱۳، ۲۲۰،
کرمان، ۱۴۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۴۷،
کرمانشاهان، ۱۴۴،
کروچه، ۷۷ و پا ۱۱،
کعبه، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۶۳، ۷۷، ۱۱۳،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۴، ۱۷۷،
۱۷۸، ۲۳۷، ۲۴۰ پا ۷؛ ۲۵۴، ۲۶۵،
کلبار، ۱۳۱،
کلکته (Calcutta)، ۱۵۱ پا ۱۷؛ ۲۰۹
پا ۱۵،
کلیر خان، ۶۱،
کمبراق، ۶۲،
کواشان، ۳۴ و پا ۵؛ ۵۱،
کوثر (چشمهٔ بهشت)، ۱۸، ۴۰، ۵۷،
۸۰، ۸۱ پا ۶؛ ۱۰۰ و پا ۱۶؛ ۱۱۵،
کوچهٔ مولانا عقیل، ۱۰۲،
کوسویه یا کوسیه، ۶۱ و پا ۱؛ ۸۷ و پا
۱۳؛ ۸۹ و پا ۱۲، ۱۴؛ ۹۲، ۹۴ و پا
۱۴؛ ۹۵،
کوسویه (حصار)، ۹۱ و پا ۱۶؛ ۹۲،
۹۶،
کوفه، ۶۷، ۱۸۳،
کوه پایه شافلان، ۷۷،
کویان (چشمه)، ۵۷، ۷۶،
کوی خدایگان، رجوع شود به بخیابان .

گازرگاه، ۶۲، ۶۳،
گرجستان، ۲۴۸ و پا ۱۱،
گرگان، رجوع شود به جرجان .

گرمسیر، ۲۱۶ و پا ۱؛ ۲۴۵، ۲۴۷ و پا ۸؛ ۲۴۸، ۲۵۳ و پا ۱۴،
لکهنؤ، ۲۱۵ پا ۴،
لوری (قلعه)، ۲۴۸،
لیدن، ۱۱۳ پا ۳،

مابزناباد یا ماپزناباد، ۱۵۱ پا ۱۷؛ ۱۵۳ و پا ۱۰؛ ۱۵۴، ۳، ۷؛ ۱۶۳ و پا ۱،
مابزناباد یا مابژناباد (حصار)، ۱۵۲، ۱۵۳ و پا ۲؛ ۱۵۴ و پا ۱،
ماچین، ۲۳،
ماخان، ۱۳۲،
مالان (پل)، ۶۰،
مالان (رود)، ۳۴، ۶۱ و پا ۵،
ماهیان (چشمه)، ۶۳،
محولات، ۱۶۹،
مدرسه گوهرشاد بیگم، ۱۹۵،
مدینه، ۶۱، ۶۷، ۱۳۰، ۱۳۹، ۲۱۴،
مرغاب، ۱۳۰،
مرغاب (رود)، ۱۳۲،
مرقد ابواسمعیل خواجه عبدالله انصاری، ۷۶-۷۷ و پا ۱،
„ علی‌المرتضی، ۱۱۶،
„ هارون‌الرشید، ۱۴۱،
مرو، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶ و ۶؛ ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۶۸،
مرو جدید، ۱۳۱،
مروچاق، ۱۳۰،
مرو شاهجان، ۱۱۴ و پا ۳؛ ۱۳۱ و پا ۷،
مرو کهنه، ۱۳۱، ۱۳۴،
مروه، ۲۴،
مزار ابوالفضل حسن، ۱۳۷ و پا ۱۱،
„ ابوسعید ابوالخیر، ۱۳۷،
„ احمد نوقانی، ۲۴۶،
„ امام فخرالدین عمر رازی، ۱۶۱،
„ امیرحسینی، ۱۹۹،
„ جرلان، ۱۰۹،
„ چهل دختران، ۱۰۸،
„ خواجه عبدالملک پارسا، ۱۱۶،
„ خواجه عکاشه، ۱۱۶،
„ رضی‌الدین علی لالا غزنوی، ۲۰۳،
„ زین‌الدین ابوبکر تایبادی، ۱۶۴ و پا ۱۱،
„ زین‌الدین خوافی، ۱۶۴ و پا ۱۱
„ سید عبداله، ۱۹۹،
„ شیخ سعدالدین حموی، ۲۰۳،
„ مولانا نظام‌الدین، ۱۶۱،
مسجد جامع حصار مظفرکوه، ۷۹،
„ جامع فرمکان، ۸۴، ۸۵،
„ جامع فوشنج هراة، ۷۰،
„ جامع مرو، ۱۳۳،
„ جامع هراة، ۲۵، ۸۶، ۱۵۷، ۱۸۷ و پا ۴،
„ حرام، ۲۶، ۷۰،
„ لرپاچ، ۲۰۹ و پا ۱۴،
مشهد، ۱۳۸ و پا ۱، ۵؛ ۱۴۱ و پا ۹،
مصر، ۲۹، ۶۱ و پا ۴،
مصرخ، رجوع شود به بقهندز.
مظفرکوه (قلعه)، ۷۹، ۸۰،
معرکه، رجوع شود به کارزارگاه.

مکران، ۱۵۲،
مکه، ۲۴، ۲۶، ۶۱، ۶۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۶۴، ۲۴۳ و پا ۳،
ملاسیان، ۶۰،
منوجان، ۲۴۳،
مؤمن آباد، ۲۳۳ و پا ۱۰، ۱۶،
مؤمناباد (قلعه)، ۲۳۳،
میبد، ۱۴۳، ۱۴۴،
میمنه، ۱۳۰،
میهنه یا مهنه، ۱۳۷ و پا ۱۳، ۱۷،

نامق، ۱۷۵،
نجد، ۲۴، ۲۶۲ و پا ۳،
نخچیرستان، ۵۰،
نرتو (قلعه)، ۹۸ و پا ۱۰؛ ۱۰۹،
نزه آباد، ۲۰۳ پا ۵،
نسا، ۱۱۴، ۱۳۷، ۱۸۴، ۲۷۷،
نوقان، ۲۴۶،
نول کشور(مطبع)، ۲۱۵ پا ۴؛ ۲۶۷ پا ۵،
نویرک یا نویزک، ۸۹ و پا ۵،
نهارجان، ۲۱۶، ۲۳۳،
نه شاپور، رجوع شود به نیشاپور.
نیشاپور یا نشاپور، ۱۲۷ و پا ۱۳؛ ۱۳۶، ۱۸۱ و پا ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۸؛ ۱۸۲ و پا ۲؛ ۱۸۳، ۱۸۴ و پا ۱۲؛ ۱۸۵ و پا ۴؛ ۱۸۶ و پا ۱۱؛ ۱۸۷ و پا ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۱؛ ۱۸۹ و پا ۱۳، ۱۴، ۱۹؛ ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷،
نیمروز، رجوع شود به سیستان.
نیازآباد، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،
نیازآباد (قلعه)، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،

هراة، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۰ تا ۵۶، ۶۰ تا ۶۴ و پا ۵؛ ۶۸ و پا ۹؛ ۶۹، ۷۰ و پا ۱۰؛ ۷۲، ۷۳ و پا ۴؛ ۷۵، ۷۶ و پا ۱۱؛ ۷۷ و پا ۱۳؛ ۷۸، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۳ و پا ۴؛ ۱۱۴ و پا ۳؛ ۱۲۱، ۱۲۹ و پا ۲۴؛ ۱۳۰ و پا ۱۷؛ ۱۳۱ پا ۶؛ ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴ و پا ۴؛ ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷ و پا ۴؛ ۲۳۳، ۲۳۷ و پا ۱۵، ۱۷؛ ۲۴۵ و پا ۸؛ ۲۴۸ و پا ۱۶؛ ۲۷۷،
هراة (رود)، رجوع شود به مالان (رود).
هراة رود، ۷۵، ۷۷، ۱۰۴،
هرمز یا هرموز، ۲۴۳ و پا ۲،
هری، رجوع شود به هراة.
هزار میش (ییلاق)، ۱۱۲،
هفتخوان، ۹،
هند یا هندوستان، ۲۰، ۲۳، ۲۰۴، ۲۰۵ پا ۴،
هیرمند، ۲۵۳ و پا ۱۴،

یازر یا یارز، ۲۷۷ و پا ۶،
یزد، ۱۴۳ و پا ۱۵؛ ۱۴۵ و پا ۱۳،

اسماء ملل و قبایل و فرق وغیره

آتش پرستان، ۱۱۶.
آل ابوسفیان، ۶۷
„ برمک، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۶۳،
„ داود، ۳۶،
„ عباس، ۱۲۹، ۱۴۰ و پا ۱۲؛ ۲۲۸،
۲۳۰ و پا ۹،
„ مظفر، ۱۴۳، ۱۴۹،
„ یاسین، ۲۵۹،
„ یعقوب، ۲۴۹ و پا ۸،
اتابک یا اتابکان یا اتابکیان، ۱۴۳،
۱۴۴ و پا ۴،
اعراب، رجوع شود به عرب.
اولاد عباس، رجوع شود به آل عباس.

بلوچان، ۸۶،
بنی اسرائیل، ۱۹۶، ۲۵۲،
„ امیه، ۱۲۱، ۱۳۳، ۲۵۸،
„ عباس، رجوع شود به آل عباس.
„ مروان، ۱۳۲ و پا ۱۷،

تاجیک، ۱۱۴، ۱۹۹،
تراکمه، ۲۱۰،
ترک یا ترکان، ۵۲، ۱۱۴، ۲۶۳ و پا
۵، ۱۹۹،
ترکان، رجوع شود به غز یا غزان.
ترکمان، ۲۱۰،
تناسخیه، ۱۰۷،

حواریان، ۴۵،
حیدریان، ۱۷۳،
حنبلیان، ۲۳۷،

خوارج، ۷۰، ۱۲۰، ۱۳۲،

دیلمی، ۲۱۰،

رومیان، ۲۰۱،

سادات علوی، ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱،
„ هاشمیه، ۲۲۰ و پا ۲۳،
سلجوقی، ۲۱۹،

شیعه (مذهب)، ۲۲۰.

صحابه، ۲۴۰،

عباسیان، رجوع شود به آل عباس.
عثمانی، ۶۷،
عجم، ۶۷،
عرب، ۴۰، ۵۲، ۶۷، ۲۶۶،
علویان، ۱۳۹، ۲۲۶،

غز یا غزان، ۶۰ و پا ۱؛ ۱۸۲ و پا ۹
۱۶؛ ۲۶۳ و پا ۵،

فارسیان یا فرس، ۶۳، ۶۴،

کردی، ۲۱۰،

گبری، ۱۲۳،
گرجی، ۲۱۰،

لگور، ۲۳۳، ۲۳۴ و پا ۲؛ ۲۵۷،
لوط (قوم)، ۲۶۸،

مجوسی، ۱۸۶ و پا ۸، ۹؛ ۱۸۷ و پا ۱،
مسلمان یا مسلمانان، ۶۳، ۸۳، ۹۰، ۹۱،
۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۰،
۱۸۵ پا ۱۹؛ ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۲۵،
۲۲۸، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۶۴،
مغول یا مغولان، ۸۶، ۹۴، ۹۶، ۱۹۱،
۱۳۵ و پا ۶؛ ۲۲۴، ۲۳۲،
ملاحده، ۱۴۲،
ملوک کرت، ۳۱، ۲۶۰، ۲۶۲،
مؤمن یا مؤمنین یا مؤمنان، ۳۷، ۶۸،
۹۶، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۴۹، ۲۵۰،
مؤمنات یا مؤمنه، ۶۸، ۱۹۳،

نکودری، ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۴۷ و پا ۸،

هزاره یا هزاره آغا، ۲۴۷ و پا ۸؛ ۲۴۸
و پا ۱۶؛ ۲۴۹ و پا ۴؛ ۲۵۲، ۲۵۵،
هندوان، ۲۶۳ و پا ۵،

یاجوج و ماجوج، ۷۰، ۲۵۲، ۲۵۳،

—— ०॰⁂॰० ——

اسماء کتب

آثارالباقیه (لابی ریحان بیرونی)، ۲۳۷ پا ۵،
اسرار نامه (لفریدالدین عطار)، ۱۹۷،

بهارستان (لمولانا جامی)، ۲۲،

تاریخ آل کرت، ۱۷۲،
„ خراسان، ۱۹۲،
„ سیستان، ۲۳۷ پا ۵،
„ علائی، ۱۳۶ و پا ۸،
„ محمد بن جریر طبری، ۲۶۷ و پا ۵،
„ ملوک کرت، ۱۵۲، ۱۸۷ و پا ۱۲،
„ نامهٔ هراة (لسیف بن محمد بن یعقوب الهروی)، ۱۵۱ پا ۱۷،
„ وصاف(لشهاب الدین عبدالله شیرازی)، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۴۷،
„ هراة (لثقة الدین عبدالرحمن فامی)، ۶۴، ۱۱۳ و پا ۹؛ ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۸۶،
تذکرة الاولیاء (لشیخ فریدالدین عطار)، ۱۹۶،
تذکرة الشعرای دولتشاه، ۱۱۳ پا ۳،

جامع البدایع السلطانی، ۱۰،
جواهر اللغة (لجارالله زمخشری)، ۱۶۱،

حدایق السحر فی دقایق الشعر (لرشیدالدین محمد وطواط)، ۵ پا ۷،
حدیقة الحقیقة (لحکیم سنائی)، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵ و پا ۶،

خرد نامه اسکندری (لمولانا جامی)، ۲۲،

دیوان ابو نواس، ۲۳ پا ۱۰،
„ انوری، ۶۰ پا ۴، ۵؛ ۸۱، ۹۲ پا ۱۰؛ ۱۰۰ پا ۱۳، ۱۵، ۱۶،
„ حافظ، ۸۷ پا ۱۰،
„ حکیم سنائی (بتصحیح آقای مظاهر مصفا)، ۲۶۳ پا ۱۸،
„ سلمان ساوجی، ۸۸ پا ۷،
„ سید حسن غزنوی، ۱۲۲ پا ۹،
„ کمال الدین اسمعیل، ۱۳۸ پا ۹، ۱۰،
„ مسعود سعد سلمان، ۹۳ پا ۱۳،
Dissertations on the Rhetoric, Prosody and Rhyme of the Persians, by Francis Gladwin ۲۰۹ پا ۱۵،

رموزالانبیا و کنوزالاولیا، ۲۶۴،
رموزالحقایق (لظهیرالدین عیسی)، ۱۷۴،
روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهراة (لمعین الدین محمد الزمجی الاسفرازی). ۱۹،
روضة الخلد (لمجد خوافی)، ۱۶۱، ۱۶۲،

سبحة الابرار (لمولانا جامی)، ۲۲،
سکندر نامه (لمولانا جامی)، ۲۳،

سلسلة الذهب (لمولانا جامی)، ۲۲،
سیر الملوک (لنظام الملک طوسی)، ۱۲۱،

شواهدالنبوت (لمولانا جامی)، ۲۲،

ظفر نامه، ۸۲،

عجایب المخلوقات، ۶۵، ۱۸۱، ۱۸۲ پا ۳؛ ۲۹۹ و پا ۲۴؛ ۲۰۲، و پا ۷، ۲۲۳،
عجایب العالم، ۲۶۵،

فرقان، رجوع شود به قرآن .
قرآن، ۳ پا ۱، ۵، ۶؛ ۶ پا ۲، ۳، ۵، ۷؛ ۷ پا ۳، ۵؛ ۱۱ پا ۳، ۴؛ ۱۵ پا ۳، ۴؛ ۱۸ پا ۳؛ ۲۱ پا ۴، ۵، ۷، ۱۲؛ ۲۳ پا ۱۱ تا ۱۴؛ ۲۴، پا ۱، ۲، ۱۷؛ ۲۵ پا ۲، ۵؛ ۲۷ پا ۶؛ ۲۸ پا ۸؛ ۲۹ پا ۶؛ ۳۰ پا ۵، ۶؛ ۳۳ پا ۳؛ ۳۶ پا ۱۰؛ ۴۴ پا ۱۵؛ ۵۵، ۵۹ پا ۱۰؛ ۶۱، ۶۴ پا ۱۰؛ ۷۵، ۶، ۹؛ ۸۰ پا ۸؛ ۹۶ پا ۱۰؛ ۹۷ پا ۱؛ ۱۰۰ پا ۳، ۴؛ ۱۰۶ پا ۲؛ ۱۱۱ پا ۵؛ ۱۱۲ پا ۳؛ ۱۱۷ پا ۲، ۱۱؛ ۱۱۸ پا ۹؛ ۱۱۹ پا ۵، ۱۰، ۱۱؛ ۱۲۰ پا ۱؛ ۱۳۵ پا ۸؛ ۱۳۸ و پا ۱۳؛ ۱۷۱، ۱۷۷ پا ۱۵، ۱۷؛ ۱۷۸ پا ۸؛ ۱۹۱ پا ۱۱، ۱۳؛ ۱۹۴ پا ۸؛ ۲۱۱ پا ۱۷؛ ۲۲۷ پا ۶، ۹؛ ۲۳۱ پا ۲، ۳؛ ۲۳۲ پا ۶؛ ۲۴۹ پا ۸؛ ۲۵۰ پا ۳، ۵، ۷؛ ۲۵۱ پا ۷؛ ۲۵۲ پا ۵، ۱۱، ۱۵؛ ۲۵۴ پا ۹؛ ۲۵۵ پا ۲، ۲۵۶ پا ۴، ۷، ۱۱، ۱۸، ۲۱،
قران السعدین (لخسرو دهلوی)، ۲۶ و پا ۶؛ ۳۰ پا ۴، ۲۵۲ پا ۴،

کرت نامه (لربیعی فوشنجی)، ۳۱،
کلام الله یا کلام مجید، رجوع شود به قرآن .
کلیات سلمان ساوجی، ۱۴۶ پا ۴، ۵،

گلستان (لشیخ سعدی)، ۱۶۱،

لوامع (لمولانا جامی)، ۲۲،
لوایح (لمولانا جامی)، ۲۲،

مثنوی مولوی، ۸۱ پا ۱۰؛ ۲۳۲ و پا ۱۵،
مجمع الفصحا (لرضاقلیخان هدایت)، ۲۶۰ پا ۱۴،
مجمع النوادر، ۲۰۷،
مشارق الانوار، ۲۱۸،
مقامات (لنجم الدین کبری)، ۱۶۹،
منصور نامه، ۱۰،

نفحات الانس (لمولانا جامی)، ۲۲، ۱۹۶، ۲۱۵ و پا ۴؛ ۲۳۷، ۲۶۴،

هشت بهشت (لخسرو دهلوی)، ۶۴ پا ۱۱،

یوسف و زلیخا (لمولانا جامی)، ۲۳،

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	نمره ۷ (پاورقی)	تصدهٔ	قصیدهٔ
۱۴	نمره ۲ (پاورقی)	ندار	ندارد
۱۷	نمره ۵ (پاورقی)	رلالش	زلالش
۲۵	۱	ناطر	خاطر
۳۲	۱	رساینده	رسانیده
۳۲	۱	لخوابه	لخواجه
۵۱	۱	آنجاجاساکن	آنجاساکن
۶۶	۱۹	دشوای	دشواری
۷۵	۱۶	نفت	خفت
۷۶	۳	فرمرده	فرموده
۸۲	۱۰	قعلهٔ	قلعهٔ
۸۴	۱۴	وقتی که که خلیل هندوکه	وقتی که خلیل هندوکه که
۹۷	۱	فوشبخ	فوشنج
۱۰۳	نمره ۷ (پاورقی)	باراریٔ	بازاریٔ
۱۱۶	۱۶	مضبحع	مضجع
۱۲۴	۱۱	پپش	پیش
۱۴۵	۱۳	میخورید فی الحال ؟	میخورید؟ فی الحال
۱۵۱	نمره ۸ (پاورقی)	ماپژناتای	مابزنابادی
۱۵۸	۵	تو بیه	توجیه
۱۸۳	۸	کربز	کریز
۱۸۴	۱	الجربانی	الجرجانی
۱۸۵	نمره ۱۹ (پاورقی)	مسلمان	مسلمانان
۱۸۶	۴	به بپسر	به پسر
۱۸۹	نمره ۷ (پاورقی)	اران	ازان
۱۹۱	۱۲	بوشن	جوشن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۲	۲	تولی‌نان	تولی‌خان
۱۹۳	۷	طوائف المسلین	طوائف‌المسلمین
۱۹۶	نمره ۶ (پاورقی)	درکان	دوکان
۲۰۲	۹	اندیشیه	اندیشه
۲۰۲	نمره ۱۲ (پاورقی)	جرینی	جوینی
۲۰۳	۴	ولاتیی	ولایتی
۲۰۳	۱۵	حصرت	حضرت
۲۰۳	نمره ۱۵ (پاورقی)	قوینی	قونیوی
۲۰۴	۱	ابن	این
۲۰۴	نمره ۴ (پاورقی)	گرشه‌ورق	گوشه‌ورق
۲۱۰	۷	زری	رزی
۲۱۴	۱۵	میگونید	میگویند
۲۱۶	۷	پهارصد	چهارصد
۲۲۳	۱۴	پون	چون
۲۲۹	نمره ۱۷ (پاورقی)	ندار	ندارد
۲۳۶	۴	جفر	جعفر
۲۳۹	۹	قعلهٔ	قلعهٔ
۲۳۹	۱۴	کو	کوه
۲۴۰	۸	قریه‌دره	قریه‌رزه
۲۴۱	۱	نیالتگین	ینالتگین
۲۴۴	۸	مرد	مرود
۲۴۷	۸	پنان	چنان
۲۶۱	نمره ۶ (پاورقی)	ارانکه	ازانکه
۲۷۴	نمره ۱۷ (پاورقی)	نمامی سپاه	تمامی‌سپاه

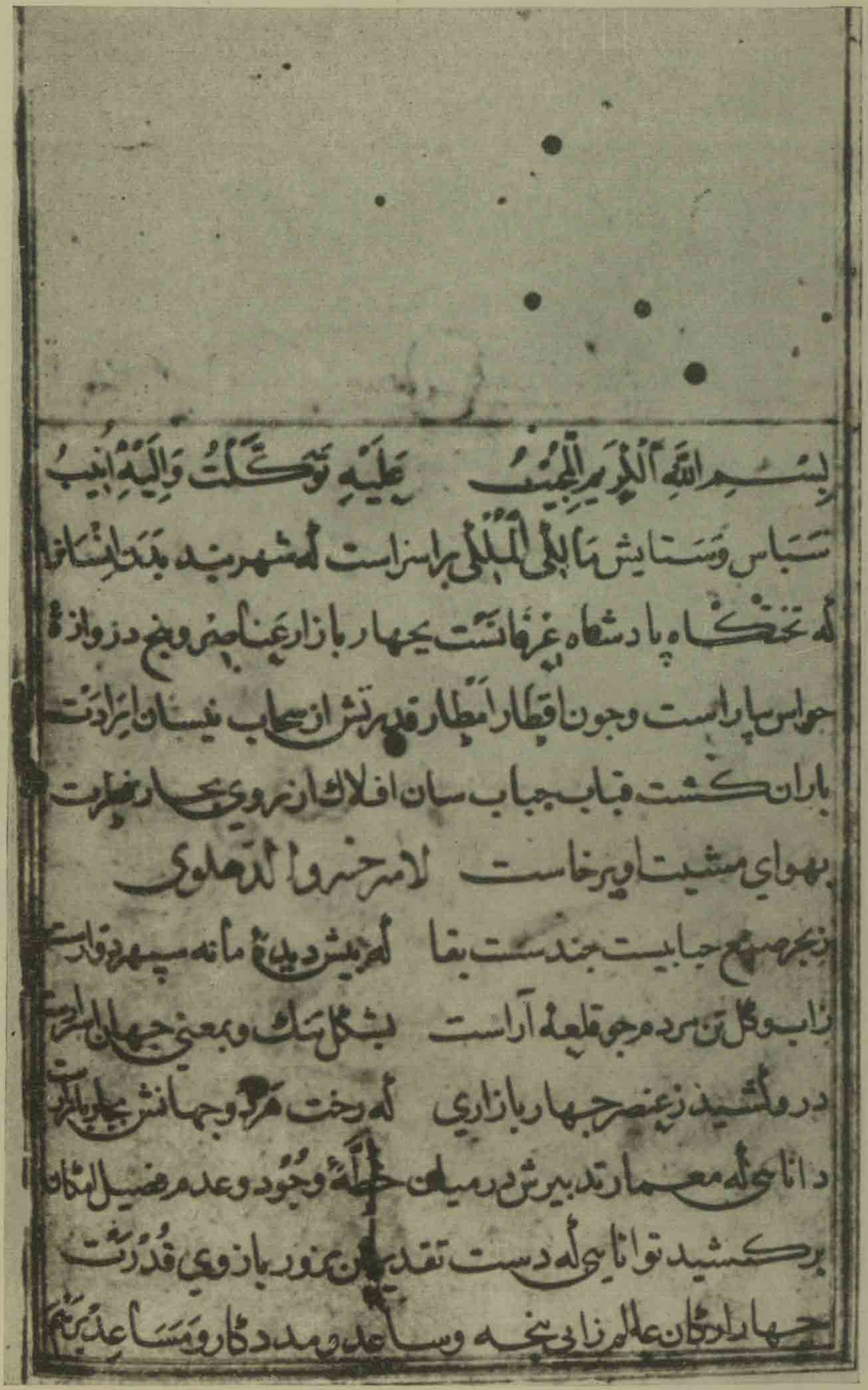

بسم الله الکریم المجیب — علیه توکلت والیه انیب

سپاس وستایش مالکی الملکی را سزاست که شهربند بدایع [illegible]

که تختگاه پادشاه غرفات است بچهار بازار عناصر وپنج دروازهٔ

حواس پاراست وچون اقطار امطار قدرتش از سحاب نیسان ارادت

باران گشت قباب حباب سان افلاک از روی بحار نظارت

بهوای مشیت او برخاست — لامیر خسرو الدهلوی

ز بحر صنع حبابیست چند ست بقا — که بیش دید [illegible] ماننه سپهر دوار است

ز آب وگل تن مردم چو قلعه آراست — بشکل تنگ وبمعنی جهان [illegible]

درو کشید ز عنصر چهار بازاری — که رخت [illegible] وجهانش [illegible]

دانایی که معمار تدبیرش در میان خطهٔ وجود وعدم فصیل [illegible]

برکشید توانایی که دست تقدیر بنیروی بازوی قدرت

جهانداران عالم را بی نخوه وساعد ومددکار ومساعد [illegible]

عکس صفحهٔ اول نسخهٔ خطی کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هراة
که در پاورقیهای این کتاب بلفظ "اسب" اشاره شده.

(باجازهٔ انجمن آسیائی، کلکته)

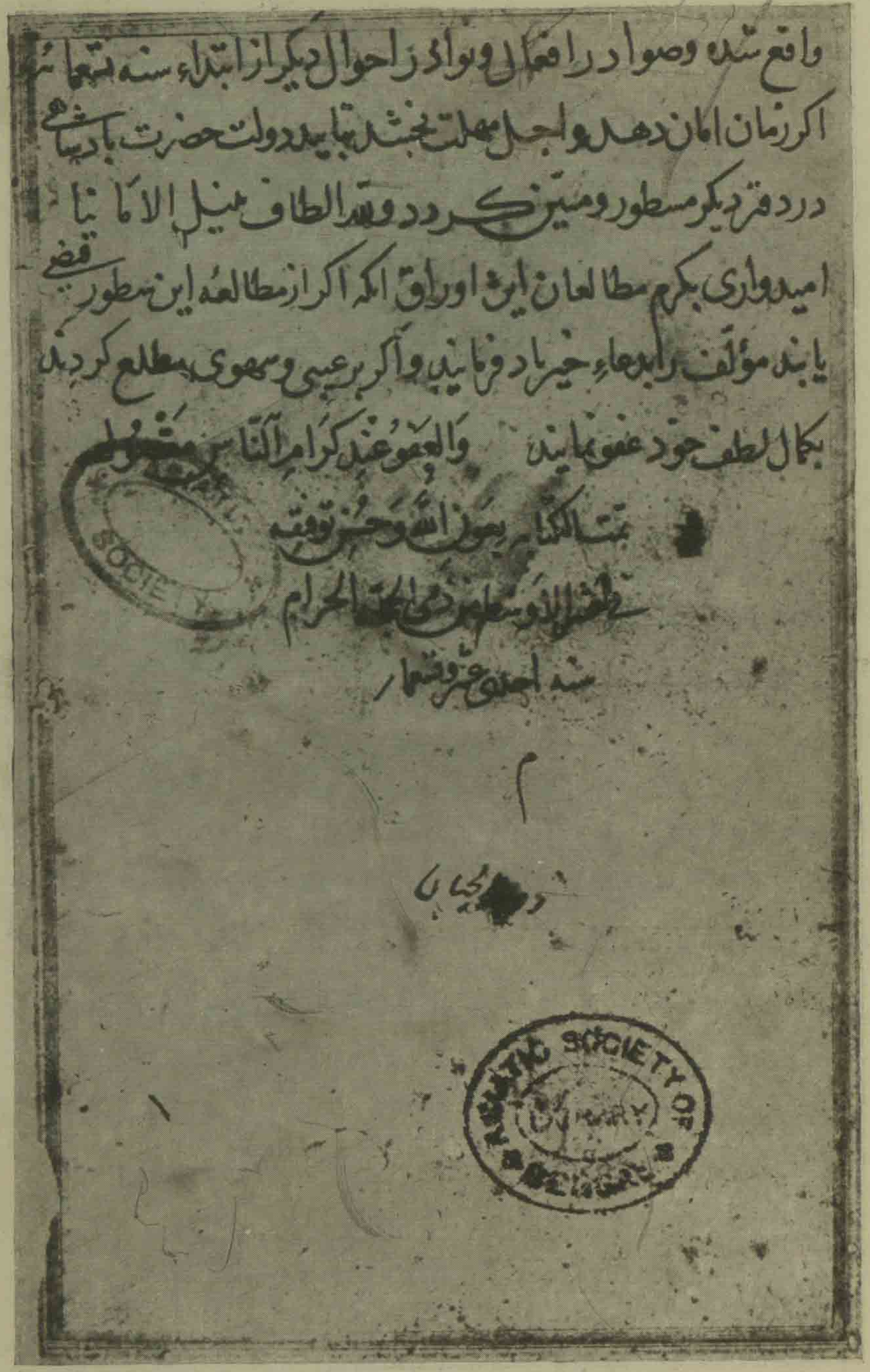

واقع شده وصواد در افعال و نوادر احوال دیگر از ابتداء سنه تسعمائه
اگر زمان امان دهد و اجل مهلت بخشد بتایید دولت حضرت بادشاهی
در دفتر دیگر مسطور و مبین کرده شود بالطاف جمیل الا ما شاء
امیدواری بکرم مطالعان این اوراق آنکه اگر از مطالعه این سطور فیضی
یابند مؤلف را بدعاء خیر یاد فرمایند و اگر بر عیبی و سهوی مطلع گردند
بکمال لطف جود عفو نمایند والعفو عند کرام الناس مقبول
تمت الکتاب بعون الله و حسن توفیقه
فی اخر الاوسط من ذی الحجة الحرام
سنه احدی عشر و تسعمائه

عکس صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی کتاب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هراة که در پاورقیهای این کتاب بلفظ ''اسب'' اشاره شده .

(باجازهٔ انجمن آسیائی، کلکته)

کتبی که از طرف دانشگاه علیگر با اعانه اعلیحضرت همایونی محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران در زیر طبع است عبارتند از :

۱- ''نامه‌های سنائی'' مرتبهٔ دکتر نذیر احمد

۲- ''گلزارحال'' مصنفهٔ بنوالی داس ولی مرتبهٔ دکتر تاراچند و دکتر سید امیر حسین عابدی

RAWẒĀTU'L-JANNĀT
FĪ
AWṢĀFI MADĪNATI HERĀT

A detailed history and topography of the province and city of Herāt, wlth its dependencies and neighbouring towns, written in A. H. 897/A. D. 1492

PART I

[library stamp]

BY

MU'ĪNU'D-DĪN MUḤAMMAD AZ-ZAMJĪ AL-ISFIZĀRĪ

[library stamp]

Edited by

MOHAMMAD ISHAQUE

B. Sc., M. A., Ph. D. (London), F. A. S.,

Reader in Arabic & Persian,

University of Calcutta.

1961